تاریخ سیستان

تألیف در حدود

٤٤٥ ــ ٧٢٥

بتصحیح ملک‌الشعراء بهار

بهمت

کتابخانه زوار

تهران ــ خیابان شاه آباد

مقدمهٔ مصحح

اول کسیکه مارا بوجود این کتاب نفیس آگاه کرد، فاضل محترم آقای میرزا عبدالعظیم‌خان گرکانی بود که در چند سال پیش ازین قسمتی ازاشعار محمّد وصیف را بعنوان قدیمترین شعرفارسی دریکی ازمجلات طهران منتشرساخت.

مأخذ مشارالیه پاورقی روزنامهٔ ایران قدیم (از شمارهٔ ۴۷٤ تا ۵٦٤ مورخهٔ ۱۲۹۹-۱۳۰۲ هجری مطابق ۱۸۸۱ - ۱۸۸۵ میلادی) بود که متأسفانه وجود آن سلسله روزنامه بسی‌نایاب ودر تمام پایتخت ازیك الی دو دوره زیادتر بدست نمیآمد.

از آن پس مطالعهٔ این کتاب از روی همان مأخذ چاپی مطمح نظر فضلا قرار گرفت و مقالات چند درمطبوعات داخل وخارج ایران از آن کتاب انتشار پذیرفت.

درسنهٔ هزاروسیصد وچهار شمسی‌مشتی کتاب برای خریداری باینجانب عرضه شد ودرآنمیان نسخه‌ای قدیمی ازاین کتاب بنظررسید وپس ازدیدن‌آن نسخه معلوم و مشخص شد که‌مأخذ روزنامهٔ ایران همین‌نسخه بوده است لاغیر- چه گذشته ازآنکه در همهٔ کتابخانهای طهران تاجائیکه احتمال میرفت تجسّس بعمل‌آمده و اثری از نسخهٔ قدیمی‌دیگری بدست نیامد وهرچه بود همه ازپاورقی ایران نقل‌شده بود، خود پاورقی ایران‌هم منقول ازین نسخه بنظرآمد، زیرا درچند صفحه از این نسخه (که درحواشی اشاره شده) خوانندهٔ جاهلی بمناسبت متن کتاب اشعاری سست و غلط ساخته و در حواشی کتاب نوشته واز آنجا که تصرف دراموال غیر عادت برخی مردمست‌آن اشعار خام را باعلامت و راده‌ای بمتن ملحق ساخته است، و کسی که آن کتاب رابرای چاپ در پاورقی روزنامه جانویسی میکرده ملتفت این معنی‌نشده وآن شعرها رادرمتن نوشته وهمانطور هم در پاورقی چاپ شده است! وحتی فضلائیکه همانقسمتهارا برای مجلات نقل میکرده‌اند، چون آن شعرها را درمتن چاپی یافته‌اند بسستی و خامی‌شعر متوجه نشده ونبایستی‌هم میشدند وعیناً درمقالات نقل نموده‌اند.

پس ازمرور بنسخهٔ مذکور ومقایسه ومطابقهٔ آن باپاورقی ایران، اسباب بسی خشنودی فراهم آمد، چه دیده شد در پاورقی ایران اغلاط فراوانی بر غلطهای اصلی کتاب افزوده واحیاناً تصرفهائی هم دربرخی عبارات والفاظ بعمل آورده‌اند که اصلاح همهٔ آنها بدون دیدن اصل نسخه قدری متعسّر بنظر میآمد. دست یافتن باین کتاب که حسن اتفاق را ازدستبرد حوادث هشتصد نه‌صد ساله خم زده و گویا تنها درپناه غیرت ونخوت ملوك نیمروز و ملك زادگان در بدر آن ملك ویران سالم مانده است اهل تحقیق و ادب رابشارتی بود. دوستان راخبر کردم وهر کس بامانت خواست دریغ ننمودم واگر کسی نسخه‌ای بی‌اجازه یا بااجازه از آن برداشت برو نیاوردم ومباح ساختم — وبر آن شدم که این نسخهٔ نفیس رابوسیلهٔ تصحیح وطبع ونشر دردسترس عموم بگذارم — ازینرو دیری دراصلاح آن رنج بردم وپس از آنکه بقدر قوه واستعداد ناقص خود آنرا بصورت کار در آوردم برای انتشار تقدیم وزارت جلیلهٔ معارف کردم، واینك بامر آن وزارت جلیله که یگانه حامی علوم وبهترین پشتیبان ادبای عصراست بمعرض انتشار گذارده میشود.

حقیر منتی براحدی ندارد، لیکن برای آنکه سایرعشاق کتب نفیسه‌هم بخاطر بسپارند یادآور میشود که این نسخه را بارها ازمن بنده بقیمتهای گزاف ظاهراً برای یکی از کتابخانهای فرنگستان میخریدند وهرچند کتاب درآن سرزمین ضایع نمیماند بلکه تاچندی قبل صرفهٔ بعضی درآن بود که کتاب خودرا (مخصوصاً که تصویر نداشته باشد) بدان صوب اهدا سازند — لیکن بنده امیدواربود که خود ایرانیان روزی در صدد احیاء آثار متقدمان و پیشوایان علمی وادبی خود بر خواهند آمد، بدینمعنی‌ازفروش آن خود داری کرد وسنك غرور بر شکم نیاز بسته‌آمد، تا بحمدالله امروز آن دولت روی نمود و بهمت پیشوایان بزرگ بار دیگر باز نوبت بماهم رسید که بتوانیم خود از میراث‌پدران خویش بهره بر گیریم و ازینراه زحمت دیگران را کمترسازیم.



این کتاب را درپاورقی ایران (تاریخ سیستان) نامیده‌اند، لیکن در نسخهٔ اصل

اثری ازین نام نیست ، دریکی دوجانامی از کتاب (فضایل سیستان) و (اخبار سیستان) که تألیف دیگرانست میبرد و گاهی هم اشاره بکلمهٔ (تاریخ) مینماید ـ ولی یقین نداریم که نام آن (سیستان نامه) یا (اخبارسیستان) یا (تاریخ سیستان) یاچیز دیگری بوده وماهم از طبع نخستین پیروی کرده ونام آنرا (تاریخ سیستان) نهادیم، چه بهمین نام نیز مشهور بود.

نسخهٔ تاریخ سیستان کتابی است خشتی باکاغذخان بالغ زرد بخط نسخ بسیار پخته باعناوین قرمز وهرصفحه ۱۷ سطر و هر سطر بین ۱۴ـ۱۵ کلمه وبسیار کم نقطه بارسم الخطی که بعد بدان اشاره خواهد شد .

ایـن نسخه قبل ازسنه ۸۶۴ ازروی نسخهٔ قدیمتری نوشته شده[1] وبعید نیست که نسخهٔ منقول عنها همان نسخهٔ اصل مؤلف بوده باشد ، چـه علائمیکه از رسم الخط قدیم درین نسخهٔ موجود باقیست گواهی میدهد که ازروی نسخهٔ کهنه وقدیمی استنساخ شده وچون تاریخ سیستان درسنهٔ ۷۲۵ بپایان میرسد ، دورنیست که این نسخه هم چندی پس از آن ازروی نسخهٔ اصل رونویس شده باشد .

از بعضـی قسمتهای کتاب پیداست که مـؤلف آن کتاب خـود را ساخته و پرداخته نکرده ومثل آنستکه خواسته باشد بعد از فراهم آوردن این نسخه باردیگر در تضاعیف آن دست برده ونقایص آنرا تمام سازد وچنین توفیقی نیافته است .

متأسفانه مؤلف این تاریخ معین نیست ، زیرا پس ازخطبه بدون ذکر امّا بعد و معرفی صاحب تـألیف یکباره داخـل مطلب شده و بی تـدارك عنوان و فصلی بیك جملهٔ ناتمام ازمتن ابتدا کرده[2] ، ودر حشو کتـاب هم ذکری از خویش بمیان نیاورده است ، و تا جائیکه بنظر حقیر رسید در کتب تـاریخی هـم از این تاریخ و نام مؤلف آن چیزی نیست ـ ولی در کتابی موسوم به (احیاء الملوك) تألیف شاه حسین بن ملك غیاث الدین محمد از سلسلهٔ صفاریان ، که ظاهـراً در اوایـل قرن ۱۱ هجری تألیف

---

(۱) رجوع شود به صفحه ۲۰۰ حاشیه (۳)

(۲) رجوع شود بصفحهٔ اول سطر (۷)

شده و تا سنه ۱۰۲۷ هجری از قدیمترین ازمنهٔ تاریخ سیستان را شرح داده است [۱] ،
در صفحهٔ دوم چنین مینویسد : « وقایع سلاطین و ملوك آنجا را ابوعبدالله که از
ثقات راویان حدیثست بزبان عربی بقلم آورده ودرزمان دولت شاه قطب‌الدین شاه علی،
ابومحمد نامی نسخهٔ عربی را فارسی نموده وامیرفاضل امیر محمدمبارز که جدّ مادری را قم
این نسخه است تاریخی بشرح وبسط تازمان ملك نظام‌الدین یحیی تألیف نمود ودرایام
صبی دردبستان چند جزو ازآن نسخه بنظر این حقیر درآمده والحال آن نسخه درمیان
نیست» ازین مختصر معلوم میشود که فضلای سیستان ازتاریخی قدیم که شاید همین تاریخ
مانحن فیه باشد سینه بسینه خبری داشته‌اند ویا شاید جزواتی ازآن در دستشان بوده
است ولی معذلك نمیتوان از روی یقین گفت که این کتاب همانست که ابوعبدالله نامی
بزبان عربی بقلم آورده وابومحمد نامی آنرا فارسی گردانیده است ، چه هرگاه اینروایت
رادرست بدانیم بایستی این کتاب راکه در ۷۲۵ بپایان رسیده ناقص بشماریم ، زیرا
بقاعدهٔ روایت شاه حسین ، فارسی آن کتاب درعهد قطب الدین علی (۸۲۲ ـ ۸۴۲)
تحریر شده وحال آنکه اینکتاب صد سال قبل ازآن تمام میشود ، علاوه بر این مؤلف
احیاءالملوك در (ورق ب ۵۵) درضمن احوال قطب الدین علی گوید : « چون بانی
مبانی تاریخ سیستان تازمان شاه علی درترقیم آورده تتمهٔ حالات ملوك عظام انشاءالله تا
این تاریخ که سال هزار وبیست وهفت است تحریر ورقم خواهد یافت » وبقول خود او
پیداست که شاه حسین تااینجای تاریخ خود را از روی تاریخ ابومحمّد نام برداشته ، و
اگراین تحقیق صحیح باشدشك نمیماند که تاریخ ابومحمد نام غیرازاین تاریخی است که
در دست ماست ، زیرا بین این تاریخ چنانکه بیاید باتاریخ احیاء الملوك درعبارات و
مطالب فرق بسیار ودرذکر منابع ومأخذ تفاوت بیشمارموجود میباشد .

بعضی ازفضلا که درمقالات یاحواشی کتب دیگرذکری ازین تاریخ بمیان آورده
اند معتقدند که اصل این کتاب بعربی بوده وسپس ازعربی بفارسی برگردیده است و

(۱) این نسخه را علامهٔ جلیل آقای میرزا محمد خان قزوینی در سنهٔ ۱۳۱۰ از نسخهٔ موزهٔ بریطانیه در لندن (شرقی ۲۷۷۹) که ظاهراً منحصر بفردست مشتمل بر ۴۳۴ صفحه یا ۲۱۷ ورق بقطع وزیری طویل بخط شکسته نستعلیق عکس برداشته وبوزارت معارف ارسال داشته‌اند .

ظاهراً مبنای این حدس یاعقیده برهمان عبارت احیاءالملوکست ، و چنانکه اشاره شد معلوم نیست که مقرون بصحت و حقیقت باشد . مگر آنکه بگوئیم صاحب تاریخ احیاء الملوك درعصری که معتقد است این تاریخ ازعربی بفارسی ترجمه گردیده دوچار اشتباه شده و ترجمهٔ اینکتاب توسط ابومحمد نام (که بالاخره ترجمهٔ مذکور مبنای تحریر تاریخ امیرمحمد مبارزجدّ مادری ملك شاه حسین ـ معاصر ملك نظام‌الدین یحیی ۸۸۵ ـ و تاریخ احیاءالموك قرار گرفته) در زمان ملك قطب الدین علی (۸۲۲ ـ ۸٤۲) تحریر نیافته و اصل عربی و ترجمهٔ آن خیلی پیشتر ازین ازمنه بوده است و در عصر ملك قطب الدین یا ملك نظام الدین مورخ دیگری که شاید امیر مبارز الدین محمّد بوده است ، بسبب فقدان تاریخ قدیم (همین کتاب) از نو تاریخی با شکسته بستهای تاریخ قدیم نوشته است .

برای توضیح این مطلب باید گفته شود که در مقدمات تاریخ احیاء الملوك قریب سه چهار صفحه ازمطالب اوّل تاریخ سیستان راحذف کرده ودرعوض شرحی را که مختصری ازآن درتاریخ سیستان (صفحه ۱۰ سطرچهار) راجع بآمدن سلیمان نبی‌بسیستان موجود است از تاریخ گزیده نقل نموده و بازهم شروحی زاید بر تاریخ سیستان در دنبالهٔ مطلب خود گنجانیده است[۱] ـ و همچنین آنجا که تاریخ سیستان ازرجال نامی سیستان نام میبرد (صفحه ۱۸ـ۲۱) در احیاء الملوك بکلی خالی است وبجای آن از کسان‌دیگر که‌یکی‌دو ازآنان با تاریخ سیستان مطابق‌وبسیاری حذف‌شده وجمعی‌اضافه گردیده در جای دیگر نام برده است . ازین گذشته پس از نقل روایاتی از تاریخ گزیده که متأخرازتاریخ سیستان‌است شروع بشمارهٔ فضایل سیستان نموده ومیگوید :

« درفضایل‌سیستان: امافضایل سیستان بربعضی امکنه که مولاناشمس‌الدین محمدموالی ومحمودبن یوسف اصفهانی بقلم آورده‌اند وشمهٔ درین نسخه بیان می‌شود . . . . . الخ»[۲]

از اینجا با صرف‌نظر ازحذف بعضی‌جزئیات ، طابق‌النعل بالنعل با تاریخ سیستان برابر

(۱) احیاءالملوك (از ورق آ ۳ تا ورق آ ٦) .
(۲) صفحه (آ ٦ سطر ۸ ـ ۹) احیاءالملوك .

است پس بنابرین میتوان حدس دیگری زده وپنداشت که شاید مولاناشمس‌الدین محمّد موالی و محمودبن یوسف اصفهانی دو مؤلف تاریخ سیستان باشند . زیرا چنانکه بعد ذکرخواهیم کرد شکی نیست که تاریخ سیستان را دو یا سه نفر بنوبت نوشته‌اند ، لذا ظاهراً و با دلایلی که بعد ذکر خواهد شد این حدس ثانی بحقیقت نزدیکتر وبذوق چسبنده تراست ، چه‌همانطور که قبلا اشاره شد بنظر میرسد که تاریخ احیاء الملوك دنبالهٔ تاریخیست که امیرمحمد مبارز درزمان نظام‌الدین یحیی نوشته وازعصر نظام‌الدین تا زمان قطب الدین علی که ابومحمد نامی تاریخ سیستان را از عربی ترجمه کرده (۸۴۲ ـ ۸۸۵) بیش ازچهل وسه سال نیست ونیز ازمتن تاریخ احیاء برمیآید که درین مدّت وقایع عمده‌ای‌هم درمیان نیامده است ؛ پس پیداست که ابومحمد نام یاابوعبدالله سلف او که مؤسس تاریخی بوده‌اند که احیاء الملوك ازآن بوجودآمده کتاب خود را از روی منبعی قدیمتر پرداخته‌اند وتقریباً اگر اینمقدمات درست‌آید شکی نمیماند که آن هر دو ، تاریخ سیستان را در دست داشته‌اند ، زیرا می‌بینیم که عیناً مطالب بسیاری منتهاقدری شکسته بسته تاصفحه ۴۲سطر۷ ازآن نقل کرده‌اند وبلکه اساس‌آن تاریخ تااینجا بر روی تاریخ سیستان نهاده شده است و در مقدمهٔ این نقل روایات نیز از دو نفرمذکورنام برده‌اند، پس‌نتیجه این میشود که مؤلف‌تاریخ سیستان مولانا **شمس‌الدین محمدموالی** بوده که تازمان تاج‌الدین ابوالفضل (۴۴۸) را برشتهٔ تحریر کشیده و **محمود** بن **یوسف‌اصفهانی** باردیگر آن تاریخ را از سنهٔ (۴۶۵) تا سنه (۷۲۵) بطریق اختصار بپایان برده است .

درصورت تصدیق این‌حدس اخیر ناچارنیستیم که این کتاب رابرطبق حدس بعضی‌مترجم ازعربی بدانیم، چنانکه بعدازاین‌دیده خواهد شد که تاریخ سیستان دراصل بفارسی نوشته شده مگرجای بجای دراحوال‌خلفا که احتمال ترجمه شدن درآن هست .

اینك دلایل واماراتی که درقدمت این تألیف ازخود کتاب بدست‌آمده :

۱) ازمورخان‌و کتبی‌نقل‌میکند که همه جزءِ قدمامیباشندمانند **ابوالمؤید بلخی** صاحب شاهنامهٔ منثور و کتاب گرشاسب وعجایب البرّ والبحر ، دیگر : **بشر**

مقسم صاحب کتابی هم در عجایب برّو بحر[1] (ص۱ـ۳۵) و دیگر **هلالِ یوسف اوقی** یا آوقی صاحب کتاب فضایل سجستان (ص ۲) و **فردوسی** طوسی و کتابی بنام **بختیار نامه**[2] و کتابی بنام **اخبار سیستان** و کتابی بنام **بلدان و منافع آن** ـ وازمورخان دیگر **علی بن محمد طبری** (ظ : النوفری . ر ك ص ۹ حاشیه ۳) صاحب کتاب انبیاءِ **وعبدالله بن المقفع** صاحب سیر الملوك، و **ابوالفرج قدامة** بن جعفر بن قدامة البغدادی صاحب کتاب خراج (ص۱۱) **وبُنْدِهِشن** گبرکان از کتب معتبر سنّتی مزدیسنان ، **ومحمد بن موسی** الخوارزمی معاصر **مأمون وصایغ بلخی** یاصانع (؟) صاحب رباعیات معاصر سامانیان (ص۳۲٤)وغیر هم که حتی از تألیفات این اشخاص هم جزقسمتی مختصر دردست نیست، ودرعوض ازمسعودی وطبری وبلعمی وابوعلی مسکویه وبیهقی و گردیزی و عتبی و سلاّمی و اصطخری و امثالُ آنان که در قرن چهارم میزیسته اند نامی و ذکری نیست و این خود دلیلی است روشن بر قدمت تألیف این کتاب که در عهد او مورخان مذکور و تواریخ آنان هنوز شهرتی بسزا نداشته ، وکتب قدما متداول بوده است، ویکی از دلایل اینکه علی بن محمد طبری چنانکه در تعلیقات خود کتاب ذکر شده محمد بن جریر طبری نیست آنستکه طبری حکایت حرب یعقوب لیث را در کرمان و فارس با طوق بن المغلّس و علی بن الحسین بن قریش مفصل و از قول کسانیکه خود شاهد آندوجنگ در کرمان وفارس بوده اندنوشته (طبری حلقهٔ۳جلد ٤چاپ لیدن صفحه ۱۶۹۸ـ۱۷۰۲ـ۱۷۰۵)وبااینکه این دوجنگ ازوقایع عمدهٔ روزگار یعقوب لیث و باصطلاح از شاهکارهای اواست درتاریخ سیستان این وقایع رابسی مختصر ذکر کرده است (ص ۲۱٤ ـ ۲۱۳) ونیز خبر جنگ صاعد بن مخلّد واحمدبن عبدالعزیز با عمرو لیث دراین تاریخ (صفحه ۲٤۲ ـ ۲٤۳ ـ ۲٤٤) با تاریخ طبری اختلافهائی دارد وهم درین تاریخ اخباریست که در طبری نیست . وازاین معنی ونظایر آن پیداست که مؤلف تاریخ

---

(۱) از ابوالمؤید کتابی در دست داریم که موسوم است بعجایب البلدان و ظاهراً دو نسخه بیش از این کتاب موجود نیست که یکی در نزد حقیر است .

(۲) این بختیار نامه مسلماً غیر از بختیار نامه‌ایست منظوم و منثور(چاپ بمبی) که داستان پادشاهی را با پسر گمشده‌اش نقل میکند .

سیستان طبری را ندیدست ،چنانکه باتاریخ زین‌الاخبار گردیزی وعتبی نیز اختلافاتی دارد که‌باید در مستدرکات این کتاب بعداً بتفضیل ذکر شود .

۲) درصفحهٔ ٤ میگوید :

«منجمان حکم کردند درعهد گرشاسپ که تاچهار هزارسال شمسی‌این شهر بماند و چون مصطفی (ص) بیرون آید اول کسانیکه اورا اجابت کنندمردم سیستان باشند . . واندر روزگار دین او چهارصد و چهل و چهار سال وقعتها باشد و چون چهار صدو چهل و چهار سال بگذرد این شهر باز آبادان گردد بر دست شه پورکان . . . که [از] نزدیکان کیان بوده باشند . . . الخ » .

و ازین جمله پیداست که‌این کتاب خود در همان عهد یعنی در اواسط قرن پنجم تحریرشده است ،واین جمله خدمتی است که‌مؤلف بپادشاه‌زمان خود کرده‌است، چنانکه نظایر وضع این قبیل اخبار درمتن شاهنامهٔ ابومنصوری (نامهٔ رستم ببرادرش) وغیره دیده شده‌است ونیزبا قسمت دیگری که ذکر خواهد شد این معنی بخوبی منجّز خواهد گردید .

۳) درصفحهٔ ۳۷۳ سطر اول گوید :

«خطبه کردن امیر طغرل محمد بن‌میکال ادام‌الله ملکه بسجستان یوم‌الجمعه الثامن من المحرّم سنهٔ خمس و اربعین و اربعمائه » و از جملهٔ « ادام‌الله ملکه » که در هیچ عهدی ازین کتاب سابقه ندارد پیداست که مؤلف این قسمت از کتاب ، خود در همان‌عهد میزیسته است یعنی در ٤٤٥واین تاریخ یکسال پس‌از تاریخی است که‌درقسم (۲) بدان اشارت‌رفت . و باز مؤیدات دیگری هست که مطلب را بکلی روشن میسازد .

٤) قبل ازین در صفحه ۳۵۰ سطر ۱۵ ـ ۱٦ در پایان دولت امیر خلف بن احمد گوید: «هنوز پس‌ازآن هیچکس را ازیشان دولتی [نبوده‌است] وایزد تعالی‌داند هرگه باشد » ازین جمله نیز مدلل‌میشود که این‌قسمت از این کتاب در عصر ابولفضل اول که معاصر با طغرل سلجوقی بوده تألیف شده است، چه در نسبنامهٔ که بعد ها مورخان برای ملوك نیمروز ترتیب داده اند [۱] آنان را بآل صفار و یعقوب پیوسته اند ،

(۱) تاریخ هراة تألیف معین‌الدین اسفزاری نسخه خطی‌دانشکده‌معقول ومنقول . واحیاءالملوك وغیره.

وبپادشاهان کیان رسانیده ، واین نسب نامه ازعصر ملك قطب الدین محمد متداول‌بوده ومعین‌الدین اسفزاری صاحب تاریخ هراة معاصرملك نظام الدین یحیی نسبت ویرا بـا حذف ابوالفضل اول بابو جعفر احمدبن محمد بن خلف بن ابی‌جعفربن لیث بـن فرقد ، پدر خلف بن احمد میرساند ، وبدیهی است که معین الدین این نسبنامه و شجره را از خود جعل نکرده و اینکار راخود ملوك مذکور پس‌ازیکی دوپشت که ازابوالفضل اول جدّ بزرگ آن سلسله گذشته ترتیب داده‌اند ، واگر این تاریخ درسنین ۷۲۵ که پایان قسمت ثانی کتابست تألیف شده بود ویا مطابق حدسی که ازقرائت مقدمهٔ احیاء الملوك زده‌اند در عهد ملك قطب الدین تألیف میشد ، ممکن نبود درآن باین صراحت از قطع نسل آل یعقوب وعمرو وخلف‌بن احمدحـدیث کند ، واینهم دلیلی دیگراست که کتاب درعهد ابوالفضل نصربن احمدملقب بتاج‌الدین معاصر باطغرل ومتوفی بسال ٤٦٥ تألیف شده وهنوز زود بوده است که نسب خود رابآل صفاربرسانند .

٥) دلیل روشنتر ازهمه طرزوشیوهٔ تحریر کتابست که میتوان‌آنرا یکی ازسه کتاب قدیم نثرفارسی : تاریخ بلعمی ، تاریخ بیهقی وتاریخ گردیزی که فعلا معروف‌اند شمرد وبلکه چنانکه خواهیم گفت ترکیبات ولغات واصطلاحاتی درین کتاب هست که آنرا ازبیهقی وگردیزی هم کهنه ترمینماید .

٦) دیگرازدلایل قدمت ، نام شهرها وقصبه هائی است که گوئی درقرون بعد از سلاجقه وترکتازی ترکمانان و مغول بکلی ویران شده وازآنهادر کتب جغرافیائی وتاریخی متأخر مانند معجم‌البلدان یانزهت القلوب یاتاریخ هـراة یـاالاحیاء الملوك و غیره اثری‌نیست، وازآنجمله درصفحه(۱۹۹) درمرگ طاهربن‌اللیث برادریعقوب گوید: «وگور او اکنون‌بکرمتی‌است» وبا انقلابات سیستان وفترات مخرّبهٔ‌آن ملك که ازعهد ترکمانان ببعد موجب خرابی و انمحاءِ اکثر قراء وقصبات سیستان گردید ، بعیداست که گور برادر یعقوب درکرمتی نام محلی ازتوابع نوقان (نوق ؟) در مملکت سیستان بیاد کسی مانده باشد جزآنکه تألیف کتاب را چنانکه معتقدیم خیلی قدیم بدانیم .

---

٧) دیگر درصفحه ١٥٨ گوید : «وازآنروز تااین روز ببغداد بیش ازسیستان

دخل و حمل نرسید آخر بر آن جمله اتفاق افتاد که امیرالمؤمنین رشید را خطبه همی کردند وهنوز آن خطبهٔ بنیالعباس برجایست اماحال منقطع گشت » ازین عبارت بخوبی معلوم است که این قسمت کتاب در زمان استقلال و قدرت امرای سیستان وقبل ازضعف شدید خاندان بنیالعباس نوشته شده ـ خاصه که لفظ (اما حال منقطع گشت) الحاقی بنظر میآید ـ واگر مطابق اواخر کتاب بعداز واقعهٔ هلاکوخان یا در عهد سلطان محمد خوارزمشاه تألیف شده بود ، معلوم نبود که وقعی ببغداد و فرستادن یا نفرستادن حمل وخطبه کردن یانکردن آنان گذاشته میشد، وخود این جمله میرساند که تحریر اصل کتاب لااقل در اوایل عهد سلاجقه صورت گرفته است . وهمچنین از شرح مالیات وجمع وخرج سیستان واز نتیجه وتعریف آبادی ملك نیمروز وعظمت و استحکام و عمران شهر زرنك (صفحات ۱۱ ـ ۲۱ ـ ۳۰ ـ ۳۱ و غیره) بقدمتی قدمت کتاب مدلل میشود ، و گاهی بخاطر میرسد که شاید این کتاب چند بار تألیف شده یکی در عصر یعقوب لیث وعمرولیث ودیگر درعصر خلف بن احمد وغلبهٔ سلطان محمود غزنوی ودیگر درعصر طغرل سلجوقی ودیگر در حدود۷۲۵ که پایان کتابست، زیرا بقدری ازحمزة بن آذرك شاری خارجیوآل صفار وابوجعفر احمدبن محمد حمایت میکند وآنانرا میستاید که طبعاً شخص باین خیال میافتد که در عصر ابی الفضل تاجالدین که ازاین کتاب برمیآید که او نسبتیبخانوادهٔصفاریاننداشته، چگونه مورّخی تااین اندازه از پادشاهان قدیم و متغلّبان دیرین حمایت میکرده است ؟ و ازعبارات هم برمیآید که اول این کتاب با اواسط واواخرش بیتفاوت نیست . مثلا در ضمن شرح حال ابوالفضل تاج الدین اول ، نام روز وماه وسال فارسی دیده میشود و قبلا این رسم در اینکتاب بنظر نمیرسد ـ و نیز درجات بروج و زایجه تعیین میشود که در قسمت قبلی[1] نیست ، مگر درآغازغلبهٔ سلطان محمودغزنوی بسیستان که آنهم در حاشیهٔ کتاب درجهٔ طالع را نوشته است نه درمتن و معلوم میدارد که بعد الحاق شده است (صفحه ۳۵۳) ولی ازآن پس درمتن کتاب درجات طوالع ذکر میشود (صفحه ۳۸۰ ـ ۳۸۲) واگرخواننده دقیقشود نکات دقیق دیگری هم در تائید اینمعنی بدست خواهدآورد .

(۱) فقط درصفحه ۶۰ـ ۶۱ درولادت حضرت رسول از کتاب ابوموسی خوارزمی یکبار زایجه نقل شده است .

۸) اما فرق بین آخر کتاب یعنی از مرگ ابوالفضل (صفحه ۳۸۳) ببعد بقدری آشکارست که گویا شرح آن از قبیل توضیح واضحات شمرده شود و روشنترین آنهمه قطع شدن مطلب تاریخ است در صفحه (۳۸۲) درآخر داستان ابوالفضل وافتادن ۱۷سال از تاریخ مذکور، چه اینقسمت ابتر درحوالی سنه ٤٤۸است ومرگ‌ابوالفضل در ٤٦٥ ، و درآن هنگام او در میان امرای سلجوقی‌بسختی گیر کرده بود واز دورویه میانهٔ موسی بیغو و داود چغری کـه باهم خلاف داشتند درمانده وشاید دچار حبس و تبعید و امثال ذلك شده و تاریخ آخر عمرش ناتمام مانده است ـ واز قضادرهیچ‌تاریخی اینقسمت از تاریخ سیستان و رقابت میان امرای سلجوقی ونام ابوالفضل نصربن‌احمد و ابونصربرادرش و روابط آنان باغزنویان و سلجوقیان دیده نمیشود که شخص بداند که ازاین تاریخ ببعد چه بسر ابوالفضل مذکور آمده است[1] و اتفاقاً احیاء الملوك هم نام وی و جریانهای تاریخی مذکور در فوق را ندارد و خود این هم دلیلی است کـه ملك حسین و مورخین قبل از او این تاریخ را دردست نداشته‌اند واگرهم آنرادیده‌اند جزواتی ازآغاز کتاب بوده است و الّا دلیلی نداشت که قصهٔ ابوالفضل اول را مسکوت بگذارند؟ وبالاخره بعد از مرگ ابوالفضل جملات کتاب هم ازحیث لغت وترکیب و هم ازحیث سیاقت تاریخی یکباره عوض میشود ، وجملات مصدری بجای تفاصیل مرتب پیش میآید و این جمله‌ها متوالی و متتابع میشود و درضمن آنها گاهی بیست و دو و گاهی شانزده و گاهی یازده سال از متن تاریخ گم میشود (ص ۳۹۱ ـ ۳۹۲) و باز در صفحه (٤۰۹) تاریخ بسیاقت طبیعی خود از حیث رویه نه از حیث انشاء عود کرده و کتاب درصفحه (٤۱۵) ختم میگردد .

از جمله اختلافات فاحش و آشکار عبارتی ، در صفحه ٤۱۲ سطر ۱٤ ـ ۱٦ گوید : «ملك معظم نصیرالحق والدین چون این سخن استماع کرد اثرغضب در بشرهٔ او متمکن گشت وآتش غیرت بالا گرفت .. الی‌آخر» که‌کاملاً شبیه بعبارات همان‌عصر

(۱) تا آنجاکه حقیر دیده در تواریخ دو ابوالفضل را که اولی نصربن‌احمد و دومی‌نصرابن‌ـ خلف بن‌نصربن احمد و هردو ملقب بتاج الدین بوده‌اند یکی شمرده و ذکر نخستین را ازبین برده‌اند ابوالفضل دوم ممدوح عثمان مختاری ومعزی وعبدالواسع جبلی است .

است و باشیوهٔ قسمت اول کتاب زمین تاآسمان تفاوت دارد ؛ وباز درصفحه ۴۰۰ گوید :
« و مراجعت کردن بجانب ولایت خود بخوشدلی تمام » کـه لفظ مراجعت و خوشدلی وترکیب جمله هیچ شباهت با قسم اول ندارد ؛ همچنین در همان صفحه جملهٔ (امرای کبار) و در صفحه ۴۰۵ (نسل چنگیزخان) و در صفحه ۴۱۲ لغت (نوکر) که لغتی مغولی است ، ولفظ (گوشانه) بمعنی (گوشه) درهمان صفحه، درینکتاب سابقه‌نداشته و بار اوّلست که نوشته میشود ؛ و دیگر در صفحه ۴۱۳ ـ ۴۱۱ ـ ۴۱۰ عبارت عجیب و غریب ذیل : «وایشان راهزیمت داد ومنهزم گردانید!» مکررشده وچگونه‌توان گفت که نویسندهٔ موجز نویس قسم اول کتاب مرتکب چنین سهو و خطائی شده و بعد از عبارت (هزیمت داد) عبارت (منهزم گردانید!) را با این زشتی ورکاکت تکرارنماید؟ هلم جراً لفظ (محاربت) ولغت (فشردن وپشردن) بجای محصورساختن ودرحصار گرفتن (ص ۳۸۳ ـ ۳۸۹) و لغت (دربندان) بجای حصار گرفتن یا حصار داشتن کـه‌مصطلح قسمت قبلی است بکلی تازه و با سیاق باقی کتاب متفاوتست؛ ونیز «حرب‌رفت آنجا در معنی حرب بدر » (صفحه ۳۸۸) که اگر چه عبارت محکم است ولی استعمال (در معنی) بجای‌یکی‌از ادات تشبیه در اینکتاب بکلی تازه است وپیداست که‌ازقلم نویسندهٔ تازه‌تری تراوش کرده است ـ وجمله های دیگرازقبیل (شفقت پدر فرزندی) و (جنگ آغاز کرد) و (درمانده شدند) و (تحت تصرف) و (اتفاق مقام افتاد) و (چون مردم آن قصبه از وصول مبارك او خبر یافتند در حال و ساعت استقبال کرده پیش‌آمدند) و (مردمان آنولایت بدو مستظهر و شادان میبودند) و (عهد و میثاق) و (او را خلاص کرد وپیش‌خود طلبیدوبانواع تربیت مخصوص گردانید) و (یکسال‌در آن‌بیماری‌حلیف فراش بماند) و (استماع) و (تفویض داشت) وامثال‌ذلك دلایل فراوانی است برمدعای ما که ذکرآنهمه موجب تفصیل خواهد بود و از همه مهمتر کلمهٔ (در) و (اندر) است که شرحش بیاید .

***

اما دراینکه این کتاب از عربی بفارسی ترجمه شده است یا در اصل بفارسی نوشته شده و از کتب عربی استفاده کرده‌است . بنظرحقیر تشخیص اینمعنی چندان آسان

نیست ، خاصه در نوشتهٔ قدما ، زیرا میدانیم که نثر فارسی غالباً تقلید از نثر عربی‌است و قدیمترین کتبی که بفارسی دیده میشود و همانا مؤسس و سرمشق نثر نویسی برای آیندگان شده‌است اززبان عربی بفارسی ترجمه گردیده ، واز اینروتوان گفت که شیوهٔ نثر فارسی در یك حدّی همان شیوهٔ نثر عربی‌است ، پس در صورتیکه نویسنده یامترجم آشناباصول‌نویسندگی‌بوده باشد مشکلست‌تمیز داد که نوشته‌اش‌بالاصاله بفارسی‌تحریر یافته‌یاازعربی‌ترجمه‌شده‌است. معذلك بدلایلی که ذکرآنهمه تفصیلی‌خواهد داشت بنظر میرسد که اینکتاب در اصل بفارسی تحریر شده و گاهی هم از کتب‌عربی مطلبی‌ترجمه گردیده‌است ـ مثلامطالبی که از کتاب گرشاسب‌ابوالمؤید نقل کرده وحدیث کرکوی وحدیث فردوسی ، شکی نیست که ازفارسی نقل شده ولیکن ترجمهٔ جمال حضرت رسول و اسلاف وی وحال خلفای اسلامی جای بجای از عربی نقل گردیده . باز داستان‌حمزه وصفاریان تا آخر کتاب بپارسی بوده است ـ معذلك درمیان همان قسمتهائی که درآخر کتاب یاحشو کتاب مسلّمست که بفارسی تحریرشده بازترکیباتی‌است درجمله‌بندی که کاملا شبیه بعربی است ، ازقبیل اینکه گاهی افعال را در ابتدای جمله میآورد و گاه در وسط جمله و بجای آنکه بقاعدهٔ زبان فارسی افعال را در اواخر جمله ذکر کند جمله را باسم ختم مینماید مانند : « احمد بن محمد بن جعفر را المستعین بالله نام بود وهم بدین تاریخ نشست که فرمان یافت پدر » (ص ۲۰۳) و معلومست که این جمله که شرح حال المستعین بالله است نقل ازعربی‌است، اما آنجا که‌معلومست‌ازیادداشتهای فارسی نقل شده جملات بصیاغ فارسی نوشته میشود مانند : «تاهزار مرد بیکراه بیامدند و یعقوب مهتران ایشان را خلعت داد و نیکوئی گفت که از شما هر که سرهنگ است امیر کنم و هر که یك سوار است سرهنگ کنم و هر چه پیاده است شما را سوار کنم و هرچه پس از آن هنر بینم جاه و قدر افزایم پس‌آنمردم با اوآرام گرفتند » (ص ۲۰۵) وآنجا که گوید: « سوی عمار خارجی کس‌فرستاد وبگفت که شما این شغل که همی‌بسر برید بدان بود که حمزة بن عبدالله هیچ مردم سکزی‌رانیازرد . . . اگرباید که‌سلامت یابی امیرالمؤمنینی از سردور کن وبرخیز دست‌بامایکی کن که‌ما باعتقادنیکوبرخاستیم که سیستان نیز فرا کس ندهیم و بولایت اندر فزائیم‌آنچه توانیم » (ص ۲۰۳) ازاین

دوسه نمونه وازترکیباتی‌فارسی مانند (بزرگی‌یعقوب پیدا گشتن گرفتن) وغیره‌مدّعای ماروشن میشود . وبالاخره باآنچه ذکرشد نمیتوان حکم کرد اینکتاب ازعربی‌بفارسی بتمامه‌ترجمه‌شده واحوط آنست که‌چنانکه‌اکنون‌بفارسی‌است‌آنراهم‌ازاصل‌فارسی‌بدانیم.

***

اختصاصات این کتاب در انشاء و نحو و صرف بسیار است که شرح همهٔ آنها بطول میانجامد و بدلایلی ناچاریم کتاب را بحجم زیاد مبتلانسازیم لذا باختصاراشاره میکنیم که قواعد انشاء و دستور این کتاب با قدیمترین کتب فارسی که بنظر رسیده از قبیل نثر بلعمی در ترجمهٔ تاریخ طبری (بین ۳۵۰ ـ ۳۶۰) و حدود العالم (۳۷۲) شباهت تام دارد.

اولاً ـ درسادگی‌وایجاز منحصربفرداست وازاستعمال مترادفات که‌عمده‌شیوهٔ مترسلان فارسی است بر کنار است ، در کوتاهی جملها بهیچیك از کتب فارسی شباهت ندارد و درین صنعت شیرین ولطیف منفرد است ، وبحدی در نیاوردن کلمات مترادف و مکرر و ایراد جملات کوتاه سعی داشته که هرگاه بقاعدهٔ نقطه گذاری امروز جملهااز هم تفکیك نمیشد بنا بعادتیکه خوانندگان در این قبیل کتابها ازحیث درازی‌جمله ها دارند، خواندن‌آن بدرستی برای مردم ناآشنا دشوار مینمود . سجع هیچ ندارد و گوئی با این صنعت که نوعی از شاعریست و ربطی به نثرنداردآشنانبوده است.

ثانیاً ـ دراستعمال‌کلمات‌عربی مقتصداست وبیشترکلمات فارسی‌استعمال‌میکند و گاه میشود که در یکی دوجمله غیر از اسامی خاص یا تواریخ یك کلمه عربی یافت نمیشود و درهرصفحه که باز کنید ازین جملهای تمام فارسی که بدون تکلیف و بسوق طبع نوشته شده مکرر خواهید یافت منجمله در صفحهٔ ۱۶۰ که اتفاقاً باز شد مینویسد: «بازحمزه برفت ، سوی خراسان شد ، چون دانست که اینجا هنوزبرآن گروه برنیاید، وعیسی بن علی بر اثر وی با سپاه برفت روز پنجشنبه . . و اندرین میان‌عیسی اینجا دوازده روزبود،وحمزه به‌نشابور شد و عیسی براثراو ، وبدرنیشابور فراهم رسیدند وحربی‌صعب کردند وحمزه باز گشت، بسیستان،آمد ، وعیسی بنیشابور نزدیك‌پدرببود»

ثالثاً ـ اگر لغات عربی استعمال کرده همانهائی که گویا در کلمات مردم

عصرداخل بوده واتفاقاً غالب آن لغات رابلمعنی هم استعمال کرده است ، ازقبیل استعمال (حرب) عموماً بجای جنگ و (صعب) عوض سخت و (عظیم) و (هول) و (قوت) و (هزیمت) بجای بزرگ وبیم یا بیمناك ونیرو و گریز - یااستعمال کلمات دولتی عربی مانند: عامل ، خراج ، سلطان (بمعنی دولت) ، وفد،جبایت ، قضاوت ، مستحّث ، خطبه ،جابی، ناحیت ، ولایت ، دخل ، شحنه ، امیر شرط ، امیرحرس ، قصّه ، مصادره ، جریده،مظالم وبسی نظایر وامثال این لغتها که بوسیلهٔ حکمرانان عرب درضمن اداره کردن مملکت بجای مانده و نیز گاهی دیده‌شده که همان تشکیلات کلمات فارسی را از تشکیلات قدیم ایران اخذ کرده ودر ضمن تشکیلات خودبکار بسته و درین کتب داخل‌شده است ، مانند جهبذ وبندار ودفتر ودیوان وجامگی وبرید وراهدان ورهدار وبدرقه و امثال اینها و بدیهی است که درعصر اینکتاب رسمیّت بالغات عربی‌بوده وبهمان سبب درتمام کتب فارسی قدیم این قبیل لغات عربی در عبارات زیاد دیده میشود - ولی چه در سایر کتب قدیم و چه درین کتاب ازلغاط متداول رسمی عربی که بگذریم دیگر همهٔ کلمات یا بیشتر آنها بفارسیست

رابعاً - ازحیث لغات غریب فارسی‌هم از روش این کتاب پیداست که‌حتی‌الامکان سعی‌داشته است از آن لغات احتراز جوید ، چه بسیاری لغات فارسی است که در شعر میبینیم ولی‌دراین کتاب نمیبینیم ، وازاینرو میتوان پنداشت که نویسندگان کتب تاریخی در قدیم‌الایام ساعی‌بوده‌اند که چنان‌بنویسند که همهٔ مردم توانند خواند و دانست ، و ازدرج لغات مشکل و وحشی‌خود داری داشته‌اند ، لذا هرگاه ازین جنس لغتی دراین کتب بنظر رسد باید گفت که آن لغت‌درزمان خود یکی‌ازلغات متبادر بذهن ومعمولی عصر بوده است ، واتفاقاً چنین لغاتی درینکتاب زیادنیست وبالنسبه بترکیب کلمات و قواعد صرف ونحو و اصطلاحات قدیمی که درآن دیده میشودلغت وحشی‌و کهنه درآن کمتر است .

***

اما درچگونگی لغات و قواعد نحو و صرف :

درینکتاب اینگونه اختصاصات بسیار است چنانکه تمام کتب فارسی قدیمی نیز اختصاصاتی دارند و اگر بخواهیم همهٔ آن اختصاصات و استعمالات را ضبط کنیم خود

تأليفي ديگر خواهد بود ، ازينرو منباب نمونه بذكر چند فقره از آنها اكتفا مينمائيم.

۱) لغات و اصطلاحات :

آنك: بمعني آنگاه و آنجای که قرينهٔ اينك است و در اشعار قديم ديده ميشود ، مثال : « آنـك نـام اسرائيل بر يعقوب نهادند » ص۴۷

آويختن بردن : بمعني مقـابلت و مقاتلت و بخصم در آويختن ، و اين هم اصطلاحي شعريست ، مثال : « و مردمان قوقه چند بار با وی آويختن بردند و بسيار اسب . . وكالای از آن وی ببردند » ص۳۷۶

اشكرا : بجای (آشكارا) مثال : « اينجا بيرون آمدو اشكرا شد»ص۱۵۶

اگر: بمعني (يا) و اينمعني هم در شعر فردوسی و انوری و در ترجمهٔ بلعمی زياد ديده ميشود .

انگيزش : بمعني تحريك و ترغيب ص۳۰۲

اوكند :بجای افكند ، مثال : « وخطبهٔ آل عمرو باو كندند ومفرد خطبه كردند بنام محمود»ص۳۵۱

ايما: بجای (ما) بموازنه (ايشان) مثال : « تا نه ايمـا ماند ونه ايشان » ص۲۸۵.

اينت : بمعني (اين است) مطلقا درمورد خطاب يا غياب ، مفرد يا جمع ، كه از مختصات شعريست مثال:«يعقوب گفت به فرزندان اينت بزرگ شرف مصطفی كه نبود مگر اندرعربيات طاهرات»ص۴۷

بخشش : بمعني بخش و تقسيم ، مثال : « ساعات روز را بخشش كـرده بـود » ص۳۱۵ .

بخشيدن: بمعني قسمت و بخش كردن مثال : « سی روز مايگان بخشيده بود ، هرروزكاری را» ص۲۶۷

بدست كردن : بمعني بدست آوردن مكرر واز آنجمله :ص۱۷۵

بدست اوكردند : يعني بـر دست او دادند مثال : « تا بصلح فرو آمدنـد و قلعه بر دست امير بهاءِ الدوله كردند » ص۳۸۸

بر : بمعني (با) بسيار درينكتاب آمده و اينمعني را حقير جای ديگر نديده‌ام منجمله مثال : « و اندر يكروز حجّاج علامت خويش بر هفتاد مرد كرد » ص ۱۹ « و با تاجر برشنكليان يكی بود » ص۳۶۵ .

برابر: بمعني متفق و بالاتفاق مثال : «وياران حسين علی همه برابر دست‌بتير انداختن بردند » ص۲۹۱

بشردن، بمعنی فشردن ومحصور ساختن مثال : «آمدن امیرطاهر وامیر بوالعباس را درحصار بشردن» ص۳۸۳

بلاغت، بمعنی بلوغ مثال: «چه شیث بحد بلاغت رسید» ص۴۱

بیرون گذاشتن، بمعنی آزاد ساختن در مقابل باز داشتن وحبس کردن . . . ص۳۷۷

بیش، بمعنی : دیگر وپس وازین پس و بیش ازین وهر گزمثال معنی اخیر : « بازروزی رفت که تابوت بگشاید گشاده نگشت و از هوا آواز آمد که بیش این تابوت بدست تو نگشاید » ص ٤٦

بیران، بمعنی ویران ،

پرن، بمعنی مزر وپل که سدهای خاکی ودستی باشد ، ص ۳۳

پول، بجای پل که در لغت پهلوی پهل است ، و اسدی گفته « چوپولی است زی آنجهان اینجهان . . . »

پوست، بمعنی نیام شمشیر . مثال : «شمشیر بپوست کردم » ص٦۳

پیش، بجای مسدود وبسته « ص ۲۸۲

پیش، بجای (از پیش) ص۳٤۹

تجن، بمعنی نهری که از زود بزرگ جدا کنند ، ص٤۰٤

تهل، بمعنی تل ، ص۹۲

تیز گونه، سوداوی و عصبی وتند خوی . مثال : « او را برادر زادهٔ بود برنا وتیز گونه » ص۲۹۷

چشم بینش، بمعنی سرشناس و معروف مثال : « وخادمان دیوان . . . و هر چشم بینشی را هرچند که بودندی بهر شهر که بودندی » ص۳۲

چشم دیدی، بمعنی ریا کاری ، مثال : «نادان‌مردمان اویست که پرستش یزدان چشم دیدی را کند » ص۱۰٦

چشم زدگی، بمعنی چشم زخم که عربی آن عین الکمالست ، مثال : « تا روزگار برآمد وچشم زدگی رسید » ۳٤٦

جل، بمعنی‌لفافه وپوشش طفل، ص٦۲

جوب، مکرربجای جوی ،

چند، بمعنی اندازه وحجم ، مثال : « و عمرو معتضد را اشتری دو کوهان فرستاده بود چند ماده پیلی بزرگ » ص۲٦۱

چند، بمعنی چندانکه یاهمینکه ، مثال: « چند عهد بدو رسید شهر را ضبط کرد » ص۱۸٤

چه، بجای چون وچو مکرر برمکرر ،

مثال : « چه شیث بحدّ بلاغت رسید . . . چه انوش بزرگ شد » ص ٤١

حدثنا واخبرنا، مضاف به عدد، بمعنی آنچه عرب (معنعن) گوید ، مثال ، « و بدو روایت حدّثنا واخبرنا . . . گوید تابکعب الاخبار» ص٣٨

خانه خیز ، بمعنی خانه کوچ ، مثال : «فروآوردن رعایاوخانه خیز بردن ایشان رابقهستان » ص٤٠٦

خجاره ، بمعنی اندك ، مثال : «بفروخت بپانزده هزار دینار که بستدند در مدتی خجاره » ص٣٨٩

خداونده ، در مورد مؤنث ، مثال : « و هدیها فرستادندی خداوندهٔ آنرا » ص٥٣

دربندان ، بمعنی حصار داری ، ص٣٩٥

درپیش کردن ، بمعنی درچفت کردن ، ص٢٨٢

درسخت کردن، بمعنی در چفت کردن و مسدود ساختن ، ص٣٧٩

دست کردن وپیش کردن ، بمعنی واداشتن کسی بکاری ، ص٧٦

دست میان ، بمعنی غلاف و کمرشمشیر (ظاهراً) ص٢٢٢

دیگر، بمعنی ثانی و مانند ، مثال : « مرا دختریست که امروز تا شرق وغرب اورا دیگرنیست » ص ٥٢

دیوال بجای دیوار . ش٣٨٤

براستای ، بمعنی در حق و در باره ، (ص٣٣١) واین لفظ در بیهقی دیده شده است .

راست گشتن و راست کردن ، بمعانی عدیده منجمله اول بمعنی التیام جستن و دوم بمعنی ترمیم کردن ، (ص ٦٧ – ٣٥٥)

روز برآمد ، بجای طلوع آفتاب ، ش٣٨٨

روزمایگان ، بمعنی تقویم و شمار روز و ماه ، ص٢٦٧

زبرسون، بمعنی (زبر سوی) یعنی طرف بالا ، ص ١٤

زفرین ، بمعنی زولفین در ، ص ٢٦٩

زورین ، بمعنی (زبرین) ص ٣٨٤ – ٣٧٨

ساخته وساختن وساخت ، بمعانی عدیده و گوناگون که از اختصاصات این لغتست و از آنجمله ساخته بمعنی ملایم و حلیم و آرام و ساخته بمعنی موافقتر ، مثال : مردی ساخته بود بی‌تعصب و بر خوارج (بر بمعنی با) ساخته بود و

طریق سلامت گرفته » ص ۱۹۱

سریکی کردن، بمعنی متحد شدن .
مکرر

سیوك سایه، بمعنی پناه و امن . (ص ۳۴۳)

شهر راندن و مملکت راندن، بمعنی ملکداری و کشور مداری و کامروائی ، ص ۴۵

شهر ایران ، و ایرانشهر، بمعنی مملکت ایران ، واین اصطلاح در بلعمی وشاهنامه مستعمل است .

علت آوردن، عذر خواستن و تعلل ورزیدن ، (ص ۲۸۴)

فتنه گشتن، بجای عاشق شدن ، (ص ۵۷)

فراسر، یعنی بالای سر ، مثال : « فرا سر پدر بنشست گریان » ص ۴۸

فروشدن، بمعنی فرودآمدن ، مثال : « و امیر بهاءِ الدوله و امیر ابوالفضل بدو فرو شدند » ص ۳۹۰

فروشدن، بمعنی نابود شدن ، مثال : « این در بندان هشتماه بماند و قریب پانصد مرد فرو شد » ص ۴۱۴

فرو کرده، بمعنی خاموش ، مثال : « چون اندر شدی چراغها دیدی فرو کرده » ص ۴۷

فرونهادن، پیمان بستن ، مکرر (ص ۳۳۸)

فریشته، بجای فرشته مکرر ،

فشته، بجای پشته ، ص ۱۰۴

کارك، مصغر کار ، مثال : « تا کارك خویش ساخته کنم »ص ۶۸

کانا، معنی نادان ضد دانا ، مثال : « خویشتن کانا ساخته بود ، چیز هائی کرد که مردمان از آن بخندیدی » ص ۲۶۹

کندآن، بجای کنداآن یا کندایان ، بمعنی کاهنان یا عقلا ، ص ۵۰

کمتری، بجای کمترین و بیشتری بجای بیشترین مکرر ،

کوش، در حال اضافه بمعنی سعی ، مثال : « و بیخردان شب و روز کوش خورش و شکم خویش گرفته بودندی » ص ۲۷۷

کوشه، بجای (کوشك) مکرر ، (ص ۳۲۶ ـ ۳۳۸ ـ ۳۸۳)

گُرْم بمعنی یال و برز یا بمعنی گردن و سینه ، مثال : « وبگرم رستم دستان بر آمد و عالم همه از او رنگ گرفت » ص ۳۴۵

گوشانه، بمعنی گوشه و کنار ، مثال :

« اگر مرا هزیمت دادند ترك از سیستان گیرم و بهمان گوشانه راضی شوم » ص ۴۱۲

گونه، در ترکیبات مختلف، چون صلح گونه، سست گونه، آشفته گونه، شوریده گونه و غیره مکرر.

مرگی، مرادف با قحطی بمعنی مرگ و میر و بلای آسمانی (ص ۱۸۶) و این لغت در پهلوی مستعمل بوده واسدی طوسی هم دارد.

« بمرگی رسیدند از زندگی »

موجود آمدن و آوردن، بمعنی بوجود آمدن و آوردن، مثال: « و عبدالله از او موجود آمد » ص ۵۷ « و آن سال که رسول الله موجود آمد » ص ۵۹ « و روح اندر و موجود آورد » ص ۴۰

نابیوسان، یعنی من غیر انتظار و بی سابقه مثال. « چون نزدیکان شهر برسید نابیوسان با نصر جوینی را بکشت » ص ۲۹۹

نزدیکان، بمعنی نزدیکیها مکرر مثال، « چون ابرهه بیامد تا نزدیکان حرم » ص ۵۴ وص ۲۹۹ وغیره.

نژاده، بمعنی نسل و نژاد. مثال: « مهلّب پیش آمد بر اسبی ابلق از نژادهٔ پدر خویش برنشسته » ص ۸۷

نگاهداشتن، بمعنی دیدبانی و رعایت و مواظبت و احتیاط، از آنجمله مثال: «نگاهدارید تاهیچکس را نکشید وخون از سرنبارد » ص ۳۷۴

نگرش و بی‌نگرش، بمعنی ملاحظه و رعایت و دقت، مکرر. صفحات (۱۰۳ ـ ۲۰۹ ـ ۲۳۸ ـ ۲۶۴) وغیره.

وسعت، بمعنی امروزی مکنت تموّل.

یاداوگیریم، یعنی بیاد او شراب خوریم، مثال: « باری یاد او گیریم، و همه مهتران خراسان حاضر بودند یادوی گرفت و بخورد » ص ۳۱۶

یارگی، بمعنی یارائی مکرر بر مکرر منجمله ص ۱۷۰

یانه، بجای اگرنه والاّ، مثال: « اگر خود باز گردد یانه هلاك شود » ص ۱۳ و « گفتی که ایزد تعالی ناصردین محمد است یانه مارا چه یارگی بودی که این کردی » ص ۱۷۰

و افعالی بمعانی مختلف چون:

افتاد، بمعنی عمل آمد، مثال: تا آنجا چندانی ترنجبین افتاد (ص ۳۴۷) و غیره.

***

یکی دیگر از اختصاصات لغوی اینکتاب تمام آوردن بعضی افعال واسامی‌است مانند : **اشتر** ، بجای شتر **اسپرد** ، بجای سپرد ، **استاند** ، بجای‌ستاند، **اشنید** ،بجای شنید ، **اشکم**، بجای شکم و امیرآب واوی و بیای وبگوی‌وغیره ؛ و گاهی‌هم‌اختصار هائی دارد ، در افعال مانند : **بیستانید**، بجای بایستادانید ؛ و در حروف مانند تخفیف (از) به (ز) چون زانچه ، زانجا ، زینجا ؛ زو ، زین ، زبس ، زپس و غیره ، و گاهی در اسامی و کنی مانند : ملیکه ، جبریل ، اسحق ، اسمعیل ، بوالقسم ، بوالحرث ،بسحق، و نیز غالباً (ابو) را که علامت کنیه است (بو) یا (با) یا (بل) ضبط میکنند و گاهی اعراب آنراهم رعایت‌نمینماید .

دیگر ، استعمال کلمه (تا) مکرر و بمعانی عدیده مانند (تااین بود) یعنی (پس چون این کار واقع‌شد) و (جهد کن تا کسی‌بیایدوترا بستاند تامراعذرنباشد و تازیان ندارد) ص۲۶۱ و (میدیدم تا شکم اوپاره کردوندانم تانیز چه کرد) ص۶۷ .

دیگر تکرار کلمهٔ (باز) گاهی‌بجای فاءِ ابتدائی‌عربی که بعضی‌پارسی‌نویسان در ترجمه (پس) بجای آن‌مینوشتند ، و گاهی‌عوض واو عطف عربی که برسر جملهٔ عطف شده در میآید ، و وقتی بمعنی (به) بر سر اسماء مانند (باز خراسان شد ـ او را باز هراة فرستادند ـ بازجای وخرد آمدند ـ بازایشان رسید) که معنای‌آن بخراسان‌وبهراة وبجای وخرد وبایشان است ، وچنین میدانم که این حرف (باز) درمواردی باینمعنی رواست استعمال شود که در رسیدن فاعل بمقصد نوعی از اعاده وبازگشت مضمر باشد و معنای آن در حقیقت چنین باشد که : (باز بخراسان شد ـ وباز دو باره او را بهراة فرستادند ـ وبازبجای نخست‌وخرد خود بازآمدند ـ وباز بایشان‌رسید) وغیره، واحیاناً دراینکتاب هم‌این مراعات‌شده ، ومیتوان گفت که از مدنظر ایجاز (با) را حذف کرده وبحرف (باز) اکتفا نموده است .

و از اصطلاحات قدیم یك اصطلاح‌را که دربلعمی‌وبیهقی وغیره‌دیده میشودندارد وآن‌باءِ تأکیداست که برسرفعل‌نفی‌ونهی وجحددرآورده وآنرامؤکدمیساخته‌اندمانند: بنکنم ـ بندیدم ـ بمکن‌ـ‌بنرفت‌ـ ودرینکتاب این اصطلاح که تاقرن هفتم‌هم در کتب باقیست دیده نمیشود . ولی این‌باء در سایر موارد این کتاب مکرر استعمال شده است .

دیگر کلمهٔ (فرا) زیاد ترکیب ساخته‌است مانند : فراسر، بمعنی بالاسر - فرا روی ، بمعنی بروی - فراوی ، بمعنی بسوی وی - فراملیکه گفت، یعنی بملائکه گفت - فراهم رسیدند ، یعنی بهم بر خوردند - فرامن ده یعنی بمن ده - فراماده و فرا اوده - فرا رفت - فرارسید - فراجای شد - فرا آمد - فرادید - فرانشست - فرادید آورد - فرا دید آمد - فرا گفت - فرا گرفت وغیره .

دیگر نوشتن و مشتقات آنرا که مراد نویسندگی‌است، همه جا (نبشتن) با باء آورده مگر در فعل امر کـه (نویسی) با واو ضبط نموده و بمعنی (پیچیده) را هم بواو آورده است .

دیگر (نیز) را گاهی بمعنای (دیگر) آورده است : « غلام گفت دینارنیز اندر خزینه نماند » ص۱۴۶ و «ندانم تانیز چه کرد» ص۶۷ و (پیش) را گاه بجای ازپیش آورده :« امیرخلف دانست که محنت رسیدست که پیش فرزندهمی باید گریخت»ص۳۴۹

دیگر کلمهٔ (اندر) بسیار در عبارات بکار میبرد و درین شیوه بترجمهٔ بلعمی بی شباهت نیست ، مانند : « واز همه خویشتن را اندر حل کرد» یعنی بحل کرد ، و چون : (حمله اندرآورد) و (اندر دید) وغیره لیکن درترجمه بلعمی این اندازه مورداستعمال ندارد . وگاه‌ازاستعمال این کلمه دقت نویسنده درحسن‌ادای معنی بظهور میرسدچنانکه درین مثال . « امیر حسین بیامد بلب هیرمند وآب‌سیل آمده‌بود،سپاه‌اندرآب بگذاشت» (ص۳۳۵) که ظاهراً بایستی گفته‌باشد.سپاه از آب یا برآب بگذاشت،ولی نظر باآنکه گوید سیل آمده‌بود مثل آنستکه در گذرانیدن‌سپاه‌نوعی اغراق‌آورده که گذاره کردن سپاه‌را از اندرون‌سیلاب که صحرائی‌را فرو گرفته است‌مجسم سازد ،ولطف‌این معنی بر ارباب دقت پوشیده نیست ،سوای این دقایق میتوان گفت‌درآوردن‌این کلمه وتکرارش‌تاحدی افراط کرده است . مثال ؛« اندر فکندند بسرای قصر اندر » ص ۲۷۲ و خبر اندر رسید » ص ۲۹۳ و اندر دید ، و اندر شهر اندر ، و بخواب اندردید ، و بدان اندر ، و بدین اندر و غیره . و از عجایب آنکه درینکتاب تا صفحه ۳۸۲ که قسمت اول تألیف است لفظ (در) بهیچوجه بنظر حقیر نرسیده است ، ولی‌ازصفحه۳۸۳ ببعد که گفتیم کسی دیگر تألیف کرده است ، کلمه (در) گاه گاه دیده‌میشود مانند : «وامیربوالعباس

را در حصار درق بشردن » و « نشستن امیر بوالعباس در شارستان و امیری گرفتن » ۳۸۴ و امثال اینها وتاآخر کتاب در هرسطری کلمه(در) دیده‌میشود ، لکن در قسمت اولی چنانکه اشاره شد کلمه (در) بنظر حقیر نرسیده وهمه جا (اندر) آمده‌است .

دیگر کلمهٔ (را) که ازعلائم مفعول‌مطلق ومفعول‌له واحیانابمعنی(برای)ومعانی دیگر هم استعمال میشده است ، نیز زیاد استعمال میکند . منجمله گاهی در مورد یك مفعول دوبار دریك جمله استعمال شده چون : « وروشنك‌را دختراورا بزنی کرد [1] » ص۱۰ و باز : « تابوت ابن عـمّ خویش را یعقوب را ده [2] » ص ٤٦ که گویا برای عدم التباس وتاکیداین علامت تکرارشده است . وگاه بدون ضرورت این‌علامت رابکاربرده مانند : (یعقوب گفت بفرزندان اسحق دادی ؟ گفت نه بالأعرابیةالجرهمیه غاضره را » ص٤٧ و « الّا هیچ چیز دیگر گذاشته نبود بعمد را » ص۳۳۹ . وگاه بمعنی (برای) آمده همچون : « غرض بزرگی مصطفی را بود و دین اسلام را » ص ۷۱ . و احیاناً یك مفعول‌را بعنوان صفت وموصوف چنانکه اشاره شد ویا بعنوان نعت و منعوت یا توضیح و تکمیل معنی‌بدو قسمت نموده و دوبار علامت مفعول را استعمال کرده چون : « پسر خویش راباسپاهی بسیار مفضل را بسیستان فرستاد » ص۱۱٦ و اینجمله تقلید عربیست، واز قضا مفعولهائیکه بفارسی با کلمهٔ (مر) همراهست وبعضی‌نویسندگان‌خراسان‌مانند ناصروخسرو در (زادالمسافر) آنرازیاد بکار بسته‌اند درینکتاب‌بسیار کمست.

دیگر کلمهٔ (الّا) راگاهی‌مکرر استعمال کرده استچون . « هیچکس نتوانست آنرا ستدن‌الّا تا بدادند » ص ۱۱ و « امیرخلف اندر حصارهیچ علفه نگذاشته بود الّا حصاری‌بود خالی‌ازهمه چیزی‌والّا فرشی دست فرو کرده بودند اندر صفهٔ قلعهٔ ارگ . الّا هیچ چیزدیگر گذاشته نبود بعمد را» ص۳۳۹

دیگر (براو) و (بر آن) بمعنی درآنجا ودرآن و (به) درمورد (با) مثال‌هردو: « برخواست‌وبکابل شد وبرو گاه گاه بزنبیل‌جنگ کردی »ص۱۱٤

---

(۱) درمتن کتاب راء اولی راکاتب نسخهٔ که برای چاپ مینوشته حذف کرده وچون در دوسه جزو آغاز کتاب ازمراجعه باصل نسخه غفلت‌شده وبمراجعهٔ مسوده اکتفارفت دو سه غلط ازین قبیل روی دادکه درغلط گیری‌آخر کتاب اشاره‌شده است.

(۲) اینجاهم ماندفقرهٔ اول‌حرف (را) درمتن حذف شده است.

۲ـ ضمایر و جمعها

در ضمایر و جمعها هم اختصاصاتی درینکتاب هست که تاحدّی تازگی دارد . منجمله گاهی ضمیر جمع را مفرد آورده است مثال . « همه پیلان ابرهه راسجده کردی وآن یك پیل نکردی » ص۵۵ ـ ونیز « نامه کرد که مردی کاری فرست با سپاهی که خوارج اینجا بسیار گشت » ص ۱۱۳ . و « چیز هائی کرد که مردمان بخندیدی » ص ۲۶۹ .

وگاه ضمیر نکره را معرفه آورده چون . « نادان مردمان اویست که دوستی بروی افتعال کند» ص۱۰۶

وگاه درمورد غیر ذوی‌العقول ضمیر ذوی‌العقول آورده مانند . « و بدان کوشك شد که اورا همی‌بنا کردند وبربام اوشدوشراب‌خورد»ص۱۴۶.

وگاه بجای ضمیر متکلم وحده در افعال انشائی یا مطیعی ضمیر مفرد مغایب آورده است واین مکرر است چون . « وسلطان محمود سبکتکین اندر مجلس خویش این حکایت ازامیر طاهر بوعلی بر گرفتی و گفتی مرا بایستی که او را زنده بدیدی » (ص ۳۳۳) دیگر . « وهمه روزماکان متأسف‌بود که [کاشکی] من‌طاهررا بدیدی تا خدمتی کردمی » ۳۳۱

وگاه بجای ضمیر متکلم مع‌الغیر ضمیر مفرد مغایب آورده چون . « گفت همه نعمتی مارا هست اما بایستی که امیر باجعفررا بدیدی » ص۳۱۶ واین نوع ضمایر درینکتاب‌مکرر آمده است .

وگاه در جملهٔ از ضمیر غایب یکمرتبه بضمیر متکلم وحده یا مع‌الغیر یـا بالعکس‌التفات مینماید چون . «حسین دانست ومردمان شارستان که باوی‌طاقت‌نداریم صلح پیش گرفت » ص ۳۳۹ و :«عمر از هری مال و مردمان میفرستاد و خجستانی را هیچ خبر نبود چون دانست خجستانی که شهر نتوانم گشاد کسهاء خویش‌رابویرانی نواحی فرمان داد » ص ۲۳۷ و این طریقه جز در متون پهلوی و ترجمهٔ بلعمی جای دیگر بنظر حقیر نرسیده است ، منجمله درکارنامه اردشیر بابکان گوید: «اردوان‌دانست که کنیزك من‌بااردشیر گریخت ورفت» کارنامه طبع‌طهران‌ص۱۹ فقره ۳.

و گاه جمعهای عربی را جمع فارسی نیز میبندد ، چون : عجایبها و کتبها و ملوکان وغیره ـ و گاه اسامی ذوی‌العقول را با (ها) که علامت جمع غیر ذیروح‌است، جمع بندی میکند ، چون : (کسها) و گاه کلمات عربی را بفارسی جمع میبندد چون : ملکان ـ حرّتان ـ جدّان ـ حرمیان ـ حرّان ـ رسولان ـ نقیبان و امثال این ـ و گاه اسامی معنی فارسی را بالف و نون جمع بسته چون : نزدیکان ـ سوگندان . و گاه ضمیر جمع مخاطب (اید) را منفصل آورده چون : « بد گروهی اید » توضیح آنکه ضمایر اخباری مزبور در اصل پهلوی هم منفصل‌است و بصورت (هوهم ـ هوهی ـ هوهت ـ هوهیم ـ هوهید ـ هوهند) بافعال متصل میشده که امروز تنها از آنها : م ـ ی ـ د ـ یم ـ ید ـ ند باقیمانده است .

و در موقع جمع بستن اسامی که آخر آنها الف باشد اگر آن الف متصل‌بیاء اصلی بوده باشد در جمع (یا) را میاورد چون (خدایان) و هر گاه لغتی ختم بالف شود و در اصل لغت یائی نباشد آنرا بدون یاءِ جمع می‌بندد چون (بنّاآن) و (ناسزا آن) ص ۲۷۸ .

و غالباً (مردم) را مفرد گرفته و ضمیر آنرا مفرد آورده است چون : « و آنمردم هزیمت کرد» و «مردم بسیار براو جمع شد » و گاهی هم‌مفرد را درمورداحترام ضمیر جمع میدهد ، چون : « وعبدالله بسواد سیستان اندر همی گشتند » ص ۱۳۳ .

و نوعی حرف اشاره درینکتاب هست که از مغول ببعد بندرت در نثر و نظم دیده میشود و آن چنانست که وقتی میخواهند وصف چیزی یا کسی یا جماعتی را بطریق تخفیف وتوهین یا تلطیف و تصغیر ایراد نمایند آن جملهٔ و صفی‌را با کلمهٔ (از این) ابتدا کرده وبعد یائی نکره نیزبرآن میافزایند ، مثال : « زهیر بن محمد عتیبه را سالار کرد و به بست فرستاد ، ازین گروهی متمرّدان را عتیبه نزدیك خویش راه داد و قصد کرد که نافرمان گردد » ص ۱٤۱ وچنانکه شاعر گوید :

ازین مه پاره‌ای عابد فریبی
ملایك صورتی طاوس زیبی

۳ ـ اعداد و اسماء .

در اعداد هم رسم خاصی دارد که آنهم قدیمی است چنانکه پس از ذکر عدد

نخستین عدد دوم و سوم را بلفظ (دو دیگر) و (سدیگر) آورده و گاه در مورد مضاف الیه بودن عدد هم این قاعده را رعایت کرده است ، چنانکه گوید (روز دودیگر) و (سال سدیگر) یعنی روز دوم و سال سوم ، که فصیح آن دو دیگر روز و سدیگر سالست . ولی در پهلوی طریقهٔ اول معمول بوده . و اعداد کتبی‌را هم بدین املانویسد : دویم - سیوم - پانزدهم - یانزدهم ، هژدهم ، و غالباً بجای یاء نکره نمایندهٔ عدد یك کلمهٔ (یکی) میاورد همچون : « یکی مرد دید ببالای یکی خرمابن » ص ٦٤ .

۴ - افعال : در افعال هم اختصاصهائی دارد ، که از آنجمله است استعمال افعال بوجوه مختلف ازقبیل استعمال فعل (بودن) بچند وجه :

١) ماضی معمولی (بود) ، چنانکه گوید : چنان و چنین بود .

٢) ماضی مستمر (ببود) ، چنانکه گوید : و اینجا روزگاری ببود ص ١٣٥ و « بسیستان آمد و دیرگاه ببود » ص ١٣٦ .

٣)ماضی بعید (بوده بود) ، چنانکه گوید : « و تمیم را صحبت بوده بود با منصور که اندر راه حج عدیل او بوده بود » ص ١٣٠ .

٤) ماضی مستمر بعید (ببوده بود) ، چنانکه گوید : « آنجا ببوده بود » و گاهی هم این فعل‌را منباب تأکید استعمال کرده چنانکه گوید: « دست خویش‌بربرمن فرودآورد وهمهٔ آن‌باز کرده راست گشت که هیچ اثرنماند ومرا خود ازآن‌هیچ‌دردنبوده بود» ص ٦٧ . چون میان شکافتن پهلوی حضرت رسول در روی بلندی وباز گفتن شرح آن ، بیش از چند دقیقه فاصله نداشته لهذا نمیتوان گفت این استعمال مختص ماضی بعید و مستمر است و در اینجا معنی تأکیدی ازآن مستفاد میشود . ولی غالب‌استعمال فعل اخیر درطبری و در سایر کتب قدیم و در لهجهٔ امروز مردم جنوب ایران در مورد ماضی بعیداست ولی در ادبیات فارسی از مغول ببعد تبدیل بفعل (بوده) شده است .

دیگر استعمال فعل (شدن) بچند معنی و چند وجه :

١) بمعانی مختلفه ازقبیل مردن - رفتن - درآمدن - چنانکه گوید «چون شغل بدست وی شد » یعنی درآمد و بمعنی حاصل آمدن : « اورا شوکت وقوت شد » یعنی حاصل آمد و ترکیب این فعل با (بر) چون : « و دل بخردان ازو برشد » یعنی کنده شد ،

واز همه تازه تر (شد) ماضی است که منباب تأکید در زمان حال استعمال میکند، مثال : و او محمدست وامت او که مرا ایزد تعالی بسبب اولعین و رانده کرد واکنونست که حال برمن تنگ شد ندانم که چکنم و کجا شوم » ص ۵۸ .

ونیز : «زیاد بن ابیه بکوفه بود عبدالرحمن رفت که نزدیك زیاد شد ، بـدر کوفه رسید فرمان یافت » ص۸۹ هرچند شاهد دوم ممکنست غلط کاتب باشد لیکن مثال اول صحیح است ونظیرآنرا درشعر فردوسی که فرماید :

چنین گفت رستم برهام شیر
که ترسم که رخشم شد ازکارسیر [1]

وشعرخواجه حافظ که فرموده :

فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش
گل دراندیشه کچون عشوه کند درکارش [2]

میتوان یافت وشکی نیست که این فعل نوعی ماضی مؤکدیست که در زمان حال منباب تحقق کامل فعل استعمال میشده است .

دیگرافعالی تمام مانند اسپرد واشنید وغیره که درقسمت لغات واصطلاحات اشاره شد ودیگر افعالی مانند : نیوشیدوایستانیدوبیستانید بمعنی بایستادانیدمتعدی، وآرستن ونیارستن و افعال مجهول مانند : کرده‌شد و گرفته شد وبوده شد ، و امرغایب مانند : باید که باشد ، مثال : «آنجاناچار علماء بسیار باید که باشد وعامهٔ سیستان علم دوست باید که باشد » ص۱۳ .

دیگر : فعل (دیدن) بمعنی رأی داشتن ومصلحت اندیشیدن ، که دریکی دو مورد بصیغهٔ حال مفرد مغایب (بیند) استعمال شده است ، مثال آن : «اگر امیر بیند یکپاره فرامن دهد تا بینم » واین فعل ازفعل (سهستن) پهلوی که بمعنی (دیدن) قلبی و صلاح بینی‌است ، باقی مانده وهم امروز دربعضی موارد استعمال میشود چنانکه گوئیم : شمادرین امرچه می‌بینید .

دیگر: فعل (ایستاد) است که بعد از مصادری مانند رسیدن و زیادت وغیره

---

(۱) شاهنامه چاپ آقاجلددوم ص۲۸.

(۲) حافظ چاپ بمبئي(حکیم) ص۲۱٦.

درآورده ومعنی استمراری بفعل بخشیده است ، مثال : « بومسلم بنهروان شد سپاهها رسیدن استاد باستقبال وی » ۱۳۸ و« گوسپند واشتر و آن خر وآنچه داشتم اندر زیادت ایستاد از نتاج و از شیر و از فربهی » ص ٦٦ ، و در پهلوی هم بهمین طریق فعل (ایستادن) هست لیکن بعد ازافعال ماضی درآید ، چون : « اندرکار نامك اردشیر پاپکان ایدون نپشست استاد » وغالباً افعال ماضی با این معین فعل ختم میشود ، وهر چند ظاهراً بیکدیگر شبیه‌اند مگرتواند بود که (استاد) پهلوی اصل وریشهٔ (است) علامت خبری باشد ، چه در پهلوی فعل ناقص (هست) هست اما علامت خبری (است) نیست ، ولی این (ایستاد) که درین کتاب است محض تحقق معنی استمرار فعل باشد .

دیگر : بازداشتن ، بمعنی واگذاشتن ، مثال : «وهمه زابل وکابل وخراسان راکه ضحّاك داشت بگرشاسب بازداشته‌بود » ص٦ وباز آوردن ، بمعنی جستن و گرفتن مانند : «منوچهر را بنریمان سپرد تابرفت وخون پدرش ایرج بازآورد » ص٦ .

دیگر : ماضیهائی استمراری که با ترکیب یك مصدر و یك ماضی ساخته شده ، مثل : بستدن گرفت ـ مال پیوستن گرفت ، مثال : «عبدالله‌بن احمد مالها بستدن گرفت » ص ۳۱۰ . ونیز : «پس چون بزرگی یعقوب پیدا گشتن گرفت ، از هر را بر خوارج دوستی بوده بود » ۲۰٤ ، دیگر : بگذاشتن ، بمعنی رها کردن ، چون : « واحمدبن حنبل‌رابگذاشت » ص۱۷۲ .

دیگر افعال انشائی وشرطی یامطیعی که از مختصات انشاء قدیم فارسی‌است و رفته رفته ازمیان رفته وجز'درشعر وبرخی کتب قدیم ازآن اثری نیست ـ مانند : «امیرخراسان یکروز شراب همی‌خورد، گفت همه نعمتی‌مارا هست امابایستی که امیر باجعفر رابدیدی » و «اگرنه‌آنست که امیر باجعفرقانع است یانه آن دل و تدبیر که وی دارد همه جهان گرفتستی » ص ۲۹٦ و « سلطان این حکایت از امیر طاهر بوعلی برگرفتی و گفتی‌مرا بایستی که اورا زنده بدیدی » ص۳۱۱ وبا وجود قدمت کتاب که ازگردهٔ سایردلایل واختصاصات جای تردیدی درآن باقی نمیماند ، دراین سنخ افعال انشائی یامطیعی باندازهٔ کتب فارسی که درخراسان تألیف شده یادرمراکز وپایتختهای

خراسان چون بخارا و نیشابور وغزنین پیدا آمده است تنوّع وتنوّق ندارد و گویا این امر مربوط بلهجهٔ محلّی باشد .

و دیگر در فعل (خوانند) ترکیب عجیبی روا داشته که ظاهراً از بقیةالباقیهٔ فارسی قدیم بوده است چنین که هرگاه بخواهد نام محلی یا قبیلهٔ را باز نماید در حالی که آن محل یا قبیله متعلق بفعل آنجمله باشد از روابطی که بعدها معمول به است‌صرف نظر میکند ، مثلاً میخواهدبگوید که : « درعقب ایشان رفتند تا جائی که آنرا مختاران خوانند » گوید : « و پس ایشان بشدند تا بمختاران خوانند» ص ۳۶۲ و در ترجهٔ طبری و عبارات پهلوی هم عیناً این قاعده موجود است لیکن نظایر آن در سایر کتب و در اشعار بسیار نادر است ، مثال ازنثر پهلوی : « اندر گرگان شهرستان دهستان خوانند نرسیه اشکانان کرد » متون پهلوی چاپ بمبی ص ۲۰ فقره ۱۷ .

و اگر بنا باشد همهٔ اختصاصات صرفی و نحوی و لغوی که درین کتابست‌با استقصای کامل شرح داده شود خود دفتری جدا موجود خواهد شد و مراد ما در اینجا تنها اشارتی بود .

۵ ـ نمونهٔ از تکرار افعال :

درطرز جمله‌بندی تنها یك مطلب‌ناگفته میشودوآن‌تکرار یك‌فعل‌است در پایان چند جملهٔ متوالی ـ چنانکه افعال (کرد) یا (بود) را گاهی تا چهار و پنج مرتبه مکرر کرده است و حال آنکه از بعد از مغول که تصنّع و تکلّف در نثربوجود آمداین قسمت یعنی تکراریك فعل در پایان چند جملهٔ متوالی نیز باستعمال افعال مترادفه‌بدل گردید ، و استعمالهای مجازی افعال ازقبیل : نمود ، بود، شد ، گشت، گردیدوغیره که بالاخره وضع ناگوار امروز را پیدا کرده است در نتیجهٔ تصنّع مذکور موجود گشت .

اتفاقاً درنثر قدیم پهلوی و نثر بلعمی‌وسایر نویسندگان قرون سوم و چهارم و پنجم هجری تکرار افعال در پایان جملها بدین نحو رسم بوده است و خود این‌تکرار افعال در ختم جملات‌دلیلی دیگر بر کهنگی تحریر اینکتابست .

٦ ـ خلاف قاعده های اینکتاب :

چیزی دیگر که ذکر آن‌لازمست بعضی اغلاط یاقواعد غیرمعمول کتابتی‌است

که درینکتاب دیده شد از قبیل (جمیدالاول) بجای (جمیدی الاولی) و (ذوالحجّه) درمورد جرّ و (با جعفر) در حال رفع وجر (قضیّت) بجای قضاوت و(تقرّب) بمعنی مقاربت و(بلاغت) و(بلاغ) بجای بلوغ و (گوی) و(جای) وامثال آنها بجای (گوئی) و(جائی) و (ملیکه) بجای ملائکه و (مصطفا) بجای مصطفی ، و (مأیتی) بجای مأیتین و (چه) بجای چو و(زانچه) بجای از آنکه وسوای اینها که چون مکررشده بود نخواستیم تصرفی در عبارات کتاب کرده باشیم ونیز مشکل بود در هرصفحه چند راده نهاده و املای اصل را توضیح داد - منجمله لفظ (مأیتی) که از سنهٔ دویست تا سیصد هجری همه جا عوض (مأتین) آورده وماهم آنرا بدلیل مذکور درفوق بحال خود گذاردیم؛ ونیز درتمام کتاب عوض یاءِ اضافه که بعدازالف درآید یائی کوچك بشکل همزه درآورده است ، که همان یاء خوانده میشده است و مـا آن را بحال خود گذاشتیم ؛ و همچنین هرجا یاءِ نکره بعداز لغات یائی یا واوی مانند (جای) و (خدای) و(سوی) و غیره آید زیاد تر از یك یانوشته نمیشود مثلاً بجای (جائی) مینویسد (جای) و عوض (خدائی) مینویسد خدای وبجای (سوئی) سوی .

دیگر : ایراد بجای اراده و واجب عوض مواجب ، ویر که بجای جر که . و (امیر حرس) که گویا امیر جرس باشد(؟)

۷ - رسم‌الخط کتاب :

با آنکه بقرینهٔ کاغذ و مرکب وشیوهٔ خط بایستی این نسخه در اواسط قرن هشتم یا لااقل در اوایل قرن نهم نوشته شده باشد معذلك رسم‌الخط آن با اغلب نسخ قدیم متفاوتست - یعنی در همان حال که دربارهٔ موارد نشانهٔ رسم‌الخط آن با اغلب‌نسخ پیداست ، در جای دیگر خلاف آنرا نشان میدهد و ما بدون داخل شدن بتحقیق این معنی ذیلاً رسم‌الخط مزبور را شرح میدهیم :

بی	و	به	بجای	: به
کی	و	که	»	: که
ب		»	»	: پ

ج	بجای:	چ
ز	» :	ژ
د	» :	ذ ، حتی در ذالهای عربی
ء	» :	ی ، در یاهای اضافی که بعد از الف

یا واو یا یاء در آمده باشد.

و گاهی (کـه) را با کلمهٔ بعد سر هـم نوشته مانند (کبور کندن قرامطه آمده بود ـ ص ۳۸۶) یعنی : که به بر کندن.

توضیح :

در نسخه اصلی که این نسخه از روی آن نوشته شده بعضی قواعد رعایت میشده مانند کی همه‌جا بجای که و بی‌بجای به و نوشتن یائی که‌درخط پهلوی علامت اضافه‌بوده و بعد از اسلام هم تا مدتی مرسوم بوده است ، ولی کاتب این نسخه غالباً آن رسم‌الخط را تغییر داده است ، معذلك در بعضی موارد رسم‌الخط قدیم بحال خود باقی مانده است مثلاً درین جمله : « اگر ببلاغ رسد بتان شما بشکنند وشما را بی‌خدای خواند که شما او را نشناسید » ص ۶۸ که معنی آن چنین است : « اگـر بحد بلوغ رسد بتان شما بشکند و شمارا بخدائی خواند که شما نشناسید » و جای دیگر گوید : « پیوسته سری کار تو با نیکان باد » ص ۳۲۴ یعنی : پیوسته سرکار تو . . .

و بسیاری در ذکـر انساب لفظ (ابن) را حذف کرده و نام را بپدر و جد اضافه کرده ، مانند : حسین علی و طاهر بوعلی و غیره واین رسم از قواعد قدیم فارسی است و هم امروز در خراسان بعلی بن موسی‌الرضا ، علی موسی‌الرضا گویند .



۸ ـ مزایای این‌تاریخ :

گذشته ازمزیتهای ادبی که گذشت وبعد ازمطالعهٔ کتاب بیشتراز آنچه گفته شد خوانندگان رابنظر خواهد رسید، اینکتاب را مزایائی‌است تاریخی که بسی‌سودمند و قابل توجه و مفید بعلم تاریخ است از آنجمله :

در فضایل سیستان گویا مؤلف را علاوه بر کتب عمدهٔ اسلامی مانند کتب ابوالمؤید بلخی و هلال یوسف اوقی و اخبار سیستان که مؤلف آن معلوم نیست بکتب زردشتیان نیز دست بوده چنانکه دوبار ذکر کتاب بندهشن درین تاریخ آمده وشاید سطوری که در صفحات ۱ ـ ۲ ـ ۳ ـ ۹ و غیره سفید گذاشته شده برای تکمیل تحقیقاتی از آن قبیل بوده است.[1]

تا جائیکه بنظر حقیر رسیده هیچیك از مورخان اسلامی ازعرب وعجم تادیر بازنام (بندهشن) را نمیدانسته یا اگردانسته ذکر نکرده‌اندواین تنها کتابی است که‌از کتاب مذکور نام میبرد و نیز منحصر کتابی است که نام زردشتیان را (مزدیسنان) که‌نام‌حقیقی‌انقوم‌است‌یاد کرده آنجا که گوید: «چون زردتشت‌بیرون‌آمد ودین‌مزدیسنان آورد رستم آنرا منکر شد» ص ۳۳ ـ ۳٤ و باز یگانه کتابی است که در بارهٔ (آتش کرکویه) سخن رانده و داستانی درآن باره از ابوالموید نقل کرده و (سرود کرکویه) را ذکرنموده‌است واین‌معانی‌همه مؤید رسالهٔ پهلوی (شگفتیهای سیستان) و (بندهشن) است که مرکز عمدهٔ دین مزدیسنی را سیستان دانسته اند، ومعلوم میدارد که تا عصر مؤلف کتاب یعنی اواسط قرن پنجم طایفهٔ مغان و علما و متکلمان زردشتی در سیستان بسیار بوده‌اند، وغلبهٔ خوارج در آن ملك مانع از انقراض آن طایفه بوده است.

دیگر از مزایا: داستان ایران بن رستم مرزبان سیستان و قصهٔ او با ربیع بن زیاد امیر عرب است (ص ۸۰ ـ ۸۱ ـ ۸۲) که در هیچ تاریخی نیست،

دیگر داستانی از مهلّب بن ابی صفره (ص ۸۵ ـ ۸۸) است و سبب سالاری یافتن او که باین تفصیل در تواریخ بنظر حقیر نرسید.

دیگر: روایتی در شعر فارسی یزید بن مفرّغ شاعر (آبست و نبیذست) دارد که اغانی و جاحظ و دیگران آنرا ذکر نکرده اند (ص ۹٦).

(۱) در بندهشن یادداشتهای مهمی راجع بسیستان هست که اشارات جسته گریخته‌ای ازآن درینکتاب دیده میشود (ص ۱۷ حاشیه ۱) ونیز کتابی است بزبان و خط پهلوی موسوم به «افدیه و سهیکیه سکستان» که دو سه صفحه بیش نیستو درآنهم اشاراتی در فضایل سیستان موجود میباشد (متون پهلوی چاپ بمبئی ص ۲۵ ـ ۲٦)

دیگر : داستان رستم بن مهرهرمزدالمجوسی و سخنان حکمت او است که بکلّی برمورخان مجهول بوده است . ص (۱۰۶) .

دیگر : روایتی از ابومسلم (ص ۱۳۸) که در عالم خود تازه است.

دیگر : داستان بخششی ازمعن بن زایده دربارهٔ مروان بن ابی حفصهٔ شاعر (ص ۱٤۵) که جائی بنظرحقیر نرسیده است .

دیگر : داستانهای حمزة بن آترك شاری سیستانی است که طبری وغیره بسیار مختصر و پراکنده از وی نام برده‌اند ولی مؤلف اینکتاب او را مانند یکی از ابطال در این تاریخ نام برده و دو نامه از حمزه و هارون ذکر کرده است که در جای خود قسمت جالبی از این کتاب را گرفته و گمان ندارم در هیچ تاریخی اینهمه تفصیل از حمزهٔ خارجی مذکوربتوان بدست آورد ، خاصه که در ضمن داستان اینشخص که از صفحهٔ ۱۵٦ تا صفحهٔ ۱۸۰ را گرفته میگوید : « حمزه بسند و هند وسرانديب شد و غزوها کرد وازسوی لب دریا بچین شد وزآنجا بماچین آمد وبترکستان اندرآمد و برومشد وزآنجا بترکستان آمد وبازبسیستان آمد برراه مکران ، بهمه جاغزو کرد.. و قصّه تمام‌بمغازی حمزه گفته آید» ص ۱۷۰ و ازاین شروح پیداست که مؤلف متمایل بخوارج بوده و خود یا دیگری از همشهریان او داستانی در مغازی حمزةبن آذرك که اینجا حمزة بن عبدالله نام برده شده‌است نوشته بودند ، و بعید نیست که مأخذ افسانهٔ (رموز حمزه) همین قصّه مغازی حمزه باشد ـ واینمعانی درنظر تاریخ بسی مهم است و منحصر است باینکتاب .

دیگر : در داستان‌یعقوب لیث وعمرلیث و ازهربن یحیی وسایررجال خاندان صفاریان بقدری مسائل تازه وعمده ومهم هست که شرح آنهمه مستلزم نقل عین کتاب خواهد بود ، خوانندگان مراجعه فرمایند . از همه مهمتر معرفی چهار شاعر قدیمی است : محمد بن وصیف کاتب سجزی و بسام کورد خارجی و محمد بن مخلّد (ص ۲۱۰ ـ ۲۱۱ ـ ۳۱۱) و صانع (صایغ ؟) بلخی (ص ۳۲٤) و روایت اشعار این شعرا ، و باز ازین دلنشین تر داستان ابوجعفر احمد بن محمد با ماکان کا کی ومجلس

نصربن احمد (ص ۳۱۵ ـ ۳۱۶) و قصیدهٔ نونیهٔ رودکی است که آنرا بتمام آورده ومنّتی بر گردن دوستاران علم و ادب نهاده است .

سپس داستان طاهر بوعلی و محمد حمدون نبیرهٔ مرزبان و از تخم رستم دستان ، و رفتن آنان بخراسان (ص ۳۲۸ ـ ۳۳۳) که باز در هیچ تاریخی وجود ندارد : و بسی شیرین و مهم است .

بعد از همه ، روایاتی است ازخلف بن احمد که در عالم خود بسی مفید و منحصر است باینکتاب ـ و باز درضمن داستان تسلّط ترکان برسیستان روایات بسیار نادر و تازه‌ای دارد و بالأخص آنچه پرده از یك صفحهٔ بزرگ تاریخ برمیدارد ذکر ابوالفضل نصربن احمد و برادرش ابونصر منصوربن احمد است که بعقیدهٔ حقیر قسمت قبل از آخر یا همهٔ قسمت اول و این قسمت از کتاب در زمان امیر ابوالفضل نوشته شده و از قضا در تمام تواریخ تا جائی که تحقیق و تنقیب بعمل آورده‌ایم ازین مردی که موسس خاندان ملوك نیمروز وخارج کنندهٔ سیستان از غلبهٔ غزنویان وآورندهٔ سلاجقه است بسیستان ، ابداً نامی و نشانی نیست ، (رك . صفحات ۳۶۲ ـ ۳۸۳) .

وسوای این قسمتها که انموذج مانند آورده شد ـ در هرصفحه مطلبی تازه و خبری نادر و نامی بی‌سابقه دیده میشود که آنهمه را هریك بجای خود در حواشی باز نمودیم ، تا داد این کتاب عزیز که در شرف انقراض و بخت ایرانیان و دوستاران زبان پارسی آنرا صیانت کرده است تا حدی داده شود ، و بالفعل اثری از آن برصحیفهٔ روزگار بماند تا شاید روزی نسخهٔ دیگراز همین تاریخ یا تاریخی دیگربدست افتد که بتوان چندی از اغلاط و افتادگیهای اینکتاب را که چون منحصربفرد بود اصلاح آن میسر نگشت ، باصلاح وتکمیل بازآورد . دراینجا ضرر نداردیکی دونمونه ازاصلاحاتی راکه بطریق حدس بعمل آمده باز نمائیم :

در صفحهٔ ۳۲۳ در اینشعر رودکی :

ورم ضعیفی و بی ندیم نبودی — و انك نبود از امیر مشرق فرمان

کلمه (بی‌ندیم) را غلط پنداشته ودرحاشیه با تردیدی (بی بُدیم) رااصل آن کلمه

دانسته بودیم و تصور شده بود که (بی بُدی) همان کلمه ایست که امروز (لابدّی) گویند یعنی ناچاری و بیچارگی ، اما چون در فرهنگها و کتب ادبی هنوز چنین کلمه‌ای دیده نشده‌بود آنرا باتردید نوشت - تا آنکه اخیراً کتاب حدودالعالم‌من‌المشرق الی‌المغرب تألیف شدهٔ (۳۷۲) منتشر گردید ، حقیر در ضمن مطالعهٔ اینکتاب ناگاه بکلمهٔ (بی‌بدی) بهمین معنی حدسی خود برخورد ، و آن درصفحهٔ ۵۸ طبع طهران سطر (۸) است که گوید : « و مردمان این ناحیت مردمانی‌اند سلیم و بی بد و شبانانند و برزیگر . . . » ازاین رو معلوم شد حدس ما درست بوده است . وهمچنین عکس این معنی در صفحهٔ (۳۱٤) عبارت از (مظالم سیاه) بود که نویسنده آنرا در متن (مظالم سپاه) تصحیح کرد و اصل نسخه را بحاشیه برد ، وبعد درضمن مطالعهٔ گرشاسپ نامه اشعاری بنظر رسید که شاید (مظالم سیاه) صحیح باشد ؟ . . . نظیر قسمت اخیر بیش از یك نوبت روی نداده است .

❋ ❋ ❋

در خاتمه برای اطلاع خوانندگان میگوئیم که ما رسم‌الخط این کتاب را دست نزدیم ، جز آنکه حروف (پ ـ چ ـ ژ ـ گ) را بشکل امروز نوشتیم تا خواننده راحت‌تر باشد - دیگر آنکه چون اینکتاب بی نقطه نوشته شده ومثلاازکلمه‌ای که بایستی پنج نقطه داشته باشد یك یا دونقطه را ضبط کرده و سه یا چهار نقطه را ننوشته بود ، ناچار شدیم برخی اعلام را درخود کتاب تفحّص کرده و اصلش را از حیث نقطه بدست بیاوریم ، یا بسایر کتب تاریخ مراجعه کنیم ، و هر کدام که از این دو راه اصلاح آن ممکن نشد بحال خود گذاریم ، اما درهرحال چگونگی آن اصلاحات‌را در حواشی‌نشان دادیم ، و نیز درتوضیح ومعرفی‌تمام رجال وامکنه که بحدّ وافردرینکتاب مترا کم است ، نتوانستیم در حواشی چیزی بنویسیم ، زیرا حاشیه ازصدر درمیگذشت ، و قراربود که آنها همه در خاتمت کتاب طبع گردد و آنهم بسببی که‌درآخر کتاب‌تذکر داده شد میسر نگشت وانشاءالله در رسالتی جداگانه انتشار خواهد یافت .

نویسنده بیگمان بود که اصلاح چنین نسخهٔ قدیمی با اینهمه پری وپرمغزی خاصه که منحصر بیك نسخه باشد آنهم با رسم الخطی کذائی که شرح داده شد ، کار یکنفر آنهم مانند بنده تهیدستی بی اسباب و پریشانحال نیست ، لیکن چون دیگری

از فضلا پای پیش نه نهاد و دست بسرانجام این مهم خطیر نبرد ، وانگاه اشارت وزارت جلیلهٔ معارف را رد کردن از حدّ ادب و وطنخواهی دور مینمود ، با عدم بضاعت علمی و ادبی دست فراکار برد ، و درسال هزار وسیصد و هشت بمدت ششماه که چنان اشارت رفته بود ، اینکتاب بدین شکل پرداخته آمد و هشتماه دیگر هم در تصحیح مطبعی و نهادن فهرست و مقدمه رنج برده شد ، در اینصورت بدیهی است که از خطا ولغزش تهی نیست و امیدست خوانندگان گرامی منت نهاده سقیمی را بصحیحی وغثّی را به ثمینی ببخشایند ، و نیز از خرده گیری و عیبجوئیهائی نا اندیشیده که بسبب عدم انس با این کتاب ممکنست برای گروهی دربادی نظردست دهد خودداری فرمایند ، ومعذلك اگر خطائی یافتند بغمض عین درنگرند وحکیمانه از سر آن در گذرند .

خرداد ماه ۱۳۱۴ ــ م. بهار

رمزها و اشاره ها

اگرچه کتبی را که مرجع ما بود در حواشی بنام و نشان قید کرده‌ایم ، مگر کتابهائیکه مکرر شده است گاهی باختصار یا برمز اشاره شده و آن بقرار ذیل است :

آثار الباقیه : آثار ــ الآثار الباقیه طبع لیپزیك لابی ریحان البیرونی.

ابن اثیر : کامل التواریخ لابن اثیرالجزری طبع قاهره

ابن خردابه ــ ابن خرداد : المسالك والممالك لابن خرداد به طبع لیدن

احیاء : احیاءالملوك تألیف ملك حسین سیستانی (نسخهٔ عکسی معارف)

اصطخری : المسالك والممالك اصطخری طبع لیدن

ابن فقیه : کتاب البلدان لابن الفقیه طبع لیدن

اعثم : تاریخ اعثم کوفی طبع قاهره

اعلاق : اعلاق النفیسه لابن رسته طبع لیدن

ابن خلکان : و فیات الاعیان طبع قاهره .

بلاذری : کتاب البلدان بلاذری طبع قاهره .

طبری ــ ط : تاریخ الانبیاء والملوك لمحمدبن جریرالطبری طبع لیدن

فوات : فوات الوفیات طبع قاهره

کامل ــ ك : کامل التواریخ مذکور در فوق .

گردیزی : زین الاخبار ــ گردیزی چاپ برلن و نسخهٔ عکسی معارف

مسعودی : مروج الذهب لمسعودی طبع مصر

یعقوبی : کتاب البلدان یعقوبی ضمیمهٔ الاعلاق النفیسه طبع لیدن .

یاقوت : معجم البلدان یاقوت حموی طبع قاهره

بِسْمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحِيمِ ـ تَوَكَّلْ تَكْفِ

اَلْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ العالَمین وَ سُبْحانَ الَّذیْ اَحاطَ بِکُلِّ شَیْئٍ عِلْمُهُ ، وَ نَفَذَ فی کُلِّ مَوْجُودٍ حُکْمُهُ ، وَ ظَهَرَ فی جَمیعِ الأُمُورِ حِکْمَتُه وَ بانَ فی کُلِّ مَصْنُوعٍ لَطیفَةُ صُنْعِه ، نَحْمِدُهُ علی نِعْمَتِه عِنْدَنا بِمَوْهِبَةِ الْعَقْلِ الَّذی اخْتَصَّنا مِنْ سایِرِ الحیَوانِ بِهِ ، فَوَجَبَ عَلَیْنا بِذلِكَ حُجَّتُه و لزمنا مَعَهُ عِبادَتَهُ وَ الأَقْرارُ بِرُبُوبِیَّتِهِ ، وَ صَلَّی اللّهُ علی مُحَمَّدٍ عَبْدِهِ و رَسُولِهِ وعلی آلِهِ مِنْ اَهْلِه .

اخبار سیستان از اوّل که بنا کردند وانساب بزرگان وحدود شهر سجستان که از کجا بود اندر ابتداء و فضایل آن بر دیگر شهر ها چنانك یافته شد اندر کتاب گرشاسب[1] . . . .

. . . .

. . . .

---

(۱) دراصل کتاب اینجا ۳ سطر سفیدست ـ کتاب گرشاسب با این تفصیلی که برای آن قائل شده غیراز گرشاسب نامهٔ منظوم اسدی طوسی است ، وبایستی آن کتابی دیگرباشد که اسدی طوسی داستان گرشاسب و خانوادهٔ ویرا از روی آن کتاب بنظم آورده است . و بموجب تصریح این کتاب در جای دیگر ، کتاب گرشاسب از تألیفات ابوالمؤید بلخی وشاید جزء شاهنامه وی بوده است و این داستان ازشاهنامهٔ ابومنصوری فوت شده است ·

و از کتاب فضایل سجستان که هلال یوسف اوقی[1] کردست، و آنچه از پس آن گذشت تا روزگار پادشاهی[2] . . . .

. . . .

. . . .

اما بنا کردن سیستان، بر دست گرشاسب بن اثرت[3] بن شهر بن کورنگ بن بیداسب بن تور بن جمشید الملك بن نونجهان[4] بن اینجد[5] بن اوشهنگ بن فراوك بن سیامك بن موسی[6] بن کیومرث بود، و کیومرث آدم علیه السّلام بود، و کیومرث را

---

(۱) این شخص معلوم نشد کیست ـ اوق که این شخص منسوب بدانجاست. جائی است بین بست و غزنه و اصطخری آنرا «اوقل» ضبط کرده و در حاشیه بنقل از «ادریسی» آنرا اوق نوشته است. غیر ازین جائی دیده نشد. و دراین تاریخ مکرر این محل ذکر شده است (اصطخری چاپ لیدن ص ۲۵۰). و یاقوت در ذیل (آوه) شخصی را از معاصرین خود ذکر کرده که از نبایر یوسف آوقی ازمردم آوه است.

(۲) دراصل کتاب اینجا سه سطر سفیدست ودانسته نشد که مراد ازعبارت «تا روزگار پادشاهی» کدام پادشاه است؟

(۳) نام «اثرت» در زیر سطر با مرکبی تازه افزوده شده است، و این نام در گرشاسب نامهٔ اسدی و سایر تواریخ «اثرط» با طاء بنظر رسیده است و اسدی در گرشاسبنامه نسب گرشاسب را بدین طریق آورده است: «گرشاسب بن اَثرط بن شَم بن طُورك بن شیدسب بن تور بن جم» و کورنگ را این کتاب جدّ سوم گرشاسب میداند. لکن اسدی ویرا پدر زن جمشید دانسته است (گرشاسب نامهٔ خطی ص ۲۳) وظاهراً درمتن (شهر) مصحف (شم) و کورنگ مصحف (طورك) و (بیداسب) مصحف (شیدسپ) میباشد.

(٤) دراصل چنین بوده و بعد تراشیده و «نوجهان» کرده‌اند. این لغت مختلف بنظر رسیده است. بیرونی درآثار الباقیه (ص ۱۰۳) نسبت جمشید را چنین ذکر میکند: «جمشید بن ویجهان بن اینکهد بن اوشهنگ بن افراواك بن سیامك بن میشی». ابوجعفرقدامه اورا «ویونجهان» نوشته، (ابن خرداد به چاپ لیدن ص ۲۳٤). نوجهان و ویوانها واشکال دیگر هم دیده شده و در اوستا (ویونگهوت) است وبالاخره ویونگهان که معرب آن ویونجهان باشد اصح روایاتست.

(۵) رجوع بحاشیهٔ ٤ (اینکهد).

(٦) موسی، دراینجا غلط است، وصحیح آن «میشی» است همزاد «میشانه» بیرونی مینویسد: «میشی ومیشانه وتسمی امّ البنین والبنات و هما عندالفرس بمنزلة آدم و حوّا» (آثار الباقیه ص:

ازآن روز که ایزد تعالی بزمین آورد پادشاهی و زندگانی هزار سال[1] بود، وپس ازوی پادشاهی [اُوشهنك] بود چهل سال، و پس از وی پادشاهی طهمورث بود که[2] . . .

. . . .

. . . .

سیستان بنا کردند، تا پیغامبر ما محمّد مصطفا[3] صلّی‌الله علیه و سلّم بیرون آمد بفرمان ایزد تعالی، و شریعت اسلام آورد، چهار هزار سال بود شمسی، و بیشترین فضلی شهرسیستان را اینست که اوّل نام و خبر او صلّی‌الله علیه بزبان مردمان خاص و عام آنجا رفته شد، و بنا کردن سیستان آن‌روز بود که **گرشاسب** دانایان جهان را گرد کرده بود، که من شهری بنا خواهم کرد بدین روزگار که ضحاك همه جهان‌همی ویران کند، وآزادگان جهانرا همی کشد و از جهان بجادوئی همی بر کند، تا

---

۱۰۳ » و مسعودی گوید: کلام فی بدء النسل و ماکان من میشاه و هو مهلا بن کیومرث ومن‌میشانی و هی مهلینه‌بنت کیومرث » (التنبیه والاشراف چاپ لیدن ص ۹۳) و طبری گوید: ولد لجیومرت ابنه مشی وتزوج مشا اخته میشان فولدت له سیامك بن مشا و سیامی ابنة مشا فولد لسیامك بن مشی افرواك و دیس و بر اسب و اجرب و اوراش بنوسیامك و افری و دذی و بری و اوراشی بنات سیامك (طبع لیدن ۱ ص۱۵٤) وبطوریکه برخی ازمحققین‌امروزمعتقدند اصل‌این دولغت «مردی ومردانه»است که بمعنی مرد و زن باشد و درزمان قدیم بواسطهٔ غلط خوانده شدن خط اوستائی این تصحیف روی داده و شرحی که ابوریحان بیرونی در صفحهٔ ۹۹ از آثار الباقیه ذکر کرده ونیز شرحی که قبلا از مسعودی ذکر شد مؤید این مقال میباشد — بیرونی گوید: « میشی ومیشانه . . ویقال لهما ایضاً ملهی‌وملهیانه ویسمیها مجوس اهل خوارزم مرد و مردانه . . . و درمتون پهلوی: (مهری ومهریانی) است . (متنهای پهلوی، بمبئی: ص ٤۲ فقرهٔ ۲)

(۱) مدت پادشاهی کیومرث را برخی سی وبعضی چهل نوشته‌اند وعمر او را هزار و سه هزار که مدتی در مینو ومدتی در زمین بوده میدانند (رجوع شود به ص ۹۹ آثار الباقیه و ص ۲۳٤ ابن خردادبه وص ۸۵ التنبیه والاشراف) .

(۲) دراصل سه سطر سفید است .

(۳) این [املا] مرسوم بوده است.

مردمان عالم را سامهٔ[1] باشد که اورا بر شهری که من کرده باشم فرمان نباشد، اما چنان خواهم که نیکو نگاه کنید و از هفت و چهار و دوازده[2] بنگرید و حساب کنید، و بوقتی ابتدا کنید که سعد باشد بی هیچ نحس، چناناك دیرگاه بماند چندانی که حدّ امکان باشد، هرچند که جهان وهرچه اندرویست بر گذرست و همه بآخر ناچیز گردد. ایشان برفرمان او بسیار درنگ و روزگار کردند[3]، تا وقتی نگاه کردند و گفتند که اکنون بنا کن، او ابتدا بدست خویش بیفکند[4]، پس حکم کردند که تاچهارهزارسال شمسی این شهر بماند. وچون مصطفا علیه السّلام برون آید و دین اسلام آشکار گردد و مردم عجم را بدین حقّ خواند اوّل کسانی که اوراجابت کنند مردم سیستان باشند و او را اجابت کنند چه بطوع و چه بکره، و اندر روزگار دین او علیه السّلام چهارصد و چهل و چهار سال و فتنها باشد. و چون چهار صد و چهل و چهار سال بگذرد این شهر باز آبادان گردد بر دست **شه بورگان** بن **کرایستشان**[5] که نزدیکان[6] زمان کیان[7]

(١) سامه، بمعنی خاصه باشد وجای امن و امان و پناه را نیز گفته‌اند – بمعنی عهد و پیمان وسوگند وقرض هم هست (برهان).

(٢) کذافی الاصل، وباید بجای دوازده، ده، باشد. زیرا مراد اینجا دیدن طالع شهراست. وطالع درقبال چهار وهفت که باصطلاح اهل نجوم غارب و نقصه برابر طالع باشد، و ده، که نقطه برابر چهار است قرار دارد و دراین اصطلاحات دوازدهی وجود ندارد – مقصود آنست که طالع ساعت بنای شهر را ازچهار وهفت و ده که اوتاد طالع اند نگاه کنید.

(٣) روزگار کردن بمعنی صبر کردن است.

(٤) کذا. ظ: بیفکند.

(٥) «شه بورگان» تراشیده و شابورکان شده ولفظ «شان» هم بعد از لفظ «کرایست» خط خورده است، احیاء الملوك ورق ١١: پس از چهارصد وچهل وچهار سال بسعی جمعی از نبیرهٔ شاهان کیان روی بآبادی آورد.

(٦) در اصل چنین بوده و مصحح فوق الذکر آنرا تراشیده «نزدیك» کرده است و لفظ «نزدیکان» در این کتاب مکرر آمده و جمع نزدیك است. و جملهٔ متن غلط و معنی آن مضمون احیاء الملوکست.

(٧) اصل: کیان و این جمله محل تأمل است زیرا «چهارصد وچهل وچهار» سال در روزگار

بوده باشد . گرشاسب بدان شاد شد و ایشان را خلعتها داد و این شهر بنا کرد و تمام کرد، وقصهٔ **گرشاسب** زیاد است وبکتاب اوتمام گفته آید ، **اما این** مقدار اینجا بسنده[۱] کردیم تا کتاب دازنگردد . اماازبزرگی و فخر اوی یکی آن بود که بروزگار **ضحاك** که هنوز چهارده ساله بیش نبود یکی اژدها را که چند کوهی بود تنها بکشت بفرمان ضحاك ، وپس ازآن با اندك مردم زاولی و ایرانی برفت هم بفرمان ضحاك بیاری بهرام[۲] هندی تا برفت و بهو[۲م] را با دو بار هزار هزار سوار و هزار پیل بگرفت و بکشت وهندوان[۳] وآن دیار همه ایمن کرد وبه سرانديب شد و **نسرين** را آنجا بگرفت وبکشت، وپیرامن دریاء محیط برگشت ، و آن جزیرها و عجایبها بدید ، و از آنجابمغرب شدو کارِ کردهاء بسیار کرد ، تا باز **افریدون** بیرون آمد ـ پسرعمّ وی **ضحاك** را ببست ، و باز کسی فرستاد و**گرشاسب** را بخواند و **گرشاسب** برفت با نبیرهٔ خویش **نریمان** ابن **کورنگ**[٤] بن **گرشاسب** ، سوی **افریدون** شد ، و افریدون پذیرهٔ[٥] او باز آمد و

دین اسلام ربطی به « نزدیکان زمان کیان » ندارد و جای تأسف است که کلمهٔ « زمان » در اصل چیز دیگر بوده و تراشیده شده و (زمان) نوشته وکاف (کیان) هم الحاقی است و میسر نشد که اصل آن‌را حدس بزنیم وتصور میشود درین جمله اغتشاشی باشد .

(۱) بسنده بمعنی کفایت و کافی واکتفا .

(۲) ظ : مهراج ،گرشاسب نامه اینشخص را مهراج ذکر کرده است ، که همان «مهاراجه» لقب راجگان بزرگ است ، وبهو نیز درگرشاسب نامه آمده است(گرشاسب نامه خطی ص۸۱)واحیاء الملوك بیهو ضبط کرده (نسخهٔ عکسی ورق ۱۱) .

(۳) متن الف ونون خط خورده است ـ هندوان ، یعنی هندوستان . درمتون پهلوی هندوکان است که هندوان خوانده شده است .

(٤) درگرشاسب نامهٔ اسدی نریمان‌را پسر کورنگ وکورنگ را برادرگرشاسب دانسته وگوید چون در کودکی نریمان ، کورنگ مرد، گرشاسب نریمان را فرزندخواند: واین کورنگ غیراز کورنگ نیای قدیم مادری گرشاسب وپدر زن جمشید است .

(٥) دراین کتاب در نقطه گذاری اهمال شده است ونه تنها دالهای فارسی را که در سایر کتب قدیم نقطه میگذارند بی‌نقطه نوشته بلکه ذالهاراهم بدون نقطه نگاشته ازآنجمله همه جالفظ «پذیره» راکه بمعنی پذیرائی و استقبال وملاقات است « پدیره » ضبط کرده و ما همه جا آنرا با املای تمام خواهیم داشت .

اورا بر تخت نشاند و نریمان را اندر پیش تخت بر کرسی زرّین بنشاند ، و بازاورا بچین فرستاد تاشاه چین را که بفرمان افریدون درنیامده بود بگرفت ، و با هزار پیل وار زر و جواهر بدرگاه فرستاد بدست نریمان، و خود بنفس خویش بچین بود ، ونامه کرد سوی افریدون که این مرد را گرفتم و بفرستادم و اینجا ببودم[1] تا او اینجا بیاید . اما [تواورا] خلعت ده و باز گردان و عفو کن که مرد محتشم است ، هیچکس این ولایت را جز او نتواند داشت و افریدون همچنان کرد ، وزآنجا گرشاسب بدرگاه افریدون آمد ، وزآنجا بسیستان آمد ، و نهصد سال پادشاه سیستان بود . و ضحاك را بروزگار اوبسیستان هیچ حکم نبود ، وهمه زابل وکابل وخراسان‌را که ضحاك داشت بگرشاسب بازداشته بود ، افریدون برولایتش زیادت کرد .

(حدیث کورنگ)

کورنگ بیش از سی سال زندگانی نکرد و بروزگار گرشاسب فرمان یافت ، و چون گرشاسب بخدای پرستی مشغول گشت ، جهان پهلوانی را به نبیرهٔ[3] خود نریمان که پسر **کورنگ** بود سپرد ـ و **افریدون** تا بروزگار **منوچهر** ، منوچهر را بنریمان سپرد ، تا برفت و خون پدرش ایرج بازآورد ، و افریدون خدای تعالی را شکر کرد، که نمردم تا بدیدم که ایزد تعالی بدین جهان داد من از بی‌دادان بداد . و بروزگار **نوذر** هم جهان پهلوان سام نریمان بود ، و فریادرس او بود ، و جهان او را صافی کرد ، تا بازکه **افراسیاب** بیرون آمد و دوازده سال شهر **ایران**[4] بگرفته بود و

---

(۱) ببودم با باء تأکید ، یعنی بباشم یا بماندم .

(۲) دراصل کتاب چنین بوده ، و بعد مصححی ضحاك را خط زده و در حاشیه فریدون نوشته است ـ و حکم نبود را حاکم نبود کرده است .

(۳) چنانك درحاشیهٔ پیشین گفته شد نریمان برطبق گرشاسب نامهٔ اسدی برادر زادهٔ گرشاسب است نه نبیرهٔ وی .

(٤) شهر ایران ، یعنی مملکت ایران . چه شهر بمعنی مملکت استعمال میشده و ایرانشهر بهمین معنی معروف است .

نریمان و پسرش **سام** برو تاختنها همی کردند تا ایران شهر یله کرد و برفت بعجز باز بتر کستان شد ، و بروزگار **طهماسب**[1] جهان پهلوان **سام** بود و پسرش **دستان** عالم بمردی آباد داشت ،تا بازافراسیاب بیرون آمد و ایران رابگرفت ، ومردمان ایران بزینهار **دستان** آمدند ، تا دستان برفت و **رستم** چهارده ساله بود و **کیقباد** را بیاورد و میانهٔ لشگر ترکان رفت و بازآمد و مردیها کرد وافراسیاب را بتاختند و جهان بآرا[2]م کرد ، تا بروزگار **کی کاوس** ، بازهم رستم بتر کستان شد[3] و کین **سیاوخش** باز آورد . تا باز که با **کیخسرو** برفت وحربها کرد تایان راه که افراسیاب را بدست آورد وبکشت[4] . و باز از پس وی **فرامرز** بود ، و اخبار فرامرز جداگانه دوازده‌مجلّد است . و اخبار نریمان‌وسام ودستان ، خودبشاهنامه بگوید که بتکرار حاجت نیاید . وحدیث رستم‌بر آن‌جمله‌است که **بوالقسم فردوسی** شاهنامه بشعر کرد، وبرنام**سلطان محمود** کرد و چندین روز همی برخواند ، محمود گفت همه شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم ، و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست . بوالقسم گفت زندگانی خداوند دراز باد ، ندانم اندر سپاه او چند مرد چون رستم باشد اما این دانم که خدای تعالی خویشتن را هیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید ، این بگفت و زمین بوسه کرد وبرفت[5]

---

(۱) ازپادشاهی طهماسب درکتب معتبرمانندآثارالباقیه ـ شاهنامه ـ تألیفات مسعودی وغیره ذکری نیست تنها شاهنامه درشعری از او نام برده :

نديدندجز پور طهماسب زو　　　　که زور کیان داشت وفرهنگ گو

البیرونی هم زاب را پسر تهماسب مینامد . (آثارالباقیه ص ۱۰٤) .

(۲) بآرام ـ یعنی بسیارآرام ، واین بائی که قبل‌ازآرام آورده است‌علامت تأکید وتکمیل‌معنی است وگاه‌برسرکلمات عربی نیزآنرادرآورده‌اند وگویند : فلان‌کاربحاصل آمد ، یعنی‌کاملاحاصل‌شد.

(۳) در اصل ترکان یا ترکتاز بوده و بعد تراشیده ترکستان کرده‌اند .

(٤) یعنی کیخسرو افراسیاب را بکشت ــ درمتن اینجا راده گذاشته‌اند و در حاشیه نوشته‌اند با خطی زشت : و این بیت میگفت :

هر که رو از خط فرمانم بتابت چون قلم　　　　سربیازد همچنان درگردنش باشد گناه

(٥) در حاشیه نوشته‌اند و راده گذارده که : و میگفت

سخن گفتم درست و زود رفتم　　　　بعالم نیست مردی همچو رستم

ملك محمود وزیر را گفت این مردك مرا بتعریض دروغ زن خواند ، وزیرش گفت بباید کشت[1] ، هرچند طلب کردند نیافتند . چون بگفت ورنج خویش ضایع کردوبرفت هیچ عطا نا یافته ، تا بغربت فرمان یافت . واگر ما بشرح هریك مشغول گردیم غرض بجای آورد، نباشیم ، وابن یکان یکان جهانرا معروف ومشهورست ، همچنین فرزندانشان نسل بر نسل بروزگار ملوك عجم ، جهان پهلوان بودند .

تا چهارهزار سال بر آمد و پیغامبر ما (صلعم) بیرون آمد و شریعت اسلام آورد ، بروزگار **خسروپرویز** بن هرمز بن انوشروان الملك ، که **بختیار** جهان پهلوان بود ازفرزندان رستم ، و ببختیارنامه قصّهٔ او بازخوانند.

(نسبت بختیار الاسبهبد)

بختیار بن شاه **فیروز** بن بزفری[2] بن شیراوژن بن خدایکان بن فرخ به[3] بن ماه خدای بن فیروزبن کرد آفرین[4] بن پهلوان بن اسپهبد بن رستم بن مهر آزادبن رستم ابن بولادبن کان آزاد مرد[5] بن رستم بن جهر آزادبن نیروسنج بن فرخ به[6] بن داد آفرین ابن سام بن به آفریدبن هوشنگ بن فرامرزبن رستم الاکبربن دستان بن سام بن نریمان بن کورنگ بن گرشاسب[7].

پس چون اسلام بسیستان آوردند ولشگر اسلام قوی گشت . و جهانیانرا معلوم شد که کسی را برفرمان سماوی تاب نباشد ، وکارنه بعدّت و سلاح ولشگر است ، الاّ

(۱) این روایت جائی دیگر نشده است .

(۲) ظ : بر زفری ، که اصل لغت فریبرز باشد احیاء : هرمزی بن شیر ارمان .

(۳) متن ، فرح به .

(٤) ظ : کرد آفرید احیاء : گودرز آفرین .

(٥) نام (کان آزاد مرد) و نام (پولاد) به تنهائی دیده نشده ولی پولادکان و آزاد مرد هر دونام مکرر دیده شده و باید اصل چنین باشد : « پولادکان بن آزاد مرد » احیاء : چون متن .

(٦) متن ، فرح به احیاء . فرخ .

(۷) رجوع شود بحاشیهٔ (٤) ص (٥)

بفرمان خدای تعالی ، ومردمان سیستانرا معلوم بود اندرآخرزمان بیرون آمدن مصطفی علیه السلام که برحقّ است ، سیستان بصلح بدادند[1] . . . . بجایگاه آن پهلوان سیستان بروزگار پادشاهی[2] . . . . رستم بن **آزادخو** بن بختیار الاصبهبد بود ، و از بختیار باز گفتیم تا بگرشاسب ، ونسبت گرشاسب اندرابتداءِ این کتاب باز گفته‌ایم تا کیومرث که آدم بود علیه السّلام .

اکنون بعضی از فضایل آنچه اندر کتابهاست [و] خداوندان اخبار و حکما یاد کرده اند . اندر کتاب انبیا علیهم السّلام علی بن محمّد طبری[3] باز گوید که چون آدم (علیه) ازسراندیب بطلب حوّا برفت ، بهیچ جا اقامت نکرد مگر بدان جایگاهی که اکنون سیستان است ، آنجا آب روان دید برزیگ ، بخورد ، سبك بود ، وباد شمالی همی آمد . بخفت خواب کرد . چون بر خواست طهارت کرد و تسبیح کرد ، چون فارغ شد چیزی خواست که بخورد ؛ جبرئیل علیه السّلام بنزدیك اوآمد ، او را اندر وقت درخت نار و درخت خرما پدید آورد ، وبقدرت باری تعالی ببار آمد ؛ و آدم ازآن بخورد ؛ و هنوز اصل خرما و نار ازآنگاه است . وآنوقت که گرشاسب رغبت بنا کردن سیستان کرد سبب آن خرما ونار بود که آنجا دید .

فضل آخر

فضل دیگر آنست که بگاه غرق **نوح** علیه السّلام که اندر کشتی گرد آفاق همی گشت ، کشتی آنجا بایستانید و کبوتررا بفرستاد تا خبر آورد نزدیك وی که عذاب برخواست و آب کمترشد ، وآنجا دو رکعت نماز کرد اندر کشتی ، و کبوتررادعا کرد

(١) در اینجا ثلث سطر در متن سفید است .

(٢) اینجا هم ثلث سطر درمتن سفید است .

(٣) این شخص معلوم نشد کیست و در تاریخ محمدبن جریر طبری چنین روایتی نیست . شاید مراد علی بن محمدبن المداینی باشد که مورخان قدیم مانند مسعودی وطبری وبلعمی وغیره از وی بسیار نقل کرده‌اند . یا علی بن محمدبن سلیمان النوفری باشد که مسعودی درمقدمهٔ مروج الذهب ازوی نام برده است .

که یارب اینرا عزیز گردان، وآن بقعه را دعا کرد ببرکت ، واکنون تارستاخیز همیشه آن برکت بر آن مردمان باشد و برآن ولایت .

(فصل آخر)

فصل دیگر، که **سلیمان** علیهم السّلام ، باد را فرمود ؛ تا او را با همه لشگر گرد عالم بگردانید، وجهانیان اورا بدیدند . و فرمان اوراکاربستند و جنّ وانس بااو بودند و طباخان برکاربودند ، باد را گفت مرا بجایگاهی فرودآر که معتدل تر باشد و هواءِ سبك ، اورا بسیستان فرودآورد تا آنجا چاشت خورد ، پس گفت از چندین جای که رفتیم اینجا خوشترست ، وجهان امروز همه برعدلست وجور نیست کـه عالم همه برابر گشتند اندر دین . [و] خوارج فرق میان دار جور و دار عدل ز اینجا گرفتند .

فصل دیگر

اسکندر رومی[۱] چون**دارا** بن **داراب** کشته شد ، و **روشنك** دختر او را بزنی کرد ، و قصد هند کرد بسیستان رفت و بران قلعه شد که **کیخسرو** بنا کرده‌بود ، برشمال قلعهٔ سیستان ، و قلعهٔ دیگرست برجنوب کـه پس از آن **اردشیر بابکان** بنا کرده . و آنجا هفت روز ببود و **اسْپَهبد** سیستانرا بنواخت که اوراخدمت بسیار کرد وپذیرهٔ[۲] او بازشد . پس بفرمود تاآنجا که دیدبان گاه قلعه بود . قلعهٔ جداگانه کردند وروشنك آنجـا یله کرد تا ازکار هند فارغ شد ، وبازآنجا آمد ، و آن قلعه تمام کرده بودند . پس یکماه آنجا ببود تانیکو تمام شد . گفت : اراك چنین باید قلعه اندر[۳] چنانکه

(۱) اسکندر در نزد مورّخین پارسی قدیم و اسلامی برومی معروفست .

(۲) درین کتاب تا جائیکه کاتب را ممکن بوده نقطه نگذاشته منجمله همه جالفظ (پذیره) را (بدیره) نوشته .

(۳) در اصل کلمه‌ای بوده که فقط (هه) ازان باقیست و آنرا تراشیده « قلعه » کرده‌اند و ظاهراً بعد (اندر) نیز حرفی بوده وتراشیده شده که گویا (نه) بوده وبعد نونی بر(چنانکه) افزوده‌اند .

بود ، و اراك بزبان رومی دیدبان گاه را گویند ، و آن اینست که اکنون قلعهٔ سیستان است که اراك گویند[1] ، **ذوالقرنین** کرده است ، و این حکایت بچندین کتاب یاد کرده آمدست یکی باخبار سیستان . و دیگر **عبدالله** بن **المقفع** اندر کتاب سیر ملوك عجم باز گوید . و **ابوالفرج قدّامة** بن **جعفر** بن **قدّامة** البغدادی[2] اندر کتاب خراج بباب مسالك و ممالك باز گوید ، این خبرها درست میگردد اندر حدیث سجستان از حدیث انبیا علیهم السلام . وبالله العصمة والتوفیق .

(واما آنچه درذات سیستان موجودست)
(که درسایر شهرهانیست)

اوّل آنست که شارستان[3] بزرگ حصین دارد که خود چند شهری باشد[4] ازدیگرشهرها و آنگاه آنرا مدینة العذرا گویند که هرگزهیچکسی نتوانست آنرا ستدن الاّ تابدادند ، ونتوانند تا ابد الدّهر ، و مردانِ مردِ حربی باشند و حرب و شوریدن سلاح عادت کرده باشند که آن ایشان را از خردی تا بزرگی پیشه باشد ، و بتعلیم جنك و مقاتله

---

(١) لغت ارگ درزبان پهلوی هم مستعمل بوده و (ارگ پد) یکی ازالقاب دربارساسانیان است .

(٢) ابوالفرج قدّامة بن جعفر الکاتب البغدادی راکتابی است بنام (کتاب خراج) که از آن بیش از تلخیصی بنظر نرسیده است و در آن ملخص اسکندر را بانی شهر (زرنج) میشمارد و کتاب مزبورعین نسخه بتمامها نیست ونبذی از کتاب خراج وصنعة الکتابه است که درذیل مسالك وممالك ابن خرداد به چاپ شده و معنای متن در آن کتاب نیست . مؤلّفات قدّامة بن جعفردرالفهرست چاپ مصر صفحهٔ ١٨٨ ونام پدرش جعفربن قدّامة بن زیاددرتاریخ بغداد خطیب چاپ مصر جلد سابع صفحهٔ ٢٠٥ ذکرشده است .

(٣) شارستان خود شهرست که غالباً برگرد قهندزی واقع میشده و سوری برگرد اوست و آنچه بیرون ازاین سور باشد آنرا ربض خوانندبفتحتین .

(٤) چند ـ اینجا بمعنی مقدار و اندازه است . یعنی خودشارستان بقدر شهری است سوای حومه و ربض آن .

آموخته باشند ؛ و دیگر جایِ[1] بس معتدلست اندر هوا ، و قطب جنوبی وقطب شمالی وسهیل و قدمان و فرقدان بدانجا تابش کنند ؛ و باد شمال دایم آیدآنجا و باد صبا ، تافهم و ذهن مردمان آن بدان اعتدال و خوشی هوا بهتر از مردمان جایگاهی دیگر باشد ؛ وکارهاء دیگر دارند که دون ایشانرا نیست ، چون راندن ریگ از جای بجای وجمع کردن آن وبداشتن برجایِ که بخواهند، وآن ریگ ایشانراخزینهٔ بزرگوارست که همه چیزی که بخواهند بریگ اندر کنند، هرچند که سالیان برآیدنگاه داردوبدان اندر هیچ نقصان نیاید ، و این علم کسی دیگر را نیست ، و فایده آن ریگ نیز دونِ این آنست که بجائی که از آن اندك بدارند نبات بهتررویدِ ، و آب که برآنجا برود بی علت گردد و مردم که برآنجا نشینند وخسبد تن درست باشد ، و از فضل ریگ است که فرزندآدم را چون خرد باشد برآنجا بدارند تاقوی گردد [و] اعضاء وی درست باشد؛ و دیگر آسیاء چرخ کنند تا باد بگرداند و آرد کند و به دیگر شهرها ستور باید یا آسیاء آب یا بدست آسیا کنند ، وهم ازین چرخها بساخته اند تاآب کشد ازچاه بباغها وبزمین که ازآن کشت کنند چه اگر چه آب[2] تنگ باشد ، و همچنین بسیار منفعت ازباد برگیرند .

و دیگر که شهریست بذات خویش قائم که بهیچ شهری محتاج نیست کـه اگر کاروان گسسته گردد همه چیزی ازنعمتهای الوان و جامهاء بزرگوار و آنچه ملوك را واهل مروّت را باید همه اندرآن شهر یافته شود که بجای دیگر حاجت نیاید وبزیادت [باشد] ، وزمستان میوهٔ تر باشد همچنانکه بتابستان سال تا سال ، واسپرغمهاء نیکو و همه ساله برهٔ شیرمست یافته شود ، وماهی تازه بهمه اوقات ، که ایزد تعالی آنراندر کتاب خود بستوده است ؛ و دیگر که ازشهرهاء دورباربکشتی بیارند تا اندر قصبه ، و

---

(١) درین کتاب همه جا یاء نکره که بعد از یاء اصلی درکلمه واقع شده باشد حذف میشود و جائی را جای بطریق اضافی مینویسد و این املا در خطوط قدیم متداول بوده است .

(٢) در متن چه اول با سه نقطه و چه دوم با یك نقطه است واین عبارت مغشوش بنظرمیرسد و ظ مراد آنست که هنگامی که آب درسیستان تنگ باشد یعنی کم آبی باشد باین وسیله ازچاه آبها **استفاده میکنند .**

دیگرجایها برستون حمل باید کرد مگر ببغداد که همین یافته شود ، ودیگر که علماء بزرگ خاستند از سیستان اندرباب فقه و ادب و قراءة و تفسیرچنانکه بحرمین وشام وعراقین محتاج ایشان بودند و کتب ایشان خواندند و کنون میخوانند که اگر نام هریکی بگویم کتاب تطویل گیرد، وهرگز نبود که خالی بُود از علماء وفقهاء بزرگ، که در طبع هواءِ او موجودست که آنجا ناچارعلماء بسیاربایدکه باشد ، وعامهٔ سیستان علم دوست باید که باشد ، ومردان آن مرد[1] و زنان آن پاکیزه وباحمیّت چنانکه آنانرا بدیگر جای اندر پاکیزگی یار نباشد هرچه از آن سجزی خالص باشد، مگر آنکه نه از سیستان باشد. واندر نهادش آن شهریست که هیچ دشمنی قصد آن نکردونکند که نه مخذول ومذموم باز گردد ـ اگر خودباز گردد ـ یانه[2] هلاك شود[3]، ودیگر که اندرهمه عالم چندان بناءِ بزرگوار نیست وممکن نیست که باشد که بسیستانست. ودیگر که اندرعالم معروفست که زمین نیست بهتر از زمین سیستان ، و بهیچ جای گوشت حیوان خوشتر از گوشت حیوان سیستان نباشد بطعم ولذّت ، وبهیچ جای مردم نباشد بنان و نمك وفراخ معیشت چون مردم سیستان ، ز آنچه عرصهٔ شهر وسواد ایشان فراخ است و نعمت از هرلونی دارد و تا بودند آن دیدند که بخوردند وبدادند وعادت کریم ایشان خوداین بُودَه واین بودست وهمین باشد تا آنگاه که جهان سپری شود . وبالله التوفیق .

(دیگر عجایبها که درسیستان بوده وبعضی کنون می بینیم

بوالمؤید بلخی و **بشر مقسم** اندر کتاب عجایب برّ و بحر گویند که اندر

---

(۱) در متن مرد دوم را خط زده اند ولی بودنش درستست زیرا (مردان مرد) بطور اضافه و (مردمرد) بمعنی مرد شجاع و دلیر است واینجا هم بهمان معنی است یعنی مردانشان دلیر وزنان‌شان پاکیزه یعنی پاکدامن‌اند .

(۲) در این کتاب همه‌جا (یانه) بمعنی و الاّ ست .

(۳) ازین جملات و جملاتی بیشتر پیداست که این کتاب یا اوایل آن پیش از هجوم مغول نوشته شده است، چه عرب سیستان را بصلح گرفت و سامانیان هم در محاصرهٔ سیستان مغلوب شدند و محمود غزنوی هم سیستان را با همدستی مردم زرنگ فتح کرد وخلف بن احمد را در قلعهٔ طاق حصار داد و عاقبت ویرا بزینهار فرود آورد نه در زرنگ .

سیستان عجایبها بودست که بهیچ جای چنان نیست، یکی آنست که یکی چشمه **ازفراه** از کوه همی بر آمد و بهوا اندر دوازده فرسنگ همی بشد و آنجا بیکی شارستان همی فرود آمد و باز از شارستان همی بیرون شد و چهار فرسنگ[1] کشت زار آن بود و اکنون هر دوجایگاه پدیدارست، آنجا که چشمه همی بر آمد، وشارستان و کشت زار آن چشمه را **افراسیاب** پس از آنکه بسیار جهد کرد و نیارست بست تا دو کودك خرد تدبیر آن بساختند چون تمام شد هردو را بکشت و دخمهٔ ایشان اکنون برسر آن چشمهٔ بسته پیداست.

(فصل دیگر)

هم بفراه‌بدهی که **مَسَو** گویند از کوه بُلی[2] آب‌چکانست که اگرچه بزرگ علّتی باشد چون بدان آب خویشتن بشوید که از آن بالاء کوه بروچکان گردد شفایابد، وعجب آنست که چون‌مرد بصلاح وپاکیزه و نیکوسیرت‌باشدآب بروبرچکد پس اگر مردم مفسد وبد کردارباشد بروآب نیاید وهرچند که‌آن مفسدآنجا باشد اگرچه دیر بماندآب فرونیاید چون برخیزد بازآب چکان شود.

(فصل آخر)

هم‌بفراه‌بکوه **حَرُونْ** برشمال آن یکی سوراخ است چنانکه‌تیرآنجابرنرسد و از زَبَرُسون[3] کسی‌آنجا نتواند آمد و ازآن سوراخ از هزار سال بازیکی ماربیرون آید چندانکه چشم و روی و زفان[4] وی می‌بینی و دوُسرو، چنانکه‌میش کوهی زنده، که کسی نداند که غذاء اوازچیست مگر ایزد تعالی.

(١) درمتن کلمهٔ (شد) بعد از فرسنگ بوده و خط زده شده است.

(٢) در کتاب روی با ضمه‌گذارده شده است و احیاءالملوك این نام را ندارد.

(٣) درینکتاب مکرربجای (سوی) سون نوشته شده است.

(٤) زفان همان زبان است و درین نسخه غالباً با این املا آمده.

(فصل آخر)

آنکه بناحیت **رَوِنْ و جول**[1] یکی ریگست بزرگ اندر برا[بر] کوه[2] ببالا برشده چون بنزدیك آن مردم شود اگر هیچ چیزی آلوده بر آن فکند آن ریگ بنالد چنانکه رعد بنالد، و این از عجایبهاست، وچنان میگویند که از آن ریگ بزیر زمین اندر گشادست تا کوه دماوند که افریدون ضحاك را آنجا بند کرد و بزندان کرد، و اندر خبر چنانست که **دجّال** که بآخر الزمان بیرون آید هم **ضحاك** است وهنوز زنده است تا آنگاهی که بیرون آید و **عیسی** علیه السّلام از آسمان بزمین آید واو را هلاك کند و**حسین علی ابی طالب** را پرسیدند از حدیث دجّال، جواب داد بدین دو بیت :

شعر

وَ فی سِجِسْتانَ رَمْلٌ نَحْوَ کُورَتِها ‌‌ ‌ مُسَجَّنٌ فی تحتها[3] ایُّ تَسْجِینٍ
اذا لَقِیْتَ علیها جیفَةً نَطَقَتْ ‌ ‌ ‌ سَمِعْتَ مِنْها انیناً مِثلَ تِنّینٍ

و دیگر آنست و کنون پیداست که **رود هیرمند** و **رُخَدْ رود**[4] **وخاش رود**

---

(۱) در اصل (روِنْ) بفتح اول و کسر ثانی با اعراب نوشته شده است . این ناحیت در این کتاب بازهم نام برده شده و همه جا توأماً ذکر شده است . در کتب جغرافیائی قدیم و جدید ذکری ازین دو محل نیست و اگر هست در کتب معروف بنظر حقیر نرسیده از لفظ (جول) که محتمل است با جیم سه نقطه باشد حدس میشود زد که این محل در کناره کویر بوده است چه چول بفارسی که امروز در خراسان مستعمل است بمعنی کویر وصحرای قفر است و کویر بزرگ را چول گویند و نیز باغ یا بستانی را که از میوه تهی شده باشد وجائی که پاك یغما شده گویند چورشد یعنی خالی وغارت شد ودر برهان قاطع چول بمعنی صحرا و جای خالی از آدم معنی شده است واحیاء الملوك ندارد وبجای آن : در ناحیهٔ قلعه گاه اوق دارد .

(۲) اصل : براکوه ، احیاء : ریگیست ببلندی کوهی ببالا برشده .

(۳) بجای (فی تحتها) کلمتی دیگر بوده که تنها الف آخر آن باقیمانده و باقی را تراشیده و این دوکلمه نوشته‌اند . و وزن شعر و معنی خرابست . ظ : هو فیها ؟

(٤) درین کتاب همه جا « رخّج » را « رخد » نوشته است ومعلوم میدارد که تلفظ آن رخد بضم اول وبفتح ثانی بوده ورخد از (اراخوذیای) فرس قدیم و (رُخُوَت) پهلوی باقی مانده و عرب آنرا (رخج) کرده است .

و **فراه رود** و **خشکرود** و **هروت رود** و آب دشتها و کوهها از همهٔ اطراف سیستان و از هزارفرسنگ همه **بزره** آید و یکی سوراخ است انرا دهان شیر گویند نه بزرگ همه این چندین آب بدان فرو شود ، هیچ کس نداند که کجاشود مگرخدای تعالی و تقدّس و این از عجایبهاست .

فصل آخر

ودیگر **بوالمؤید** بلخی گوید ، و اندر کتاب **ابن دهشتی**[١] گبرکان[٢] نیز باز گویند که اندر شارستان سیستان که بر کهٔ گرد گنبدست یکی چشمهٔ بودست که اززمین همی بر آمد[٣] . . . . از آن گردیدی هم افراسیاب ببست ، و چنین گویند که پس از[٤] هزار سال اکنون که فراز رسد باز شود و منفعت آن فرا دیدآید بمشیّةالله تعالی .

---

(١) بندهشن کتاب مقدسی است بزبان و خط پهلوی محتوی قصص وروایات دینی و تاریخی زرتشتیان و معنی آن « اصل خلقت » میباشد چه بُن بمعنی اصل و بیخ دهشن بمعنی خلقت است و این قبیل مصدرها با تاء مثناه هم آمده و امروز بدون نون وتاء مستعمل‌است مگر بندرت و اینکه در متن آنرا (ابن دهشتی) نوشته‌اند چون بگبرکان اضافه شده شك نیست که همان « بند هشت یا بندهشن » میباشد .

(٢) غالب مورخین و شعرا لفظ « گبر » را مصغر ذکر کرده‌اند غیر از دقیقی که لغت « گبر » را هیچ نیاورده است فردوسی گوید :

همه پیش آذر بکشتندشان ره گبرگی در نوشتندشان

(٣) اینجا ربع سطر افتاده . احیاء : ندارد . و دربند هشن واوستا اشارات زیادی بسیستان و دریاچه ها و رود ها و کوههای آنجا دارد و سیستان را محل سه گانهٔ مزد یسنا میداند .

(٤) جملهٔ « پس از » محکوکست ومحتمل است اصلش (بهزارهٔ) بوده .

(فصل دیگر)

اندر کتاب بلدان ومنافع آن که یاد کرده‌اند که از هر شهری چه خیزد ، گفته‌اند که ازسیستان زر آبریز خیزد ومارا اصل آن معلوم نبود تا اکنون که **بوالمؤید** گوید واندر کتاب **ابن دشتی**[1] گبرکان نیز بگوید که یکی چشمهٔ بود درهیرمند برابر **بست**[2] ، وآب همی برآمدی و ریك وزر برآمیخته ، چنانکه آن روز که کمتر حاصل شدی کم از هزاردینار زرّ ساو نبودی ، افراسیاب آنرا ببند جادوئی ببست ، گفت این خزینه‌ایست ، وچنین گفته‌اند که هم بسر هزاره[3] باز شود و باز منفعت بحاصل آید مشیةالله ، و کوه توژ کی خود معروفست ومشهور که نقره همی بیرون آمد واکنون اگر خواهند هم بیرون آید .

(فصل دیگر)

چشمهٔ **سمور** است که سال تاسال بتابستان و زمستان روان است و منفعت آن موجودست . **بوالمؤید** دیگرهمی گوید که اندر سیستان یکی کوهست که آن همه

---

(۱) ظ مراد : رود « زَرِ نو مُئیتی » و درباچهٔ « زرین مند » بندهشن باشد ، رجوع شود فقرهٔ ۶۷ زامیادیشت و فصل ۲۳ فقرهٔ ۶ بندهشن (جلد دوم یشتها ص ۲۹۸)

(۲) درمتن تراشیده شده و بشت هم خوانده میشود .

(۳) یعنی سه هزارسال بعد اززردشت — در روایات زردشتیان عالم از بدو خلقت روح تاپایان بدوازده هزاره تقسیم‌شده که درآخرین‌هزاره آن یزدان وراستی براهریمن ودروغ‌چیره شود . مسعودی گوید : « جیومرت . . . ملك اربعین سنه و قیل ثلاثین وذلك فی‌الهزاریکةالاولی‌فی بدءالنسل و تفسیر ذلك‌الاالاف سنه . . . الخ » التنبیه والاشراف — ص ۸۹ س ۱۸ — و دهمین هزاره ها هزارهٔ هوشیدر و سپس هزارهٔ هوشیدر ماه و آخرین هزارهٔ سوشیانس است و اینها نبیره های زرتشت‌اند که از سیستان بیرون آیند و رستاخیز شروع شود ودنیا از اهریمنان پاك گردد وگروثمان یعنی ملکوت با زمین برابر ایستد و دوزخ از دیوان و کرپان (پیشوایان بد) و اهریمن و دروندان و دوزخیان انباشته آید وبیمر گی درجهان مادی پدید شود (کتب سنت پهلوی)

خم آهنست[1] وهرخم آهن که آن نیکست آن ازآن کوه سیستان برخاسته بروزگار ، اما مردمان مارا این معلوم نیست ، وبسا عجایبست اما هرچیزی که بجای دیگر همچنان باشد ما آن یادنکردیم .

اکنون یاد کنیم بعضی نامهاء ایشان که ازپس اسلام بزرگ گشتند ومردمان ایشانرا بدانستند بفضل

عکرمة الفقیه مولی العباس که بیشتر روایات از وی آید اندر فقه ، معاذ بن مسلم که مهدی ولایتِ همه خراسان وسیستان بود[2] مفوّض کرد ، وز پس وی یحیی بن معاذ بن مسلم و از پس وی بسام[3] مولی[4] لیث بن بکر بن عبد مناف بن کنانة[4] [که] ازبزرگی درجات وعلم بدان جایگاه برسید که خویشتن را بصد هزار دینار باز خرید ازمولای خویش ، گفتند که خیری خط[5] نخواهی ؟ گفت نه، که من خویشتن را بیش ازین ارزم ، ونیك نقد بر کشید وبداد ، و ابراهیم بن بسام با بزرگی او پسر او

---

(۱) خم آهن و خم آهان ـ بضم اول سنگی باشد بغایت سخت و تیره رنگ بسرخی مایل و آن دو نوعست نرومادہ ، چون نرآنرا بآب بسایند مانند شنجرف سرخ شود ، ومادهٔ آن همچوزرنیخ زرد گردد ، وگویند آن نوعی از آهنست . . . . . . و بعربی صندل حدیدی گویند . وبعضی گویند سنگی است سیاه وسفید که ازآن نگین سازند و بابا قوری را هم گفته‌اند (برهان) .

(۲) ظاهراً مفوض کرد غلط باشد و ازتصرف نساخ چه (مهدی همه خراسان و سیستان بود) خود جملهٔ تمام است یعنی راهنما وپیشوا بود و ناسخ مهدی را مهدی عباسی گمان برده است .

(۳) این نام درمتن تراشیدگی دارد .

(٤) دربن‌دوجا چیزی تراشیده شده است ـ بلاذری گوید : جد ابراهیم‌بن بسام درقریهٔ شرواذ از قراء سجستان اسیرشد و بندهٔ ابن عمیرلیثی گشت (فتوح‌البلدان چاپ مصر ص ٤٠١) .

(٥) کذا . . ظ : چیزی خط .

بود ، و فیروز مولی الحُصَین بن ابی ابحر العنبری[١] ازسیستان بود که برحجّاج همی حرب کرد ، و اندر یکروز حجّاج علامت خویش بر[٢] هفتاد مرد کرد وبداد ، ازبزرگان لشگر خویش ، [وفیروز] همه را بکشت ، آخربانك کرد که **کَمْ حَجّاجُکُم** ، چند حجّاج است شما را ؟ حجّاج منادی کرد که هر که سراو پیش من آرد اورا ده هزاردرم بدهم ، ویزید ، مهلّب را گفت **تَقَدَّمْ وَ لَكَ عَشَرَةَ آلافَ دِرْهَمٍ** . پیش رو وترا ده هزار درم . جواب داد **اَنْتَ تَقَدَّمْ ولَكَ عِشْرونَ اَلْفَ دِرْهَمٍ فَاَنَا هُوْ رأسٌ[٣] واحد** گفت توپیش رو ، ترا بیست هزار درم که من سر بیش یکی ندارم . فیروز بشنید ، اندر لشگر خویش منادی کرد که هر که سو حجّاج پیش من آرد صدهزار درم بدهم ، وآنروز حربی هولناك کردند ، آخرحجّاج بهزیمت بازگشت[٤] ، این **فیروز** با عالمی که بود بدین دلاوری بود وزهیر نعیم ، وعفّان بن محمّد ، وعثمان عفّان ، و ابو حاتم السجستانی و سلیمان بن الشعث ، و عثمان بن العبد ، و [ابو داود[٥]] و ابوبکر بن ابی داود[٦] ، وابو-

---

(١) کذا والصحیح « الحرالعنبری من بنی العنبربن عمروبن تمیم » (بلادزی ص ٤٠٣) و ابوالعباس مبرد در کتاب کامل گوید : « فیروز حصین [بضم حا و صاد بروزن حسین] مردی از خاندانهای مشهور وکریم وبزرگ ایران بوده و پس از آنکه اسلام آورد خویش را بحُصَین بن عبدالله العنبری که از بنی العنبربن عمروبن تمیم بود ، منسوب ساخت . . . . فیروز حصین مردی شجاع و جواد ونبیل و خوبصورت و بلند آواز بود . . . الخ » و شرحی درفضایل فیروز وحربهای وی در رکاب مهلب و ابن اشعث ذکر کرده است (رك ـ کامل مبرد خطی نگارنده ص ٢٢٠ پ) کامل ـ التواریخ کنیهٔ فیروزرا ابوعثمان نوشته (ج ٤ ص٧ـ١٨٨) و عاقبت بدست حجاج یوسف بقتل رسید .

(٢) بر ، بمعنی « با » یعنی علامت و علم خود را با هفتاد مرد کرد ـ یعنی همراه کرد و در کتاب « بر » باینمعنی مکرر درمکرر استعمال شده است .

(٣) کذا . . . ذوراس ؟

(٤) در حاشیه شعر : گریزی بهنگام . . . الخ .

(٥و٦) رك معجم البلدان ج ٦ ص ٤٠ ـ و ابن خلکان چاپ مصر ج ١ ص٣٠٢ (و هوابوداود سلیمان ابن الاشعث بن اسحق بن بشیربن شداد بن عمروبن عمران الازدی السجستانی « ٢٠٢ ـ ٢٧٥ » و ولده ابوبکر عبدالله) . و نیز محتمل است سلیمان بن الشعث در دو نام بیش از این همین ابو داود سلیمان بن اشعث باشد ؟

یعقوب الزّاهد ، والخلیل بن احمد[1] ، وابـوحاتم بـن حسان ، ونصر بن جیك ، و یا سر بن عمّار ، و عبید القوقة[2] ، و عمیر بن یحیی ، و ابی نصر بن حمدان الجوینی ، و ابو اسحق ـ الجاشنی[3] ، وشاهین بن العنیر[4] ، وبکر بن[5] جعد ، وغالب بـن شادك[6] ، و رونك القروی وابوالحسین بن محمدبن احمد بن یحیی الّذی الّف غریب القرآن ، و هلال بن حویص وابو عامر بن ابی جان[7] ، و الامام ابو جعفر فاخر بن معاذ[8] ، وابـو زکریا یحیی بن عمّار و القاضی ابوالحسن ، والاستاد ابوالعبّاس . وابـو سعید بـن ابی عمـر[9] [و] علـی بـن حمدون ، و ابوالقاسم الخیری ، و ابوعمر النوقاتی[10] ، و ابوالحسن [عمر] بن ابی عمر ـ النوقاتی ، و احمد السموری ، وابو حمد القصّار ، وابـی جعفر بن ابی منصور بن ابی سعید الوزیر[11] . . . .

---

(۱) غیر از خلیل معروفست . احیاء الملوك : خلیل بن احمد سجستانی معاصر ملك مظفر صالح بن نوح سامانی و راوی حدیث است و در فقه بی‌نظیر بوده (نسخهٔ عکسی ص ٤ پ) .

(۲) قوقه ، نام روستائیست ازسیستان ومنسوب بدانجا ، دراین کتاب همه جا بدین شکل نوشته است

(۳) جاشن ، وکاشن نام محلی بوده است در سیستان ومنسوب بدان را کاشنی آورده‌اند ودرین کتاب بازهم مورد دارد لیکن معلوم نیست املای آن چگونه است و آیا با کاف فارسی یا کاف دیگر چه کاف را هم در تعریب تبدیل بجیم کرده‌اند مثل کرد وجرد وپهرك و فهرج وغیره

(٤) کذا والظاهر « عنبر »

(٥) متن : مکر

(٦) شادل هم خوانده میشود

(۷) ظ : حیان

(۸) متن : معاد

(۹) در متن « النوقانی » بعد از این اسم بوده وخط خورده است

(۱۰) متن : ابوعمر النوقانی با نون است و نوقان جز در طوس و نیشابور دیده نشده است و نوقات بقول یاقوت محله‌ایست بسجستان که مردم نوها گویند ومعرب آن نوقات شده است ومنسوبست بدان ابوعمر محمدبن احمد النوقاتی صاحب تصانیف در ادب و پسرش عمر و برادرش ابوسعید عثمان وگویا ابوسعید بن ابی عمر که در سطر بالا نام برده شده برادر ابی عمر باشد نه پسرش .

(۱۱) اینجا سه سطر در اصل کتاب سفید گذاشته‌اند و گویا برای این بوده است که بازهم بزرگان سیستان را دراینجا بنویسند وازکسانی که یاقوت علاوه براین درماده سجستان آورد : جریر بن عبدالله صاحب جعفر بن محمد الصادق و خلیدة السجستانی صاحب تاریخ آل محمد و دعلج بن علی السجزی واحمدبن صالح (معجم البلدان جلد ٥ صفحات ۳۷ ـ ٤۱)

. . . .

. . . .

ایمان اندر علم و بزرگی بدآن جایگاه بودند که هیچکس اندر عالم فضل ایشانرا منکر نیارد شد و بسیار بودند که نامشان نبردیم و اکنون هستند ، اما چون شرط اندر جمع کردن این کتاب اختصار بود و قصّه دراز نکردیم از هر طایفه مقداری یاد کردیم والقلیل یدلّ

شرایط آبادانی سیستان بر سه بند بستن نهاده آمد

بستن بند آب و بستن بند ریگ[1] و بستن بند مفسدان ، هرگاه که این سه بند اندر سیستان بسته باشد اندر همه عالم هیچ شهر بنعمت و خوشی سیستان نباشد و تا همی بستند چنین بود ، وچون ببندند چنین باشد و روزگار آن را قوام باشد .

نامهاء سیستان

سیستان و زاول وزرنگ ونیمروز

اما سیستان از بهر آن گویند که **ضحاك** اینجا مهمان بود بنزدیك **گرشاسب** و عادت او آن بود که **بایلهْ**[2] نشستی ـ و اکنون **ایلهْ** را بیت المقدس گویند ـ وشراب

---

(۱) بندریگ را مورخان و صاحبان مسالك و ممالك غالباً یاد کرده‌اند منجمله اصطخری ص ۲۴۲ وهم در کتاب عجایب‌البلدان منسوب بابوالمؤید بلخی گوید : گرداگرد سیستان ریگیست بسیار و آنجا باد باشد و آسیاهاشان بباد گردد ومردم از بیم آن باد سد ها و بندها کرده‌اند تا ریگ را باد درشهرها و دیهها نبرد و با این همه احتیاط بسیار مواضعرا و دیه را باد (ظ : ریگ) فروگرفته است . . . (نسخهٔ خطی نگارنده)

(۲) یاقوت اَیْلَه را شهری در ساحل بحر احمر و در سرحد حجاز و شام وبین مصر و حجاز داند . از اقلیم سوم عرض آن سی درجه ـ و بقولی آنرا جزء جبل رضوی بین مکه ومدینه خواند ـ و ایلیاءِ ـ ایلیا ـ الیاه را بیت‌المقدس داند و بانی آنرا ایلیاء بن ارم بن‌سام‌بن نوح (معجم‌ص ۳۹۱) .

بازنان خوردی ، وبدان روزگار سرای زنان را شبستان گفتندی . چون ضحّاك مست گشت اورایادآمد عادت خویش، گفت شبستان خواهم تاآنجا خوشترخورم ، **گرشاسب** عادت اودانسته بود ، گفت اینجا سیوستانست نه‌شبستان ، **وسیو** مردِ مرد را گفتندی بدان روزگار - وسیستان بدان گویند که همیشه‌آنجا مردان مرد باشند[1] ، و مردی مردباید تاآنجا بگذرد ، چون‌این سخن گفته شد ، ضحّاك شرمناك شد ، گفت‌ای‌پهلوان راست گوئی ، مابسیوستانیم نه‌بشبستان ، ازپس ازآن اینجارا سیتسان گویند بیکحرف کمتر که واو است ، اما زاول ازآن گویند که‌همه شهرها که کردند بدین‌عالم ، یابلب دریا کردند، یابنزدیك کوه ، زیرا که جواهر وچیزهای بزرگ از دریا خیزد ، ومعادن ازکوه باشد ، اینجا که بنا کردند گفتند همه چیزهاء ما ازآب و گل باید ساخت ، اینجایکحرف بگفتاراندر فروشد که‌کاف باشد ، زاُول گفتند[2] . اما **زرنگ** بدان گفتند که بیشترآبادانی و رودها و کشت زارها زال زر ساخت ، چنانك **زالق** العتیق گویند اندر پیش زِرِه و **زالق**[3] الحدیث که معرّب کرده‌اند ، آن زال کهنست و زال نو و اورا

---

(۱) آنچه معتقد علمای‌علم‌لغت است . سیستان مصحف سکستان‌است که ممالکت سکه ها باشد و این « سکه » مردمی‌بوده‌اند ازعشایر آریائی که بعد ازانقراض دولت هخامنشی درحدود (۱۳۰ق.م) در اوایل عهد اشکانیان وارد آن سرزمین شده و تا سند و پنجاب را تحت متصرفات خود قرار دادند وقبل ازآن نام‌سیستان « زرنگا » بوده‌است که نام شهر « زرنگ» ازان گرفته شده است - شهرزرنگ که مرکز داستانهای این کتابست حالا در نزدیك سرحد شرقی سیستان و جزءِ ملك افغانستان واقع است ، اینشهر در هجوم تیمور خراب شد و در فتنه های ازبك وهرج ومرج اواخر عهد صفویه و انقراض ملوك سیستان از عمران افتاد و امروز در محل آن شهر قریهٔ کوچکی است معروف به « ناد علی » و در جنب آن قریه تل بزرگیست و بر فراز آن تل هنوز آثار خرابه های ارگ زرنگ برپا و قلعه و باروی کهن آن برجاست (برای تکمیل معنی سکستان بمقدمه مراجعه شود) .

(۲) این‌وجه تسمیه بافسانه شبیه است . وبدرستی وجه تسمیه و ریشهٔ این لغت معلوم نیست - برهان قاطع گوید : نام ولایت سیستان است و نام قومی وطایفه‌ای بود، ونام شعبه‌ای ازموسیقی‌است و یکی از هفت زبان فارسی باشد آنرا زاولی میگفته‌اند واکنون متروکست .

(۳) زالق را « جالق وژالق » هم نوشته‌اند .

مردمان سیستان **زرورنگ** خواندندی زیرا که موی اوراست بزر کشیده مانستی[1]،
بسکو را که اوساخته بود زرنگ گفتند ، اینجا نیز دو حرف کم کردند اندر گفتار ، و
چون مردان مرد وکاری و بزرگان همه از بسکو خاستند ، همه سیستان رابدان نام
کردند ، وزرنگ[2] خواندند . امانیمروز دوقول گویند یکی آنکه خسروان را درسالی
یکروز بودی که داوری یکساله رامظالم کردندی آن همه جهان به نیمروز راست گشتی
و مظلومان سیستان راجداگانه نیمروزبایستی بدین سبب نیمروزنام کردند ، وبوالفرج
بغدادی گویدنه چنین است: اما[3] حکماءِ عالم جهان رابخشش کردند برابر آمدن وفرو
شدن خرشید به نیمروز ، وحدّ آن چنان باشد که ازسوی مشرق از آنجا که خورشید
بکوتاه ترین روزی برآید ، و ازسوی مغرب از آنجا که خرشید بدرازترین روزی فرو
شود واین علم بحساب معلوم گردد[4] | و این جمله را بچهار قسمت کرده‌اند : خراسان
وایران (خاوران) و نیمروز وباختر ؛ هرچه حدّ شمالست باختر گویند وهرچه حد
جنوبست نیمروز گویند ومیانه اندر بدو قسمت شود هرچه حدّ شرقست خراسان گویند

---

(۱) اورا یعنی زال زر را ، واین معنی‌هم بنظرصحیح نمی‌آید که وجه‌تسمیه زال بواسطهٔ این باشد که موی او بزر کشیده شبیه بوده است ـ درکتب لغت فارسی و در تتبع کتب پهلوی معلوم شده است که : زال وزار و زر و زروان و زرفان و زرهان و زرهون و زربان و زرمان همه از یك ریشه و بمعنی پیر وصاحب موی سپید است ؛ و درین معنی فرهنگهای فارسی هم اگرچه معانی مجازی را غالباً اصل گرفته‌اند ، لیکن معلوم میدارد که ریشهٔ لغت دراستعمالات بعد از اسلام تااندازه‌ای محفوظ بوده است . و زال را چون موی سپید بوده است زال گفته‌اند ، یعنی پیر و سپید موی .

(۲) لفظ « زرنگ » قدیمترین نام سیستان و زاولستان است ، و درکتیبهٔ داریوش «زرنکا» آمده است ، و آن شهر اکنون خرابست (رك ص ۲۲ ـ حاشیه ۱) و بعقیدهٔ محققین « زرنگ » و « زریه » که در اوستائی بمعنی دریاست و « دریه » بهمین معنی درفرس هخامنشی و « زریا » درپهلوی و دریا بزبان امروزی، همه یکی است و مراد دریای زره یا هامون میباشد که نام شهرهم شده است .

(۳) اما . در اینجا بقیهٔ گفتهٔ ابوالفرج بغدادی است ، و ابوالفرج قدامة بن جعفر الکاتب البغدادیست و کتابی‌دارد بنام « کتاب الخراج وصنعةالکتابه » که از باب یازدهم آن کتاب ضمیمهٔ کتاب‌المسالك والممالك‌ابن خرداد به درشهر لیدن ازمملکت هلند در۱۸۸۹ مسیحی و ۱۳۰۶ هجری بطبع رسیده است .

(٤) در قسمت موجود کتاب‌الخراج تألیف ابوالفرج بغدادی ذکری ازنیمروز نیست .

وهرچه مغربست ایران شهر][1] والله المستعان .

اما حدود سیستان و شهرهاء او چند است و از کجا تا کجاست

سیستان خود گفتیم که گرشاسب کرد و از پیش کردنِ سیستان خود بُسْت و رُخَدْ[2] و زمین داور و کابلُ وسواد آن اورا بود که جدّ او کرده بود از سوی مادر و گودرز[3] نام دارد و اکنون این شهرها بدیوان بغداد و خلفا از جانب سیستان برآید[4] ومال آن بر سیستان جمع است و سفزار[5] و بوزستان[6] ولوالستان[7] و غور سام نریمان کرد ، و کشمیر رستم دستان کرد وخزائن خویش ومال خویش آنجا نهاده بود وگَرْدیز حمزة بن عبدالله الشاری کرد ، و غزنین یعقوب بن الليث ملك الدنيا کرد ، این همه شهرها بروزگار جاهلّیت اندر فرمان پهلوانان ومرزبانان سیستان بودند تا روزگار اسلام که ولایت دیگر گون شد .

---

(١) این قسمت در آخر فصل بعد و بیمورد واقع شده و جایش بقرینه درهمین جا و آخر این فصلست ورنه قول ابوالفرج نا تمام می‌ماند ، وظاهراً ناسخ اشتباه کرده است معذلك آنرا میان دوقلاب نهادیم تا با اصل نسخه التباس نشود و از آخر فصل بعد انداختیم .

(٢) رخد بضم اول وفتح ثانی باید خوانده شود چه از (رخوت) پهلوی بضم اول وخو معدوله و تاء ساکن گرفته شده است که همان (ارخوزیه) هخامنشی باشد و رخج عربی .

(٣) کورنگ معروف است پدرزن جمشید و جد مادری گرشاسب .

(٤) یعنی بحساب مملکت سیستان است و خراج آنها در شمار خراج آن کشور میباشد .

(٥) سفزار دراصل متن با همین املاء بدون الف است ولی الفی الحاقی وبد خط برآن افزوده‌اند . سفزار و اسفزار وسبزوار یك لغت است و این اسفزار امروز جزء ایالت هراتست وآنرا سبزوار خوانند و این غیر از سبزوار حالیهٔ خراسانست .

(٦) اصل این لغت در متن « بوزستان » یا « بزستان » بوده و مصحح آنرا تراشیده خوزستان کرده ! واین تراش غلط بنظرمیرسد واصل متن صحیح بوده بزستان وبوزستان ممکن است بزستان و بعدالتعریب بجستان حالیه باشد .

(٧) احیاء : اسفزار و قهستان و بوالستان و غور سام بن نریمان ساخت (عکسی ص ۹)

وحدّ شرق ، اقصاء کشمیرست تا بلب دریاء محیط ، از سوی غـرب زان سوی سِپِه [١] بده فرسنگ بمیانهٔ کوهها حدّ بیدا کردست بر کنار کـوه . و همه بیابانها که از چهار سوی سیستانست از حدود سیستانست واورا بمیانهٔ همه بنا کرده‌اند . و .... کس [٢] بوده ، وبالله التّوفیق .

وبوالفرج بغدادی گوید ـ صاحب کتاب الخراج ـ که خراسان وایران وسجستان سرّهٔ زمین است ... [٣] واوراوجنبندهٔ بامین گویند [٤]... و گویند که بدین میانه اندراعتدال هوا بیشترست وقدّ مردمان این نواحی مستوی‌است وسرخی رومیان ندارند و سیاهـی حبشیان و غلظ ترکان وخزریان [٥] و دمامهٔ [٦] اهل چین ، و این [٧] جمله را بچهـار قسمت

---

(١) سپه ، واسفه وسفه ، ازمحال سیستان بوده است ودرمتن با سه نقطه ودوزیرضبط شده است

(٢) کذا . وشاید مراداین باشد که ازسوی جنوب حد سیستان شهر «کس» بوده چه اسطخری گوید « فلهافی المدن زرنج و کِس » ص ٢٣٨ چاپ لیدن ، و یا قوت گوید : و کس بکسراول وتشدید ثانی مدینه‌ایست بزمین سند ، احیاء ورق ٩: حد سیستان از کشمیراست تالب دریا وحد مغرب سیستان کرمانست و حد شمالی اسفزارو جنوبی سند و ناحیهٔ سیستان شانزده است رخج و قائین ... الی آخر. و درمتن افتادگی یا تصحیفی است .

(٣) در اصل روی (و) خط زده شده است

(٤) درکتاب خراج میگوید : « ان قصبة مملکةالاسلام بلدالعراق وهذا معانه موجودهکذا فی‌الوقت فقد کانت الفرس تجربه علیه و تسمیه دل ایرانشهر و انماسمت العرب العراق بهذا الاسم تعریباً بما وجدت‌الفرس سمته وهو ایران و معنی ایران نسبة الی ایر وهم القوم‌الذین اختارهم ایربن افریدون . . . . بن جیومرت ، تفسیر جیومرت علی ما اخبرنی به‌الموبذالحی الناطق‌المیت . . الخ » (ابن خرداد به صفحه ٢٣٤) وپیداست که شرح متن و جملات « سرهٔ زمین » و « و اورا و جنبندهٔ یا مین» مربوط بهمین جملات کتاب خراج است وجملهٔ اخیر ترجمهٔ (الحی‌الناطق‌المیت) است که یا مؤلف درست ترجمه نکرده ومتن کتاب خراج را نفهمیده ویا دراستنساخ بعد هااین جملات درهم‌ریخته و چیزی از آن افتاده است .

(٥) اصل متن : خرزیان .

(٦) [دَمَّ ـُ دَسامةً] ساء خلقه و قبح منظره فهو دمیم ـ المنجد .

(٧) از این جا تا آخر فصل ظاهراً بیمورد است و این جمله متعلق بآخرفصل گذشته است که اشتباهاً در نسخهٔ اصل اینجا نوشته است .

کرده‌اند خراسان وایران[1] ونیمروز وباختر ، هرچه حدّ شمالست باختر گویند وهرچه حدّ جنوبست نیمروز گویند، ومیانه اندر بدوقسمت شودوهرچه حدّ مشرقست خراسان گویند وهرچه حدّ مغربست ایران شهر . وبالله العصمة والتوفیق .

عمل سیستان پس ازاسلام و کُوَرتهاء[2] آن برصلح قدیم

الف الف درهم ، سجستان وبست و رُخدْ وکابـل وزابلستان و نوزاد وزمین داور و اسفزار[3] وخجستان .

عمل خراسان تاغایت حدّ اسلام

بروزگار عبدالله بن طاهراندر احدی عشر ومأیتی ، ثمانیة وثلثون الف الف درهم .

کورتهاء آن

طبسین[4] . قهستان . هراة . طالقان . گوزکانان . خمشان[5] . باد غیس . بوشنج،

---

(۱) درکتب پهلوی نام مغرب (خوروزان) است که خاوران وخاور شده است و خاور بمعنی مشرق غلط است . ونیزایران باین معنی هیچ دیده نشده وگویا دراصل هم خاوزان یا خابران بوده است

(۲) کورة وکوره معرب خورده است وکُوَرْ بضم کاف وفتح واو جمع آنست ، ومملکت فارس را قبل ازاسلام به پنج خوره قسمت کرده بودند : ۱ـ خورهٔ اردشیر۲ ـ خورهٔ استخر۳ ـ خورهٔ داراب ٤ ـ خورهٔ شاپور ٥ ـ خورهٔ قباد . و خوره بزبان پهلوی بمعنی شکوه وبهاء وجلالت است و فر و فره از همان اصل است و بر سکهٔ ساسانیان (خوره ایزوذ) نقش بوده است و یا قوت نیز اردشیرخوره را بهاء اردشیر معنی کرده است .

(۳) متن : اسفرار ـ أسْفَزاربفتح اول وسکون سین و کسروضم فاء . مدینة فی نواحی سجستان فی جهة هراة (یاقوت ـ حرف همزه) .

(٤) در نسخه اصل همه جا بعد از نام هر کورهٔ صفری قرمز گذاشته شده است .

(٥) کذا ـ و بعد خاء ﻫ یا مرکزیست بدون نقطه و محتمل است (خیشان) باشد ـ خیشان بفتح اول موضع بسمرقند (یاقوت) یا خفوشان باشد که خوچان وخوجان وقوچان وخبوشان نوشته میشود وآنرا استوا هم نوشته‌اند درشمال طوس واقع است . و (غُرْشستان) هم جایش دراینصورت خالی است؟

طخارستان . فاریاب. بلخ . خلم . مروالرّود . چغانیان [و] آشجرد . ختلان[1] . بدخشان طالقان[2] . ابر شهر . بخارا . سمرقند. شاش . فرغانه . سروشنه[3] . سُغد . خجند . آمویه . خوارزم . کِش. اسبیجاب[4] . فاریاب ترِمذ . نسا . ابیورد . سرخس . مرو شاهجان . طوس . برسحان[5] . بلسم[6] . احرون[7] . نسف . اندر روزگار اسلام تابدان وقت که خوارج بیرون آمدند ودخل خراسان و سیستان ازبغداد بریده گشت وآخر صلح افتاد برخطبهٔ که اندر شهرها همی کردند بقصبه ـ که بسواد خوارج بودند ـ چنین بود، وپس از آن هنوز آن دخل متّصل نگشت که متغلّبان برخاستند تااکنون وباللّه التّوفیق. وسبب یاد کردن کُوَرِ[8] خراسان ومجموع آن اندرین فصل آن بود که ما را غرض اندرین کتاب فضل شهر خویشست تا هر که این بخواند معلوم گردد او را که سیستان

---

(۱) خَتلان بفتح اول و سکون ثانی (یاقوت) وختلان بضم اول وفتح وتشدید ثانی هم دیده شده و دراشعار فارسی با سکون ثانی و فتح اول ضبط شده است و ختلی منسوب بآن است .

(۲) مکرر آمده و شاید یکی از آنها (بامیان) باشد .

(۳) اصل: سروشته ـ این ولایت رابا ختلاف سروشنه ـ شروسنه ـ اسروشنه ـ اشروسنه نوشته‌اند و یاقوت میگوید : اشروسنه بالضم ثم السکون وضم الراءِ وواوساکنه وسین مهمله مفتوحه ونون وهاء ـ و اورده ابو سعد رحمة الله بالسین المهمله و هذالذی اوردته هاهنا هوالذی سمعته فی الفاظ اهل تلك ـ البلاد (ج اول ص ۲۵٦) . و بهر دوسه املا درستست جز املای اصل .

(٤) اَسْفیجاب بالفتح ثم السکون و کسر الفاءِ . . (یاقوت) و سپیجاب مخفف اسپیجاب هم دیده شده است .

(٥) کذا و شاید برسخان باشد ، بر سخان بالفتح و ضم السین المهمله و خاءِ معجمه قریة من قری بخارا علی فرسخین (معجم ـ یاقوت) .

(٦و۷) این دو موضع معلوم نشد ودومی شاید (خرون) باشد ، یاقوت گوید خرون بفتح خاء ناحیه‌ایست از خراسان که مهلب آنجا مُرد . و درین فهرست : سمنجان ، اندرابه ، خست ، بامیان ، ولوالج ، روبستان ، سنام ، آمل ، غور یا غرشستان برطبق فهرست بلاذری ذکرنشده است .

(۸) کُوَر بضم اول و فتح ثانی جمع کوره است که معرّب خرّه وخورّه باشد و آن قسمتی بوده است ازتقسیمات مملکت ایران واعراب نیزممالکت ایران را مانند سابق بکوره های چند قسمت کرده بودند مانند ولایات که در تقسیمات امروزه معمول است .

همیشه ازمیان عالم مفروز بودست وبذات خویش قائم وآنرابجای پیوسته نکردند الّا بسیار شهرها کردند وبدان اندرپیوستند . وبالله التّوفیق .

اکنون یاد کنیم طول و عرض و کُوَرْ و رساتیق سیستان از پس اسلام که عامل و والی سیستان که بودست . اما طول سیستان از نواحی خراسان تاحدّ سند، وعرض سیستان از کرمان تا حدّ هنداست . اما کُوَرِ سیستان : اسفزار وجبل نیه ، وسردرهٔ هندقانان[1]، وفراه ، واوق ، وخواش ، وفُلاد، وفشنج[2]، و نوزاد ، وبست ، و زمین داور، ورخج ، وِ کش[3]، وزودبار ، وزابل ، وکابل ، ستة عشر .

(رستاتیق سیستان)

قوس. وطاق . وسوکن . وپال . وجوی کهن. ناشبرود[4] . ونهیژن. وژوشت[5] .

---

(۱) زیرهندقانان در اصل نسخه ،کلمهٔ (سردره) با مرکب قدیمی نوشته شده است .

(۲) ظاهراً فشلنج بکسر اول و فتح لام معرب بِشلنگ ، پشلنگ ، وآن حصاری بوده‌است در تخوم سیستان و ولایت غور وبدست محمود غزنوی فتح شد ـ فرخی گوید :

آنکه زیر سم اسبان سپه خرد بساخت   بزمانی در و دیوار حصار پشکنگ

و نباید گمان کرد معرب پوشنگ باشد چه پوشنج جزو هرات است .

(۳) اصطخری اینمحل رابا سین ضبط کرده وگوید : بین کس وبین سجستان ۳۰ فرسخ است در جهة حدود کرمان و طاق دره فرسنگی کس است ـ و در حاشیه کش با شین هم آورده (ص۲۵۲) و یا قوت آنرا با شین ضبط نموده است . وحقیقت آنست که کس و کش هردو یکی است بدولهجه و کش ازبلاد ماوراءالنهر هم هست .

(٤) این اسم در کتب مسالك باختلاف آمده مانند : باشترود ـ با سرود ـ بیسرود ـ با سروز ـ ناشرود و غیره و اصطخری و ابن فقیه آنرا « باشترود » آورده‌اند و یا قوت آنرا ندارد . بلاذری (ص ٤٠١) ناشروز .

(٥) ژوشت با واو مجهول باید همان چشت باشد که از نواحی زرنگ است و در تاریخ هرات وحواشی بیهقی ضبط شده است وبلاذری در فتوح البلدان آنرا زوشت ضبط کرده گوید : از کرکویه بسوی زرنج رفت وازهند مند عبور کردوازوادی نوق گذشته به زوشت رفت برسه میلی زرنج (بلاذری چاپ قاهره ص ٤٠١) اصطخری و یا قوت آنرا ندارند .

و بَر[١]، وجوسم، وبکرود، و کرکوی، وژالق[٢]، ومیسون . ونوجرد، ونوق . ونیشك[٣] .
وامامالصرّاة . وسپه .

(له مادهها[٤])

جرواتکن نه ازجالق نواست ونه از کهنه ، وقرنین که نه ازخاشست ونه
از نیشك ، اما **صوافی**[٥] که آنرا قسمت دگربودی : قرنین : وابر[٦] ونیشك[٧] ، وجالق

(١) « بَرْ » بقول اصطخری رباطی است بین راه زرنج و بالس (ص ٢٥١) .

(٢) دراصل نسخه زالق بازاء یك نقطه بوده وبعد با مرکبیدیگرآنرا به «ژ» تبدیل کردهاند.
درکتب مسالك عربی این محل را زالق- جالق - صالق - جالقان - صالقان ضبط کردهاند ازآنجمله
اصطخری (ص ٢٣٩) است و درفتوح البلدان بلاذری (ص ٤٠٠) میگوید : بین رستان زالق و
بین سجستان (مرادش شهرزرنج است) پنج فرسنگ است وزالق حصنی است ونیزبین آن و کرکویه
پنج میل است .

(٣) این محل نیزبچندان شکل درکتب مسالك عربی دیده شده است . ازآنجمله اصطخری
آنرا درمتن « گاونیسك » و در حواشی « گاوبیسك » و غیره ضبط کرده وگوید آن جای بر سر راه
کرمان و سیستان واقع است (ص ٢٥١) .

(٤) کذا . . . ؟ وتصورمیشود که لفظ « لهُ » ازخطوط تقسیمیه سیاق فردهای قدیم باشد مانند
خط « دفعه » و « نقد » و « جنس » و غیره که آنرا با خط کشیده بر بالای فصل مربوط بدیهها و
روستاها رسم میکردهاند . و عبارت « مادهها » معلوم نشد بتحقیق که چیست . لیکن بقرینه بایستی
« دیه ها » بوده باشد و بالجمله « له - ده ها » یعنی فصل « دیه هاْ » معنی دهد . و نیز آن را « له
مادیها » که نقطهٔ یاء آن حذف شده باشد هم میتوان خواند زیرا در اصفهان برودهای کوچك که از
زاینده رودجدا شده و دیه ها را مشروب میکند « مادی » میگویند و خیال متوجه آن میشود که
«مادیها» بمعنی رودبارها وآبادیهائی باشد که با انهار منشعبهٔ ازهیرمند ورودفراه آبیاری میشدهاست .

(٥) رجوع شود بحاشیهٔ (٥) صفحهٔ بعد .

(٦) آبُرْ ، بفتح همزه و سکون الف و ضم باء و راء ساکنه قریه ایست از قراء سیستان و
ابوالحسن محمد بن حسین الآبری که از شیوخ ائمهٔ حدیث بود بدان منسوبست (معجمالبلدان) .

(٧) رجوع شود بحاشهٔ (٣) .

کهن[١]، وازجمله کش صفار[٢] واز کورهٔ بُست : رزدان وسروان[٣] .

(قسمت خراج سیستان)

ثلثة الف الف وخمسمایةواثناعشرالف درهم، دَرَمی درمی[٤] دونِ مالجوالی[٥] وصوافی وآذروی[٦] ، واین جمله بود خمسة وثمانون الف درهم ، فـذلك ثلثة الف الف

---

(١) رجوع شودبحاشیة(٢)صفحهٔ قبل‌ودوجالق‌یا زالق بوده، نوو کهن، وجالقان‌ازاینرو گویند.

(٢) کش ـ کس یکی از کورهای نیمروز بوده است در سمت سند وزابل و ظاهراً کش صفار همان باشد زیرا آنرا باکورهٔ بست مترادفاً آورده .

(٣) رزدان و سروان از مضافات کورهٔ کش وکورهٔ بست و از جمله صوافی آن ولایت یعنی خالصجات دیوانی بوده و بلاذری (ص ٤٠٤) اولی را « رزان » آورده و اصطخری روذان و سروان آورده (ص ٢٣٨ ـ ٢٤٨) و روذان اصح بنظر میرسد .

(٤) از کتب خراج و غیره معلوم‌میشود که در عهد خلفای اسلام مالیات ها تفاوت عمل داشته بجای یکدرم‌خراج یکدرم وچند دانق مطالبه می‌شده چنانکه درکتاب‌الخراج قاضی ابی‌یوسف صفحه ٣١ گوید : فادت جبایة سواد الکوفه قبل ان یموت عمر رض بعام . . کذا . . والدرهم یومئذ درهم و دانقان ونصف . . . ودراینجا مراداین است که خراج سیستان بدون تفاوت عمل یکدرم مطابق یکدرم وصول می‌شده است .

(٥و٦) یعنی مالیات سیستان سوای این سه فقره (٥٣١٢٠٠٠) درم بوده است ـ و اما درمعنی این سه فقره راجع بکلمهٔ اولی در کتاب الخراج للقاضی ابی یوسف یعقوب بن ابراهیم ، چاپ مصر صفحه ٣ نوشته است : « ان امیرالمؤمنین ایده‌الله تعالی سألنی ان اضع له کتاباً جامعاً یعمل به فی جبایة الخراج و العشور و الصدقات و الجوالی و غیر ذلك . . . الخ » بعد از وصل باین کلمه احتمال قوی داده شد که کلمهٔ اولی متن « جوالی » است . و اتفاقاً در اصل زیر حرف ح علامت ح کوچك که در زیرحروف در خطوط ثلث درشت رسم می نموده اند رسم شده است و چون این رسم در سایر حروف‌این کتاب‌دیده نشد تواند بود که آن نقطه بوده و باین شکل درآمده است و اما معنی آن : جوالی جمع جالیه است و در عهد عمر خلیفه دوم بآن قسمت ازاهل ذمّه که عمر از جزیرة العرب آنها را جلای وطن فرمود « جالیه » گفته شد ورفته رفته این لفظ به جزیتی که ازآنقوم گرفته میشد اطلاق گردید وبالاخره‌هرجزیتی که گرفته میشد هرچندصاحبان‌آن‌جلای‌وطن نکرده باشند آنراجالیه

[وخمسماية] وتسعين الفاً وسبعة الف درهم[۱]، زین جمله دوبار هزار وهزار درم سلطان را بودی ، دیگر برین جمله که تفصیل[۲] بدان ناطق است بکار بردندی تا مردمان بدرد سر نبودندی [و] بقسّامات وحشرها و شغلهاءِ خویش پرداخته بودندی ، اوّل راست کردن تیموق[۳] ازبیت‌المال بودی ، هرچند شدی ، ازجمله دو بار هزار هزار درم ببایستی داد هرسالی ، اما آنچه ازجملهٔ دیگرمال بایستی کرد عامل ووالی [را] ، راست کردن[۴] باره را هرسال اثنا عشر الف درهم ، و راست کردن کوَرها[۵] اربعة آلاف درهم ، و راست

و جمع آنرا جوالی گفته‌اند . دراینصورت جوالی مال جزیه است که چون سال بسال متفاوت بوده و مبنای ثابتی نداشته است مؤلف آنرا جداگانه از مال خراج ضبط نموده است .

صوافی-عایدات خالصه است گرچه در کتب لغت کلمه صافیه وصوافی دیده نشد.لیکن دراصطلاح فقهی کلمهٔ « صفی » بمعنی آن غنیمتی است که سلطان آنرا بخویشتن اختصاص دهد و ابو یوسف در کتاب الخراج از ابن سیرین بدو روایت آورده است که (کان لرسول الله صم من کل غنیمة صفی یصطفیه ، وکان الصفی یوم خیبرصفیه بنت حُیَیّ . الخ (کتاب‌الخراج ص ۲۷) و اصمعی جمع آنرا صفایا دانسته و لفظ صوافی هم جمعی است که برخلاف قیاس بسته‌اند و آنرا برای املاك سلطانی علم ساخته‌اند . اصطخری در ص ۲٤٤ گوید : « رخّج اقلیمی است بین زمین داور وبین بالس و عامتها ف یرتفع لبیت‌المال منها مال عظیم » و درکتب فقه هم این لغت آمده است .

اما آذروی- دراینباب چیزی بدست نیامد وتواند بود که بمعنی مال‌الاجاره یاحق‌الارض آتشگاه مجوس بوده است . آذروی از آذر یاآدُوْرِی جمع دوربمعنی اجارهٔ بیوت واملاك مسقفه وحوانیت و غیره . . هم توان خواند . . .

(۱) احیاء صفحه ۹ : اما خراج سیستان در زمان ملك اعظم ملك قطب‌الدین ثالث که درعهد او میرزا شاهرخ . . . بند ها را خراب نمود وسیستان را خراب ساخت ، مبلغ ۸۵۱۲۰۰۰ درم‌بود که هر درم یکمثقال نقره است .

(۲) در نسخهٔ اصل تفضیل هم خوانده میشود .

(۳) معنی این کلمه معلوم نشد . احیاءِ ورق ۹ : و دو هزار هزار وپانصد هزار درم و دوازده هزار درم بسپاهیان دادی . . .

(٤) راست کردن و راست شدن و راست داشتن . این فعل درین کتاب در موارد عدیده با تعبیرات مختلفه‌اش استعمال شده و در اینجا بمعنی آبادی ومرمّت کردن بارهٔ شهر است .

(٥) کوره بضم اول‌وفتح ثالث ، زمینی راگویند که آنراسیلاب کنده باشد وبدان سبب گودها در آن بهم رسیده و پر گل ولای باشد (برهان) مقصود اصلاح خرابیهائی است که از سیل و جریان رودخانه در اراضی مزروع پیدا شده است .

کردن دیگر قلعتها راپرا کنده خمسین الف درهم ، ومحبوسانرا بهرشهری که بودند عشرین الفدرهم ، وماه‌رمضان در مسجد جامع ثلثین الف درهم : قرآن خوانانرا هر چند بودندی ، و خادمان دیوانرا[۱] وعوانانرا[۲] و حرسیان را و عریفان[۳] را و پاسبانان را و معرّفانرا[٤] و هرچشم بینشی[٥] را هرچند که بودندی ، بهر شهر که بودندی، هریکی را اندرین ماه[٦] عشرین در هما ، و اندر هر روز مِنَ الْخُبْزِ مَنَوَین ، و مؤذنان را بهمه جای که بودندی عشرین الف درهم ، و اندر هر سال صد بنده بخریدندی از پانصد درم تا چهار صد درم وآزاد کردندی نر و ماده و هر یکی را چندانك بهاءِ او بودی . . . .[۷]

[و] بیمارستانرا عشرة آلاف درهم ، وبند بستنها را اگر بیش بایستی هر چند شدی و اگرنه خمسة وعشرین الف درهم، والی شُرْطه[۸] را در هرسال ثلثین الف درهم ، بُندار[۹]

---

(۱) خادمان دیوان ، اجزاء و خدام دیوانخانهٔ عدلیه بوده اند .

(۲) عوانان ، مأمورین دیوانخانه و مجریان أوامرعدلیه و سایر اوامر مربوطهٔ بشهرها .

(۳) العریف رئیس القوم سمی لانه عرف بذلك ، اوالنقیب و هودون‌الرئیس (قاموس) اینجا مراد رؤسای شهری اند . طبری : موالی هر نه نفر رئیسی داشتند موسوم به عریف و هر پنجاه نفر رئیسی‌موسوم به خلیفه وهرصد نفر رئیسی موسوم به قائد (طبع‌لیدن حوادث ۲٦٦ ص۱۷۹۸—۱۷۹۹)

(٤) درنسخهٔ اصل‌باتشدید‌ظاهراً مطلعین باحوال‌طبقات مردم، وبامعروفان باسقاط واودرنسخه.

(٥) کذا ؛ وظاهراً « چشم بینشی » است بمعنی مشرف که باصطلاح امروز مفتش ومأمورین سرّی باشند یا سرشناسان . احیاءِ : ص ۹ پ : سه هزار درم خرج کوران کردی .

(٦) کذا فی‌الاصل ، هم (اندرین ماه) خوانده میشود و هم (اندربن ماه) یعنی در آخرماه وچون بعد ازجمله (وماه رمضان . . .) واوعاطفه نیاورده و محل خرج را هم معین نکرده باید حدس اول درست باشد .

(۷) این جمله ناقص و پیچیده بنظرمیآید و ظاهراً عبارت چنین بوده : چندانك بهاء اوبودی نفقه و جامه کردندی . چه پس از تعیین قیمت آنها بعبارت « از پانصد درم تا چهارصد درم » دیگر نمیتوان عبارت « چندانك بهاءِ او بودی » را بقیمت بندگان اسناد داد وناچار بایستی در اصل عبارتی افتاده باشد ومعنی این باشد که سالی‌صد بنده زن ومرد بقیمت چهارصد تاپانصد درم خریده وهر کدام را بهمان میزان قیمت آنهاجهیز یا نفقه داده آزادمیساختند . احیاء ۹پ : وهریکرا بمقداردیگر که بهای ایشان [بودی] دادی که در آن سال خدمت بیماران و غریبان کردی و آخر سال آزاد کردی .

(۸) تراشیده (شهر) کرده‌اند ، احیا : شرطه .

(۹) بندار ، بضم اول رئیس مالیه بوده است .

خراج را و دبیران او را خمسین الف درهم ، و صاحب مظالم را عشرین الف درهم ، و ریگ بستنها را ثلثین الف درهم، [و] پر نها[1] را که نگاه داشتندی[2] خمسین الف درهم ، [و] پلها و رودها و جویها و معبر کشتیها را اندرهیرمند ثلثین الف درهم ، دیگر بر جای نهادندی ابناءِ سبیل وضعفا را ، [و] نفقات وجامه کردندی غربارا، ونگاه کردندی اگر کسی را وامی آمدی بدادندی و اگر جای بغریق یا بسببی ویران گشتی آبادان کردندی ؛ و هرچه بسرسال زیادت شده بودی والی برین کسها که یاد کرده شد تفرقه کردی وبعیدها مهمانی کردندی و بخو روغالیه دادندی ضعفارا هم ازین، وبالله التوفیق

اکنون یاد کنیم ازطریقی که مردم سیستان داشتند اندرقدیم

تا اسلام آورده شد

گرشاسب و نبیرگان[3] او تا فرامرزبن رستم همه بر آن طریقت بودند که آدم علیه السلم آورده بود ، بامدادوبوقت زوال وشبانگاه نماز کردندی و پرستش ایزدتعالی و دیگر بهمه اوقات که بشغل دنیائی اندك وبسیار خواستندی شد پیشتر نماز کردندی ، پس از آن بدان شغل رفتندی ، و زنا و لواطه و دزدی و خون نا حق میان شان حرام بود ، و مردار نخوردندی و تا ذبیحت نکردندی آنچه حلالست اکنون خوردنِ آن نخوردندی ، و صدقه بسیاردادندی وهمیشه میزبان بودندی و مهمانرا نیکو داشتندی و این همه از جمله فرایض داشتندی برخویشتن ، دختروخواهرومادر را بزنی نکردندی ، و پیکار که میان رستم واسفندیارافتاد سبب آن بود که چون زرتشت بیرون آمد و دین

---

(۱) پرن در کتب لغت وادب دیده نشدوپس ازتحقیق ازمردم سیستان ومطالعات دیگرمحقق شد که پرن بفتح اول بمعنی سد های خاکیست که با بوته وجگن وغیره در معبر رودها وپیش مزرعه‌ها بندند ونوعی ازآن را درخراسان (پَلْ) گویند ودر برخی نقاط دیگرسد های دستی را (پرند) تلفظ کنند واین هرسه لفظ ازیك ریشه است وبرهان تنها پل بمعنی مرز را ضبط کرده است .

(۲) نگاه‌داشتن درقدیم بمعنی محافظت نمودن ومراقبت کردنست. ودرین کتاب مکرربدینمعنی آمده است ـ مرادآنست که برای محافظت سدها وپرنها فلان مبلغ . . .

(۳) در اصل با همین املاست .

مزدیسنان[1] آورد ، رستم آنرا منکر شد و نپذیرفت و بدان سبب از پادشاه گشتاسب سر کشید وهرگزملازمت تخت نکرد ، وچون گشتاسب‌را جاماسب گفته بود که‌مرگ اسفندیاربر دست رستم خواهد بود و گشتاسب از اسفندیار ترس داشت ، اورا بجنگ رستم فرستاد ، تا اسفندیار کشته شد ، و پس از آن چون فرامرز از سیستان رفته بود بهمن‌بن اسفندیاربکین خواستن آمد ، وفرامرزرفته بود بهندوستان ، تا بازآمد غریق گشت ، بخت‌النصر که سپهسالار او بودصواب چنان دید که صلح کند با بهمن اسفندیار و هوشنگ را که هنوزخرد بود بشاهی سیستان یله کرد ، وخود صلح کرد و با دوازده هزار مردزاولی از سیستان با بهمن برفت و ببلخ شد[2].

(نسبت بُخْتُ‌النَّصر)

بخت‌النصر نبیرۀ رستم دستان بود از سوی دختر ، خواهرزادۀ فرامرز ، و او را نام بخت نرسی بن گیو[3] بن جودرزبن کشواد[4] بن اشجور بن فرجیربن حیربن یشودان ابن‌انبوت بن نابجن بن‌تفربن تفوك بن وایذنج بن‌ذنج [بن...]مای شوبن نوذربن‌منوچهر الملك[5] ؛ بهمن اسفندیارنبیرۀ ابن یامین[6] بودازسوی مادر، چون بنی‌اسرائیل یحیی را و

(١) در اصل (مزدیسنان) بوده بعد با مرکب وخطی بدآنرا (مزدبسیستان) کرده‌اند ومزد یسنان جمع مزدیسن است ومزد یسن یعنی خداپرست ، چه مزد و مزدا نام خدا و یسن ستایش خدای است ویسن را یشن ویشت هم آورده اند و این نوع تصرف وتصحیف در غالب مصادر فارسی بکارآمده مانند منشن- منش - منشت - خورشن -خورش- خورشت - پاداشن پاداش‌پاداشت وغیره ، و این تنها کتابیست از کتب اسلامی که نام درست اینطایفه را ذکر کرده است .

(٢) این روایت مخالف روایت شاهنامه است وظاهراً ازداستان بهمن نامه باشد .

(٣) در اصل ، این اسم تراشیده شده وباین شکل درآمده وچیزی ازآن اسقاط گشته وگویا (وی) بوده ، وی و بی و ویب وبیب ازاسامی گیو است

(٤) در اصل (شوز) بوده وبا مرکب دیگراصلاح شده است .

(٥) طبری : بختنرشه وانه رجل‌من‌العجم من‌ولد جودرز (طبع لیدن سری ١جلد ٢ص٦٤٩)و نسب جودرز را چنین‌آورده: جودرز هوابن جشوادغان (حاشیه : وکان یقال له ایضاًسور) بن سحره (ح : یسحره - سحرد- نشخره) بن فرحین (ح : قرحین) بن حمر(ح : حبر) بن‌رسود (ح:وسود

زکریا علیهما السّلم را بکشت، بخت النصر را آنجا فرستاد، تا خون ایشان باز آورد، وایزد تعالی بخت النصر را و مردان سیستان را بمردی اندر کلام خویش یاد کرد و گفت جلّ قوله تعالی **عِباداً لَنا اُولی بَأسٍ شَدید**، چون این آیت بیامد سادات و بزرگان عرب از مهاجر و انصار عجب کردند که چگونه مردان بودند تا ایزد تعالی ایشانرا بستود، پیغامبر (صلعم) گفت **اِنَّ اُمَّتی سَتَغلِبُ عَلَیها**، فخر کرد بسیستان و بروزگار اسلام ایشان، و بزرگترین فخری شهر سیستان را کلام خدایست وقول رسول صلّی الله علیه وسلّم.

اکنون یاد کنیم سبب آتش کرکوی[1]

بوالمؤید اندر کتاب گرشاسب گوید که چون کیخسرو بآذربادگان رفت و رستم دستان باوی. وآن تاریکی وپتیارهٔ[2] دیوان بفر ایزد تعالی بدید که **آذرْ گُشَسب**[3]

سوذان ـ راسود) بن اورب (ح، اورث ـ اوب ـ اوث ـ اروب) بن باح (ح : تاج ـ باخ) بن رسك (ح : زشنك ـ ریسنك ـ رشنك ـ رشیك) بن ارس ـ (ح : راس ـ اریس ؟) بن وندیح (بن ویذیح وندیج ـ وندیج ـ وندح) بن رعر (ح : ذعر ـ عرا ـ رعرا ؟ رحرا) بن بودراحاه (ح : بوذ رراجاه ـ بودارجاه ـ بودراحاه) بن مسواغ (میسوا ـ میشو) بن نوذر بن منوشهر (س۱ ج۲ ص۶۱۷-۶۱۸)

(۶) کذا والصحیح « بن یامین »...

(۱) کرکوی و کرکویه نام محلی بوده است درسه فرسنگی شهر زرنگ براه هرات ـ ونام یکی از دروازه‌های همان شهرهم بوده که از آن بسوی کرکوی میرفتند (اصطخری).

(۲) پتیاره در اصل لغت پهلوی پتیارك است بمعنی بلا ومهیبت ودواهی واینجا درست بمورد آمده است.

(۳) آذرگشسب، بمعنی آتش اسب فحل ـ آتشی بوده خاص سواران وجنگیان ومحل آن بقولی شهرشیز یا کنزه نزدیك دریاچهٔ ارومیه بوده و بقولی درحوالی کنجاك (کنجه ؟) وبنا بشاهنامه در اردبیل در دژ بهمن وبقول ابودلف مسعر بن مهلهل درحوالی جزنق نزدیك مراغه وبقول زادسپرم در کنار دریاچهٔ چیچست (ارومی) وبقول بندهشن درکوه اسنوند درآذربایجان و بتصریح ابن فقیه این آتش بامر انوشروان از برزهٔ آذربایجان بشیز منتقل شد ودر تاریخ قم (نسخهٔ خطی آقای خاخالی) گوید ماه جشنسف از آذربایجان به فردجان که یکی ازدیههای قم است نقل داده شد .... املای اصلی آن : آذرکشن اسپ است.

پیدا گشت و روشنائی بر گوش اسب او بود و شاهی او را شد با چندان معجزه ، پس کیخسرو از آنجا باز گشت و بترکستان شد بطلب خون سیاوش پدر خویش وهرچه نرینه یافت اندر ترکستان همی کشت ورستم ودیگر پهلوانان ایران با او، افراسیاب گریز گرفت وبسوی چین شد وزآنجا بهندوستان آمد و زآنجا بسیستان آمد و گفت من بزنهار رستم آمدم واورا به بنکوه فرود آوردند ، چون سپاه اوهمی آمد فوج فوج، اندر بنکوه انبار غلّه بود چنان که اندر هرجانبی از آن برسه سومقدار صد هزار کیل غلّه دایم نهاده بودندی ، و جادوان با او گرد شدند و اوجادو بود تدبیر کرد که اینجا علف[1] هست وحصارمحکم عجز نباید آورد تا خودچه باشد ، بجادوئی بساختند که ازهر سوی دوفرسنگ تاریک گشت ، چون کیخسرو بایران شد و خبر او شنید آنجا آمد ، بدان تاریکی اندر نیارست شد و اینجایگه که اکنون آتشگاه کرکویست معبد جای[2] گرشاسب بود و اورا دعا مستجاب بود بروزگار او ، واو فرمان یافت ، مردمان هم بامید برکات آنجاهمی شدندی ودعاهمی کردندی وایزدتعالی‌مرادهاحاصل‌همی کردی . چون حال‌برین جمله بود کیخسرو آنجا شد وپلاس پوشید و دعا کرد ، ایزدتعالی‌آنجا روشنائی فرادیدآورد[3] که اکنون‌آتشگاهست ، چون آن روشنائی‌برآمد برابرتاریکی تاریکی نا چیز گشت و کیخسرو ورستم بپای قلعه شدند و بمنجنیق آتش انداختند و آن‌انبارهاهمه آتش گرفت چندین ساله که نهاده بود[4] ، وآن‌قلعه بسوخت وافراسیاب‌از آنجا بجادوئی بگریخت[5] و دیگر کسان بسوختند و قلعه ویران شد ، پس کیخسرواین

---

(۱) علف ، بمعنی مطلق خوردنیهای انسان وچارپایان که امروزه‌آذوغه گویند .

(۲) معبد جای ترکیبی است که اسم مکان فارسی ازآن بیاید مانند آتش‌گاه وآتش جای و آتشکده وغیره .

(۳) در اصل : اوارد .

(٤) چندین ساله الخ صفت (انبارها) ست که بعد از فعل درآمده است.

(٥) اینجا در حاشیه باخطی بسیار بد والحاقی این شعر نوشته شده ودر متن هم راده گذاشته شده است :

سرافراسیاب نامد راست　　　　گفت رستم مگر ید وبیضاست

و عجب اینست که این شعر ونظایرآنرا اعتمادالسلطنه درپاورقی روزنامهٔ ایران جزء متن قرار داده وسایرین هم که ازآن نقل کرده‌اند بوی اقتدا نموده‌اند وظاهراست که این شعر ونظایرآن الحاقی و بیمعنی میباشد .

باربیك نیمه[1] آن شارستان سیستان بکرد و آتشگاه کر کویه[2] ، و آن آتش گویند آنست، آن روشنائی که فرادید ، و گبرکان چنین گویند که آن هوش گرشاسبست وحجّت آرند بسرود کر کوی بدین سخن .

(بیت[3])

فـرخت بـادا روش ‌ ‌ ‌ خُنیده گرشاسب هوش
همی برست از جوش ‌ ‌ ‌ نوش کـن مـی نوش
دوست بـدا کـوش[4] ‌ ‌ ‌ بافرین نهـاده گـوش
همیشه نیکی کـوش ‌ ‌ ‌ دی گـذشت[5] و دوش
شاها خدایگانا ، بافرین شاهی[6]

---

(۱) در اصل چنین بوده (این بار نیمه شارستان) وبا مرکب الحاقی کلمهٔ (بیك) و(ان)را بر آن افزوده‌اند .

(۲) عبارت (آتشگاه کرکویه) متمم جملهٔ قبل است چه قبلا میگوید که آنجا معبد جای گرشاسب بودنه آتشگاه ومعلوم میشود که کیخسرو بواسطهٔ پدیدشدن روشنائی دراینجا آتشگاه ساخته است

(۳) کذا....

(٤) ظاهراً (بدا کوش) باکاف فارسی باید باشد یعنی (به آغوش) چه آگوش وآغوش یکیست وبداگوش ازقبیل بدان وبداوبدین میباشد بمعنی به آن وبه این وغیره ....

(٥) کذا وباید (گذشت) باشد چه دربن کتاب ذالهای معجمه را مطلقاً بی نقطه نوشته است .

(٦) بعقیدهٔ من باید وزن این شعرها : (تناتنن تن-تن) وقرائت صحیح آن چنین باشد:

فَرُخْتَه بادا ، روش ، خُنیذه گرشسپ ، هوش . همی پُر است از ، جوش ، انوش کن می ، انوش . دوست بذا ... آگوش . به آفرین نه ، گوش . همیشه نیکی ، کوش ، که دی گذشت و، دوش الی آخر. که در اینصورت رعایت اسباب وهجاها شده است . بعلاوه کلمهٔ (نوش) به تنهائی درفارسی قدیم یا پهلوی دیده نشد واصل آن(انْ ئوش) است یعنی بیمرگ که ازترکیب (ئوش) بمعنی مرگ که بعد ها هوش شده وازالف ونون نفی ساخته‌اند و(انوشه) صفتی ازانوش میباشد .یعنی (جاودانه) وانوشه بزی وانوشه روان باینمعنی است - روش درمصراع اول هم بمعنی (نور) و فروغست وروشنای اسم مکان از(روش) و (نای) وروشن اسم مصدر ازهموست ، خنیده بضم اول بمعنی نافذ ومنتشر وطنین افکنده در جهان وزیر سقف آسمان است .

***

پس شرط ما اندر اول کتاب آن بودست که انساب بزرگان کـه نام ایشان یاد کرده شود باز گوئیم و بزرگترین کسی اندر دنیا و آخرت **محمد مصطفی** علیه‌الصّلوة والسّلم بود، و چون روزگار اسلام یاد کنیم ابتدا ازو باید گرفت، پس ابتداء بحدیث او کنیم تا این کتاب بیاد کردِ اوعزیز گردد و باللّه‌التوفیق.

پیش ابتداء کار اسلام آمدمولود مصطفا علیه‌السلم باز گوئیم که

هیچ فخری سیستانرا بیشتر از آن نیست

و بدو[1] روایتِ[2] حدّثنا و اخبرنا، اندر کتاب مولود محمّد مصطفا علیه‌السّلم گوید تا بکعب الاحبار[3]، اما ما شرط تطویل برافکندن کرده‌ایم، اما سعیدبن‌عمرو-الانصاری گوید ازپدر خویش کـه ما هیچ کسی ندیدیم کـه او صفت پیغامبر علیه‌السّلم نا دیده[4] بهتر دانست ودیده از کعب الاحبار، و بیشترین سبب اسلام ما از پیش دیدار مصطفا[5] (صلعم) از خبرها و روایتها بود که ما را کعب کردی از حدیث او ازپیشِ مبعث او، چنانکه خاتم نبوّت او و اخلاق او وصورت او پیش از دیدارِ اوبگفته بود، وآنچه[6] بدیدیم، بازسال و ماه و روز وساعت مرگ او (صلعم) مارا بگفت، وآنشب که مصطفا (صلعم) فرمان یافت ما با کعب بشهری بودیم، کعب نخفت وهمه‌شب همی

(۱) دراصل، روی باء (بدو) فتحه وبعد جزم وزیر واو کسره دارد. ولی با مرکبی تازه‌ است ومراد (به دو) میباشد.

(۲) ۲ روایتِ حدّثنا واخبرنا» یعنی روایت معنعن.

(۳) دراصل: الاخبار وصحیح کعب‌الاحبار است و وی یکی ازاحبار یهود بود که اسلام آورد و روایات کثیر درهرچیز از وی نقل شده وشیعه روایات ویرا استوار ندارند.

(٤)هم نادیده - وهم تا دیده خوانده میشود وظاهراً نادیده صحیح است، زیرا صحبت کعب-الاحبار است ووی پیغمبررا ندیده‌بود (کعب‌الاحبار در اول بردین جهودان بود، درزمان رسول صلعم مسلمان شد اما اورا ندید، وفات او درسنهٔ اثنی وثلاثین بود. تاریخ گزیده).

(٥) یعنی پیش ازدیدار مصطفی.

(٦) در اصل (وجه بدیدیم) بوده الف ونون بدان الحاق کرده‌اند.

بیرون شد و باز در می‌آمد و بآسمان مینگرید ، بامداد گفتیم یا با اسحاق[1] دوش از تو عجب دیدیم ، بگریست و گفت بودنی بود و پیغمبر ما علیه السّلم اندرین شب رفت که درهاءِ بهشت گشاده بود رفتن اورا ، و اندر زمین ما جای بزرگوارتر نیست زان جایگاه که او را کنار گیرد ، مرا ازو عجب آمد ، او باز گشت و من رفتم تا اورا بدیدم[2] ، تا ابوبکر الصّدیق رضم اندر گذشت ، بروزگار عمر رضم بمدینه آمد ، نزدیك اوشدم سلام کردم مرا بدانست ونزدیك کرد،مردمان‌را خبر میگفتم زآنچه زوشنیده بودم،مردمان عجب کردند ، گفتند او این بجادوئی گفت ، کـه همه همچنان بود کـه وی گفته بود ، اوسخنِ مردمان‌بشنید گفت : الله اکبر الله اکبر بخدای تعالی که من‌جادونیم،بازفرمان دادتاسفطی[3] خُرد بیرون آوردند ازُ درّهٔ بیضا قفلی از زر سرخ بدان برنهاده مهر کرده، مهربر گرفت و قفل بگشاد ، حریری سبز بیرون کرد گفت : اینك صفت مصطفا[4] صلعم من از اینجا گفتم ، باز گفتیم یا ابا اسحاق اکنون برما خوان این صحیفه ، و ابتداءِ حال اوتا انتها مارابر گوی ، گفت چنین کنیم انشاءالله ، ایزدتبارك وتعالی‌چون‌خواست که سیّد ولدآدم محمّد را بیافریند جبرئیل را فرمان داد تا ازقلبِ زمین‌یك قبضهٔ بیضا که نور و بهاء زمینست بر گرفت بدانجایگاه[5] که اکنون قبر اویست و آن[6] قبضه بآب تسنیم[7] بسرشت[8]، بمالید تا چون درّهٔ بیضا گشت ، باز بهمه جوبهاء بهشت آنرا بشست و اندر آسمانها و زمینها بگردانید و بدریاها تا همه ملایکه را معلوم گشت فضل مصطفا

(۱) الف « اسحاق» الحافی است .

(۲) ظ : من رفتم و اورا ندیدم یعنی کعب را .

(۳) سفط : بفتح سین وفاجوال وجامعه دان‌وسبد رخت، جمع اسفاط، معرب سبت‌وسبدفارسی.

(٤) دراینجاهم درحاشیه این شعر باهمان خط مذکور باقید راده نوشته‌شده‌است باین شکل :

صلمو صلو علی روح نبی‌المصطفا   انبی الهاشمی‌الابطحی المجتبا !

(٥) با مرکب دیگر تازه روی (جایگاه) لفظ (برد) نوشته شده

(٦) دراصل (آنقبضه) بوده آنرا تراشیده وبامرکب تازه اصلاح کرده‌اند .

(۷) درحاشیه مقابل (تسنیم) باخطی کهنه ونستعلیق (جوی بهشت) نوشته شده .

(۸) با مرکبی دیگر وخطی زشت (بسریشت) شده است .

علیه السّلم بیش از[1] آدم صلوات الله علیه ، چون آفرینش آدم تمام کرد و روح اندرو موجودآورد[2] ، آدم از میان جبلّت[3] خویش آوازی بشنید ، گفت . سبحانك بارخدایا این چیست ؟ ایزد تعالی گفت یا آدم تسبیح خاتم الانبیا و سیّد ولدِك من المرسلین، بپذیر آنرابعهد و میثاق من که بهیچ جای ودیعت نکنی آنرا مگر بپاکان وپاکیزگان، آدم گفت پذیرفتم ای بار خدای ، پس نور محمّدصلعم بدایرهٔ غُرّهٔ جبین آدم صلوات الله علیه پیدا بود چون خورشید بدوران[4] فلك ، وآدم چون خواستی که بحوّا نزدیك گردد طهارت کردی و عطر بکار بردی و حوّا را بفرمودی تا همچنان کردی تا یك راه شیث پدر انبیا (ع) موجود گشت[5] ، آنروز جوی بهشت آدم و حوّا را گشاده شد ، و رحمت ایزد تعالی ایشانرا اندر گرفت ، تا خویشتن بدان آب بشستند وزان بخوردند ، بامداد آدم نگاه کرد آن نور بر روی حوّا بدید شاد شُد ، وحوّارا هرروز مرتبه زیادت گشت، تامرغان هوا و ددان وحیوان همه بحوّا انس گرفتند . آدم (ع) بدوهیچ تقرب[6] نکرد وفریشتگان هر روز بسلام و تهنیت او همی آمدند ، وآب تسنیم همی‌آوردند تا ازآن خوردی ، تا خلقت شیث تمام گشت جداگانه ، که با اوهیچ فرزند دیگرنبود تا از مادر جدا گشت ، و نور مصطفا صلی الله علیه بمیان جبین او پیدا آمد ، ایزدتعالی حجابی‌از نور میان‌او وآنِ ابلیس‌ملعون برآورد پانصد ساله راه، وآن نورهرچند شیث‌می‌فزود همی برفزود ، تا بآسمانها برشد ، و هر ملك که دید همی گفتند که نور مصطفاست[7]

---

(۱) بعد از کلمهٔ (از) وقبل از (آدم) چیزی تراشیده ومعلوم نیست .

(۲) یعنی بوجود آورد

(۳) این کلمه تراشی خورده وبااین شکل (ج لّ ت) افتاده ومعلوم میشود دراصل(جِبلّت) بوده بمعنی خلقة وطبیعة ومعلوم نیست ازچه معنی آنرا تراشیده‌اند ،

(٤) اینجا هم درحاشیه شعریست باراده که ازهمان الحاقیهاست :

چون نور رخت ازهمه رو ظاهر وپیداست　　ذرات جهانرا بولای تو تولاست

(٥) یعنی نطفهٔ شیث در رحم مادر موجود گشت بقرینهٔ بعد .

(٦) تقرب را بمعنی مقاربت ونزدیکی شوی بزن آورده است .

(۷) باز درحاشیه نوشته والحاق کرده‌اند :

بنور هدایت چراغ زمینی　　برفعت فزونتر زهفت آسمانی

صلی الله علیه وسلّم، چه[1] شیث بحد بلاغت[2] رسید وِ گاه رفتن آدم آمد ، دست شیث گرفت و اورا بنزدیك حوض اعظم برد و گفت ای پسر این نور که تو داری ودیعت ایزدست نزدیك من که نگذارم[3] آنرا مگر بپاك ترین جای ، چه بمردان چه بزنان، باز گفت بارخدایا فریشتگان فرستی تا برشیث گواه کنم ، **جبرئیل** علیه السلم اندرون[4] آمد باهفتادهزار فریشته با حریری سفید و قلمی از قلمهاء بهشت و سلام کرد و گفت یا آدم اینك قلم بهشت و حریر ، و این قلم را دویت نمی باید که خود چندانك بنویسی مداد دارد، برین حریر بنویس چنانکه برتو نبشتند ، آدم عهدی نبشت بر شیث ، وخدایرا وفریشتگانرا گواه کرد و برنبشت و بخاتم جبرئیل صلوات الله مُهر کرد وبجبرئیل ودیعت نهاد آن عهد[5] ، واندر وقت دو حُلّه آوردند از بهشت بنور و رنگ خورشید ، و برشیث پوشیدند بفرمان باری تعالی . **ومَحوایلةُ البیضا** را ایزد تعالی بزنی بوی داد که راست بحوّا مانست جبرئیل علیه السّلم خطبه بخواند وملیئکه گواه بودند ، ولی[6] آدم علیه السّلم بود ، وقبهٔ از زمرّد سبز کِبردِ محوایله اندر گرفت ، و بقدرت باری تعالی باز محوایله ازشیث بار گرفت[7] و اندر وقت از هرجای نداشنید که **هَنیأً هَنیأً یابَیْضا** نورمحمّد علیه السلم زی تو آمد ، ایزد تعالی آن قُبه ازچشم مردمان و از شیاطین اندرحجاب کرد که هیچ کسی زان سونتوانستی نگریست ازنوربسیار که چشم وی نابینا گشتی اندر وقت ، چون **بیضا**[8] **انوش** را بیاورد وآن نور اندر جبین او بدید ، شاد شد . چه[9] **انوش** بزرك شد **شیث**

---

(١) بمعنی (چو) واین معنی دربنکتاب مکررشده است .

(٢) بلاغت را بمعنی بلوغ آورده است .

(٣) دراصل (نگذارم) بی نقطه است .

(٤) دراصل (اندرون آمد) بوده تراشیده و(اندر وقت) کرده با مرکب دیگر وتازه .

(٥) ازعهد هم خوانده میشود .

(٦) ظ : مرادآنست که آدم ولی آن داماد وعروس بود .

(٧) دراصل (بازگرفت) با زاء معجمه .

(٨) طبری گوید ما در انوش : خروره خواهرشیث است(طبری چاپ بریل ج ١ص ١٦٤).

(٩) چه بجای چو وچون دربنکتاب آمده است .

آن ودیعت **بانوش** سپرد ، و انوش **بقینان** وقینان **بمهلائیل** ومهلائیل[1] **بیر[دوبرد]**[2] زنی اختیار کرد چنانکه فرمان بود نامش **اَجَرَّه** و بار بر گرفت و **اخنوخ** که **ادریس** بود بیامد و آن نور برجبین او پیدا[3] . همان وصیّت و عهد بدو سپرد و او بپذیرفت [و] **بَرُوحا** را بزرگوارتر زنان[4] را بزنی کرد و **متوشلخ**[5] [از او بیامد و متوشلخ] **لمك** را بیامد ولمك مرد بزرگوار باقوّت بود ، **قینوش** بنت **برکائیل** بن**محوائیل**را بزنی کرد **نوح** صلی‌الله علیه وسلّم ازو بیامد و آن نور پیدا ، لمك آن عهد بنوح پیوسته کرد و اوقبول کرد **عَمرّیه** رابزنی کرد زنی بزرگوارمؤمنهٔ صالحه بود ، **سام** ازو بیامد ونور مصطفا صلی‌الله علیه براو پیدا ، نوح آن نور بوی ودیعت کرد واو بپذیرفت وتابوت آدم علیه‌السّلم بدوسپرد وآن تابوت از درّهٔ بیضا بود ، و آنرا دو در بود از زر سرخ و دو بند از زمرّد سبز، و زنی بدو دادند از دختران ملوك ، چنان زنی که اندر همه عالم اورا نیز بحسن وجمال و پاکیزگی نظیرنبود ، **ارفخشد** ازو بیامد ونور بیاورد[سام] تابوت و نور بدو سپرد و اوقبول کرد، وارفخشد **مرغانه**[6] را بزنی کرد **وعابر**ازو بیامد و او **هودالنّبی** بود صلوات‌الله علیه ، نور بیاورد و از هرجای ندا برآمد که این نور مصطفاست که بتان بشکند و کفّار هلاك کند و [ارفخشد] تابوت و نور پدر بدو سپرد و اوقبول کرد ، **میشاخا** را بزنی کرد **فالخ**[7] ازو بیامد و از فالخ **شانخ** و از شانخ[8]

(۱) دراصل (مهائیل) بوده با مرکب دیگری اصلاح شده .

(۲) درمتن بعد ازمهلائیل دوم سه کلمه تراشیده شده وکلمهٔ اول آن بطوریکه باقیمانده(بیر) است که مصحح آنرا قلم زده (نیز) کرده وعبارت چنین شده (مهلائیل نیز زنی اختیار کرد) انساب مزبور را مسعودی چنین‌نقل کرده است :ـ ابراهیم بن تارخ وهوآذر بن ناخور بن ساروغ بن ارعوا بن فالغ بن عابر بن شالح بن ارفخشد بن سام بن‌نوح بن لمك بن متوشلخ بن اخنوخ بن یرد بن مهلائیل ابن قینان بن انوش بن شیث بن‌آدم ع (التنبیه والاشراف ـ ص ۸۰ چاپ لیدن) .

(۳) بعداز (پیدا) روی کلمه بامرکب تازه لفظ (بود) اضافه شده است .

(٤) روی لفظ (زنان) لفظ (را) با مرکب تازه اضافه شده .

(٥) اینجا چیزی افتاده است . واقل عبارت محتمله درمتن بین هلالین قرار داده شد

(٦) مرغانه ومرنهانه ومرخانه هر سه خوانده میشود .

(۷) فالغ وفالع ، ضبط است .

(۸) درتواریخ که بنظررسید (شانخ) درین انساب دیده نشد وجملهٔ (وازشانخ) در حاشیه است

ارغوا واز ارغوا **اشروع**[1] واز اشروع **ناجورا**[2] واز ناجورا **تارخ** وازتارخ **آذر**[3] تا بنت **ثَمَّرْ** را بزنی کرد و **خلیل ابراهیم** صلوات‌الله علیه بیامد ، و اندر وقتِ مولـود ابراهیم دو علم پدیدآمد یکی بمشرق شد ودیگر بمغرب ، همهٔ دنیا پُر نور شد ، نوری سوی آسمان‌چون عمودی بر شد چنانکه آوازی‌ازآن همی‌آمد،ملیئکه بدیدندو گفتند بازخدایا این‌چیست ، آواز آمد که نور محمّدست صلوات‌الله علیه وباز ابراهیم را (ع) حجاب بر گرفته‌شد ـ چنانکه آدم را (ع) بود ـ ازپیش ، تا بدید همه بنی آدم را و از امت انبیا علیهم‌السلم امتی ندید بزرگوارتر ازامت مصطفا صلوات‌الله علیه، خواست که بپرسد ، ندا آمد که این‌محمّدست ـ یاخلیل ـ حبیب من[4] صلوات‌الله علیهما ودون‌این هیچ حبیب نیست ، من اورا یاد کردم پیش ازآفرینش آسمان و زمین و پدر اوآدم آن روز میان‌ـ گل و روح بود ، و تو واو اندر درجه برترید و من نور او بتو پیوسته کنم واز تو باسماعیل صلی الله علیه و سلّم، و کرَم و خَیر و بزرگواری را فرمودم تا با او همراه باشند . ابراهیم ساره را خبر کرد بدانچ ایزد تعالی اورا نمود و ساره طمع اندر نور پیغبر صلی‌الله علیه کرد و همیشه آنرا متوقّع بود تا هاجر بیافت ، چون **اسماعیل** بیامد ونور بیاورد ساره غمناك گشت وبگریست از غیرت و گفت یا ابراهیم چه بود که از همه زنان من بی فرزند ماندم ، ابراهیم علیه‌السلم گفت غم مدار که ایزد تعالی وعدهٔ خویش تمام کند، همچنان غمگین بود تا اسحاق‌را علیه السلم‌بیاورد وبزرگ شد. چون ابراهیم‌را وقت رفتن‌آمد ازین جهان ، تابوت آدم بیاورد وفرزندان را جمع کرد و آن روز شش پسر بودند و هر بیغامبری را اندر آن تابـوت خانهٔ بود ، گفت سر باز کنید ، سرباز کردندونگاه کردند همه خانهاء [وُلْد] ابراهیم‌علیه‌السّلام اندرآن‌بدیدندباآخر همه خانهٔ محمّد مصطفی علیه‌السّلام بود ، وانسابِ همه‌پیدا کرده که از که باشدوبکدام نسل باز گردد ، ومحمّد صلّی‌علیه اندرخانهٔ بود از یاقوت حَمرا ونماز همیکرد وازدست

(۱) طبری ومسعودی (ساروغ) .

(۲) طبری ناحور با حاء حطی .

(۳) بتصریح مورخین آذر وتارخ یکنفراست .

(٤) درین کتاب گاهی بین‌صفت و موصوف یا اسم وکنیه یا اسم ولقب اشخاص جمله یا اسم یا فعلی معترضه درمیاورد مثل (این محمدست ، یا خلیل ، حبیب من) .

راست او مردی کهل مطیع برجبین او نبشته : **هَذا اَوَّلُ مَنْ تَبِعَهُ مِنْ اُمَّتِه مِنَ الْمُؤمِنِین** و او **ابو بکر الصدیق** بود ، وبر یسار او فاروق ، برجبین او نبشته : **فَرْقٌ مِنْ حَدید لا تَاْخُذُهُ فِی اللّهِ لَوْمَةَ لائِم** و این عمر بن الخطّاب بود وز پس[1] پشت او ذوالنّورین بود نبشته بر جبین او : **یا زَیْنَ البَرِیَّة وَلُبَّ الخُلَفاء** و این **عثمان** عفّان بود ، وز پس او **علیّ** بن ابی‌طالب بود شمشیر کشیده بر گردن نهاده بر پیشانی او نبشته : **هَذا اَخُوهُ وابْنُ عَمِّهِ المُؤَیَّدُ بِالْنَصْرِ عِنْدَاللّهِ تعالی** و پیرامن وی مهاجرین وانصار، و گفته‌اند نور حوافر ستوران ایشان چنان تابان باشد که خرشید اکنون بدار دنیاست . پس ابراهیم علیه السلم فرزندانرا گفت نیك نگاه کنید تا انبیا بکی پیوستست از شما ، پس نگاه کردند همه باسحاق پیوستند، مگر محمّد صلّی الله علیه جدا گانه باسماعیل پیوست، و اندر وقت نور پیدا شد برجبین اسماعیل ، پدر او را گفت **بَخٍ بَخٍ هَنیئاً لَكَ یا بُنَیَّ** ایزد تعالی و تقدّس ترا خاصه کرد بدین نور بزرگوار[2] خاتم انبیا ، وعهد [و تابوت] پدر [بدو] دادواو قبول کرد، پس **هاله** رادختر حارث را بزنی کرد و **قیدار**[3] ازاو بیامدو نور بیاورد، چون بزرگ شد اسماعیل [عهد] بدوسپرد ، اوقبول کرد وتابوت بدو سپرد ، و قیدار ملك خویش[4] بود، خواست که باختیار آن نور بو لد اسحاق علیه السلم پیوسته گرداند وایزد تعالی خواست که اورابسیار عجایبها[5] اندرنفس او بنماید و آخر آن باشد که **ایزد تعالی خواهد** .

---

(۱) درین کتاب تاآنجائی که رسم انشاء آن تغییر یافته و تاریخ بسنه ثمان و اربعین واربعمایه رسیده است ، غالباً کلمات (واز ــ ازین ــ ازاو ــ ازان ــ اکنون وغیره) را بقاعدهٔ شعری مخفف ساخته همچون (وز ــ زین ــ زو ــ زان ونظایر آن) نوشته ،

(۲) دراصل : وخاتم انبیاء .

(۳) برخی کتب قدیمهٔ عرب اورا قیذروقیذار با ذال معجمه مینویسند ، ودرسلطانیه جائیست که بقبر قیدار نبی معروفست.

(٤) کذا ومعنی آن معلوم نشد وظاهراً (ملك خاندان خویش . . .) ویا (قیدارملك، خویش دوست بود)؟..

(۵) غیرازاین‌مورد باز هم جمعهای عربی را جمعی فارسی افزوده‌است و این رسم درنظم ونثر متقدمان بسیار دیده میشود (رجوع شود بمقدمه) ،

(قصهٔ قیدار الملك بن اسماعیل اندر حدیث نور مصطفا علیه السلم)

قیدار پادشاه بود واوراهفت خصلت بود که هیچ پادشا رانبود صید کردن که هرچه بدیدی خواستی بکمند گرفتی وخواستی مکابره [1] ، وتیرانداختی که هرگز یك چوبه تیرخطانکردی . سیدیگر [2] چنان سوار هرگز نبود ، وچهارم بقوت اوهیچ کس ازآدمی نبود و پنجم بدلاوری اوهیچ مرد نبود وششم بسخاوت او نبود و هفتم کسی را قوت زنان داشتن چون اورا نبود ، دویست دختربزنی کرد ازولد اسحاق علیه السلم که مگرآن نوربیکی پیوسته گردد، نگشت، ودویست سال اورا عمربرآمد که هیچ فرزند نیامد ، آخر روزی بصید رفت واز آنجا بازگشت ، وحوش وطیور وسباع دید بیکجا جمع شده او را عجب آمد ، بیك آواز او را گفتند بزبانهاء فصیح بسخن آدمی که چرا اندیشهٔ نور محمّد مصطفاعلیه السلم نداری ، [و] ودیعة [و]وصیّت که پذیرفتهٔ تمام نکنی وچند عمر گذاشتی ببازی مشغول گشته ، قیدار بخانه شد غمگین وسوگند خورد که طعام وشراب نخورم تاایزدتعالی مرا پیدا گرداند که چه باید کرد ، پس چند روزبرآمد وهیچ نخورد ، اندرمیان هامونی نماز همی کرد ، که فریشتهٔ همچوآدمی نیکو روی با لباس از هوا آمد وبدو سلام کرد ، وقیدار سلام جواب داد ، پس فریشته اورا گفت یا قیدار چندین مملکت وشهرها راندی [3] وبشهوات ولذّات دنیامشغول بودی ، وقت نیامد که عهد راتمام کنی ونورمحمّد مصطفا را ادا کنی ؟ وبدانك آن اندر ولد اسحق نخواهد بود ، اما اکنون بباید رفت و خدای را تعالی و تقدّس قربانی کنی و از او در خواهی تاترا پیدا گرداند، این بگفت وهمچنان برآسمان برشد ، قیدار اندروقت بدان جایگاه شد که اسماعیل رامولود بود، هفتصد کبش اقرن [4] ازکباش ابراهیم علیه السلم قربان کرد

---

(۱) مکابره بطورغلبه ـ کابَرهُ غالبَه (منجد) ـ یعنی اگر خواستی صید را بکمند گرفتی و اگرخواستی بزور بازو .

(۲) یعنی سوم ازهفت خصلت وهمه جا بااین املا بدون هاء نوشته وگاهی «سدیگر» بمعنی سوم یاسومین درحالتی که مضاف است آمده مثل روزسدیگر وسال سدیگر.

(۳) شهر راندن ومملکت راندن دربنکتاب مکررآمده ، بمعنی مجازی ازقبیل کام راندن .

(٤) اقرن ماله قرنان (منجد) .

و هر قربانی که بگرد آتشی سرخ ازهوا اندر آمد وآن قربان رابهوا برد ، پس از هوا بانگ آمد که بس کن یاقیدار که خدای تعالی دعاء تو متسجاب کرد وقربان توقبول کرد ، بروواندر زیر درخت وَعدْ بخسب ، تابخواب اندر ترابنماید که چه باید کرد ، قیدار اندر زیردرخت شد وبخفت ، بخواب اندر دید که کسی آید واورا گوید که این نور که تو داری ایزد تعالی همه نورها را از این آفرید و نخواهد[١] که برسد بجای دیگر مگر[٢] ازپاکیزگان ودختران عرب، ازدختری که نام او **غاضره** بود[٣] ، قیدار بیدار شد شادان گشت[٤] واندر ساعت رسولان فرستاد بهر جای که طلب کنند دختری که نامش **غاضره** است ، وبدان صبر نکرد وخود برنشست وشمشیر کشیده وطلب همی کرد تا برسید بنزدیك ملك **جَرْهَمْ** واوازولد **ذَهْل** بن **عامرْ** بن **يَعْرُبْ** بن **قحطان** بود و اورا دختری بود **غاضره** نام نیکوترزنان آن زمان ، اورا بزنی کرد وبپادشاهی[٥] خویش برد ، **حَمْلْ** ازاو بغاضره آمد ، دیگر روز قیدار اندر روی غاضره نگاه کرد ونورآنجا دید شادشد . وتابوت آدم علیه السلم اوداشت ، ولداسحاق او را همی گفتند که تابوت ما رادهید که نورْخودْ شما دارید بس کند[٦] وانبیا اندر ولد ماست ، واو نمیداد ، گفت پدرم وصیّت مرا کردست ، تا روزی برفت که تابوت بگشاید گشاده نگشت وازهوا آواز آمد که بیشْ این تابوت بدست تو نگشاید که تووصیّت خویش تمام کردی، تابوت ابن عمّ خویش یعقوب زاده که آن بدست او گشاید و او اسرائیل است . و ابو محمّدالترّنقی[٧]

---

(١) در اصل « بخواهد » بوده و بعد اصلاح شده است .

(٢) دراصل « کر» بوده . . .

(٣) بود ، با خطی قدیم دربالای اسم غاضره الحاق شده .

(٤) درحاشیه اینشعربهمین املابا خطی که قبلااشاره شد نوشته شده ورواده گذاشته شده است :

سحر کرشمهٔ وصلش بخاب میدیدم — زهی مراتب خوابی که به زبیداریست

(٥) پادشاهی بمعنی مملکت و کشوردرین کتاب مکررآمده است ودرزبان پهلوی هم«پاتخشاهیه» که عیناً همین کلمه است هم بمعنی معروف آن وهم بمعنی کشور ومملکت هردو استعمال شده است .

(٦) در متن روی « بس کند » خط زده‌اند ولی پیداست که صحیح است .

(٧) کذا . . . و ظاهراً « ترقفی» قال فی معجم البلدان ذیل باکسایا وترقف بفتح الفاء وضم القاف « ینسب الیه ابومحمد العباس بن عبدالله بن ابی عیسی الترقفی الباکسائی احد ائمة الحدیث توفی سنه ٢٦٨ او ٢٦٧ » .

چنین گوید که اورا بدان[1] اسرائیل خواندند که او اندر بیت‌المقدّس بود و آخر همه کس بیرون آمدی و پیش‌ازهمه کس اندرشدی چون اندر شدی همه چراغهادیدی فرو کرده[2]، زان‌عجب داشت اندرمسجد نهان شد تااین که همی کند، چون زمانی‌بودآنکس‌رابیافت وبگرفت وبرستونی‌بربست تامردمان بامداد اندرآمدند واورا بدیدند یکی‌جّنی بودنام آن قید، آنك[3] نام اسرائیل بر[4] یعقوب نهادند زیراکه‌آن جّنی را اسیر کرده بود.

پس‌چون قیداررا فرمان‌آمد که تابوت، اسرائیل زاده، غاضره را گفت ناچار این ودیعت همی‌بباید سپرد که نزدیك من امانتست اگرمن برفتم [و] پیش‌ازآمدن ترا غلامی‌آید اورا **حمل** نام کن، پس‌تابوت بر گرفت که بکنعان بَر دَ[5]، بردوش برنهاد، بیکساعت ازبرکت‌آن تابوت نزدیك کنعان برسید وزمین اورا بر گرفت، پس‌تابوت[6] یکی‌بانگ کرد، یعقوب علیه‌السلم گریان گشت که آن نور بااوندید، گفت یاابن‌عم چه بودترا؛ گفت نورمحمّد صلی‌الله علیه بدادم نور ازمن بشد؛ یعقوب گفت بفرزندان اسحاق دادی، گفت نه **بالاعربیّةالجرهمیه**[7] غاضره را، یعقوب گفت بفرزندان[8] اینت بزرگ شرف مصطفا صلّی‌الله علیه که نبود مگراندر عربیات طاهرات، یاقیدار بشارت

---

(۱) نون بدان و الف اسرائیل تراشیده شده و بعد نوشته شده است. (برای تسمیهٔ اسرائیل وجوه دیگرهم هست) ط: ج۱ ص ۳۵۹، فکان یسری باللیل و یکمن بالنهار ولذلك سمی اسرائیل.

(۲) فرو کرده بمعنی خاموش شده است.

(۳) انك یعنی انجا یا انکه... آنك در الفاظ قدما از اسماء اشارانست چنانکه در اشارات نزدیك (اینك) و دور (آنك) گویند.

بنوك آن‌قلم سیمگون اشارة کرد | بگفت آنك دربیش زهرهٔ زهراست
(عمعق لباب‌الالباب جلد دوم)

(٤) لفظ «بر» در اصل کتاب بوده و آنرا تراشیده‌اند.

(٥) اصل‌نسخه، بود.

(٦) ط: قیدار.

(٧) متن: بالأعربیة.

(٨) در متن «بفرزندان» خط خورده است ولی ظاهراً صحیح است و بمناسب کلمه «اینت» مصححی آنرا زاید پنداشته و خط زده است در صورتیکه کلمهٔ «اینت» در هر مورد بدون رعایت مخاطب درکلمات قدما مستعمل میباشد ومراد آنستکه یعقوب بفرزندان خود این جمله را گفت.

ترا که دوش پسری بزرگوار آمد، قیدار گفت تو بزمین شام واو بزمین حرم اندر، چگونه دانی؟ گفت درهاء آسمان گشاده دیدم[1] وآن نورتا بآسمان برشده که محمّد مصطفا را صلّی الله علیه ایزد تعالی از آن موجود دارد[2]، بدانستم که حال[3] بودست اندرعالم جهت او، پس چون حمل بزرگ شد قیدار دست او گرفت تا اورا مکه و مقام وجایگه خانه بنماید، چون بکوه ثبیر[4] رسید ملك الموت اندرصورت آدمی پیش او آمد وسلام کرد و گفت کجا روی یاقیدار، گفت این پسر را مقام وخانهٔ حرام بخواهم نمود، گفت امید که خیرباشد امامن ترا نصیحتی دارم، دست وی بگرفت وروح او ازسوی گوش قبض کرد، وقیدار مرده بیفتاد پیش پسرش. حَمل خشم گرفت و گفت پدرم را بکشتی، ملك الموت گفت نیکو نگاه کن که تاخود مُردست یانه؟ حَمل خواست نگاه کند، ملك الموت اندر پیش او بآسمان برشد، وحمل برنگرید هیچکس ندید، دانست که حال چیست، فرا سَرِ پدر بنشست گریان، ایزد تعالی سبب کرد تا اندر وقت گروهی از فرزندان اسحاق علیه السلم فرارسیدند وقیدار را بشستند و کفن ودفن کردند وبکوه ثبیر[5] اندرنهادند، حمل تنها ویتیم بماند، ایزدتعالی اورا قبول کرد تابزرگ شد و مَلِكْ شد بعزّ وشرف، وزنی بزنی کرد از بزرگان قوم خویش بر آن جمله که ایشانرا عهد بود، نامش حریوه[6] و نَبَتْ ازو بیامد وبرسم پدرخویش همی بود بجلالت وبزرگی، تا هَمَیْسَعْ ازو بیامد وباز همیسع را اُدَدْ بیامد و نامش اندر جهان بزرگ شد و علم و ادب آموخت و فضل کتابت بود او را بر اهل زمان خویش، و اُدُد را عَدْنان بیامد و عدنان بدان گفتند که چشم جنّ و انس بدو بود، خواستند که اورا ازحسد

---

(١) در متن قبل از واو لفظ «هر» تراشیده شده است.

(٢) مطابق اصطلاح اینکتاب یعنی: بوجود بیاورد.

(٣) درمتن زیرلفظ حال کسره گذاشته شده است؟

(٤) این کلمه تراشیده شده و اصلاح شده بثیر بتقدیم باء موحده بر ثاء مثلثه نوشته‌اند و غلط است اصل ان «ثبیر» بتقدیم مثلثه است. «وثبیرجبل بمکة یقال: اشرق ثبیر کیما نغیر (صحاح اللغة)

(٥) اصل: بثیر.

(٦) مجمل التواریخ: مطا، بنت علی (نسخه عکسی معارف جلد اول ورق ٢٩٩).

بکشند که دانایان حکیم گفتند که بزرگان عالم ازین باشند، ایزد تعالی[1] موکل کرد بدو، هرچند جهد کردند بدو بد نیارستند کرد، تا با [زا] ز او **مَعَدّ** بیامد و اورا معدّ بدان گفتند که اندر بنی اسرائیل بسیار حربها وغارتها کرد و بهمه وقتی مظفر ومنصور بود، و مالی اورا جمع شد که هیچ پادشاه را چندان نبود اندر دنیا، باز **نَزار** از او بیامد و اورا نزار از آن گفتند که معد چون نور مصطفی صلوات الله علیه اندرو بدید قربانها بسیار کرد، آخر گفت اگر هیچ[2] مُلك و مِلك منست همه پیش این نور قربان کنم اندك باشد، **لقلیلٌ نُزُر**، باز او از قوم خویش چنانکه عهد بود زنی بزنی کرد نامش **سَعْدَه**[3] و **مُضَر** از او بیامد، واو را مضر بدان گفتند که هر که که اودست بدل برنهادی هیچکس اورا ندیدی و سید همه عرب او بود، وزین[4] هریك بر فرزند خویش نامهٔ همی نبشت بعهد ومیثاق بر آنجمله که گفتیم، و آن نامها اندر خانهٔ کعبه همی نهادند ازروزگار اسماعیل علیه السّلم تا آنگاه که پیل را بمکه آوردند، پس **عمر[و] بن اللّحی**[5] آن همه تغییر کرد، پس مضر **کزمه**[6] را بزنی کرد و کزمه را امّ حکیم گفتی، **الیاس** ازاو بیامد، بعد از آنکه ازفرزند نومید گشته بودند، والیاس همیشه تَلبیه کردن حضرت رسول علیه السّلم می شنیدی ومیگفتی مردمانرا، تا **مخّه**[7] را بزنی کرد و **مُدْرِکه** از او بیامد، و اورا مدرکه بدان گفتندی که برسید بدرجهٔ بزرگ از شرف و فضل، باز مدرکه **قرعه**[8] را

---

(۱) ط : [فریشتهٔ] افتاده است .

(۲) ط : هرچ .

(۳) طبری : سوده بنت عك (بریل سری ۱ ج ۳ص ۱۱۰۰) .

(٤) وزین ـ مخفف « واز این » است یعنی و ازاین نور وعهد اجدادی . . .

(٥) عمرو بن لُحی وهوعمرو بن لُحی بن حارثة بن عمرو مزیقیا بن عامر بن حارثة ابن امرء القیس بن ثعلبة بن مازن بن الأزد من ولد کهلان بن سبا . . . بعد از عام الفیل برحجاز رئیس و پادشاه بوده است و بت پرستی از او بمیان قریش وعرب و حجاز درآمد .

(٦) طبری : رباب بنت حیدة بن معد . مجمل : احصا بنت اساد (؟)

(۷) ط : لیلی بنت حلوان وهی خندف . مجمل . لیلی بنت حلوان .

(۸) ط : سلمی بنت اسد ، وبروایتی : بنت اسلم بن الحاف بن قضاعه . مجمل : بنت اسد .

بزنی کرد و **خزیمه** ازو بیامد ، و خزیمه دیر گاه زن نکرد که نمی‌یافت اندر خور خویش[1] ، . . . اندر دید که **مرّه**[2] دختر **ادّ بن طابخه**[3] را بزنی باید کرد ، پس بزنی کرد و **کنانه** ازو بیامد و کنانه[4] **ریحانه**[5] که **اُمُّ الطَیِّب** گفتندی[6] بزنی کرد و **نضر** ازو بیامد ، ایزد تعالی اورا مختار کرد[7] و نوری بزرگوار ازو پدید آمد و اورا **قریش** گفتند ، هرچه فرزندان نضر باشند قرشی باشند و هر چه ازو نیستند قرشی نباشند ، و او آن بود که بخواب دید .

(خواب نضر بن کنانه و او آنست که اورا قریش گفتند)

و او بخواب دید که درخت سبز از پشتِ من[8] بدید آمد و جای گرفت و بر شد تا عنان آسمان و جهان همه شاخ زد و آن شاخها همه نور گشت باز گروهی دیدم چندانکه همه جهان پر مردم شد و هر کس از آن شاخی بدست گرفته ، تا بآسمان دنیا همه پر مردم دیدم ، چون از خواب بیدار شدم کَند آنِ[9] قریش را بپرسیدم ، گفتند اگر این خواب تو دیدهٔ ، بعزّ و کرم و بزرگی مخصوصی گشتی و بجایگاهی رسیدی که هیچ آدمی را آن

(۱) ظ اینجا افتادگی دارد . [تا بخواب . . .] ؟

(۲) طبری و مجمل و کامل : هند بنت عمرو بن قیس .

(۳) طابخه لقب عامر بن الیاس بن مضر لقبه بذلك ابوه لما طبخ الضب (صحاح جوهری)

(٤) اصل : واز کنانه .

(٥) ط و مجمل . . . : بره بنت مرّ .

(٦) اصل : اورا بزنی کرد .

(۷) کذا . . . ظ : مختار ـ ممتاز ؟

(۸) لفظ « من » روی سطر اضافه شده است . و اینکه یکباره مؤلف از جملهٔ ماضی بضمیر متکلم بر گشته است درین کتاب سابقه دارد و این قاعده در نثر بلعمی و عبارات پهلوی هم دیده شده است .

(۹) در حاشیه با خطی قدیم دربرابر کندان « دانایان » نوشته شده است . کَند و کندا بفتح وضم ول حکیم وفیلسوف و دانا و منجم را گویند (برهان) و بقاعده قدیم لغتی که با الف ختم میشده در حین جمع بجای آنکه مانند کاف یا یائی قبل از الف جمع درآورند دو الف را پهلوی هم قرار میدادند مثل (داناان) و اینجا هم شاید اصل : کنداآن بوده است .

بزرگی نبودست ، واندروقت ایزدتعالی نظری کردسوی زمین ، فراملیکه گفت : کیست اندرین زمین اندرین روزگار بزرگوارتر نزدیك من ؟ و خود بدان داناترم . گفتند بار خدایا سیدا نمی بینم هیچکس که ترا همی یاد کند اندر زمین مگر یك نور که آن ودیعتست نزدیك یکی ازولد اسماعیل علیه‌السّلم ، جبارجلّ جلاله گفت گواه باشید یا ملیکه که من اورا ببرکات مصطفا صلی‌الله علیه برگزیدم و نزدیك کردانیدم .

وَحرَمْ و مکه و عرب همه اورا گشاده شد . و **مالك** ازو موجود آمد ، مالك بدان گفتند که همه عرب اورا اندر فرمان شدند ،و از مالك **فَهْر** بیامد واز فهر **لُوَیّ** و از لوی **غالب** و از غالب **کعب** و از کعب **مُرّه** و از مرّه **کلاب** و از کلاب **قُصّی** ، و او را قصّی بدان نام کرد[نده] ، که همه باطل دورفکند و حقّ نزدیك آورد و احکام همه عرب او کردی ، واز قصّی **عبدمناف** بیامد واورا شرف بزرگ بودچنانك همه ملوك زمین او را هدیه و رسول فرستادند ولواء نزار[1] و کمان اسماعیل و سقایة ـ الحاج ومفاتیح اصنام بدست آورد ، و اورا پنج پسربود ونه دختر ، اول پسران **هاشم** بود و اورا هاشم بدان گفتند که ابتداء ثرید[2] او کردوهمه جهان را خوان او نهاده بود، و هاشم آن نور بیاورد ، و وصیّت بپذیرفت و همه مادران شان تا نزدیك حضرت رسول علیه‌السّلم پاکان و حرّتان[3] عرب بودند و همه عهد پذیرفته بودند و عهد را وفا کرده وکابینهاء گران از هزار دینار هیچکس کم نبود وبیش بود ، **واقدی**[4] گوید که هاشم را ایزد تعالی برگزید و پاك کرد و ملایکه را آگاه کرد که من این بنده را از همه

---

(۲) اصل متن : لوانزاده .

(۲) ثرید . آبگوشتی که نان در آن خرد کنند که ما تریت و ترید گوئیم ، و اینجا مراد دعوت عمومی است .

(۳) حره بالضم مؤنث حر ، ولقب عمومی خواتین و زنان محترمهٔ قرون تمدن اسلامی بوده و شاهزاده خانمها ودختران وخواهران سلاطین و امرا را باین لقب میخواندهاند ومؤلف آنزا بفارسی جمع بسته است ولقب حره در قرن چهار وپنج بین ملوك ماوراءالنهر وغزنین وخراسان شایع بوده و بعد از آن منسوخ شده است .

(٤) اصل متن : و افدی .

چیزی[1] پاك کردم و آن نور اندرو تأثیر کرد ، تا چون هلالی ، بدری یا کوکبی دُرّی اندر جبین او دَرَفْشان بود ، تا چنان شد که هیچ آدمی و جنّی او را ندیدالاساجد گشت ، و خبر او برسید سوی قسطنطین قیصر بروم ، پس رسول فرستاد سوی وی که مرا دختریست که امروزتا شرق و غرب اورا دیگرنیست[2] ، بزنی ترا دهم ، واو ابا کرد [و]سبب آن نوربزرگوار بود، زن نکردتا ایزد تعالی اورا بخواب اندربنمود که سلمی را دختر زیاد بن عمروبن لبید بن خدّاش[3] بن عدی بن النّجّار را بزنی کن ، بزنی کرد واو از حرّتان عرب بود چنانکه خدیجه بنت خُوَیْلد اندر زمان رسول بود ، و بِکر بود و با خِرَد و کمال و جمال ، عبدالمطلب زوبیامد . و او[4] بخواب بودبیدار شد حُلّهٔ دید ازبهشت پوشیده و مهد بحلّهاء بهشت آراسته وعبدالمطّلب پاکیزه بدان مهد اندر، سرمه بچشم مادر و پسر اندر کشیده و بروغنهاء که هرگز چنان ندیده بود اندایش کرده ، عجب ماند ، سوزنی[5] بدست گرفت ونزدیك کهنهٔ قریش شد وقصّه بگفت ، گفتند کهایزد تعالی[6] ... فرمان داد که این غلامرا[7] از[8] بزرگان زنی دهید وبزرگی خواهد بودزایشان. قیله بنت عمروبن عاجر[9] را بدو دادند ، و بزرگ شد وعهد قبول کردوحارث ازو بیامد وبمردآن زن ، بازهند دخترعمرو[10] رابزنی کرد،پس هاشمرا گاه رفتن آمد ، عبدالمطلب را گفت فرزندان نضر را جمع کن نزد من ، عبدالشّمس و محروم[11] و فِهر و لُوَیّ

---

(۱) اصل: حیزی.

(۲) یعنی : در شرق و غرب اورا مانند نیست .

(۳) طبری : زید بن عمروبن لبیدبن حرام بن خداش . بروایتی : بنت عمروبن زیدبن لبیدالخزرجی.

(٤) یعنی هاشم .

(٥) معنی سوزنی معلوم نشد. شاید مراد همان حلهایست که از بهشت آورده بودند .

(٦) ظاهراً چیزی از اصل افتاده است .

(۷) در اصل « این را » بوده ، غلام را بر آن افزودهاند .

(۸) پس از « از » کلمهٔ تراشیده شده وگویا (نخمهٔ) بوده است .

(۹) ظ : عائذ .

(۱۰) طبری . فاطمه بنت عمروبن عائذ بن عمران بن مخزوم . (۱ ـ ۳ ص ۱۰۷۳) .

(۱۱) ص : مخزوم .

غالب[1] ... وهاشم جز مادرعبدالمطلب را[2] ... وعبدالمطلب آن روز بیست وپنج ساله بود ، و نیکوتر وباخِرَدتر همه مردمان جهان بود، و کسی نبود اندرین عالم که بااوتوانستی کوشیدن از شجاعت و فرّ و هیبت[3] که اندرو بود ، و بُوی همی دمیدی ازو خوشتر از بوی مشك وکافور و عنبر ، و نور مصطفا صلّی الله علیه از غرّهٔ او دَرَفشان ، چه[4] هاشم بدو وبدان نور نگاه کردوهمهٔ قریش جمع بودند، گفت بدانید که شما مُخّ وُلدِ اسماعیلید و خدای عزّوجلّ شما را بر گزیدست و خاصهٔ خویش کرده وسُکّان حَرَم و سَدَنَهٔ خانهٔ اوبید[5] ، و من امروز مهتر و سیّد شماام و لواثراد[6] وقوس اسماعیل علیه‌السّلم بدست منست ، و سقایةالحاج و مفاتیح‌الأصنام وسامه و حامه[7] ، اکنون من شما را و این چیزها که یاد کردم همه بعبدالمطّلب سپردم و اورا مهترشما کردم .

و همه بزرگان جهانرا ازین کار نور خبر بود و بدین ایمان داشتند و هدیها فرستادندی خداوندهٔ[8] آنرا ، چون بمکّه باران نیامدی قریش جمع شدندی و عبدالمطلب را بکوه ثبیر بردندی واو دعا کردی ایزد تعالی اندر وقت باران فرستادی وبسیارعجایبها[9] بود اورا بنور محمّد مصطفا علیه‌السّلم .

---

(۱) اسامی اجداد با ابناء مخلوط شده و ظاهراً عبارت مشوّش است ؟

(۲) درین جمله که بین عدد (۱ ـ ۲) است افتادگی بنظر میرسد واصل آن بدست نیامد .

(۳) اصل : فروهست .

(٤) چه ـ بمعنی چو و چون .

(۵) اصل : اوبند .

(٦) درچند صفحه قبل « لوانزاد » برد و اینجا «لواثراد» وظاهراً «لواءنزار» باشد .

(۷) کذا . . . ظ : بمعنی حمایت وحراست باشد چه (سامه) بمعنی پناه وپناهگاهست ولی حامه دیده نشد .

(۸) کذا . . . و ظاهراً بقاعدهٔ فاعل فارسی که در آخر آن « ها » درآید مانند « دارنده » و غیره در اینجا « ها » آورده و این قاعده جای دیگر بنظر حقیر نرسیده است و بقاعدهٔ تصغیر و تانیث هم درست نمی آید . .

(۹) رجوع بحاشیه «۳۰» ص «۳۳» .

اندر قصهٔ ابرهة الصباح [با] عبدالمطلب نخستین که بمکه آمدند

چون ابرهه کرّة نخستین بیامد وقصد ویران کردی مکّه کرد ، عبدالمطلب بزرگان عرب را گفت بدین باب هیچ دل‌مشغول نباید داشت که اوآن ویران نیارد کرد که آنرا خداوندی تواناست اورا نگذارد واین خانه را نگاهدارد ، پس ابرهه بیامد تا نزدیکان[۲] حرم فرود آمد واشتر وگوسفند مکّیان براندند واندرمیانهٔ آن چهارصد اشتر سرخ عبدالمطلب را بود ، وچون خبر یافت برنشست با گروهی بزرگان قریش چون بکوه ثبیر برسید آن نور برجبین عبدالمطلب مدوّر شد و چون ماه تابیدن گرفت، و زآنجا بر مکّه تافت ، بزرگان قریش زان تعجّب ماندند ، گفتند باز گردید که این نور هرگز نتافت برجای الاّ ظفر آنرا بود ، باز گردید که این برمکّه تابید ، زانجاباز گشتند ، خبر بنزدیك ابرهه شد که بزرگان قریش بیامدندوباز گشتند ،اوخشمناك شده . اورا سرهنگی بود که باهزارسوار برابری کردی **حباطة الحمیر[ی]**[۳] گفتندی بفرستاندش که برو عبدالمطب را بیار ، بیامد بمکّه اندرشد چون عبدالمطلب را بدید وآن نور برجبین او ، بترسید و لرزان گشت وهوش ازو بشد تا یکزمان که بهوش آمد گفت که حقّا سیّد قریش توئی پس اورا ساجد گشت[٤] و گفت ملك ابرهه میگوید بیامدی و باز گشتی سبب چه بود ، کنون فضل کندو رنجه باشد تااورا ببینیم ، [عبدالمطلب] برنشست بابزرگان قریش و برفت چون بمیان لشکر اندرشد رسول بحاجبی پیش وی برفت تاپیش ملك درشد و گفت اینك

---

(۱) کذا والظاهر « ابرهة الضباح » قال الجوهری فی الصحاح « و ابرهة بن الضباح ایضاً من ملوك الیمن و کان عالماً جواداً و ابرهة الاشرم من ملوك الیمن و هو ابویکسوم صاحب الفیل » و از اینقرار ابرههٔ صاحب فیل که حکایت او با عبدالمطلب معروف است غیر از ابرهة الضباح است که در متن بدان اشاره شده است .

(۲) نزدیك رادرین کتاب به‌نزدیکان جمع می‌بندد وامروزهم‌درمکالمات معمولست که میگویند: « در نزدیکیهای فلان جا » و این همان جمعی است که مؤلف این کتاب با الف و نون بسته است .

(۳) طبری : حناطة الحمیری (بضم حاء مهمله) سری ۲ ج ۲ ص ۹۳۸ چاپ بریل لیدن . کذا :کامل ، ج ۱ ص ۱۸۹ .

(٤) قصهٔ نور و ترسیدن و بیهوش شدن و ساجد گشتن حناطه در طبری نیست .

سیّد قریش آمد ، ابرهه چون بدید گفت این سیّد را نباید[1] تعریف کرد که هر که اینرا به‌بیند یقین گردد که این سیّدست بااین‌بزرگ نور ، پس بپای خاست و عبدالمطلب را دست گرفت و بتخت بر آورد و بنشاند و بدو نگاه همی کرد ، باز گفت یا عبدالمطلب پدرانت رااین نور بود ؟ عبدالمطلب گفت این میراثست ، همه پدران مرا همچنین بود. گفت شماشرف ملوك وبزرگانید ، وباز نگاه کردواورا پیلی سفید بودبزرگوارچنانکه دندان او مرصّع کرده بود بجواهر و برهمه[2] ملوك خویشتن را بدان پیل فخردانست ، و همه پیلان ابرهه را[3] سجده کردی و آن یك پیل نکردی ، فرمان داد که آن پیل را بیارید ، آن پیل راپیش آوردند آراسته ، چون پیل عبدالمطلب را بدید بزانواندرآمد وعبدالمطلب‌راسجده کرفت وبزبان‌آدمیان‌بانگ کردچنانکه‌همه خلق آوازاو بشنیدند، که سلام برآن بزرگی که[4] بر جبین تُوْ است که شرف و عزّ دنیا و آخرت[5] اندروست یاعبدالمطلب توهرگز خوارنگردی و کسی را برتو ظفر نباشد ، ملك را از آن عجب آمد و بدل اندیشه کرد که مگرعبدالمطلب ساحرست ، اندروقت سحره و کهان خود را بخواند ، گفت مرا راست گوئید که این سبب چیست که این پیل هرگز مرا سجده نکردوعبدالمطلب را سجده کرد وسخن با اوبگفت[6] [نگرید که این ساحرست ؟ گفتند این پیل سجده نکرد ساحری اورا] ولکن آن نوری را که اندرو مُوَدَّع است که آخر زمان بیرون آید واومحمّد باشد ودنیا همه بگیردو ملوك راخوار کند و دین کُنندهٔ[7] این خانه آشکارا کند ـ یعنی ابراهیم صلوات‌الله علیه[8] ـ وملك اوی بسیار فزون شوداز

(۱) در اصل نباید بوده آنرا تراشیده بباید کرده‌اند و اصل درست است .

(۳) اصل « برهمه » بوده تراشیده و«ابرهه» کرده‌اند ! و بدیهی است که اصل درست است .

(۳) لفظ (را) با خطی دیگرروی‌کلمه الحاق شده است .

(٤) لفظ «که» بعد روی سطرالحاق شده است .

(٥) حرف « ت » روی سطر بعدها الحاق شده است .

(٦) ظاهراً اینجا عبارتی افتاده است قریب باین معانی که الحاق شد .

(۷) « کننده » ازمصدر « کردن » است نه‌کندن ـ دربن کتاب و در غالب نوشتهای قدما (عمارت کردن وخندق کندن وخانه‌ساختن) ونظایر آنرا تنها بفعل « کرد » میآورند .

(۸) چنانکه درمقدمه توضیح‌داده شده‌است دربنکتاب غالباً بجای‌اینکه فعل‌را درآخرجمله قرار

ملك وی[۱] و آن از[۲] ملوك که بودند اندر جهان تا کنون، پس گفتند ما را دستوری ده تاهمه دست وپای عبدالمطلب بوسه دهیم، دستوری داد، دست و پای عبدالمطلب بوسه دادند وپس ملك برخاست و سر او بوسه دادواورا عطاءِ بسیار داد و آن اشترو گوسفند همه بازدادوزآنجا باز گشت، وعبدالمطلب بمکه بازآمد و**هاله** بنت **الحرث** را بزنی کرد **بولهب** ازوبیامد ونام بولهب **عبدالعزّی** بودکافری‌بود شیطانی‌رجیم، باز**سُعْدَی** بنت **غیاث**را بزنی کرد **وعباس** ازو بیامد آنك خلفا وامرا ازوی آمدند، و **صفیه** ازو بیامد، و **حمیده** را بزنی کرد **حمزه** سیّدالشّهدا ازوبیامد و **حجل** بن عبدالمطلب و **عاتکه** بنت عبدالمطلب، باز روزی خواب کرد و ترسیده بیدار شد و همچنان بشتاب میرفت و عباس گوید که من بزرگ بودم ازپس پدرهمی رفتم تا کهنهٔ قریش پذیرهٔ[۳] او آمدند گفتندچه بودیاباالحارث، گفتا خوابی‌دیدم‌وزان‌ترسان شدم، گفتند چه دیدی، گفتا زنجیری دیدم که ازپشت من‌بیرون‌آمد وآنراچهارطرف، یکی برفت وبگرفت تا مشرق و دیگر برفت وبگرفت تامغرب و یکی تاباآسمان برشد ویکی از ثری[٤] بگذشت ومن بدان‌نگاه همی کردم تاآن سلسله درختی گشت همچنین گرفته بودوهرچه سبزتر ونیکوتروهرجای‌ازآن درخت نور دَرْفشان گشت، همچنان نگاه همی کردم که دوپیر بزرگوار با هیبت دیدم که پیش آمدند یکی‌را گفتند[٥] تو کیستی؟ گفتا مرا ندانی؟ گفتم نه، گفت من نوحم پیغمبر رب‌العالمین، دیگر را گفتم تو کیستی گفت من ابراهیم

دهد دربین جمله درآورده وصفات یا نعوت یا خبری راکه متمم معنی‌آنجمله است وباید قاعدهٔ بیش‌از فعل وختم جمله درآید بعد ازایراد فعل بعنوان ختم جمله میآورد چنانکه جملهٔ «یعنی ابراهیم الخ» بایستی به «کنندهٔ اینخانه» متصل می‌بود و «آشکارا کند» بعد از آن قرار میگرفت.

---

(۱) لفظ (وی) بعد الحاق شده.

(۲) لفظ (از) بنظرزاید می‌آید یا مؤخر وظاهراً جمله چنین باشد: «فرون شودازملك وی و از آن ملوك که بودند...»

(۳) همه جا موافق رسم‌الخط اینکتاب «بدیره» ببا و دال بجای «پذیره» بمعنای پیشباز و پذیرائی وگاه بمعنای مهمانی نوشته شده است.

(٤) در اصل ثریا بوده و اصلاح شده. (ثری) با یاء مجهول بمعنی زمین است.

(٥) کذا... وظاهراً «گفتم».

خلیل الرحمن، من بیدار گشتم. کهنه گفتند اگرخوابت راستست ازپشت تو بیرون آید فرزندی که اهل آسمانها وزمینها بدو ایمان آرند و علمی پیدا گردد اندر دوجهان. پس **عبدالمطلب** دیر گاه بر آمد که هیچ زن نکرد تا بازبخواب دید که **فاطمه** بنت **وعمرو**[1] را بزنی کن بزنی کرد، صد اشترسرخ وصد رطل زر سرخ داد اورا و **بوطالب و آمنه** بنت عبدالمطلب زوبیامد وهیچ آن نورازو نرفت، تاروزی بصیدشد، تشنه ورنجه باز گشت سایهٔ بزرگ دید وبر آن آب فرود[2] آمد وزان بخورد و بخانه آمد، آن شب نور ازو سوی **فاطمه** شد و **عبدالله** ازو موجود آمد با آن نور بزرگوار، و عبدالمطلب شادشد بدان وهمه احبار شام اندر وقت خبر یافتند از مولود عبدالله و سبب آن بود که صوفی داشتند سپید از آن **یحیی زکریا** علیه السّلم و خون او بر آنجا خشك گشته و بر آن جبّه نبشته بود که هر آن وقتی که بینید که این خون قطره قطره ازین جبّه بچکد وجبه سپید گردد بدانید که **عبدالله** پدر محمّد مصطفا علیه السّلم اندرین جهان آمد، وایشان روز وماه و سال همی شمردند، چه[3] بدیدند که خون قطره گشت وجبّه سپید شد بدانستند، چون او بزرگ شد جهودان بطلب او آمدند که اورا بکشند ایزد تعالی اورا نگاه داشت و چشم ایشان بروکار نکرد باز گشتند و ندیدند، پس هر کرا دیدی[4] بشام از مکّه از عبدالله پرسیدند، قریش اورا همی ستودند بصورت و کمال و جمال، و جهودان گفتندی که آن نور عبدالله را نیست، پس گفتند کراست، گفتند محمّدرا پسراورا علیه السّلم که بآخر زمان بیرون آید بپیغامبری و بتان بشکند و دین ابراهیم (ع) بیارد. و عبدالله اندر حسن بدان جایگاه رسید که همه زنان برو فتنه همی گشتند و یوسف زمان خویش شد وآن زنان کاهنه خویشتن برو عرضه همی کردند ومالها همی پذیرفتند و او گفتی که شمارا نزدیك من راه نیست و هرچه از عجایبهاءِ کار خویش پدر را بگفتی، باز روزی ببطحاء مکّه بیرون شد نوری دید که از جبین او برفت و بدو شاخ شد یکی

(۱) طبری: بنت عمرو بن عائذ بن عمران.

(۲) در اصل «سرفرود بردآمد» بوده و تراشیده اصلاح کرده‌اند.

(۳) چه، بمعنی چون وچو.

(٤) دیدی، بجای دیدندی.

بشرق شد ویکی بغرب باز جمع شد وبجبین او اندر شد ، پدر را بگفت ، پدر گفت دیر برنیاید تا فرزندی از تو بیاید که جهان همه اورا مسخّر گردد و همیشه احبار[1] شام قصد تباه کردن عبدالله داشتند تا هفتاد مرد از آنجا بیامدند نهان و بکمین اندر بنشستند تا عبدالله بصید شد بسر او برخاستند و گرد او اندر آمدند ، پس **وهب عبدمناف** از دور بدید ـ پدر **آمنه** که جدّ مصطفی بود صلّی الله علیه[2] خواست که عبدالله را نصرت کند، از آسمان سواران دید که آمدند و آن جهودانرا اندر وقت همه بکشتند، اورا از آن عجب آمد، اندر وقت بخانه آمد و به **برّه** که مادر آمنه بود گفت جهد باید کرد تا دختر خویش بعبدالله دهی پیش از آن که ازدست بشود ، برّه بنزدیك عبدالمطلب آمد که دختر مرا **آمنه** بعبدالله ده ، عبدالمطلب گفت هیچ کس نیست پسر مرا بهتر از آمنه ، پس او را پدر بعبدالله داد ودویست زن از قریش بیمارشدند واز غم آن بمردند ، وآمنه نیکوتر و پاکیزه‌تر زنان قریش بود ، پس [بفرمان] ایزد تعالی و تقدّس ، چون شب غرّه بود و شب آدینه اندر ماه جمادی‌الآخر آن نور ازعبدالله بآمنه سپرده‌شد ودرهاء بهشت گشاده شد وفریشتگان آسمانها و زمینها همه مژده بدادند که محمّد (ع) اندرین شب موجود آمده، اندرین‌شب همه بتان اندرجهان منکوس گشتند وتخت ابلیس لعین‌منکوس گشت واو بدریا اندر او فتاد ، ویکی ملك اورا چهل روز باحتراق خرشید بدریا همی‌فروبرد تا سر چهل‌روز یله کرد، سوخته و گریخته بکوه بوقبیس بر آمدو ناله کردتاهمه‌شیاطین برو جمع‌شدند ، گفتند یا مهتر چه‌بود، گفت هلاك گشتم که هرگز چنین روزگار نبود مارا ، گفتند حال گوی ، گفت محمّدبن عبدالله‌بن‌عبدالمطلب با شمشیرقاطع بیرون آمد که مارا بعد ازین هیچ قوّت نیست ، دینها بگرداند و بتان بشکند و تباه کند و دین وحدانیّت ایزد تعالی‌بعالم‌آشکارا گردد و این محمّدست وامت‌او که مرا ایزدتعالی‌بسبب او لعین و رانده کرد واکنونست که حال برمن تنگ شد[3] ندانم که چکنم و کجاشوم،

(۱) در اصل : اخبار .

(۲) جمله ای که بین دو خط فاصل است نعت « وهب عبدمناف » است که فعل«ازدور بدید» بین آنها اضافه شده است (رجوع شود بمقدمه)

(۳) این « شد » باینکه صیغهٔ ماضی است دراینجامعنی حال میدهد. زیرا مستند بجملهٔ حالیه

عفاریت گفتند اندیشه مدار که ایزدتعالی آدمی را بهفت طبقه آفرید و هرطبقه را از ایشان قسمتی بُود و شش طبقه که بزرگوارتر بودند بگذاشتند[1] وماانصاف خویش از ایشان بیاوردیم[2]، بر اینان نیز بکوشیم، پس ابلیس گفت برایشان چگونه دست یابید و اندر ایشان چنین خصلتها باشد: امر معروف کنند و نهی منکر و نماز و دعا و حج وغزو و زکوة وقرآن خواندن. گفتند مابرهر گروهی بدان چیز اندریم که او بدان توسّل کند. برعالم بعلم او و بر جاهل بجهل او و بر زاهد بزهد او و بر خداوند ریا بریاءِ او، و دنیا بر چشم ایشان آراسته کنیم تا دین بر ایشان تباه شود، ابلیس گفت ایشان اعتصام بایزد تعالی کنند، گفتند ما هوا و بدعتها اندر میان ایشان افکنیم و بخیال اندر دل ایشان شیرین بکنیم، ابلیس بخندید گفت اکنون دل من خوش شد، و آن سال که رسول صلّی الله علیه موجود[3] آمد سال قحط بود و قریش اندر مانده بودند، چون او موجود آمد بارانها آمد و جهان همه سبز شد وازهرجای وَفدها[4] آمدن گرفتند سوی قریش، آن سال را سال‌الفتح نام کردند قریش، واکنون سنة‌الفتح معروفست میان ایشان، وحکم همه عرب اندر آن سال عبدالمطلب را بودوهرروز بیرون آمدی وطواف کردی، چو طواف بکردی شخص بزرگواردیدی که برابرایستادی بر آن صورت که مصطفا آمد علیه‌السّلم، و اومردمانرا همی گفت که من چنین شخصی همی‌بینم کانّه قطعهٌ نورٍ پس قریش نگاه کردندی ونديدندی. واندر آن شب همه ستوران که اندرقریش بودند

است. و همین مورد است که برخی آنرا « شد » بفتح شین و مخفف شودخوانده‌اند ـ منجمله درشعر خواجه: « فکربلبل همه آنست که گل شد یارش » و شعرفردوسی: « مبادا که رخشم شد ازکار سیر » ولی بعقیدهٔ حقیر بایستی آنرا بصیغهٔ ماضی خواند ولی یك نوع ماضی خاصی که معنی مستقبل مؤکد یا معنی حال جازم ازآن بوجودآید ـ واگرچه نظایرآن فراوان نیست معذلك خودیك ماضی جداگانه ومخصوصی است که بایستی نام « ماضی اقرب یا ملصق » یا نظیراین برآن نهاده شود.

(۱) ظ: بگذشتند.

(۲) انصاف آوردن وکینه آوردن، بمعنی انصاف خواستن وکین گرفتن است وتشفی قلب یافتن از آن برمیاید.

(۳) همه جا بجای « بوجود امد » «موجود امد» آورده است.

(٤) وَفَدَالیه‌وعلیه یفد و فداً: قدم وورد (قاموس).

بزبانی فصیح بگفتند باخداوندان که: بخداوند کعبه که محمد آفریده شد واو امانیست بر دنیا و سراجی اهل آنرا ، و اندر آن شب همه کاهنان از یکدیگر محروم گشتند وعلم ایشان بشد و همه تختهاء ملوك عالم اندر آن شب نگون گشته بود که بامداد بدیدند ، و همه ملوکان[1] آن شب زبان بسته گشتند که این سخن نیارستند گفتن تا بامداد، ووحوش زمین وهوام دریا همه یکدیگر را بشارت همی دادند بموجود آمدن او علیه السّلم ، و ملیکه ندا همی کردند بآسمان وزمین که بشارت شمارا که رسید وقت بیرون آمدن **ابو القسم** صلّی الله علیه که نه ماه بگذشت بی دردی وسختی ، بعالم اندر آشکاره گشت ، و اوهنوز نیامده بود که پدر وی بدان جهان شد .

مولود محمّد مصطفا علیه السّلم

و محمّد بن موسی الخوارزمی[2] گوید اندر تاریخ خویش که مولود مصطفا روز دو شنبه بود لثمان[3] لیالٍ خلون من شهر ربیع الاول سنة الفیل ، پس از آن به پنجاه روز زاد، کی[4] اصحاب فیل بمکه هلاك شدند ، هفدهم دی ماه و بیستم نیسان سنهٔ ثمانمایه واثنی و ثمانین از گاه[5] ذوالقرنین و خورشید اندر آن روز بثور ده درجه ، و ماه اندر

---

(۱) جمع ملك است که بفارسی برملوك افزوده و در انشا وشعر قدیم اینرسم جایز بوده است .

(۲) محمدبن موسی ، واصله من خوارزم وکان منقطعاً الی خزانة الحکمة للمأمون وهو من اصحاب علوم الهیئة وکان الناس قبل الرصد و بعده یعولّون علی زیجه الاوّل و الثانی و یعرفان بالسند هند ، وله من الکتب کتاب الزیج نسختین اولی وثانیة ، کتاب الرخامة ، کتاب العمل بالأسطرلابات ، کتاب عمل الأسطرلاب ، کتاب التاریخ . (الفهرست چاپ قاهره ص ۳۸۳) .

(۳) در اصل چنین بوده بعد آنرا حك کرده « بثمان » نوشته‌اند !

(٤) درینکتاب گاهی (که) های رابطه را بقاعدهٔ املای قدیم (کی) نوشته‌اند ومعلوم میشود املاء اصل نسخه اول را در نسخهٔ بعد که مأخذ ماست تغییر داده‌اند ولی گاهی املای قدیم از زیر قلم کاتب در رفته است و بحال خود باقی مانده چنانکه گاهی بجای « به » بی نوشته شده وگاه بجای علامت اضافه یائی درکلمه افزوده‌اند .

(٥) اصل: آنگاه: واماتاریخ تولد حضرت رسول صم را مورخان باختلاف ذکر کرده‌اند: مسعودی

اسد بهژده ودرجه وده دقیقه ، وزحل اندرعقرب بنه درجه و چهل دقیقه راجع ، ومشتری بعقرب بدو درجه و ده دقیقه راجع ، و مریخ در سرطان بدو درجه و پنجاه دقیقه ، و زهره در ثور بدوازده درجه و ده دقیقه ، و عطارد در حمل بنه درجه و چهل دقیقه - و مادر او گفت که مرا آواز آمد که چون ترا پسری بود محمد نام کن که او سیّدعالمین است ، و روز دو شنبه که تنها اندر سرای بودم و **عبدالمطلب** بطواف ، که مرا رعبی بدل اندر آمد چون پرّ مرغی سپید دیدم که بر دل من مالید و من ساکن گشتم و همه غمی و المی از من برفت باز باز نگریستم جامی دیدم که مرا دادند ، گفتم مگر شیرست ومن تشنه بودم بخوردم ، نوری دیدم که پدید آمد وچون درخت خرما ببالیدن گرفت ، و باز زنانی دیدم اندر بالاء آن نور ماننده دختران عبد مناف ، گرد من اندر گرفتند باز دیباءِ سپید دیدم که اندر هوا آمد و گرد من اندر گرفت و ندا همی آمد که او [را از] چشم مردمان نگاه دارید ، پس مردان دیدم اندر هوا وبدست ایشان ابریقها سمین پرآب[1] که زآن آب قطره برروی من برهمی آمد خوش بوی ترازمشک ومن میگفتم کاشکی که عبدالمطلب نزدیك من آیدی ، بازمرغی دیدم که اندرآمد بحجرهٔ من منقار او اززمرّد و پرهاء او از یاقوت سرخ ، چون فرود آمد جهان مرا گشاده گشت ازشرق تا غرب بدیدم وسه علم دیدم زده یکی بمشرق ویکی بمغرب ویکی بسربام کعبه ، پس حال تنگ گشت وآن زنان همه دست بمن اندر گرفتند ومحمّد راعلیه السّلم بزادم ، نگاه

در التنبیه والاشراف گوید : . . . عام الفیل لثمان خلون من ربیع الاول و قیل لعشر و هوالیوم الثامن من دیماه سنهٔ ۱۳۱۷ من بدوملك بخت نصر والیوم العشرون من نیسان سنه ۸۸۲ للاسکندربن فیلبس الملك و سنه ۳۹ من ملك انوشروان وذلك بعد قدوم اصحاب الفیل بمکة بخمسة وستین یوماً . . الخ و ابن اثیر در کامل آنرا در بیستم نیسان و ۱۲ ربیع الاول سال ۴۲ پادشاهی انوشروان و ۸۸۲ اسکندر شمرده ، و طبری در دو شنبه ۱۲ ربیع الاول سال ۸۱۰ از تاریخ قدیم و موافق ۲۰ نیسان سال بر ۸۹۱ ازروزگار اسکندر . . . وبا مراجعه بجداول تاریخی آثار الباقیهٔ ابوریحان (ص ۱۲۱- ۱۳۱) اختلافات دیگر بهم دیده میشود .

---

(۱) بجای « پرآب » کلمهٔ دیگر بوده تراشیده‌اند و چیزی نوشته‌اند که هم « پراب » خوانده میشود وهم « و آب » .

کردم بر زمین ساجد بود و انگشت بهوا بر گرفته بتضرّع ، ابری سپید از هوا اندر آمد واورا بر گرفت و آوازهمی آمد که محمدرا (ع) بشرق وغرب برید وبدریاهاتانام ونعت‌وصورت اوبدانند وبگویند که اوماحی است که شرك و کفرهمه بدومحو گشت ، دیر گاه برنیامد تا دیدم که بیاوردند اورا دربارهٔ جل[1] بصوف سپید تر از حریر و همه چیزی و زیر او اندر پارهٔ حریر سبز و بدان سه بند از لؤلؤ تر بربسته و سه کلید هم از لؤلوء بر آن [سه‌نوشته] مفتاح‌النّصرة و مفتاح‌الشّریعه و مفتاح النّبوّة ، باز اندر وقت ابری دیگر آمداز آن مهتر، از آنجا آوازاسبان وآوازمرغان و سخن گفتن‌مردمان همی‌آمد ، بازیکساعت اورا ازمن غایب کردند و آواز شنیدم که بگردانید محمّد را علیه‌السّلم بر مشرق ومغرب برموالیدِ انبیاء علیه‌السّلم و بر ارواح جنّ‌وانس و طیور و سباع و حیوان که ویرا عطا کردم صفوتِ آدم و رقة نوح و[2] یعقوب وصوت داود و صبر ایوب و زهد یحیی و کرم عیسی (ع) ، بردند و بساعت آوردند یکی حریر سبز دیگر بدو اندرپیچیده وآوازدادند که بَخ بَخ‌محمّد را که همه عالم‌اندر دست وی کرده شد ؛ تا زان سه مرد که اندر هوا دیده بودم با ابریق و طشت وآن‌آب خوش بوی تراز مشك ، پیش آمدند واورا بر گرفتندوبشستند ویکی آمد وانگشتری بدست که چون خورشید همی تافت ، اورا هفت بار بشستند و بدان خاتم میان کتف او مهر کردند و گفتند، اینست قبلهٔ محمّد صلی‌الله‌علیه ، واورا بمیان حریراندر کردند وازمشك یکی حبل بود بدان محکم ببستند و یکی اورا از آن [سه] زمانی بمیان پرّ خویش‌بداشت و ابن عباس چنین گوید که او رضوان بود خازن‌الجنان و اندر گوش او سخنان گفت ومیان دوچشم اوبوسه داد، باز گفت یا محمّد بشارت ترا که هیچ پیامبر را علمی نبود الاّ ترا داده شد وعلم خاص توزیارتِ آن ، کلید نصرت با تست که هیچکس‌نام تو نشنود که نه ترسان گردد ، باز یکی مرد دیدم که لب‌برلب‌او نهاد وچیزی‌بدوتسلیم‌همی کرد چنانکه کبوتربچه را دانه دهد ، ومحمّد همی گفت زدْنی زدْنی و بدست‌سوی آسمان

---

(١) ظ : یعنی دربارهٔ جل پیچیده ، وگویا لفظ (جل) بضم‌اول‌درزمان تألیف‌این کتاب بمعنی‌مطلق پوشش بوده از هر جنس نسج وبرای هرجنس از آدمی یا غیرآن و بعد ها معنی خاصی یافته است .

(٢) کذا ؛ ظاهراً کلمهٔ افتاده است .

اشارت همی کرد ، باز چنان دیدم که چیزی چون ماه چهارده پیش آمد واورا پیش من نهاد که بگیر[1] سیّد اولین وآخرین را که عزّ دنیا وآخرت بیافت ، و برفتند وپس از آن کس ندیدم. باز **عبدالمطلب** گوید که آن شب من بکعبه اندر بودم بر مقام ابراهیم(ع) که کعبه‌را دیدم که ساجد گشت باز راست بایستاد وبآوازی فصیح همی گفت **اَللهُ اَکْبَرْ اَللهُ اَکْبَر رَبّ مُحَمَّدٍ علیه السلم** اکنونست که خدای تعالی مرا پاك کرد وازمشرکان بازرستم، بازهمه‌بتان نگونسار گشتند ومنادی بانگ همی کرد که آمنه‌محمّدرا علیه‌السّلم بزاد واینك دو باز شسته بطشت و ابریق وآب فردوس ، ومن گفتم که مگراین بخواب همی بینم باز گفتم سبحان‌الله من بیدارم باز بیرون از بابِ بنی‌شیبه ببطحاء مکّه رفتم باز صفا و مروه را دیـدم متحرّك و مرا گفتند که یا سیّد قریش کجا روی ؟ و من هیچ جواب نکردم که مرا دل اندر حدیث آن بسته بود که تا نزدیك آمنه شوم ونگاه کنم تا چه بودست ، چون آنجا برسیدم همه مرغان عالم را دیدم آنجا بهوا اندرایستاده وابری سپید برسر حجرهٔ وی سایه کرد ، بسیار جهد کرم تاخویشتن بدان آوردم کـه دربزدم ، **آمنه** مرا نرمك آواز داد و بیامد ودر باز کرد [ه] ، بروی او نگاه کردم آن نور اندر جبین اوندیدم وبروهیچ نشان ندیدم . از ضعف خواستم که حریر خویش بدرانم، آمنه گفت چه بود ؟ گفتم نور کجاست ؟ گفتا تمام‌بیاوردم ، و اینك این مرغان مرامیگویند که‌فرامادهْ تا بپروریم واین ابرهمی گوید که فرا من‌ده‌تابپرورم،عبدالمطلب گفت‌مرا نمای، گفت امروز نتوان که کسی آمده است ومیگوید که هیچ آدمی رابدو تاسه‌روزراه نیست ، عبدالمطلب شمشیر بر کشید وبدرحجره شد، گوید مردی‌هولناك‌دیدم که بیرون آمد پذیرهٔ من و گفتم باز گرد واگرنه هم اکنون هلاك کردی ، گفتا دست‌من‌سست‌شد وزفان[2] گنگ، شمشیر بپوست[3] کردم، پس‌مرا گفت‌تاسه‌روزتمام نشود که همه‌فریشتگان بیایند واورازیارت کنند ، پس آدمیانرا دیدار اوباشد ، **ابن‌عباس** گوید یك هفته شب

---

(۱) در اصل «کیر» بوده بائی برآن بعد ها الحاق شده است .

(۲) در اصل «رفان» با راء نوشته و محققاً زفان است که لهجه‌ایست از (زبان) .

(۳) کذا . . . و در زیر «بو» دو نقطه وصل بهم - شاید مراد از «پوست» غلاف شمشیر باشد ؟

وروز **عبدالمطلب** سخن نیارست گفت ، پس گوید آن ابر و مرغان وباد وجن منازعت کردند که هر یکی گفت اورا من شیردهم . پس منادی شنیدند که هیچکسی شیر ندهد مگر آدمیان، پس ایشان نومید گشتند، پس بانگ آمد که طوبی آنرا که اوراشیردهد، تا ایزد تعالی و تقدّس تقدیر کرد**حلیمه** بنت **ابی ذویْب** السّعدیه را ، وحلیمه گوید که اندران سال قحطی بزرگ شد وبرمن رنج بسیار رسیده بود واندران شب که محمّد(ع) بزاد من‌بخواب دیدم که مرایکی فریشته گرفته و بهوا برد ویکی چشمه آب دیدم که هرگز چنان ندیده بودم ، گفت ازین‌بخور بخوردم ، گفت نیزبخور نیز بخوردم ، گفت اکنون شیرتو بسیار گردد که ترا شیرخوارهٔ می‌آید که سیّد اوّلین و آخرین است[1] ، و ازخواب بیدار شدم شیرخویش بسیار دیدم وقوّت خویش ، وهیچ اثر گرسنگی نیز بمن راه نیافت ، دیگر روز زنان **بنی‌سعد** مرا گفتند یا حلیمه امروز بدخترپادشاهی مانی، من هیچ‌چیز نگفتم تا بر کوه شدم بطلب هیزم و گیا . زمانی بود منادی بانگ کرد که چرا بمکّه و حرم نشوید و سیّد اوّلین وآخرین را نستانید وشیرندهید تاکارشما بدو۔ جهان نیکو گردد ، آن‌زنان ومن نیزبا ایشان فرودآمدیم وراه بر گرفتیم هرجا که من تنها ماندم همه نبات وسنگها مرا همی گفتند بهترین خلقانرا تو یافتی نیز هیچ اندیشه مدار ، تامن بیامدم همه زنان بنی‌سعد رفته بودند سوی مکّه من یار خویش را گفتم ما نیز بباید رفت ، یکی ماده خری داشتم بر نشستم ورفتم من و صاحب خویش سوی‌مکّه، تا من‌آنجا شدم این زنان بمکّه اندر شده بودند و همه فرزندان که مادر و پدر داشتند بستده، من‌یکی مرد دیدم باشکوه ببالای یکی خرمابن که بیرون‌آمد از میان کوه مرا گوید یا حلیمه‌آن بتو ماندست ، تو سیّد عرب را طلب کن ، پس چون آنجا برسیدم صاحب خویش را گفتم سیّد عرب کیست ؟ گفت عبدالمطلب ، پس من اندر رفتم بمکّه زنانرا دیدم که بستده بودند فرزندان قریش‌را[2] ، وهر کسی چیزی یافته وبازمی گشتند

(۱) در اصل چنین بوده : « شیرخوارهٔ می‌آید سید اولین و آخرین را » ولی الف «آید» بیاء « می » وصل است وبه « ما ـ یا » شبیه است ، و قبل از « سید » و بعد از آخرین « که » و (است) با مرکب دیگرالحاق شده ولفظ « را » از آخر تراشیده شده است .

(۲) در اصل (قریش) بوده بعد (را) افزوده شده .

من **عبدالمطّلب** رادیدم که همی گفت ازنان **بنی سعد** کیست[1] که فرزند مرا بپرورد؟ من گفتم منم ، گفت چه نامی ، گفتم **حلیمه** ، گفت بخ بخ راست تو پروری ، گفتم که هرچند که پدر ندارد این خواب من و آنچه دیدم بعیان ومرا گفتند خطانگردد ، با او برفتم و او دامن کشان ازپیش من همی رفت تا بحجرهٔ آمنه دربگشاد چنانکه گفتم در بهشت گشاده گشت ازطیب، ومرا اندرآورد آمنه‌را بدیدم‌چون ماه بدْرِ یا چون کوکب دُرّی، وبدان حجره اندر بردند مرا ، بوی‌خوش بسرم برشد چنانکه گفتم که‌مگرمرده بودم واکنون زنده گشتم واین روح بود، نگاه کردم **محمّد** را دیدم بخواب اندربصوفی سپید که دانستی که صنعت مخلوق نیست اندر پیچیده وبحریراندر نوشته[2] وحریرسبز ، و بر بوی ولون هرجامه پیدا که صنعت ایزد تعالی است نه صنعت مخلوق ، و بخواب اندر شده چون من آن نور و بهاءِ او بدیدم خواستم که جان اندر پیش او نثار کنم ، دل نداد که اورا بیدار کردمی ، پستان خواستم که فرا لب او برم او بخندید و چشم باز کرد، نور ازچشم اوبرآمد وبرشد تاآسمان، من متحیّربماندم و در میانهٔ چشم اوبوسه دادم وپستان راست خویش بدودادم بخورد خواستم که چپ اورا دهم ابا کرد و نگرفت ابن عبّاس گوید که اوعلیه‌السّلم‌عدل‌بود ودانست که اورا شریکست، چپ[3] اورابگذاشت باز اورابپذیرفتم وبر گرفتم ونزدیك یارخویش‌آوردم ، چون اورابدیدایزدتعالی‌راساجد گشت و گفت‌هیچکس بخانه‌ازما توانگرتر بازنگردد، باز مادراو کس‌فرستادنزدیك‌من که اورا از بطحاء مکّه بیرون نبری تامرا نه‌بینی که ترا وصیّتها دارم اندر حدیث او ، پس سه شب آنجا بودم شبی‌بیدار شدم یکی مرد دیدم که نور [ازو] تاآسمان همی بر شد و مهد او را کنار گرفته و بوسه همی داد ، من یار خویش را بیدار کردم ، گفتا

(۱) در حاشیه با خطی تازه تر قبل از که نوشته « کیست » .

(۲) نوشته اینجا بمعنی نَوَردیده و پیچیده شده است . و نوشتن و نبشتن بفتح اول و ثانی همه جا بمعنی نوشتن خط و هم بمعنی پیچیدن ونوردیدن ولوله کردن و جمع ساختن چیزی ازقبیل نامه وفرش‌وپارچه وغیره آمده وقدما این‌فعل‌رابااینمعنی زیاداستعمال کرده‌اند ازآنجمله فرخی گوید :

چو بود کیسه وجیب منازدرم خالی	دلم زصحن اَمَل‌فرش‌خرمی بنوشت
چودیده نعمت بیند بکف درم نبود	سر بریده بوددر میان زرین طشت

(۳) اصل : حب .

خاموش کـه تا او بزادست جهودان عالـم را خواب و قرار نیست هرچه زو بینی نهان دار ، باز بر مادر او شدم و اورا بدرود کردم و برفتیم و من بر آن خر خویش نشستم و اورا اندر پیش گرفتم ، آن خر روی بسوی کعبه کرد وسجده کردوچیزی بسر بنمود[1] و برفتیم ، و آن زنان از من عجب میکردند که یابنت ابی ذویب این نه آن خراست که با ما براه می آمد این اشتر بختی[2] است ! من گفتم که آن نه خراست این کاری دیگرست و بزرگیست ، چون من این بگفتم خر گفت بلی من مرده بودم زنده گشتم وترا ربودم فربه گشتم که داند ازبرکات خاتم النبیین و سیّد المرسلین و حبیب ربّ العالمین ، و آنگاه بیش همه ستوران ایشان ومردان ایشان شد ، وبهرجای که فرا رسیدم نبات سبز همی رست تا آن خر من همی خورد ، چون بخانه رسیدم گوسپند و اشتر و آن خر من وآنچه داشتم اندر زیادت ایستاد از نتاج و از شیر و از فربهی ، تا مال من بسیارشد از برکات او وآنکسی که خویشتن بمن پیوسته کرد، وهمه دانستیم که بسبب برکات اویست اورا عزیز همی داشتیم همگنان، پس یکروز شنیدم که او همی گفت **اَللّٰهُ اَکبرْ اَللّٰهُ اَکبرْ وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ ربِّ العالَمینْ** مرا ازو سخت عجب آمـد و هرگز من بول و غایط او ندیدم و نبایست شست وهرگز با کودکان بازی نکردی . تا روزی مرا گفت که یاران من کجا اند ؟ گفتم ایشان گوسپندان بچراگاه برند شب را بازآیند، بگریست که مرا با ایشان بفرستی ، گفتم **فَدَتْكَ نَفْسی** بامداد بفرستم ، بامداد اورا روغن مالیدم وچشم او سرمه کردم و جزعی یمانی بگردن او افکندم چشم زخم را و عصابهٔ بتافتـم[3] اورا ، با سرور رفتی وبا سرور آمدی ، تا روزی که نیمه روز پسرمن **ضمره** آمد گریان بعرق

(۱) اصل : حیزی بسر نمود .

(۲) بختی بضم اول وباء فارسی اشترهای قوی دو کوهانه ونررا گویند و بعقیدهٔ حقیر (بختی) منسوب به (بختان) است که نام اصلی افـاغنه است و اتفاقاً اشترهای دو کوهانه و بزرگـه از حدود سند و کابل بوده و غالباً هدایای پادشاهان سیستان و نیمروز و کابـل و سند بدربار خلفا ازیـن نوع اشتران بوده رجوع شود بتاریخ عمرولیث درطبری وکامل و غیره ونیز خواب دیدن نوشیروان اشتران عربی و بختی را در ساحل دجله در بلعمی .

(۳) کذا . . « ببافتم » هم خوانده میشود .

اندر، وبانگ همی کرد که اندریابید **محمد** را ، گفتم چیست ؟ گفت مردی اورا ازمیان ما بسر کوه برد و می‌دیدم تا شکم او پاره کرد و ندانم تا نیزچه کرد ، پس من و پدر اودوان آنجا شدیم، اورا دیدم برسر کوه نشسته وچشم‌بآسمان‌وتبسّم همی کرد، خویشتن بـرو فکندم و بوسه همی دادم بـرمیان دو چشم او و همی گفتم چـه بود ای جـان و جهان ؟ گفت ای مادرهیچ نبود مگر نیکوئی ، ولیکن بدین وقت که گذشت من بسخن بدین برادر مشغول بودم ، سه صورت بزرگوار دیدم که مرا بخواندند اندر دست یکی ابریقی سیمین دیدم وبدست دیگر[ی] طشتی اززمرّد سبز برف[1] کرده ومرا بر گرفتند وبرین سر کوه بردند وبلطافت و شفقت برِ من باز کردند ومن نگاه همی کردم و هیچ آزار بمن راه نیافت ، باز یکی دست بجوف من اندر کرد وهمه چیزی که اندرجوف من بود بیرون آورد و بدان برف پاکیزه بشست و بازبجایگاه فرو نهاد ، دیگری‌برخاست یار خویش را گفت توتمام کردی فرمان خدای من نیز تمام باید کرد ، دست کرد و دل من بیرون آورد وبدونیم‌باز کرد نکتهٔ[2] سیاه ازخون ازآنجا بیرون آورد ، گفت‌بر گرفتم آن چیزی کـه شیطان بدان تعلّق کردی ، اکنون یا حبیب الله شیطانرا بر تو هیچ راه نماند ، بازآن سدیگر برخاست گفت من‌نیز فرمان تمام کنم ، دست خویش بر بر من فرود آورد وهمهٔ آن باز کرده راست گشت[3] که هیچ اثر نماند ، و مرا خود از آن هیچ درد نبوده بود ، باز گفت این‌را اکنون [برا] بر ده[4] ازامت این‌برسنجید، برسنجید[ند] افزون آمدم باز گفت برابر صد برابر برسنجید برسنجیدند افزون آمدم باز گفت بگذار که اگر اورا برابر همه عالم برسنجید بیش آید ، باز مرا به تلطّف بـر گرفتند و بزمین آوردند و بر سروچشم من بوسه دادند و گفتند که ندانی که بتوچه نیکی خواهدآمد[5] ای حبیب الله[6] ولیکن به بینی نه دیر ، وباز گشتند و مرا برین جایگاه که تومی بینی

(١) اصل : برق ـ و بدلیل سه سطربعد باید « برف » باشد .

(٢) کذا . . . و ظاهراً نقطه .

(٣) یعنی دریدگی بهبودی یافت و جراحت التیام پذیرفت .

(٤) برابر ده تن ـ یعنی با ده تن از امت او برسنجید .

(٥) آمد الحافی است .

(٦) اللهالحافیست .

بگذاشتند وبآسمان برشدند، واگرخواهی ترانمایم که بکدامین جای بآسمان اندرشدند، **حلیمه** گفتا اورا بر گرفتم و بیاوردم به بنی **سعد** و مردمان خبر شنیده بودند ، گفتند اورا بنزدیك فلان **کاهن** باید بردتا اورا معالجت کند . پیغامبر صلی الله تعالی **گفت** مرا هیچ معالجت بکار نیست که تن و دل وخرد من درستست بحمدالله تعالی ، آخرمردمان گفتند این کار برو جنیان کرده اند ، او گفت سبحان الله مرا هیچ نیست من بکار خویش به ازشما دانم ، آخرمرا صبرنبود تا اورا بر گرفتم وبنزدیك کاهن بردم وخواستم که قصّه باز گویم ، کاهن گفت بگذار تا این غلام خود گوید روی بر او کرد و گفت ای غلام بر گوی ، **محمد مصطفا** علیه السّلم قصّه ازاول تاآخر بر گفت، کاهن بدوقدم برجست، ترسیده ، واورا بر گرفت وبانگ کرد: یا آل العرب ! یاآل العرب ! بکشید که بزرگ شرّی نزدیك شد بسبب این غلام برشما که اگر ببلاغ[1] رسد بتان شما بشکند و دین شما نا چیز کند و شمارا بی خدای خواند که شما اورا نشناسید ! حلیمه گفت چون من ازو این بشنیدم گفتم تو کیستی ! خویشتن راطلب تا ترا کشد، که من محمّدرانکشم و اگر دانستمی که چنین چیز بینم وشنوم اورا اینجا نیاوردمی ، پس اورا بخانه آوردم وچون ببنی سعد او را اندر آوردم همه مردم بنی سعد گفتند که بوی مشك همی آید ازین چنانکه بهمه خانه برشدست، بزرگوار فرزندی ! وهر روز دونور دیدمی که ازهوا اندر آمدی وبجامهٔ وی ناپدید گشتی، چون حال چنین بود مردمان گفتند اورا بازعبد **المطلب** بر که نباشد که حالی باشد تا باری تو ازعهدهٔ او بیرون آمده باشی، اورا بر گرفتم ورفتم چون بصحرا بیرون آمدم منادی از هوا بانك کرد که **هَنیئاً لَكَ یا بَطْحَاء مَکّه** که نور و دین بتو بازآمد و بهاء و کمال بتو رسید و ازبدیها پاك گشتی واز خرابی[2] رستی، تا ابدآباد ماندی ، و من بر خر خویشتن برنشستم و اورا اندر پیش [داشتم] ، تا بباب اعظم مکّه برسیدم وآنجا جماعتی نشسته بودند من فرود آمدم و او را بنهادم گفتم تا کارك[3] خویش ساخته کنم ، صعب آوازی آمد نگاه کردم اورا ندیدیم ، من اندرماندم ،

(۱) کذا . . . یعنی بلوغ .

(۲) در اصل « باك رستی » روی پاك خورده است .

(۳) کارك ، مخفف کار .

گفتم یا ایّها الناس این کودك کجا شد ؟ گفتند کدام کودك ؟ گفتم **محمد بن عبدالله** بن **عبد المطلب** آنکه درویشی من بدو غنی[1] گشت و بیماری [من] تن درستی گشت و رامش من بدو بسیار گشت وهمهٔ غم ازمن رمیده گشت[2] اورا بیاوردم که بپدر اوعبدالمطلب سپارم اکنون ندانم که کجا شد اگر او را باز نیابم خویشتن ازین سر کوه بفکنم وپاره پاره کنم ، وهمی گریستم وهمهٔ آن مردمان نیز برحمت برمن میگریستند ، بازدست بر سر نهادم وبانگ کردم وامحمّداه! یاولداه! مردم مکه برمن جمع شدند، پیری دیدم بر[3] یکی عُکازه ، مرا گفت بیا تاترا جائی برم کـه ترا بگویند که او کجاست، گفتم فدتك نفسی او کیست ؟ گفت صنم الاعظم **هُبَلْ** ، او دانـد و هرجا که هست بگوید، من بر خویشتن گفتم کهمادرت برتو گریان باد ، گوی[4] که من ندانم که برهبل چه رسید بولادت **محمّد** علیه السّلم و ازپس اکنون چه خواهد رسید ، اماهیچ نگفتم تاپیر مرا ببرد وهفت راه گرد هبل اندر آمد و من نگاه همی کردم باز برسر او بوسه داد و گفت یا سیداه همیشه منت تو بر قریش بزرگ است این زن را پسری گم شدست این غم ازمکه برگیر و بدو راه نمای ، وهبل و دیگر بتان بر روی اندر افتادند وبزبانی فصیح هبل گفت از ما دور ای پیر! کی هلاك ما بردست این کودك خواهد بود و او محمّدست صلی الله علیه ، پیر را دنـدان بر دنـدان سخت گشت و عُکّازه از دست او بیفتاد ، مرا گفت ای حلیمه دل خوش دار که این محمّد را خداوندیست که او را ضایع نگذارد ، بجوی تاباز یابی ، من ترسان بر عبدالمطلب شدم ، چون مرا بدان حال بدید گفت چه بود ، شغلی رسید ؟ گفتم شغلی و چه شغلی! گفت مگر پسرت گم شد ؟ گفتم نعم ، او را ظن شد که مگر قریش اورا بکشتند ، شمشیر بر کشید وخشمناك بیرون آمد، بانك کرد یا **آل غالب،** و ایشان اندر جاهلیّت چنین گفتندی ، درساعت همه جمع شدند ، گفتند فرمان ، گفت

---

(۱) کذا . . . وظاهراً غنا.

(۲) در بارهٔ این گشت های پی درپی رجوع بمقدمه کنید .

(۳) روی سطر لفظ (با) بعد از بـر اضافه شده با خط الحاقی ـ و بریکی عکازه یعنی تکیه کرده بریکی عکازه وعکازه بضم اول و تشدید کاف عصائی است که برسر آن آهنی نشانده باشند .

(٤) یعنی « گوئی » رك : مقدمه .

محمّد گم شد، گفتند برنشین تابرنشینیم[1]، بساعت اوبرنشست و همه برنشستند و گرد مکه اندر همه بتاختند، بالا و فرود بجستند و نیافتند، عبد المطلب گرد حرم اندر بگشت وطواف کرد گرد خانه و این دوبیت بگفت:

شعر

یارَبِّ رُدَّیْ[2]رَاکِی[3]مُحَمَّدَا اودده[4]رَبِّی وَاَتَّخِذْعِنْدِی عَدَا

یارَبِّ اِنْ مُحَمَّداً لَمْ یُوجَدَا فَجَمَعَ قَوْمِی کُلُّهُمْ مُبَدَّداً[5]

چون عبدالمطلب این بیتها یاد کرد از هوا اندر بانگی آمد: معاشر النّاس غمگین مباشید که محمّد را خداوندی است که او را ضایع نکند، عبد المطلب، گفت یا هاتف چه باشد اگر بگوئی که او کجاست؟ گفت بوادی تهامه نزدیك شجرة الیمن[6]، عبدالمطلب برنشست باسلاح و بتاخت، و رقة بن نوفل پیش او بود با او بتاخت تا آنجا رسید، محمّد را بدیدند برگ درخت [به] دست گرفته. عبدالمطلب پیش شد، محمّد گفت تو کیستی، گفت من جدّ تو، فرود آمد و او را برگرفت وبوسه داد وبرنشست، اورا بر قرپوس زین نهاد و آورد تا مکه و قریش بیارامیدند. حلیمه گوید عبدالمطلب مرا بنواخت و بسیار عطا داد هرچیزی چه اشتر وچه گوسپندان و چه جامهاء نیکو و چه زر و سیم و چه مشك وکافور و عنبر و عود و مرا به نیکوئی با گروهی بزرگ ازغلام وبنده باز گردانید ومن نیکوئی دنیا و آخرت یافته بخانه باز گشتم. و محمّد (صلعم) نزد جدّ خویش بماند عبدالمطلب،

---

(۱) برنشستن تنها بمعنی سوار شدن بر اسب آمده است.

(۲و۳) کذا ... بروایتی: یارب ردرا کبی محمداً ــ روایت دیگر: یارب ردزا کیامحمدا دیده شد.

(٤) کذا ... روایتی ارده .. روایتی: رُدالی وانخذعندی یدا . انت الذی جعلتعلی عضداً یا رب الخ (روضةالاحباب خطی واعثم وغیره).

(٥) روایتی: تبدّدا (از روضةالأحباب جمال الحسینی خطی ورق ٤٥).

(٦) درخت توت (روضةالأحباب خطی ورق ٤٥).

اکنون بصفت معجزات و بزرگی **محمد** صلی الله علیه اگر مشغول گردم عمر بسر آید وازهزاران یکی گفته نیاید واین بدان یاد کردیم تاهر کسی که‌این کتاب بخواند بداند که‌مردمان **سیستان** که این شهر بصلح بدادند غرض بزرگی **مصطفی** رابود ودین اسلام را ، و از پیش دانسته بودند و اندر کتابها و اخبارخوانده بیرون آمدن اوبحق، واین سیستان را بزرگترین مناقبی است برهمه شهرها وبالله‌التوفیق .

باز محمّد علیه السّلم هرجا که رفتی سنگها و کوهها و زمینها و نباتها و اشجار وحیوان و سباع و ملیکه وجنّ برو سلام همی کردند تا چهل سال از عمر او بگذشت وایزد تعالی او را معصوم همی داشت که هرگز پیش بت نشد هرچه پرستش کردخدایرا کرد ، چون چهل سال بگذشت وفرمان آمد اورا که مردمانرا بتوحید خوان و بگو تا بگویند **لا اِلهَ الاّاللّه مُحمّدٌ رَسُول اللّه** ، اول کسی ابوبکرالصّدیق بود کـه ایمان آورد، وایزدتعالی‌دین‌خویش‌خویش‌رانصرت کرد،وفتوح بودبسیاراول‌فتحی که‌بودمدینه بود بقرآن‌بود[1] ، [2]فتح مدینه ، بازبنی‌النضیر ، وخیبر ، وفدك ، وادی القری ، وتیماء[3] ، و مکه . وطائف . تباله[4] ، وجُرش[4] . دُوْمَةالجندل[5] . نجران ، و یمن ، عمان و بحرین [و] یمامه، پس چون این فتحهابود[5] پیغامبر ماعلیه‌السّلم بمدینه بود[6] [و] روزدوشنبه لاثنی عشرة لیلة خلت من شهر ربیع الاول سنة عشر[7] [فرمان یافت] .

---

(۱) کذا ؟

(۲) دراصل نسخه بین اسامی فتوح با قرمزی علایم‌وقفه که نزدفرنگیان متداولست نهاده‌شده.

(۳) بالفتح والمد . شهرکی است دراطراف شام بین شام و وادی القری بر سرراه حاجیان شام و دمشق . . . درسنه نهم هجرت اهل تیماء از پیغمبر صلح خواستند ورسول ص با آنان بجزیه صلح فرمود ... اصمعی گفته است تیماء سرزمینی است که آب درآن نباشد (معجم‌البلدان) . اصل : تیماه

(٤) تباله بفتح تا قرشت و باء موحده ولام بلدهٔ مشهوریست از تهامه برسرراه یمن بین تباله و مکه پنجاه و دو فرسخ و بین آن وطایف شش روزه راه و تـا بیشه یکروز راه است ــ تباله و جرش (بضم اول و فتح راء) در سال دهم هجرت بدون جنگ گشاده شد (اقتباس از معجم‌البلدان) .

(۵و٦و۷)درجای یکی ازاین‌نشانیها بایستی ذکروفات‌حضرت رسول آمده باشد ودرنسخه اصل از قلم افتاده است ، و ما درآخر فصل آنرا افزودیم .

(خلافت امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه)

روز سه شنبه نشست اندر سقیفهٔ بنی ساعده ، پیشتر بیعت او را **عمر بن الخطاب** کرد و **عبیدة** بن **الجراح** و باز انصار پیش از دفن رسول صلعم ، و او **بوبکر** بن **ابی قحافه** و نام او **عبدالله** بود و لقب او عتیق بود و نام [پدر] او ابی قحافه بود بن **عامر** بن **عمرو** بن **کعب** بن **سعد** بن **تیم** بن **مرّه** بن **کعب** بن **لوی** بن **غالب** بن **فهر** بن **مالك** بن **النضر** و این **نضر** قریش بود بن **کنانة** بن **خزیمه** بن **مدرکه** بن **الیاس** بن **مضر** بن **نزار** بن **معد** بن **عدنان** رضی الله عنه ، بر سیرت مصطفی رفت و آثار وی نگاه داشت و سنت وی کار بست و احکام مسلمانی[1] بر آن جمله راند که حکم کتاب و شریعت بود ، و حرب کرد بر مرتدّان و باسلام باز آورد و دین برجای داشت و **مُسَیْلَمهٔ کذاب** را و **عیسی**[2] را که دعوی دروغ کردند و گروهی که با ایشان یار شدند چنانکه قصّه بدان دراز شود بکشت ، او را چون گاه رفتن آمد **عمر** بن **الخطاب** را خلیفه کرد و عهد نبشت بخلافت او و بهر جای از آن نسختی بفرستاد و خود فرمان یافت و شست و دو سال او را عمر بود ، و دو سال و سه ماه و بیست و دو روز خلیفتی کرد ، و عمر ابن الخطّاب و **عثمان** بن **عفّان** و **طلحة** بن **عبیدالله** و **عبدالرحمن** بن **ابی بکر** او را بجانب قبر مصطفی صلی الله علیه اندر شب دفن کردند .

(خلافت امیر المؤمین عمر بن الخطّاب رضی الله عنه)

---

(۱) اصل « مسلمان » بوده بعد اصلاح شده است .

(۲) ص : عنسی ، مراد اسود العنسی است که در اواخر عهد رسول صم در یمن ظاهر شد و دعوی نبوت کرد و رسول صم در مرض موت بنامه و پیام ، جمعی از مسلمین یمن را بروی گماشت تا بدست فیروز دیلمی و بهمراهی آزاد زوجهٔ شهر بن باذان در شبی که خفته بود کشته شد و قتل او پیشتر از وفات رسول‌الله رویداد ، نامش عبهله و لقبش ذوالخمار و عنس بفتح اول نام بطنی است از مذحج و بشارت قتل عنسی پس از وفات رسول‌الله ببوبکر رسید و نخستین بشارتی بود مسلمین را در خلافت وی .

پس مهاجر و انصار عمررا بیعت کـردند ، واو **عمر** بن **الخطاب** بن **نفیل** بن **عبدالعزّی** بن **ریاح**[۱] بن **عبدالله** بن **قرط**[۲] بن **رزاح** بن **عدی** بن **کعب** بن **لؤیّ** ابن **غالب** بن **فهر** بن **مالک** بن **النضر** بن **کنانة** بن **خزیمة** بن **مدرکة** بن **الیاس** بن **مضر** بن **نزار**[۳] بن **معدّ** بن **عدنان** بود ، و کنیت او ابوحفص العدوی و لقب او فـاروق بود رضی‌الله عنه ، روزدوشنبه نشست و برخـاست بظاهر کردن اسلام برحکم شریعت و سنّت وسیرت مصطفی‌علیه‌السّلام وایزد تعالی بسیار شهرها بردست وی [بگشاد] ومال بسیار جمع شد اندربیت‌المال مسلمانان ، وبرخاستن وی نایژهٔ ضلالة گسست[٤] ، وجهالت ناچیزشد ، اوّل فتح جسر[۵] کرد ، وسپاه‌فرستاد تاشام بگشادند ، واندرین وقعت هفتادهزار مرد از رومیان کشته شد ، وکار[٦] اسلام عزیز گشت وبالا گرفت[۷] و کفرناچیزشد ، باز **سعد** بن **ابی وقاص** را **بقادسیه**[۸] فرستاد و **رستم** سپاه سالار **یزدجرد** شاه **عجم** آنجا آمد باسپاه بسیار ، و **عتبة** بن **غزوان**[۹] رابفرستاد عمررضـی‌الله عنه تا **اُبُلّه**[۱۰] و **فرات**

---

(۱) اصل : رباح . (۲) اصل : فرط . (۳) اصل : ترار .

(٤) اصل : «گشت» نایژه مصغر نای و بمعنی گلوگاه هرچیزی است .

(۵) کذا : وذکر جسر دراینجا درست‌نیست ، زیرا درجنگ جسرسپاه اسلام ، ازبهمن سردار بوران ، شکست خورد و اول فتح در عهد عمردمشق بوده و بعد غزوهٔ فحل و بعد بلاد ساحل دمشق وبعد فتح بیسان وطبریه و بعد وقعهٔ کسکروسپس وقعهٔ قس‌الناطف که بجسرهم معروف است واینهمه درسال ۱۳ هجری رویداد .

(٦) (کار) روی سطر الحاق شده وظاهراً زاید است .

(۷) (بالا گرفت) روی سطرالحاق شده و ظاهراً زاید است زیرا عبارت اصل بهتر وشیرین‌تر است .

(۸) قادسیه شهری بوده است کنار فرات دربیست فرسنگی کوفه وبعضی گویند نزدیک کربلای معلی بوده است .

(۹) اصل : عمران . (عتبة بن غزوان کسی است که بنیاد بصره بنهاد .)

(۱۰) اصل : آبله ـ یاقوت گوید : ابله بضم اول وثانی وفتح لام مشدد ـ وگوید در کتابیکه بدیع‌الزمان ادیب همدانی آنرا نزدابی‌الحسین احمدبن فارس لغوی قرائت کرده بود بخط بدیع‌الزمان دیده شده است بضم اول وثانی ـ شهری بوده است در ساحل شط‌العرب (دجلهٔ بصره) درزاویهٔ خلیجی که وارد شهر بصره میشود و این شهر قدیم تـر از بصره است زیرا بصره در ایام عمر شهر شد و ابلّه در آن هنگام خود شهری بوده و جبه خانه و سرکردهٔ سپاه از طرف کسری درآن قرار داشته الخ ـ

ومَیْسان [۱] بگشاد، بازفرمان داد **تاکوفه** و **بصره** بکردند ، وخود بنفس خویش بشام رفت وبازبازآمد و **عبیدة** بن **الجراح** رافرمود تا **عمرو بن العاص** را **بقِنّسْرین** [۲] فرستادتا آن بگشاد، وفرمان داد **عُمَرعَمْرو** راتا **رُهاء** [۳] **وسُمَیساط** [٤] بگشاد، باز **خالدبن الولید** را فرمستاد تـا **حِمْص** [٥] بگشاد ، باز **باموسی** اشعـری **جندی شاپوری** [٦] و **سوس** [٧] و

---

(۱) میسان بفتح اول وسکون ثانی و سین بی نقطه ونون آخرنام ولایتی بوده است بزرگ دارای نخلستان ودیه های بسیاربین بصره و واسط که قصبهٔ آن میسان نام داشته است . (معجم)

(۲) اصل : قیسری ــ قنسرین بکسر اول و فتح و تشدید ثانی (بعضی حرف ثانی را مکسور خوانده‌اند) . . . و آن ولایتی است در شام که شهر حلب از توابع آنست بین شهر قنسرین و حلب یك منزل راه است (معجم) ولی فتح آنجارا بدست ابوعبیده مینویسند نه عمروعاص ــ قنسرین بقولی در سنه ۳۵۱ و بقولی سنه ۳۵۵ هجری در نتیجهٔ هجوم رومیان خراب شد و سپس عمران نیافت .

(۳) رُهّاء بضم اول و تشدید هاء شهریست در جزیره (بین‌النهرین) بین موصل وشام (معجم).

(٤) سُمیساط بضم اول و فتح ثانی شهریست در ساحل غربی فرات ودرطرف بلاد روم (معجم).

(٥) حِمْص ــ بکسر اول و سکون ثانی وصاد بی نقطه شهربزرگ و قدیمی و دارای بارواست بین دمشق وحلب (معجم) .

(٦) در اصل متن چنین بوده مصححی آنرا تراشیده « چندی نشابور » کرده ولی متن بخوبی پیداست و آن صحیح است . . یاقوت حموی گوید : جُندَیسابوربضم اول وسکون ثانی و فتح دال ویاء ساکن و سین بی نقطه و الف وباء و واو و راء ــ شهریست بخوزستان ، شاپور پسر اردشیرآنرا بنا نموده و بوی منسوب شده است و اسیران روم و گروهی از لشگر او در آن ساکن بوده اند . . . . حمزهٔ اصفهانی گوید : جندیسابور تعریب (به از اندیوشافور) است که معنای آن بهتر از آنطاکیه باشد و درمعجم‌البلدان از قول ابن فقیه نیزشرحی دیگرنقل میکند ولی بعقیدهٔ مطلعین تعریف حمزة ابن‌الحسن اصفهانی صحیح است و جندیشاپور معرب (ویه از انتیوشاهی پوهری) میباشد یعنی (شهر شاپور بهتر از آنطاکیه) ــ و سایر پادشاهان ساسانی هم نظیر این رسم را بر شهرهائیکهٔ در بین‌النهرین و غیره بنا کرده‌اند نهاده‌اند ـ یاقوت حموی صاحب معجم‌البلدان متوفی (٥٧٥ ــ ٦٢٦) مینویسد که من بارها از جندیشاپور گذشتم و درآن اثری از آبادانی نبود الخ . . .

(۷) اصل : طوس و اصل متن « سوس » بوده و آنرا جاهلی تراشیده طوس کرده است وسوس صحیح است که شوش باشد .

رامهرمز[1] و **تُسْتَرْ**[2] **وسپاهان وقم وقاشان** چه بنامه و صلح و چه بحرب بگشاد ، باز **معاوية** بن **ابی‌سفیان** رابفرستادتا **قیساریه**[3] و **رمله**[4] بگشاد ، بازعمرو بن**العاص** رانامه کرد تااسکندریه بگشاد ، بازنعمن‌بن مقرون[5] رابفرستاد تا نهاوند بگشاد ، باز عمروبن عاص را بفرستاد [به] **برقه** تا **برقه**[6] و **اطرابلس**[7] بگشاد . باز **مغیرة شعبه** را بفرستاد تا **آذربادجان** را بگشاد ، ونواحی آن **عثمان** بن ابی العاص را فرستاد تا بگشاد . چون کار بداینجا رسید بامداد نمازخواست کرد روز چهارشنبه . . . . .[8]

---

(۱) اصل : را مهرض و صحیح «رامهرمز» یا « را مهرم » چه در این کتاب این محل بهردو شکل نوشته شده است .

(۲) حمزهٔ اصفهانی آنرا معرب شوشتر میداند .

(۳) قیساریه شهری بوده است در ساحل دریای شام در شمار ولایات فلسطین و اکنون ویران ومنحصر بدهکدهٔ شده است (معجم) .

(٤) کذا . . . و ظاهراً « رمیله » است ــ رمیله مصغر رمله متعدد است و از آنجمله یکی از قرای بیت‌المقدس است بقول یاقوت (معجم) .

(٥) کذا . . . والصحیح نعیم‌بن‌المقرن‌المزنی (کامل ۳ ص ۳ ــ ٤) .

(٦) اصل : رقه و صحیح « برقه » زیرا رقه از شهرهای جزیره و درساحل شرقی فرات وفاتح آن در سال ۱۷عیاض بن غنم میباشد واینکه بدست عمروبن عاص فتح شده وبا طرابلس مترادف است برقه است ، یاقوت درمعجم‌البلدان گوید : « برقه بفتح اول وقاف اسم صقع بزرگی است مشتمل بر شهرها و دیه ها بین اسکندریه وافریقیه واسم‌شهر آن انطابلس ومعنای آن (پنجشهر) میباشد ... عمرو عاص آنجا را بصلح گرفت » .

(۷) مرادطرابلس غرب است ، یاقوت گوید : اصل آن « طرابلیته » و معنای آن (سه شهر) میباشد زیرا « طرا » بیونانی بمعنای سه‌و (بلیته) بمعنای شهر است ـ درسنه ۲۳ بدست عمروعاص گشاده شد ـ

(۸) درنسخه سفید مانده است و ظاهراً بواسطهٔ اختلافاتی است که مورخین دراینباب نموده‌اند (ابن اثیر در کامل‌التواریخ مینویسد : در شب چهار شنبه سه روز باقی مانده از ذی حجة سنه ۲۳ وفات نمود و بنا بقولی روز چهار شنبه چهار روز بآخرهمان ماه مانده زخم خورد و روزیکشنبه هلال محرم سنه ۲٤دفن شد ونیز گفته شده است که وفات او چهار روز باقی ازذی‌الحجه بوقوع پیوست (کامل ج ۳ ص ۲۰ (در ترجمه طبری مینویسد : گروهی موافق‌اند که بیست‌وهفتم ذی‌الحجه بمرد.

من ذی‌الحجّه خواست که تکبیر [گوید] **بو لؤلؤه** غلام **مغیرة بن شعبه** اورا سه[1] طعنه بزد، **عمر** دردناك شد ، **عبد[2] الرحمن عوف** را دست کردوپیش کردتانماز کرد، بازعثمان وعلی و طلحه و زبیر و سعد و عبدالرحمن را بخواند و گفت اشارت[3] کنید و آنرا که رای همگنان برو درست گردد خلیفت کنید ، و فرمان یافت ، و عمر وی شست و پنج سال بود و خلافت او ده سال و ششماه و چهار شب و **صهیب** برو نماز کرد و بسرای عایشه بجانب ابوبکراورا عثمان بن عفّان وعبدالله پسراو دفن کردند .

خلافت امیر المؤمنین عثمان بن عفّان رضی الله عنه

چون عمر را دفن کردند **علی بن ابی طالب** (رض) و زبیر بن **العوّام** و **طلحة** بن عبدالله و عبدالرحمن بن‌عوف و **سعد** بن ابی‌وقاص و **عثمان** بن‌عفّان اشارت[3] کردنداندر خلافت ، عثمان عبدالرحمن‌را گفت توبگیر[4] گفتانتوانم ، بازعبدالرحمن گفت سه‌روز زمان باید کرد تانیکونگاه کنیم، پس‌همگنانرا پرسش کردند چون زمان بسرآمد[5] [و]

شب آدینه و گروهی گفتند کی شب یکشنبه سلخ ذی‌الحجه بمرد و روزیکشنبه اول محرم اورا بگور کردند ـ سال بیست و سه (ترجمه طبری جلد دوم ص ۲۵۹) وگویا غالب سطوری که درین کتاب سفید مانده هم در اصل‌نسخه سفید گذارده بودند که ازمنابع موثقه آنرا تکمیل‌نمایند وتکمیل ناشده باقیمانده و کاتب که این نسخه‌را از روی نسخهٔ اصل نوشته بیاض مزبور را بحال خود گذارده و در حاشیهٔ آن علامتی‌یادداشت کرده است .

(۱) غالب مورخین منجمله ابن اثیر وطبری شش طعنه مینویسند .کامل ج۳ ص ۲۰ـ طبری ترجمهٔ بلعمی ج ۲ ص ۲۵۹ خطی .

(۲) اصل : عمرالرحمن ، بوده بعد روی آن با خط دیگر (عبد) نوشته‌اند .

(۳) ظ : مشاورت .

(٤) در متن معلوم نیست چه بوده که آنرا تراشیده و شبیه « بگیر » چیزی ساخته‌اند و مراد قبول خلافتست .

(٥) گویاجمله مقدم ومؤخر است ، یعنی‌چون زمان‌مهلت بسرآمد بایکدیگر گفتگو وصحبت کردند وعاقبت پس‌ازپرسشها و مذاکرات امربرعثمان قرارگرفت وتاریخ‌هم‌اینمعنی را تأکیدمیکند.

اتفاق برعثمان کردند ـ غرّة المحرّم بود پس دفن عمر بسه روز . واو عثمان بن عفّان ابی‌العاص بن امیّة بن عبد الشمس بن عبدمناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر ابن نزار بن معدّ بن عدنان بود ، واورا سه کنیت بود **ابوعمرو** و **ابوعبدالله** و**ابولیلی**، عثمان برفت بررسم دیگرخلفا که پیش‌ازو بودند اندر دین وقسمت وعدل اندرقضیّت[1] ، و اوّل فتحی که اندر خلافت عثمان بود همدان بود وآن در خلافت عمر گشاده بودند ، امامرتد گشتند بروز گاروفات او [و] عثمان **مغیرة شعبه** راآنجا فرستادتابگشاد، باز **با موسی اشعری** رافرستاد تاری بگشاد و **برآءبن عازب**[2] و **قرظة** بن کعب باPاو، باز **معویه** رابروم فرستاد تاحصنها گشاد ویزید پسراوآنجا زاده شد ازمادر وآن اندر سنهٔ خمس و عشرین بود ، باز مردمان اسکندریه بر گشتند ، **عمرو** بن ابی‌العاص را آنجا فرستاد تا آن بگشاد ، باز عمروبن عاص را از اسکندریه معزول کرد [و][3] ازمصر ، و **عبدالله** بن سعدبن‌ابی‌سرح راآنجافرستاد وعبدالله مغرب بگشاد ، بازسعد را از کوفه معزول کرد [و] **ولید** بن عقبة‌بن‌ابی‌معیط‌راآنجا فرستاد، ولید **سلمان** بن ربیعة الباهلی [را] بادوازده هزارسواربیردعه‌فرستاده وآنرابگشاد، وبیلقان وجرزان[4] بصلح‌اورادادند، واندرین سال غزوسابور[5] بود اول ، چون سال بیست وششم اندرآمد ، عبدالله [بن] سعد

(۱) ظاهراً بمعنی قضاوت و این درست نیست .

(۲) اصل بر۳ا ابن‌غالب بتشدید راء — وصحیح براء بن عازب بضم بر وزن عجاب . وبراء بن عازب فاتح قزوین است و نژاد او در قزوین هستند و در ایام مصعب وفات کرده است (تاریخ گزیده ص ۲۵۰) .کاملا : ۳ ص ۹ .

(۳) در اصل واو قبل از (معزول) است .

(٤) اصل متن « حزران » بوده بعد ها انرا « خزران » کرده‌اند و صحیح « جرزان » بضم جیم است که حبیب بن مسلمه در سال ۲۵ انرا فتح کردوسلمان‌بن ربیعه هم درین سپاه بکمك اوهمراه بود . رجوع شود به صفحه ۳٤ ـ ۳۳ ج ثالث کامل ابن اثیر — و جرزان بضم جیم و سکون راء و زای معجمه و الف ونون اسم جامعی است برناحیه‌ای که پایتخت آن تفلیس است . یاقوت میگوید : جرز معرب گرج است (معجم‌البلدان) .

(٥) در اصل « سابور » بوده بعد نونی برآن الحاق شده ونشابورشده و آن (شاپور) فارس‌است.

رابغزو فرستاد ، افریقیه بگرفت وعبادله[1] با او بودند . جرجیر با دویست هزار سوار بیرون آمدبجایی که بسیطیله[2] گویند تاهفتاد میل ازقیروان ـ جرجیررابکشتند وفتح بود وغنایم بخشش[3] کردند ، سواری را سه هزار دینار رسید و هر پیادهٔ را هزار دینار دون دیگر چیزها ؛ و عثمان العاص[4] فتح سابور ثانی[5] کرد بفرمان عثمان ، وکازرون

چه درین سال در نیشابور واقعه‌ای رخ نداده است ـ درین سال سلیمان بن ربیعه در ارمنیه فتوحات بسیار کردوزانجا بحرب سپاه روم‌رفت بمددمعویه وزانجابه اران رفته بیلقان را بصلح گرفته ازانجا شهر بردع را محاصره کرده و انرا هم بصلح گرفت و در همانطرفها شهرهائی از جمله « شمکور» و« سکر» و « شیروان » و « شابران » را بصلح مفتوح ساخت ، و بنظر حقیرکلمهٔ « سابور » که بعد نشابور شده و عین ان در چهار سطر بعد « سابور ثانی » نوشته شده ، مراد کورهٔ شاپور از ولایات فارس است که مردم آن‌ازدین بر گشته واعراب باردیگربدانسامان لشکر کشیدند و مخصوصاً درولایت شاپور جنگها شد . لذا بنظرحقیر نشابورغلط واصل متن که سابور باشد صحیح‌است وجملهٔ « سابورثانی » در سطور بعد ومخصوصاً اسم‌بردن ازشهرهای آن ازقبیل‌کازرون وجره صحت آنرا تأیید مینماید . یاقوت گوید از سابور تا شیراز ۲۵ فرسنگ است ، ابن فقیه قصبهٔ سابور را نوبندجان دانسته · بشاری شهر عمدهٔ انرا (شهرستان) شمرده و اصطخری مرکز عمده را سابور نام برده و خلاصه اینکه شهرشاپور درآنروزگار غالباً عمده تر از اصطخرابوده و از فارس گاهی به سابورو گاهی باصطخر تعبیر کرده‌اند ، یاقوت گوید : شابور از حیث بزرگی مانند اصطخر اما ازان آباد تر و ابنیه اش زیاد و مردمش غنی ترند .

---

(۱) عبادله جمع عبدالله ومراد عبدالله بن عباس وعبدالله بن زبیروعبدالله بن نافع وعبدالله بن الحصین است که درین سپاه بمدد عبدالله بن سعد آمده بودند .

(۲) کذا... وصحیح: بجائی که‌سبیطله گویندسبیطله بضم اول وفتح ثانی وباء مثناة وطاء مکسور شهریست از افریقیه وگمان کرده‌اند که سبیطله همان شهر (جر جیر) امیررومی است بین اینشهر و بین قیروان هفتاد میل است (معجم) .

(۳) درین کتاب مکرر بجای بخش ، بخشش آورده است یعنی تقسیم و قسمت .

(٤) صحیح : عثمان‌بن ابی‌العاص (کامل ج ۳ص ۳۶) بازابن اثیر گوید : فتح اصطخربدست عثمان بن ابی‌العاص رویداد ــ و در صفحهٔ ۳۸ گوید فتح اصطخر و جور و دارا بجرد در سنهٔ ۲۹ بدست عبدالله عامر رویداد و سپس بامرعثمان ــ هرم بن حیان والی فارس شد ·

(٥) یعنی فتح شاپور دوم · ر ك حاشیهٔ ٥ ص ۷۷

بگرفت وهرم بن حیان العبدی را بقلعهٔ جره[1] فرستاد تاآن بستد، وآنرا اکنون قلعة الشیوخ گویند. چون سال بیست وهفتم اندرآمد عثمان بن ابی العاص، ارّجان و دارا بجرد بگرفت، چون سال بیست وهشتم اندرآمد عثمان[2] معویه را واو[3] عبادة[بن] الصّامت رابغزودریابار فرستادتاآن همه جزیرها بگرفتند، بازفتح پارس بود بردستی[4] هشام بن عامر[5]، وهم درین سال عبداللّه بن سعد لزپس معویه بشد بیاری اوولز روم بسیار شهرها بگرفتند چون سوریه وقبرس، بازهشام بن عامر[5] اصطخربگرفت اندرین سال، چون سال بیست ونهم اندرآمد عثمان باموسی[6] اشعری را ازبصره وعثمان بن ابی‌العاص را از فارس هردو را معزول کرد، وبصره وفارس عبداللّه بن عامر بن کریز را داد و عبدالله بیست وپنج ساله بود. ببصره آمد روزی چندآنجاببود[7]، بپارس آمدو زیادبن ابیه راببصره بگذاشت وازپیش ازین دبیراو بود[8]، و سپاه سالار او عبیداللّه بن

---

(۱) اصل: هرم بن جهان العبیدی.

(۲) دراصل متن «عثمان بن‌ابی‌العاص» نوشته بعد با همان قلم‌ابن ابی‌العاص را خط زده است.

(۳) کامل گوید: معاویه و جمعی که ابوذر و عبادةبن‌الصامت درضمن آنها بودند جزیرهٔ قبرس را فتح کردند (ج ۳ ص ۳۶).

(٤) این یاءِ «دستی» بقیه‌الباقیه ایست ازنسخهٔ اصل مؤلف، که دربعضی‌جایها از تصرف ناسخ مصون مانده. یاء مزبوریکی ازاملاهای قدیم‌است که ازعهد ساسانیان باقی مانده ویائی‌بوده که بعلامت اضافه در آخرکلمات مضاف ونیز بعداز «به — چه — که — نه» بجای هاء غیر ملفوظ میاورده‌اند و در چند جای اینکتاب ازین یا ها باقی مانده است.

(٥) ظ: عبدالله بن عامر. رك کامل ج ۳ ص ۳۸.

(٦) درین کتاب غالباً کنیت ها را باملاءِ «با — بو» آورده و الف اول آنرا بهمان قاعده که الفهای‌اوایل‌کلمات فارسی‌را درلفظ دری می‌انداختهاند انداخته است مانند با مسلم- بوجعفر- با موسی

(٧) ببود - ماضی خاصی است از نوع مستمر ومؤکد، ودرینکتاب (بود - ببود - بوده بود) را در جایهای مخصوص بخودشان استعمال کرده، بودرا بمعنی ماضی نزدیك و یا غیرمستمر — ببودرا بمعنی مستمرو مؤکد و بوده بود را بمعنی مستمر و بعید بکار برده است.

(٨) یعنی زیاد.

معمرالتیمی بود ، به‌اصطخر آمد وغزوِ جُور کرد[1] وبکازرون شد و بدارابجرد آمد ، بازاردشیر خُرّه[2] بگرفت ویزدجرد شهریل[3] بگریخت ، بمروشد، وعبدالله بن عامر، مجاشع بن مسعودالسّلمی راپس یزدجرد بفرستاد ، مجاشع بیامد، سیرجان بگرفت ، چون سال‌سی‌ام ازهجرت مصطفی‌علیه‌السّلام اندر آمد ، عبدالله‌بن عامربن کریز، مجاشع رابسیستان فرستاد وحرب کردند وبسیارازمسلمانان کشتند ومجاشع باز گشت .

(حدیث فتح سیستان بروزگارعثمان عفان درسنه ثلثین)

چون خبر مجاشع بنزدیك عثمان رسید که‌اوازسیستان باز گشت بر آن حال. ربیع بن زیادبن اسدالدّیال[4] الحارثی‌را باسپاهی بفرستاد سوی عبدالله‌بن عامر که اینرا بسیستان فرست، عبدالله اورابفرستاد بسیستان، بپهرهٔ[5] کرمان برسید، آنرابصلح بدادند وازآنجا بجالق[6] [شد] مهتر آن بااوصلح کرد ، بازربیع اورا گفتامرا سوی سیستان راه باید نمود ، گفت اینك راه ، چون از هیرمند بگذری ریگ بینی و از ریگ بگذری سنگ ریزه بینی زآنجاخود قلعه وقصبه پیداست، ربیع رفت و سپاه بر گرفت ، هیرمند

---

(۱) اصل خور و صحیح «جور» است . چه خور از شهرهای ساحلی اهواز است و این جنگ در داخلهٔ فارس بوقوع پیوسته ـ کامل میگوید : عبدالله عامر بعد ازفتح اصطخر به دارا بجردآمد و پس از فتح آنجا بمدینهٔ جور رفت و این اردشیرخره است . (کامل ج ۳ ص ۳۸) .

(۲) اصل : جره ـ و اردشیر خرّه همان جور است که معرب گور باشد و عضدالدوله نام آنرا عوض کرده فیروز آباد نهاد .

(۳) بجای : شهریار .

(٤) بلاذری ص ٤٠٠ ـــ ربیع بن زیاد بن انس بن الدّیان الحارثی .

(٥) اصل: بهره والصحیح«پهره» که همان‌فهرج‌بلوچستان‌حالیه باشد . بلاذری مینویسد «فسارحتی نزل‌الفهرج‌ثم قطع‌المفازه وهی خمسة وسبعون فرسخاً فاتی رستاق زالق » (فتوح‌البلدان ص ٤٠٠) .

(٦)جالق‌وزالق وژالق‌وجالقان که باشتباه دربعضی‌نسخ از قبیل اصطخری چاپ لیدن (صالقان) نوشته شده یکی است و اصل آن زالقان : (زالق نو) و (زالق کهن) ولایتی از ولایات سیستان بوده . بلاذری (ص ٤٠٠) گوید : بین زالق وبین سجستان خمسة فراسخ .

بگذاشت، سپاه سیستان بیرون آمد پیش، حربی سخت کردند و بسیار از هر دو گروه کشته شد و از مسلمانان بیشتر کشته شد، باز مسلمانان نیز حمله کردند، مردم سجستان بمدینه باز گشتند[1]، پس شاه سیستان **ایران**[2] بن **رستم** بن **آزادخو** بن **بختیار**[3] و **مؤبد مؤبدان** را و بزرگانرا پیش خواند و گفت این کاری نیست که بروزی وسالی و بهزار بخواهد گذشت، و اندر کتابها پیداست، و این دین و این روزگار تا زمان سالیان باشد. و بکشتن و بحرب این کار راست نیاید، و کسی قضاء آسمانی نشاید گردانید، تدبیر آنست که صلح کنیم، همه گفتند که صواب آید، پس رسول فرستاد که ما بحرب کردن عاجز نیستیم، چه این شهر مردان و پهلوانانست، اما با خدای تعالی حرب نتوان کرد وشما سپاه خدائید وما را اندر کتابها درستست بیرون آمدن شما و آن محمّد علیه‌السّلم، واین دولت دیر بباشد[4] صواب صلح باشد تا این کشتن از هر دو گروه برخیزد، رسول پیغام بداد، **ربیع** گفت ازخرد چنین واجب کند که دهقان[5] میگوید وما صلح دوستر از حرب داریم، امان داد و فرمان داد سپاه را که سلاح از دست دور کنید و کسی را

---

(۱) بلاذری این جنگ را در رودبار (نوق) و قریهٔ (زوشت) سه میلی شهر زرنج می نویسد (ص ۴۰۱).

(۲) بلاذری نام این پادشاه را «اپرویز مرزبان سجستان» مینگارد نه ایران (ص ۴۰۱).

(۳) واوظاهرا غلط باشد، چه ایران بن رستم‌نام شاه سیستان است و اوست که مؤبد مؤبدان و بزرگان را میخواهند بعد هم در ۱۳ سطر دیگر این مطلب را تصریح دارد.

(۴) اصل: نباشد و ظاهراً «دیر بباشد» یعنی ما اندر کتابها دیده‌ایم که این دین و دولت شما دیر بباشد و بسیار بپاید — این بباشد هم از مادهٔ «ببود» و مضارع مؤکد و استمراری است (رك: حاشیهٔ (۲) ص ۷۹).

(۵) دهقان در اصل رئیس طبقهٔ سوم مردم ایران (واستریوشان) و بزرگ برزیگران بوده — ولی در اسلام ببزرگان ایران دهقان میگفته‌اند و احیاناً پادشاه و مرزبان یك شهروصقعی‌را هم بنام دهقان میخوانده‌اند وعربان برای دهقانان از لحاظ حکمت وعقل و درایتی که درآنان سراغ داشته‌اند احتراماتی قائل بوده‌اند. و درحقیقت این دهقانان بعد از محو شدن طبقهٔ سواران که صنف عالی ایرانیان بوده‌اند سمت ریاست وکلانتری برمردمان ایران داشته‌اند واحساسات ملی و حکمت وآداب ایرانی بوسیلهٔ آنان در ایران پا برجا ومحفوظ بوده است.

میازارید تا هر که خواهد همی آید وهمی شود ، پس بفرمود تا صدری بساختند **از آن** کشتگان وجامه افکندند بر پشتهاشان وهم از آن کشتگان تکیه گاهها ساختند، بر شد بر آنجا بنشست ، و **ایران** بن **رستم** خود بنفس خود و بزرگان و **مؤبدموبدان** بیامدند ، چون بلشگرگاه اندر آمدند بنزدیك صدر آمدند اورا چنان دیدند ، فرود آمدند و بایستادند ، و**ربیع** مردی درازبالا گندم گون بودودندانهاء بزرگ ولبهای قوی ، چون ایران بن رستم اورا بر آن حال بدید وصدراواز کشتگان ، بازنگرید ویاران را گفت : میگویند اهرمن بروز فرادید نیاید ، اینك اهرمن فرا دید آمد که اندرین هیچ شك نیست ! ربیع بپرسید که اوچه میگوید ، ترجمان باز گفت ، ربیع بخندید بسیار ، پس ایران بن رستم از دور اورا درود داد و گفت ما برین صدر تو نیائیم که نه پاکیزه صدریست ، پس همانجا جامه افکندند و بنشستند ، وقرار داد برو که هرسال ازسیستان هزارهزار درم بدهم امیرالمؤمنین را ، و امسال هزار وصیفت[1] بخرم و بدست هریك جام زرین و بفرستم هدیه ، وعهدها برین جمله بکردند وخطها بدادند و ربیع زآنجا برخاست و بقصبه اندر شد ایمن ، روزی چند ببود و زآنجا بخواش شد که بهُبست شود. مردمان بُست فرمان نبردندوحرب کردند گفتند ماصلح می نکنیم، آخر ازایشان بسیار کشته شدو گروهی بزرگ برده کردند وبه درگاه امیرالمؤمنین افتادند ومردان بزرگ شدند ، ازآن بزرگان چون **عبدالرحمن**[2] که دبیر **حجاج** بود و **سلیمان** عبدالملك اورا برخراج عراقین عامل کرد و چون **حصین** بوالحرث و **بسام** و **سالم** بن ذکوان و

---

(۱) الوصیف الغلام دون المراهق ای المقارب البلوغ جمع وُصفاء مؤنثه و صیفه جمع وصایف (المنجد) درکامل ابن اثیر بجای وصیفت و صیف نوشته با هریك جامی زرین و سوای ابن ازمال الصلح نامی نبرده (ج ۳ ص ٤۹) ولی پس از یکسال ونیم دیگرمیگوید : ابن عامرربیع راازسیستان معزول کرد و عبدالرحمن بن سمرة بن حبیب بن عبد شمس را عامل آنجا ساخت بعد از آنکه اهالی عامل ربیع را اخراج کرده بودند وپس ازمحاصرهٔ زرنج با مرزبان آن صلح کرد بدو هزارهزار درم ودو هزار غلام نا بالغ : (کامل ج ۳ ص ٥۰) کذا بلاذری . وشاید اصل وصیف بوده وتاءآن غلط باشد .

(۲) عبدالرحمن ابا صالح بن عبدالرحمن الذی کتب للحجاج مکان زدانفروخ بن نیری وولی خراج العراق لسلیمان بن عبدالملك . . (فتوح البلدان بلاذری ص ٤۰۱) .

پسر مولی بنی مازن، که یاد کرده‌ایم حدیث ایشان اندر ابتداء این کتاب[1] که ایشان بزرگان گشتند وببرکات اسلام و علم امراء شدند [و] پس از بندگی آزادی یافتند، وباز ایشان را بندگان بسیار جمع شد.

وباز بعرنین[2] شد که ستورگاه مرکبان **رستم** دستان بود، آنجا یکچند ببود وخواست که بیابان بگذاردو به بست شد وباز گشت[3]، از آنجاباز گشت وسوی **عبدالله** ابن **عامر** شد. و مردمان سیستان از فرمان دست بداشتند، باز عبدالله بن عامر بفرمان **عثمان**، **عبدالرحمن** بن **سمره** رابسیستان فرستاد و**حسن بصری** وفقهاء بزرگ با او.

آمدن عبدالرحمن سمره بسیستان اندرسنه ثلث و ثلاثین[4]

مردی بود بزرگوار از یاران **مصطفی** صلی‌الله علیه، چون بدرسیستان آمد، **ایران** بن **رستم** پیش او بازشد[5] و گفت من هم بدان صلح اندرم، اما **ربیع** ما را یاوه بگذاشت و برفت، عبدالرحمن آنجا بماند، واضطراب کار عثمان پیش آمد وچهل ونه تن از صحابهٔ رسول بسرا و[6] اندر شدند و گفتند برسنّت و سیرت رسول خدای و **بوبکر** و **عمر** رضی‌الله عنهما نمی‌روی، زنش گفت این مرد هرشب همه قرآن بنمازختم

---

(۱) رجوع شود بحاشیهٔ ۳ ص ۱۸.

(۲) کذا. ظ. قرنین قریه‌ایست از روستای نیشك، وآخور رخش رستم گویندآنجاست. بلاذری طبع قاهره (قریتین) اکامل: (قرنة) فاتح غزنین ربیع نیست عبدالرحمن بن سمره است (کامل ج۳ ص ۵۰). ابن فقیه ص ۲۰۸: والقرنین و بها اثر مربط فرس رستم.

(۳) این کلمه مانندغالب کلمات اینکتاب نقطه ندارد ـ ولی ظاهراً باید «نگذاشت» باشد. بلاذری گوید: و اتی القریتین (قرنین ظ) وهناك مربط فرس رستم فقاتلوه ثم قدم زرنج فأقام بها سنتین ثم اتی ابن عامر واستخلف بها رجلا من بنی الحارث بن کعب فاخرجوه و اغلقوها (طبع قاهره ص ۴۰۱).

(٤) اصل: ثمانین.

(٥) بلاذری گوید: عبدالرحمن بن سمره بزرنج آمد ومرزبان آنجا را دریکی ازایام جشن در قصرش محاصره کرد و با وی بدوهزار هزار درم و دوهزار وصیف صلح نمود (ص ۴۰۱) کذافی کامل کمامر.

(٦) ظ: بسرای او

کنند خواهید بگذارید خواهید بکشید، پس **سومان رومان** المرادی[1] باجماعت صحابه اوزا بکشت ، پس جُبیر[2] بن **مطعم** بعد از سه روز اوزا بشست و کفن کرد شب شنبه اثنی عشرة بقیت من ذی‌الحجه ، و خلافت او دوازده سال بود کم از دوازده روز . پس خلافت پس از وی **علی** بن **ابی طالب** زا بود رضی‌الله عنه .

(خلافت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب کرم‌الله وجهه)

و او علی بن ابی‌طالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن‌لوی بن غالب بن‌فهر بن‌مالك بن‌النضر بن کنانة بن خزیمه بن مدرکة بن‌الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان . **ابوالحسن** الهاشمی .

پس چون خبر عثمان نزدیك **عبدالرحمن** رسید بسیستان بریاران اشارت[3] کرد، یکی از ایشان **مهلّب ابی صفره** بود ، گفتند ناچار نزدیك **عبدالله** بن عامر باید شد و پس عبدالرحمن، **امیر** بن‌الاحمر الیشکری[4] را بسیستان خلیفت کردوخودبرفت و نزدیك عبدالله بن عامر شد، چون او برفت مردمان بند امیر[5] نهادند که خلیفت عبدالرحمن بود ، چون عبدالرحمن ببصره رسید حرب جمل همی کردند و علی بدآن مشغول بود ، چون عبدالرحمن چنان دید نهان شد تا علی از آن حرب فارغ شد ، پس عبدالرحمن با مالی که با خویشتن داشت بشام شد نزدیك **معویه** ومعویه را هدیها بسیار داد وآنجا بماند .

---

(۱) درین اسامی تصحیف و تحریفی است زیرا بقول ابن اثیر از قتلهٔ عثمان قنیره وسودان بن حمران و غافقی و بقولی کنانة بن بشر التجیبی بود ـ (ج۳ ص ٦٩) ومسعودی درمروج‌الذهب این سودان بن حمران را مرادی میشمارد (ج ۱ ص ۳۰۷) وچون درمتن این کتاب هم قاتل را مرادی دانسته تصور میشود که سومان رومان مصحف « سودانِ حمران » باشد . رومان بن سرخان هم دیده شد وشاید هم اصل : (سودان و رومان) بوده است . (۲) اصل : حیو . (۳) یعنی : مشورت .

(٤) کامل و بلاذری : امیر بن احمر ' بدون الف ولام (ص ٤٠٢) .

(٥) کذا . . . و شاید « بند برامیر نهادند » ـ درکامل مینویسد که مردمان امیر بن احمر را بیرون کردند (ج ۳ ص ٥٠) بلاذری : ثم ان اهل زرنج اخرجوا امیراً واعلقوها ٤٠٢) .

واز سنتهاء **عبدالرحمن** بود که فرمود که **راسو وجز**[1] رانباید کشت تا **مار** همی گیرند و میخورند که بسیستان مار بسیارست تا شرایشان دفع باشد . چون **امیرالمؤمنین علی** بشنید که او بیامد وسوی **معاویه** شد **عبدالرحمن** جروالطایی[2] را بسیستان فرستاد ، چون جرب صفّین آغاز کردند ، **عبدالرحمن سمره** خطبه کرد عمل سیستانرا ومعویه اورا بسیستان بازفرستاد ، چون خبر اوعبدالرحمن طایی بشنید ، برفت سوی علی شد و عبدالرحمن بن سمره بسیستان آمد اندرسنه ست وثلثین ، مردمان بفرمان پیش رفتند یکچند بسیستان ببود، بازبخواش شد وبیابان بگذاشت و بُست و رُخَد[3] بگشاد، زاینجا بکابل شد وکابل بگشاد وبردگان بسیاراز آنجا بیاورد و بسیاربزرگان بودند ، ازجملهٔ آن بردگان **باب** بود مولی بن**سعد** و جد **عمرو** بن**عبید**بن**باب** و **مکحول الشّامی** الفقیه و **سالم** بن **عجلان** الافطن و **حمید** الطویل و **نافع** مولی بن **عمر** ، باز آنجا **عبدالرحمن** سمره ، **مهلّب** بن **ابی صفره** را بهندوستان فرستاد و سپاه سالاری داد که تا اینجا بود یکسوار بود و اکنون قصّهٔ اوبگوییم .

سبب سالاری یافتن مهلّب

مهلّب بیست ساله بود و اندر سپاه عبدالرحمن بود اما خویشتن دار و بخرد ومردانهٔ کاری بود وهمیشه از سپاه بریکسو راندی ، ببیابان کرمان که همی آمدند گروهی بازرگانان اندرصحبت سپاه عبدالرحمن همی بسیستان آمدند و اندرمیان آن بازرگانان مردی کاری بود و دانا و اخبار عرب و عجم و شعر جاهلیّت بسیارخوانده و

---

(۱) جز بضم اول خارپشت را گویند وآنرا ژوژنیز خوانند . رآسو، بموش خرما معروف است .

(۲) بلاذری درفتوح البلدان ، « عبدالرحمن بن جرءالطائی » نویسد (فتوح بلاذری ص۴۰۳) و ابن اثیر (جروالطائی) ضبط کرده است .

(۳) رخد — عربی آن رُخّج بضم راء وفتح وتشدید خاء معجمه وجیم نام ایالت زمین‌داوراست که امروزه در دست حکومت افغان است . و در فرس قدیم (اراخوذیا) و در متون پهلوی (رخوت) با واو معدوله است ، شهرهای ایران چاپ‌بمبی ص ۲۱ گوید « رخوت ، رهّام گودرزان کرد» یعنی شهر رخد را رهام پسر گودرز بساخت .

یادداشته ، مهلّب با او هم سخن شد ، چون مرد ظریف بود بدو انس گرفت و با او یکجا همی راند ، چون لشکر از بیابان بیرون آمد بازرگانان هنوز از پس بودند وراه بیم ناك نبود ، کفچان[1] بر دنبال سپاه همی آمدند تا مگر چیزی یا بیم[2] ، آن بازرگانانرا اندر یافتند خفته ، بر ایشان برزدند و گروهی را بکشتند و دیگران اسیر کردند و ببستند و مالهاء بسیار وستوران بر گرفتند و براندند و آن اسیرانرا آنجا بگذاشتند ، مهلّب را عادت آن بود که بریکی گوشه فرود آمدی ، زان اندرشب خبر نیافت بامداد برخاست نماز بگزارد و برنشست و براند وسوی بازرگانان[3] شد اورا دید و حالی چنان افتاده ، غمگین شد ، ایشانرا بگشاد ، پس گفت اگر مرا یاری کنید چنانکه من گویم من این مال شما بازستانم بتوفیق الله تعالی ، همه گفتند ما فرمان تو کنیم و بنده و آزاد کرد تو باشیم ، گفت شما هر کس ازین چوبهاءِ خیمه بدست گیرید و من از پیش بتاختن بر اثر ایشان بروم ، شما بر اثر همی آئید چون مرا ببینید و ایشان تکبیر کنید ، ایشان چنان کردند ، و مهلّب بتاخت ، از آن کچفان هرچه یك ودو بیافت که بر اثر همی شدند بکشت ، تا هفت را بکشت ، چون بنزدیك دیگران برسید یکسواره بود و ایشان مردم بسیار بودند ایشان همی راندند و او بر بالاها همی شد و علامتی بر سر نیزه همی کرد ، چون کسیکه یاران را منتظر باشد ، زمانی بود، آن بازرگانان فرا رسیدند ، تکبیر کردند ، کفچان چون چنان دیدند همه بهزیمت رفتند وستوران و کالا ها همچنان بگذاشتند ، مهلّب آن مال ایشان بدین حال بازستاند و بسیستان آمدند ، آن مهتر بازرگانان پیش عبدالرحمن شد

---

(۱) کفچان — جمع کفچ بضم کاف که آنرا کوچ هم گفته‌اند وعرب آنرا قفص بضم قاف و سکون فاء و صاد خوانده — کفچان عشیره‌ای بوده‌اند درحدود کرمان ومکران وبلوچستان حالیه ساکن وغالباً کوچ یا کفچ را با بلوچ مترادفاً نام میبرند و نام کفچ زیادتر از بلوچ برده میشود و کار این طایفه از اقدم ازمنه راه زنی و سر کشی بوده وبا پادشاهان بزرگ نبرد کرده‌اند وطایفه مزبور بعد ازعظمت دولت سلطان محمود غزنوی رو بضعف نهاد و بتدریج نام کفچ ازمیان رفته تنها نام بلوچ باقی ماند .

(۲) این صنعت التفات دراین کتاب مکرر میشود که بجای اینکه ضمیرغایب را هم مغایب بیاورد جمع متکلم آورده و دربلعمی ومتون پهلوی هم هست .

(۳) کذا . . . وظاهراً « سوی بازرگان شد» یعني سوی رفیق خود بمناسبت فعل بعد که مفرد آورده .

واین قصه باز گفت وشکر کرد از **مهلّب** ، اندر وقت **عبدالرحمن** مهلّب را پیش خواند و بنواخت و عجب آمد اورا از دها و خرد شجاعت و خویشتن داری او ، پس گفتند که این همیشه از ما بر کناره باشد ، عبدالرحمن گفت **اَلاَشرافُ فِی الاَطْرافُ** بیشتر این مثل را سبب مهلّب بود ، اورا خلعت داد و صد سوار خیل داد و علامت و بوق و طبل ، ونام او فرمود تا دردیوانِ عرض **فارس الفرسان** نبشتند ، پس چون بحرب کابل شد وسپاهها برابر گشتند ، **شاه کابل** حرب بنفس خویش همی کرد ، مردی بود که هیچکس برو برابری نکرد ، بسیار بکشت تا بیست واند هزار مسلمان بر دست او شهید گشت ، چون مهلّب آن بدید حمله کرد برشاه کابل و شاه کابل اندران وقت باز گشته بودسوی سپاه خویش ، اورا یکی نیزه زد بر پشت او آمد و نیزه بدرع اندر شد ، بکابل شاه‌اندر نشد، بگشت و دیگرسو پیش روی‌او بدرع بیرون آمد ، مهلّب نیره[1] کرد که باز آرد، چندان قوّت کرد که خواست که کابل شاه را ازپشت اسب برباید ، تا او بقوت کردنِ اسب ببر اندر گرفت ، اسب برجای ماند ، آخر نیزه بر کند ، وکابل شاه بتاختن ازپیش او بشد ، واندروقت کس فرستاد وصلح کرد و گفت : نه ! با این چنین سپاه بحرب چیزی نتوان کرد . چون صلح بکردپیش عبدالرحمن آمد ، باز گفت که من این صلح بچه کردم که یکسوار با من چنین کرد ، عبدالرحمن بازپرسید که این که بود ؟ چندین مرد بیامدند و دعوی کردند که ما بودیم ، عبدالرحمن گفت معنی ندارد که ده مرد بیك جسم در شود ، کاری چنین کند ، هم یکی بیش بوده نیست ، نهِ دیگر دروغ همی گویند ، آخر شاه کابل را گوید[2] که تو او را بشناسی ؟ گفتا اگر بران جمله بر نشسته باشد که روز حرب بود ، بدانم ، عبدالرحمن بفرمود تا همه سپاه سلاح اندرپوشیدند ، پس همه را بر شاه کابل عرض کرد، چون مهلّب پیش آمد براسبی ابلق از نژادهٔ[3] پدر خویش برنشسته ،

---

(۱) کذا . . : وظاهراً نیرو کرد .

(۲) گوید : اگرانشاء اصل باشد تازگی داردچه درانشاءقدیم این استعمال که امروزمتداولست معمول نبوده .

(۳) نژاده بمعنی نژاد ـ مانند تخمه بمعنی تخم وکامه بمعنی کام ، ناصر خسرو گوید :

آزرده این و آن بحذر از من — گوئی که از نژادهٔ تنینم

کابل شاه گفت اینک ای میر اینست ! **عبدالرحمن،مهلّت** راپیش خواند ، گفت ای سبحان الله العظیم ! چندین مرددعوی کردند که این طعنه ما کردیم وتو که کرده بودی هیچ نگفتی ؛ مهلّت گفت ، اعزالله الامیر بحدیث علجی[1] مفاخرتی نیاید ، عبدالرحمن راآن بزرگ آمد ومهلّب اندرچشم سپاه بزرگ گشت، پس چون بحرب کابل‌شاه عظمی رفتند ، اوپیش آمد بالشگرساخته [و] هفت زنده پیل ، باهرزنده پیلی چهارهزار سوار ، و حربی سخت همی کردند و سپاه اسلام از پیلان فرار همی کردند و کسی پیش دستی همی نکرد ، چون مهلّب چنان دید پیش دستی کرد وپیش زنده پیل اندر شد ، وپیل بان پیل بروی فکند مهلّت زنده پیل را ببراند یکی نیزه بزد چنانک هفت بدست نیزه به‌پیل اندرشد وبرسید تابدل ، پیل فریاد کرد، نیزه بکشید، پیل فریاد کنان باز گشت، دیگر پیلان آن بدیدند واین پیل پارهٔ بشد بیفتاد وبمرد ، پیلان دیگر وسپاه بهزیمت باز گشتند وسپاه اسلام دست بکشتن بردند تابسیاراز یشان بکشتند وبیشتراسیر کردند، وفتحی چنین بزرگ بر دست مهلّب ببود[2]، چون کارچنین بود عبدالرحمن مهلّب را آن روز سپاه سالاری داد وسپاه اندر فرمان او کرد و بهند فرستاد وخود باز گشت واعتماد برو کرد و مهلّب بزرك شد و برفت وفتحهابسیار بود تا قندائیل[3] بشد وازآنجا بسلامت با غنایم بسیار باز گشت ؛ و عبدالرحمن بسیستان آمد و **عباد** بن **الحُصين الحبطی** صاحب شُرط او بود و سه سال بدین دیار بماند ، و **حسن بو الحسن** بصری[4] اینجا

---

(۱) علج بکسراول اشتر وگوره خر فربه قوی . . . و مردم کافر عجمی را میگفته‌اند .

(۲) بلاذری ، کشتن فیل رابه عبدالله‌بن‌خازم نسبت داده ، سپس میگوید: «قال ابومخنف‌الذی عقرالفیل‌المهلب » (فتوح‌البلدان چاپ مصر ص ٤٠٤) .

(۳) کذا . . . والظاهر قندابیل — درمعجم‌البلدان‌میگوید : شهریست درمملکت سند ومرکز ولایت « ندهه » است . . . از آنجا تا قصدار پنج فرسخ و تا منصوره هشت منزل و تا ملتان بیابانی است که قریب ده منزل مسافت آنست .

(٤) حسن بطوراضافه باید خوانده شود» حسن بصری از بزرگان تابعین است ، پدرش‌ازاسرای ولایت « میسان » بوده است ، مولد وی دوسال از خلافت عمربن خطاب باقی در مدینه وقوع یافته و در رجب سنه صدوده هجری ببصره وفات یافته است و« میسان بفتح میم وسکون یاء قال‌السمعانی‌هی بلیدة باسفل البصره » (وفیات الاعیان ج ۱ ص ۱۸۰ چاپ مصر) و درفتوح‌البلدان بلاذری آمده که حسن بصری کاتب عبدالله بن عامربن‌زکریا بن ربیعة بن‌حبیب بن عبد شمس بود (٤۰۱) وعرفا حسن بصری را از مقدمان صوفیه شمرده‌اند .

بود، و مسجد آدینهٔ سیستان **عبدالرحمن** بنا کرد، و محراب آن **حسن بصری** نهاد، و اندرین سه سال بیشتر آن بود که حسن بصری بمسجد آدینهٔ سیستان اندر نشست و مردمان سیستان بروعلم خواندند ، وچنان بود حال عبدالرحمن سمره اندر سه سال که همه نماز بجمع و قصر کردند، زیرا که بر یکجا هیچ مقام نکردند ، چون عبدالرحمن خواست که بسیستان نشنید ، مردمان سیستان جمع شدند ، علماء و بزرگان و سالاران سیستان ، و گفتند ما را باید که امامی بحق باشد چنانکه سنّت مصطفی صلّی الله علیه ، و اکنون **علی** بن **ابو**[1] **طالب** برجایست ، و **معویه** ترا اینجا فرستادست ، وهشتاد هزار مرد از اهل تهلیل میان ایشان کشته شده ، باید که این خطبه و نماز بحق باشد ، برین جمله که هست نیز رضا ندهیم ، و این بحضور حسن بصری و **عمر** بن **عبدالله** بن **فهر** و **المهلّب** بن ابی صفره بود ، و **قطری** بن **الفجاة** وسادات و علماء و بزرگان بودند ، پس عبدالرحمن گفت من اکنون آنجا روم تا این کار برجای قرار گیرد ، و بازا گر زندگانی باشد باز آیم ، شما فرمان نگاه دارید وحقّ اسلام بکار دارید ، و **عباد** بن الحصین الحبطی را خلیفت کرد ، وخود برفت و ببصره شد ، روزی چند آنجا ببود ، و **زیاد** بن ابیه بکوفه بود ، عبدالرحمن برفت که نزدیك زیاد شد[2] ، بدر کوفه رسید فرمان یافت ، و زیاد بر او نماز کرد و او را دفن کرد ، و نسبت | او | عبدالرحمن بن سمرة بن حبیب بن عبد شمس بن عبد مناف بن قُصیّ بن کلاب بن مرّة بن کعب بن لُوَیّ بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر ، و کنیت او ابوسعید بود ، چون **امیرالمؤمنین** از کار حرمین فارغ شد **عبدالله عباس** را بصره داد | و او | **ربعی**[3] بن | الکاس | العنبری را بسیستان فرستاد ، باز از راه بازخواندند ، باز **عبدالرحمن** بن حروی[4] الطای را بسیستان فرستاد ، چه[5] او یکچند ببود او را

---

(۱) کذا . والصحیح : بن ابی طالب

(۲) ط : شود .

(۳) اصل : بعی ، و هو ربعیّ بن الکاس الکوفی من بنی عنبر (بلاذری ص ۴۰۲ ـ ۴۰۳) .

(٤) در فتوح البلدان بلاذری چاپ مصر « جزء الطائی » است ولی درسایر کتب وکامل ابن اثیر « جرو الطائی » ثبت آمده (کامل ج ۳ ص ۱۰۵) .

(۵) کذا . . . چه بجای چو ، و این مکرر است .

بازعزل کردند[1] وربعی بن‌حاس[2] العنبری اینجا آمد ، تااواینجارسید **علی امیر المؤمنین** کشته شد بردست **عبدالرحمن** بن ملجم ، شب آدینه لسبع عشرة لیلة خلت من شهر الله المبارك ، وشست ودوساله بود ، و خلافت او چهارسال ونه ماه بود ، و **عبدالله** بن جعفر و **الحسین**[3] بن علی ، عبدالرّحمن ملجم را بگرفتند و دو دست وپای ببریدند و چشم و زبانش ببریدند[4] ، و اهل کوفه **الحسن** بن‌علی بن ابی طالب را بیعت کردند . و چون خبر کشتن‌علی بشام رسید مردمان شام **معویه** رابیعت کردند بایلیا ، واومعویة ابن**ابی سفین** بود و نام ابوسفین **صخر** بن **حرب** بن **اميّة**[5] بن عبد شمس بن عبد مناف بود، و کنیت اوابوعبدالرحمن بود، ومعویه بد مشق آمد وزآنجا بکوفه آمد ، وحسن بن علی‌از کوفه بیرون آمد ، بانبار[6] فراهم رسیدند وآنجا صلح کردند بشرطها ، وحسن امارت بگذاشت .

(نشستن معویه بخلیفتی)

و پادشاهی ، معویه را صافی شد ، زآنجا بمدینه شد ، و این اندر سال چهل و یکم بودازهجرت ، واین‌سال را سنة‌الجماعه نام کردند ، زیرا که‌کار ، معویه را چنانکه خواست‌اندرین سال بوده‌شد ، چون‌حال‌چنین بود ، معویه‌بصره **عبدالله** بن **عامر کریز** را[7] داد وسیستان وخراسان ، واو برفت که اینجا بسیستان آید .

---

(۱) بلاذری و ابن اثیر گویند : عبدالرحمن‌بدست حسکة بن عتاب‌الحبطی که ازصعالیك عرب و سیستان را بغلبه گرفته بود کشته گشت (بلاذری ۴۰۲) کامل (ج ۳ ص ۱۰۵) .

(۲) کذا · بدون نقطه ، والظاهر « کاس » رجوع بحاشیه (۳) صفحه (۸۹) .

(۳) ص : حسن .

(٤) باتفاق تواریخ بیش‌ازضربتی بوی نزدند ـ وابن‌اثیرمینویسد : مردم کوفه اورا بسوختند .

(٥) اصل : نام او سفین بن صجر بن ابیه . وسفین بجای سفیان بنظرحقیرنرسیده وصحیح هم نیست چه با سفین بوزن دفین اشتباه شدنی است .

(٦) اصل : بانهار . (۷) اصل : راکریز .

آمدن عبدالله بن عامر کریز[1] بسیستان اندر سنه احدی واربعین

چون این ولایت بدو مفوض کرده شد ، ابتداء بسیستان شد ، وبر مقدّمهٔ او احنف قیس بود وسپاهی انبوه با اوبودند از بزرگان و سادات وعرب و عجم ؛ باز چون اینجا روزگاری ببود زاینجاسوی خراسان شد تا بدین شهر که نشابور گویند ، و اینجا خلیفتی بگذاشت ، و دوسال سیستان بروزگار **معویه** اندرعمل اوبود ؛ باز معویه بصره و خراسان وسیستان **زیاد** بن ابیه را داد ، و زیادر **بیع** الحارثی را بسیستان فرستاد

آمدن ربیع الحارثی بسیستان بعمل درسنه ست و اربعین

ربیع بیامد بسیستان وسیرتهاءِ نیکونهاد و مردمانرا جبر کردند تا علم و قرآن وتفسیرآموختند ، و دادوعدل فرونهاد، وبسیار گبرکان مسلمان گشتند ازنیکوئی‌سیرت او ، و اندر سنهٔ سبع واربعین بهُ بست و رُخَدْ وآن ناحیت شدوآن **زنبیل**[2] که‌رفته بود با اوحرب کرد ، وزنبیل[2] بهزیمت ازپیش او برفت وبزمین هندوان شد . و او آن دیار

---

(۱) اصل : بکریز . والصحیح عبدالله بن عامر بن کریز – بضم‌کاف وفتح راء وسکون یاء .

(۲) این اسم در غالب کتب تاریخ خاصه نسخ چاپی « رتبیل » بضم راء و تاء ساکنه و باء و یاء ضبط شده است و آن لقب پادشاهان کابل و سجستان و رخّج بوده است ـ لیکن درین نسخه گاهی (زنبیل) وگاه « زنبیل » و چندین جای هم « زنبیل » با تمام نقاط نوشته شده و حتی یکجا هم رتبیل مطابق ضبط معروف نوشته نشده است وچون این نسخه صرفنظراز کم نقطه بودن که تنها عیب آنست -- ازسایرحیثیات در صحت اسامی وسنین کم‌نظیرست — وباوصف این ، همه جااین‌اسم را یابی نقطه ویا « زنبیل » بازاءهوزولی همه جا مطلقاً با (زاء) ضبط کرده است ، اسباب این‌شد که نگارنده را در ضبط معروف این اسم تردیدی حاصل شود و از قضا نسخهٔ خطی و معتبر و کم غلط وقدیمی ازترجمهٔ طبری بدستم‌بدستم افتاد که هرچند اوراق آخر آن‌افتاده ، لیکن‌ازحیث رسم‌الخط وکاغذ واملاءِ معلوم میدارد که دراواخریا اوایل قرن ششم هجری نوشته شده وبعقیدهٔ حقیرصحیحترین ترجمه های طبری است که تا امروز دیده‌ام و در آن نسخه دیده شد که همه جا این اسم «زنتبیل »با زاء هوز و نون و تاء مثناة بعد از آن و باء وباء ضبط آمده و در یك مورد همین اسم را « زنده پیل » نوشته

صافی کرد، ومالی که بحق بر ایشان بود بستد وبسیستان باز آمد؛ وديوان خراج اونهاد بسیستان، و رسم دبیران اوحساب[1] و جهد و جای[2] و مستوفی و مشرفان و استواران[3]، واین همه بتدبیر حسن بصری کرد که او باوی اینجا آمده بود، وهیچ نکردی تا ازو نپرسیدی؛ باز زیاد بن ابیه ربیع را معزول کرد از سیستان و عبیدالله[4] بن ابی بکره را بسیستان فرستاد.

آمدن عبیدالله ابی بکره بسیستان اندر سنه احدی وخمسین

و اورا فرمان داد که چون آنجا شوی شابور[5] همه هربدانرا[6] بکش و آتشهاء

است از دیدن این املاء اخیر برای نگارنده تردیدی باقی نماند که اصل این کلمه « زنتبیل » بوده و زنتبیل همان زنده پیل است که در ادبیات فارسی هم مکرر در تعریف پهلوانان استعمال شده چنانکه فردوسی گوید : بتن زنده پیل وبجان جبرئیل ... الخ، بمعنی فیل زبان وبزرگ توضیح آنکه درفارسی تاء قرشت ودال باهم مکرر تبدیل میشوند ـ وبازنسخهٔ دیگری از ترجمهٔ طبری که در (۹۹۹) هجری نوشته شده وقدری مغلوط است (متعلق بکتابخانهٔ معارف مشهد) نیزهمه جا این کلمه را زنبیل نگاشته است وازین گذشته وقتی که بالقاب پادشاهان جزء ایران از قبیل «شیربا میان» « شار » وغیره مراجعه شود دیده میشود که هریك حاکی از صفتی یا تعریفی است و « رتبیل » با تحقیقاتی که نگارنده بعمل آورد نه بفارسی و نه بهندی هیچکدام معنی ندارد ، و شك نیست که این کلمه هم ازقبیل «یوزاسف» و « فیلقوس » مصحف « بوذآسپ » و « فیلفوس » است که بوذا و فیلیپ باشد ، و عربان را در عهد قدیم ازین گونه اشتباهات در اسامی غیرعربی بسیار روی داده است .

(۱) کذا . . و ظاهراً « و حُسّاب » بر وزن عُمّال جمع حاسب یا « و احتساب » .

(۲) کذا . . و ظاهراً « و جهبذ و جابی » چه جهبذ بضم اول و فتح باء در دولت عرب نام طایفه‌ای از تحصیلداران مالیات بوده چنانکه بنداره هم نام دیگر آنطایفه بوده و جابی نیزفاعل و بمعنی جمع آورندهٔ مال جبایه است ـ و بیرون ازاین احتمالات « جهد و جای » اینجا معنی ندارد .

(۳) استواران بمعنی معتمدان است.

(٤) اصل : « عبدالله » .

(۵) کذا . . و شاید « شاپور مه هربدان» باشد زیراشاپور » ظاهراً اسم خاص است نه لقب ومعلوم هم نیست که رؤسای هیربدان ملقب به (شاپور) بوده‌اند و بنظرمیرسد که شاید شاپور بزرگ هربدان و مغان سجستان بوده است .

گبرکان برافکن، پس او بسیستان شد برین جمله ، و دهاقین و گبرکان سیستان قصد کردند که عاصی گردند بدین سبیل ، پس مسلمانان سیستان گفتند اگر پیغمبر ما صلّی الله علیه با خلفاءِ راشدین این کرده‌اند با گروهی که با ایشان صلح کردند تا ما نیز این کار تمام کنیم ، اگرنه ونبودست اینجا کاری نباید کرد که اندر شریعت اسلام نیست و اندر صلح ، باز نامه نبشتند بحضرت[۱] ، برین جمله جواب آمد که نباید که ایشان معاهدند و آن معبد جای ایشانست وایشان میگویند که ما خدای پرستیم واین آتشخانه را که داریم وخرشید[۲] را که داریم نه بدان داریم که گوئیم این را پرستیم اما بجایگاه آن داریم که شما محراب دارید و خانهٔ مکّه ، چون برین حال باشد واجب نکند [بر کندن] که جهودان را نیز کنشت است و ترسایان را کلیسا و گبرکان را آتشگاه ، چون همه معاهدند میان معبد جای ایشان [چه فرق کنیم][۳] میگویند که ما خدای پرستیم واین آتشخانه که داریم وخرشید را چه فرق کنیم چه منکرند[۳] ونیز دوست ندارند بر کندن چیزی وجائی که دیرینه گردد، وپیغامبر ما

(۶) هربذ ـ لهجه‌ای از (هیربذ) است ، هیربذ بفتح اول با یاء مجهول وفتح باء موحده بعد از راء لقب قسمتی از رؤسای زردشتی است مانند « مؤبذ » و « مسمغان » و اصل آن (ایَرْبَذ) است . مسعودی گوید : برخی برآنند که معنای ایرانشهر ، (بلدالخیار) است ، چه ایْر بفارسی قدیم نام جامعی است از خیر وفضل وازینراه رئیس آتشکده را (ایربذ) نامند یعنی رئیس الخیار الفاضلین و عربان آنرا هیربذ گفته‌اند (التنبیه والاشراف چاپ لیدن والاشراف چاپ لیدن ص ۳۷) .

(۱) بحضرت ، یعنی بشام .

(۲) خورشید ، معلوم نشد چیست ، شاید خانه و محلی هم برای ستایش خورشید داشته‌اند و بعید نیست که (خرابات) شعرا مربوط بهمین معنی بوده و در اصل (خورآباد) باشد ؟

(۳) باید اینجا چیزی افتاده باشد - وگمان میرود که عبارت « چه فرق کنیم » درآخر سطر بعد از کلمهٔ « ایشان » مربوط باینجا بوده - وعبارت « چه منکرند» بعد از آن تصحیف عبارت «میگویند» است و از کلمهٔ « میگویند که ما خدای پرستیم » بعد از رادهٔ (۳) اول تا « چه منکرند » قبل از راده دوم ، زاید و تقلید سهوی چهارسطر بالائی است که عین همین عبارت درآنجا نوشته شده وبالجمله بایستی اصل عبارت چنین باشد : « چون همه معاهدند میان معبد جای ایشان چه فرق کنیم ونیز دوست ندارند . . الخ . و فاعل « کنیم » دولت وقتست که این فرمان و نامه را در نسخ حکم اول خود صادر کرده ومعبد جای ، نیز بمعنی معبدگاه است چه جای وگاه درعوض یکدیگر استعمال میشود وبعبادت فارسی جای وگاه با اسم مکان عربی ترکیب میپذیرد ،

صلّی الله علیه اگر خواستی زین هیچ نگذاشتی الا همه کفر و ادیان دون دین اسلام بر کندی ، آنکه نکرد و بر نکند و برایشان بجزیه صلح کرد ، عزّ اسلام را بود تا هر چند جهان باشد و روزگار باشد مسلمانان که حقیقت اعتقاد خویش و دین خویش نگاه کنند ، خدای را تعالی شکری نو کنند و چون[1] خلل کیشهاء ایشان همی بینند و همی شنوند . پس او آن فرمان بگذاشت[2] ، واو عامل بود و قاضی بود نامهٔ پدر او آمد زی او که پیغامبر صلّی الله علیه گفتست که میان دو مردم حکم مکن که خشمناك باشی ، پس بسیستان یکچند ببود و برفت ، به بُست و رُخَد و کابل شد و با زنبیل حرب کرد و آخر صلح کرد با دوهزار هزار درم ، وزنبیل نزدیك او آمد و با او بسیستان آمد و ز اینجا زنبیل را ازپس [آن][3] ببصره فرستاد نزدیك زیاد بفرمان زیاد که زیاد خواست که اورا ببیند ، چه آنجا [رسید] اورا بنواخت و خلعت داد و باز گردانید سوی عبید [الله] بن ابی بکره . واورا خبرهاء[4] بسیارست اندر جود و سخاو شجاعت امّا ما این کتاب بر وجه اختصار قصد کرده‌ایم که ممکن نگردد که آنچه اندرین شهر بزرگوار بودست بروزگار او آن بعمرهاء دراز گفته آید . چون سال پنجاه وسه اندر آمد زیاد بن ابیه ببصره[5] فرمان یافت و او نیز پنجاه وسه ساله بود و سَمُرة بن جُنْدَب را خلیفت خویش[6] [کرد] بر بصره ، و بر کوفه عبدالله خالد بن اسید را ـ چون خبر وفات زیاد بمعویه رسید ضحاك[7] عبیدالله

(۱) اینجمله از کلمه « وچون ـ تا آخر جمله « همی شنوند » عطف بجملهٔ « که حقیقت اعتقاد . الخ » است و جمله « خدای را . . الخ » که بایستی در آخر جملات در آید درحشو جملات آمده است و این رویه درین کتاب مکرر شده است . (۲) اصل : بی نقطه . یعنی اجری نکرد .

(۳) لفظ « ازپس » دراینجا زاید بنظر میرسد ؟ ظ : ازپس آن ... » واینخبر در تواریخ دیده نشد.

(٤) در اصل « حیرهاء » است چیزها هم خوانده میشود .

(٥) کامل : بکوفه (ج ۳ ص ۱۹۵) .

(٦) دراصل : حیش .

(۷) ضحاك اینجا زاید بنظر میرسد ویا جملهٔ بزرگتری بوده واز قلم افتاده ـ چه ضحاك بن قیس درین سال یا سال بعد باختلاف روایات حاکم کوفه بوده و نیز درآن ایام حکام خراسان مستقیماً ازطرف شام معین می‌شدند نه از طرف حاکم کوفه (کامل ابن اثیر ج ۳ ص ۱۹۷) .

ابن ابی بکره را از سیستان معزول کرد ، و [**عبیدالله** و] **عبّاد** بن **زیاد** بن [ابیه برادر او[1] سوی **معویّه** شد [ند] ، معوّیه خراسان عبیدالله بن زیاد را داد [و او برادر خود عبّادبن زیاد را بسیستان فرستاد] .

آمدن عبّادبن زیاد به سیستان

عبّاد بسیستان آمدو هر روز پنج شنبه مظالم کردی و هر حاجتی که ازو بخواستندی تمام کردی وعطا دادی ونیکوئی کردی بمردمان واین خبر از پیغمبر(ص) هر پنج شنبه روایت کردی ، **اَللّهُمَّ بارِكْ لِاُمَّتِی فِی بُکُورِها وَاجْعَلْ ذٰلِكَ یَوْمَ الْخَمِیسْ.**
پس اینجا خلیفتی بپای کرد وخود برفت و بکابل شد ، و زانجا بقندهار شد و سپاه[2] هند پیش آمدند وحربی سخت کردند ، آخر ایزدتعالی مسلمانانرا ظفرداد، وعبّاد آن روز بر استری حرب همی کرد بنفس خویش ، و **زُهَیْر** بن **ذُوَیْب** العدوی حرب کرد آنجا آن روز چنانك **رستم** بروز کارخویش همی کرد ، وخانهٔ پر زر یافتند وغنایمی بزرگ بدست مسلمانان آمد ، وابن **مُفَرِّغ**[3] آنجا بودبا ایشان بدین غزا ، همه روزعباد راوزیادراهجو همی کردی چنین که این زمان یاد کنیم :

---

(۱) کذا . . این عبارت از لفظ (ضحاك) ببعد مغشوش است و باید چنین باشد : « ضحاك را از کوفه وعبیدالله بن ابی بکره را از سیستان معزول کرد و عبیدالله بن زیاد وعباد بن زیاد بن ابیه برادر او سوی معاویه شدند » چه درکامل مینویسد که بعد از فوت زیاد عبیدالله زیاد بنزد معاویه رفته و او خراسان را بوی داد (کامل ج ۳ ص ۱۹۷) .

(۲) اصل : سماه .

(۳) در اصل « ابن مستقرع » بوده و صحیح « ابن مفرّغ » است و او یزید بن ربیعة بن مفرّغ الحمیری است و بقولی یزیدبن زیاد بن ربیعة بن مفرغ الیحصبی من حمیر ، چنانکه ابوالفرج اصفهانی دراغانی آورده : عبادبن زیاد در سجستان بسبب سرگرمی بغز و از ابن مفرّغ غافل ماند و ابن مفرّغ ویرا هجوها گفت و داستان او طولانی و شیرینست (اغانی ج ۱۷ ص ۵۱ ـ ۷۳) ابن اثیرهم درکامل (ج ۳ ص ۲۰۵) مختصری از آن را ذکر کرده است .

(شعر)

وَ اَشْهَدُ اَنَّ اُمُّكَ لَمْ تُباشِرْ   اَبا سُفْيانَ واضِعَةَ الْقِناعِ

وَلٰكِنْ كانَ اَمر [اً] فيهِ لَبسٌ   علی[وَ]جَلٍ[1] شَديدٍوَارتياعِ

پس عبّاد اورا بیاورد وادب کرد ومحبوس ، وبدست حجّامان داد ، آن حجّامان برفته بودند وخوکان اهلی را سیکی[2] بار کردند و بیاوردند ، واین شاعر آن بخورد ومست گشت، دیگر روز اندرمستی اورا اسهال افتاد ، کودکان نگاه همی کردند ، ازبس سیاهی که آن اسهال او بود ومنادی میکردند بزبان پارسی که : شبست این شبست ایـن شبست ، او جواب کرد ایشانرا هم بپارسی که :

آبست و نبیذست   وعصارات زبیب است

ودنبهٔ فربه وپی است   وسُمیّه[3]هم‌روسبی است

وسمیّه نام مادر زیاد بود . پس عبـاد اورا مالی داد و به سوی عرب باز گردانید ، گفتا مرا ازتوبس[4]

---

(۱) اصل : علی جل ـ اوله :

اذا اودی معاویة بن حربٍ   فبشر شعب رحالك بانصداع

(۲) سیکی ـ ترکیب « سه ـ یکی » نوعی مسکرجوشانیده که بعربی مثلث خوانند یعنی ازشش دانگ چهار دانگش برود و دو دانگ باقی ماند (برهـان) منوچهری گفته است : ما سیکی خوار نیاك صلح کن وتازه روی .

(۳) در اصل « سمنه » بود ومحققاً سمیه است . و سمیه نام مادر زیادبن ابیه است که قصهٔ وی با ابوسفیان درحجاز و همخوابگی با اووسپس زادن زیاد مشهور است و زیاد را ازین رو ابن ابیه خوانند که پدروی بظاهر معلوم نبوده است .

(٤) این داستان چنانکه درحاشیهٔ (۳) صفحهٔ ۹۵ گفته شد در کتاب الاغانی مشروح نوشته شده و در کتب دیگرهم مختصری ازآن درج است و بالجمله با شرحی که درین کتاب نوشته آمده اختلافاتی دارد ـ ۱ : این واقعه باتفاق مورخین در بصره و بدست عبیدالله زیاد رویداده نه بدست عباد برادرش ـ ۲ : دیگر سیکی بار کردن حجامان خوکان اهلی را در اخبارمذ کوردیده نشد بلکه عبیدالله زیادیزید بن مفرّغ را حبس کرد و ویرا بحجامی واداشت واوبا تیغ کردن بعضی از کسانی را که برای حجامت نزد او میبردند میبرید وآنها رافراری میداد و بازمأمورین ویرا بضرب تازیانه بحجامی وامیداشتند وابن مفرّغ این شعر را میخواند :

وهمیشه والی سیستان بود تا **معویه** فـرمان یافت ، وفات معویه روزپنجشنبه بود نیمهٔ رجب سنة ستین وعمراو هفتاد وهشت سال و نماز برو **ضحاك** بن **قیس الفهری** کرد و خلافت او نوزده سال وسه ماه وبیست ودوروزبود. ومعاویه خضاب کردی بحنّا و وَسمه ونقش خاتم **لاحول ولاقوة الا بالله العلی العظیم** بود و گوراوبدمشق است بگورستان باب الصغیر . والله المستعان .

نشستن یزید معویه بخلیفتی

(روز پنج شنبه لثمان لیال بقین من رجب سنة ستین)

و کنیت یزید ابوخالد بود ونقش خاتم او آمنت بالله مخلصا . چون خبر نشستن

وماکنت حجاماً ولیکن احلّنی بمنزلة الحجام نأیی عن الأهل (اغانی ج۱۷ص ۵۷)
و شاید ذکرحجامان مربوط بقصهٔ فوق باشد ـ ۳ : ابن مفرّغ را نبید شیرین و شبرم که گیاهی است سمی، درحبس خورانیدند و گربه‌ای با خوکی بوی بربستند واورا بااینحال در کوچه وبازار میگردانیدند و او اسهال گرفته بود و کودکان شهر دنبال وی افتاده میگفتند : این چیست ؟ (در بعضی نسخ : این شیست ؟) و او میگفت : آبست ونبیذ است . . الخ (اغانی ج ۱۷ ص ۵٦) و شاید کتاب سیستان بارکردن سیکی رابخوکان هم ازاین اقتران خوك بیزید بن مفرّغ گرفته باشد ـ ٤ : شبست این شبست که کودکان بقول مؤلف تاریخ سیستان میگفته‌اند ، بنظرطبیعی نمی‌آید وقول صاحب اغانی طبیعی‌ترست که میگفته‌اند : این چیست (شیست) و ظاهراً مؤلف ما « این شیست » را این « شبست » خوانده ۵ : اشعاری راکه ابن مفرّغ بفارسی خوانده است ، هم دراغانی آمده و هم جاحظ درکتاب (البیان والتبیین ج ۱ ص ۱۰۹) آورده و در هیچیك ازین نسخ قسمت سوم را ندارد «دنبهٔ فربی و پی است » و در هر دو موضع چنین ضبط شده:

آبست و نبیذ است عصارات زبیب است
سمیه رو سبیذ است

ولی در اینجا نه تنها قسمت سوم را زیاد دارد بلکه قافیهٔ « رو سبیذ » هم تغییر یافته « و « روسبی » و با «دنبهٔ فربه و پی » قافیه شده است ، و این قسمت اخیر (بعلاوهٔ اضافهٔ واو برسه مصراع) برخلاف اختلافات اولیه قابل توجه وتأمل است ـ ٦: عباداو راباز نگردانید. یزیدبن معاویه‌در ضمن داستان دیگری

یرید و بیعت اهل شام اورا نزدیك **حسین علی رضوان‌الله‌علیه** برسید **مسلم عقیل بوطالب** رافرستادبکوفه‌تااورابیعت کنند، پس‌اهل کوفه بر او غدر کردند چنانکه‌حال آن پوشیده نیست نزدیك خاص وعام ، و مسلم‌را فرا دادند تا گردن بزدند ، ویزید را آگاه کردند ، وعمرسعد همانجا نگاه همی کرد. تا [یزید] **عبیدالله** بن‌**زیاد** راآنجا فرستاد ، ومسلم آن شب برنشست ، سه هزار سوار بااوبیکجا ، زمانی بود ، نگاه کرد ، مقدار ده مردبا اومانده بود، باز گشت ، خواست که بگریزد هیچکسی ندید ، تشنه بود از زنی آب خواست وبسرای اواندرشد ، زن ، عبیدالله بن زیاد را آگاه کرد ، شُرطی را بفرستاد تا اورا بیاورند وبفرمود تا بربام قصر بردند ، گردن او بزدند وسروبدن او بمیدان انداختند ، و **هانی** بن **عُروَة** الوداعی[1] را و **زبیربن‌اروح** التمیمی[2] را نیز گردن بزد ، و هرسه سر نزدیك یزید فرستاد ، چون خبر مسلم سوی **حسین بن علی** برسید برخاست[3] وراه کوفه بر گرفت ، عبیدالله[4] بن زیاد چون خبر او بشنید ، عمر سعد را پذیره[5] با سپاه باز فرستاد بکربلا ، هردو را[6] فراهم رسید[6] حرب کردند و راه آب برحسین بگرفتند تاتشنگی‌اورا غمی کرد، پس اورا آنجاتشنه بکشتند ، روزعاشورا چهارشنبه بود سنهٔ احدی وستین ، واز اهل بیت **رسول** صلی‌الله علیه که با حسین آنجا کشته شدند **جعفر** بن علی بن ابی طالب ، **وعباس** بن علی بن ابی طالب ، **ومحمد** بن علی[7] الاصغر، و**علی** بن الحسین بن علی ، و **عبدالله** بن الحسین[8] بن‌علی، و **القاسم** بن الحسن بن علی ، و **عون** بن عبدالله بن جعفربن‌ابی‌طالب ، **ومحمد** بن عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب ، و **عبدالله** بن مسلم بن عقیل بن ابی‌طالب ، وبیش ازاین از خوردان[9] و بزرگان ، که بنام ایشان قصه دراز شود ، اما معروفان این بودند ؛ **وشمر** بن **ذی**-

---

که جایش اینجا نیست مأموری ضمخام نام بسیستان فرستاد که بی اجازه و اطلاع عبادویراازا زندان‌بر آورده و آزاد سازد و ابن مفرغ پس ازآزادی این شعر معروف راگفت:

عدس مالعباد علیك امارة امنت و هذا تحملین طلیق

(۱) کامل : المرادی . (۲) کامل : ندارددودرتواریخ معتبر نیست . (۳) دراصل «برخواست».
(٤) اصل : عبدالله . (۵) دراصل «بدیره» . (٦) کذا ظاهراً «هردویکرآه فراهم رسیدند» .
(۷) کذا و ظ : محمدبن‌علی‌وعلی‌بن‌الحسین الاصغر ؟ (۸) ظ : الحسن . (۹) کذا .

الجوشن لعنه‌الله سرحسین‌بن‌**علی**(رض) بیرون کرد ، و**عبیدالله**[1] بن زیاد ، آن سروی با زنان و کو کانِ خُرْد ، اسیر کرد ، و بشام فرستاد براشتران ، سرهاشان برهنه و هر جایگاه که فرود آمدندی آن سروی از صندوق بیرون کردندی وبرسر نیزه کردی و نگاه بانان‌بر آن کردندی‌تابگاه رفتن، تا برسیدند بمنزلی که آنجایکی‌راهب بود از آن ترسایان، ایشان‌آن سربر آن رسم که همی‌داشتند بر آن سرنیزه کردند، چون شب اندر آمد آن**راهب** بصومعه اندربعبادت ایستاده بودنوری دید که اززمین بر آسمان همی‌بر شد چنانکه هیچ ظلمت نماند الا ازآسمان تا زمین نوری ساطع بود ، از بام‌آوازداد که شما کیستید ؟ گفتند ما اهل شام ، گفت این سر کیست ؟ گفتند سرحسین علی ، گفت : بد گروهی‌اید که اگراز **عیسی** (ع) فرزند ماندهٔ[2] مـاورا بردیدگان جای کنیم ، پس گفت یا قوم من ده هزار دینار میراثی حلال دارم اگرایـن سرفرا من دهید تا بامداد، من آن زر شما را بدهم حلال ، گفتند بیار ، زر بیاورد ، و بساختند و قسمت کـردند و سراو فرا او دادند پاکیزه بشست و گـلاب و مشك و کافور بسرشت و بمنفذ[4] هاءِ آن اندرکرد وببوسید آنرا وبکنار اندر نهاد و همی گریست تا بامداد که صبح بدمید گفت با[5] سر بزرگوار ، مرا پادشاهـی بر نفس خـویشست **اشهدان‌لااله الاالله وان جدك محمد صلـی الله علیه رسول الله** و اسلام آورد و مولای حسین رضوان الله علیه شد وآن سربدیشان‌بازداد، وایشان اندر صندوق کردند وبرفتند ، چون بنزدیك دمشق رسیدند بزرنگاه کردند که از آن راهب بستده بودند همه سفال گشته بود وبجای مهر برآن پدید[6] گشته بریکروی **وَلاتَحْسَبَنَّ اللهَ غافِلاً عَمّا یَعْمَلُ الظّالِمونَ** و بـر دیگر روی پدید گشته بقدرت باری تعالی **وَسَیَعْلَمُ الَّذینَ ظَلَموُا اَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ** · آن

---

(۱) اصل : عبدالله .

(۲) کذا « ماندهٔ » یعنی‌مانده بودی ، ونظیر این ماضی شرطی درادبیات ایران قدیم‌بسیارست لیکن‌رسمست که درفعل جزائی‌آن نیزیائی نظیریای شرطی جملهٔ نخستین آورند وبجای « جای کنیم» جای کنیمی گویند ـ و در اینجا این مراعات نشده است ·

(۳) کذا . . و ظاهراً « او » زاید باشد . (٤) اصل : بمنفد ها . (٥) ظ : یا .

(٦) اصل : بدیر ولی درسطربعد بدید است .

همه زرهافراهم کردند وبجوی آب اندر انداختند ، بسیار کس ازایشان بگریست وتوبت کرد وهم بر آن[1] بکوه و دشت شد ، وبسیاربودند که اصرار آوردند و آن زنان اسیر و کودکان سر برهنه براشتربدمشق اندر بردند و آن سر اندر پیش او نهادند اندر طشتی ، وقضیبی بر آن لب و دندان وی همی زد ، و این خبر بکتاب خلفا بتمامی گفته آید[2] و معروفست، پس چون این خبر بسیستان آمد مردمان سیستان گفتند نه نیکوطریقتی بر گرفت **یزید** که بافرزندان **رسول** علیه السلم چنین کرد، پارهٔ شورش اندر گرفتند ، **عبّاد** ،سیستان هم بمردمان سیستان سپرد ، بیست بار هزار هزار درم اندر بیت المال جمع شده بود از غنایم کابل و دیگر مالها بر گرفت و ببصره بازشد ، **عبید [اللّه]** بن **زیاد** برادر خویش را **یزید** بن زیاد را ودیگر برادر **بوعبیدهٔ زیاد** را بسیستان فرستاد اندر اول سنهٔ اثنی وستین .

آمدن یزید زیاد و بوعبیده بسیستان

یزید بامیری و بوعبیده بسپهسالاری

یزید بسیستان آمد و روزگاری ببود با سیرتی نیکو ، پس مردمان کابل سر برتافتند ، یزید با سپاه آنجا شد و آنجا سپاه بسیار جمع شده بود وحربی صعب کردند و مسلمانان بسیار کشته شدند واسیر کرده شدند وبعضی برستند ، وبوعبیده اسیر ماند ؛ و یزید و **صلم**[3] بن اَشیمْ العدوی اَبوالصهبا وپسروی و **زید** بن **جدعان**[4] پدر **علی** بن زید و بدیل[5] بن نعیم العدوی و **عثمان** بن الادهم العدوی وجماعتی بزرگ از عباد و بزرگان

(۱) ظ . بران حال ـ بران توبه ؟ (۲) ظ : اند .

(۳) کذا . . والصحیح، صلة بن اشیم ابوالصهباء العدوی وهوزوج معاذه العدویه (بلاذری ۴۰۵ و کامل (ج ۴ ص ۴۰) .

(۴) وهوزید بن عبدالله بن ابی ملیکة بن عبدالله بن جدعان القرشی (فتوح بلاذری ۴۰۵) و کامل (ج ۴ ص ۴۰) یزید نوشته است .

(۵) کذا . . و ظاهراً . بدیل ـ اسم این شخص را تواریخی که در دسترس حقیر بودننوشته‌اند و جزدرین کتاب جای دیگر ندیده‌ام .

آنجا شهید [شدند] چون این خبر [بشام] [1] برسید **یزید** بن **معویه سلم** بن **زیاد** بن **ابیه** [2] را بخراسان فرستاد و سیستان ، [و] **سلم** [3] **طلحة** بن **عبدالله** بن **خلف** الخزاعی که **طلحة الطَّلَحات** گفتندی بسیستان فرستاد ، و سوی یزید بن معویه کس فرستاد و نامه کرد و دستوری خواست بفرستادن طلحه بسیستان، یزید عهد فرستاد طلحه را بسیستان ، وسلم [4] عهد بد خوله [5] از پس وی بفرستاد ، و هنوز براه اندر بود که آن عهد بوی رسید ، فرمان داده بود که برادرمرا بعهد بازخر .

(آمدن طلحة الطّلحات بسیستان و عمر برادراو صاحب جیش بود)

طلحه بسیستان آمد و برادرش **عمر** صاحب الجیش او بود و صاحب شُرْطِ او **مالك** بن **اوس** الازدی [6] ، و رسول فرستاد و **بوعبیدة** زیاد را و اسیران که با او بودند بپانصد هزار درم بازخرید ، باز به بُست رفت وکارِ آن دیار بر نظام کرد وباز سیستان آمد، ومردی بزرگوار نیکوسیرت با خرد بودوهیچ کسی اورا اندرشجاعت و سخاوت نظیر نبود ، و از سخاوت و عدل خویش چنان گشت که مردمان سیستان همه سوگند بجان اویاد کردندی ازمحبت او که بدلها جای گیرافتاد وچنان بود که شاعر گوید :

(شعر)

یا طَلْحَ اَنْتَ اَخُو النَّدَی وَعَقِیدُهُ [7] — فَبِحَیْثُ بِتَّ مِنَ الْمَنازِلِ باتَا
شَهِدَ الْاَنامُ صَغِیرُهُم وَکَبِیرُهُمْ — اِنَّ النَّدَی اِنْ ماتَ طَلْحَةُ ماتَا

---

(۱) در اصل دوکلمه از اینجا تراشیده شده است .
(۲) اصل : ، یزید بن معوبة بن مسلم بن زیادبن امیه وصحیح : سلم بن زیادبن ابیه (بلاذری ص ٤٠٥) کامل (ج ٤ ص ٤٠) . (۳) کذا . . و صحیح « و سلم » .
(٤) اصل : مسلم : و ص « سام » و او سلم بن زیاد برادر عبیدالله بن زیاد است .
(٥) کذا والظاهر « عهد حکومت » . (٦) اصل : از وی .
(٧) العقید المعاقد وفلان عقید الکرم و عقید اللوم ـ صحاح اللغة .

و بسخاوت بدان جایگاه بود که بُو الأَسَدْ یکی بیامد قصد اورا بسیستان[1]، وروزی چند بدرگاه او بماند که اورا نگفتند، آخر این بیتها بنوشت وپیش او فرستاد.

(شعر)

وَرَدَ السُّقاةُ المُعْطِشُونَ فَانَهلُوا ... رِيّاً وَ طابَ لَهُم لَدَيْكَ المَكْرَعُ

وَ وَرَدْتُ نَحْرَكَ ۲ طامِياً مُتَدَفِّقاً ... فَرَدَدْتُ دَلْوِىْ شَنُّها يَتَقَعْقَعُ

وَ أَراكَ تَقْطُرُ جانِباً عَنْ جانِبِ ... وَ مَحَلُّ بَيْتِي عَنْ سَمايِك ۳ بلقعُ

چون خط و شعر او بدید خجل ماند واندر وقت اورا پیش خویش آورد و عذر خواست و دو یاقوت سرخ گرانمایه بدست همی گردانید، گفت یا بوالأسد بیست هزار درم دوستر داری یا ازین یکی؟ گفت، من یکپاره سنگ اختیار نکنم، تا بیست هزار درم[4]. بیست هزار درم را بیاورد وغلام خویش را گفت برگیر، پس گفت اگر امیر بیند یك

(۱) بوالاسد یکی بیامدقصد اورا بسیستان ــ یعنی بوالأسد یکبار بقصد زیارت او بسیستان آمد، واگر بوالأسد را شخصی گمنام ونکره فرض کنیم آنوقت لفظ (یکی) معنی دیگرمیدهد یعنی بوالأسد نام کسی بیامد قصد اورا بسیستان ــ واما بوالاسد چنین شاعری که معاصر با طلحة الطلحات باشد بنظر حقیر نرسید و ابوالاسد نام شاعری بوده است که بتصریح اغانی (ج ۱۲ ص ۱۷٤) معاصر بنی العباس بوده و درزمان طلحه وخلافت یزید غیر از ابوالاسود دؤلی واضع نحو و شاعر وفقیه کسی دیگر باین نام دیده نشد، وفات ابوالاسودبقولی درسال ٦۹ (اغانی ج ۱۱ ص ۱۲٤) وبقولی ۹۹ ــ ۱۰۱ درخلافت عمرعبدالعزیز (ابن خلکان جلد اول ص ۳٤۱) رویداده واغانی گوید سفری بفارس واصفهان رفته است و بعید نیست بسیستان هم رفته باشد اما دراخبار اوچنین خبری دیده نشد و سطر بعدهم تأیید میکند که ابوالاسود نبوده زیرا بعیدست ابوالأسود بسیستان برود و طلحه از آمدن او مطلع نشود.

(۲) کذا. شاید «بحرك؟».

(۳) السماء، المطر «اذا سقط السماء بارض قوم ... رعیناه وان کانوا غضابا» صحاح.

(٤) روی بیست هزاردرم متن با خط ومرکب شبیه باصل، بیست هزار درم دیگر نوشته بود که ضمیمهٔ متن شد.

پاره فرامن دهد تا بینم ، هر دوپاره زی وی انداخت و گفت مـردان را فریب نکنند بدین[1] ، بصد هزار درم خریده‌ام ، و **بوالأسد** بعراق برد وبصد وبیست هزار درم بداد.

آمدن اسودِ سعید بسیستان

باز **یزید** بن معویه **اسود** بن سعید را بسیستان فرستاد اندر آخرسنهٔ اثنی و ستین ، چون روزی چند ببود ، اندر عقب ، **عبدالله** بن **طلحةالطلحات** را بسیستان فرستاد اندر سنهٔ ثلث وستین .

آمدن عبدالله طلحه بسیستان

ویکسال به‌سیستان‌بود، بازپدرِ وی [**طلحه**][2] رابسیستان فرستاداندرسنهٔ اربع‌و ستین، و[او]پسرخویش‌را عبدالله‌را خلیفت کرد که مردمان از نیکوئی سیرت وی[3] شکر بسیار کردند وبسیستان ببود[4] تا گاه وفات وی، پس وصیت کردپسرخویش راکه مراهم اینجا دفن کن که این مردمان مرا دوست دارند تا ذکر من اینجا بماند میان دوستان من و مرا سالها یاد همی کنند که مردم چون اورا همی یاد کنند مرده نباشد و آن سخن که کسی گوید هزارسال ترا بقا باد آن نه برخطا گویند بقاءِ مرد ذکر نیکوئی[5] اوست ومن امید میدارم که زآن جمله باشم‌اندرین شهر بزرگواراین بزرگان وآزاد مردان . پس چون فرمان یافت پسرش فرمان اورا کاربست و اورا به تهل[6] مهاجر دفن کرد واکنون گوراو معروفست ، شاعر گوید ـ وهو **عبدالله بن قیس الرُّقیّات** .

شعر

رَحِمَ اللّٰه اعْظُماً دَفَنوُهَا   بِسَجَسْتَانَ طَلْحَةَ الطَّلَحاَتِ

---

(۱) کذا . ظ یعنی مردان را بدین گونه فریب نکنند .

(۲) یعنی بازیزید ، طلحة الطلحات پدر عبدالله‌را .

(۳) یعنی نیکوئی سیرت عبدالله بن طاحه .   (٤) یعنی خود طلحه .

(٥) کذا .   (٦) کذا . ظ : لهجهٔ از تل .

چون **طلحه** فرمان یافت، سپاه‌او نا فرمان گشتند اندر **یزید معویه**، وهر کسی بناحیت[1] از سیستان بنشستند ، چون چنان بود پسر وی قصبه بگذاشت وباز گشت ، **ابوسح**[2] بن ربعی القشری[2] در طعام[3] گرفته بود ، **ووکیع** بن اسود ناحیت اوق ، و **عبدالمجید** بن جمیل ناحیت خواش . و **عبدالله** بن ناشره ناحیت فراه ، وقصبه وبسکر[4] مهمل گذاشته بود ، هیچ والی نبود ، تا **یزید** بن معاویه فرمان یافت بحوارین[5] از نواحی شام چهارده روز گذشته از ربیع الاول سنهٔ اربع وستین و اورا سی وهشت سال بود وهشت ماه ، کم هشت روز ، و اورا دفن کردند بدمشق .

(نشستن معویه بن یزید بن معویه بخلیفتی)

ومعوية بن یزید بنشست نیمهٔ ربیع[6] سنه اربع و ستین ، و کنیت او ابولیلی بود، چهل روزعمر بود اورا اندرامارت ، چون حال برو تنگ شد گفتند کسی را ولی‌عهد کن، گفت من‌ازدنیاءِ شما چندانی نیکوئی‌ندیدم که و بال‌آنچه خواهدماند[7] [با] گردن کنم ، [و] فرمان یافت پنج روز مانده از ربیع الاول[8] سنه اربع وستین ، و بشام بیعت کردند **مروان‌الحکم** را و بمکه **عبدالله** بن زبیررا .

(نشستن مروان‌الحکم بشام)

او مروان‌الحکم بن ابی‌العاص بن امیّة بن عبد شمس بن عبد مناف بود ، او

---

(۱) کذا . و باید بناحیتی ویا بیکی ناحیت می‌بود ــ ونیز ممکنست بجای یای نکره بکسرهٔ زیر تاء ناحیت دررسم قدیم اکتفا رفته باشد ونظیر این دیده شده است .

(۲) کذا . . . ابو سلیح . . . القشری ؟

(۳) در طعام ، دروازهٔ از شهرزرنج بوده ،

(٤) بسکو ــ بسکرباختلاف دیده شد .

(۵) کامل : حوران من ارض‌الشام (ج ٤ ص ٤۹) .

(٦) طبری و کامل: ماه وروزخلافت وموت معویّة بن یزید را تعیین ننموده ولی ظاهراً خلافت معویّه روز بعد ازمرگ یزید بوده که نیمهٔ ربیع‌الاوّل باشد . (۷) اصل : مانده کردن .

(۸) کذا . . . و ظاهراً ربیع‌الثانی

را بیعت بجابیه[1] کردند روزچهارشنبه سه روز گذشته از ذی‌القعده سنه اربع وستین .

(نشستن عبدالله زبیر بمکه)

و او **عبدالله** بن‌الزبیران[2] **العوّام** بود و کنیت او ابوحبیب بود ، و اهل عراق اورا بیعت کردند ومادر او **اسما** بود دختر بوبکرالصدیق ، چون کار برو مستقیم شد ، بصره وخراسان وسیستان **حارث** بن **عبدالله** بن[3] [ابی] ربیعةالمخزومی را داد ، آنك اورا قناع[4] گفتندی . پس قناع[4] ، **عبدالعزیز** بن‌عبدالله بن‌عامربن کریزرا بسیستان فرستاد .

آمدن عبدالعزیز به امارت از پیش حارث عبدالله

اوبسیستان آمد وبا مردمان نیکوئی کردو گفت ، وآن سپاه **طلحه** را جمع کرد و بنواخت وخبر بُست[5] وکابل کردند که ایشان سربتافته‌اند .

رفتن عبدالعزیز سوی بست وکابل

براه بیابان‌برفت . **زبیل**[6] لشگری ازترکان فراهم کرده بود، حربی صعب بکردند چنانکه مسلمانان فروماندند وخواستند که بگریزند از قوت دشمنان‌وشوکت ایشان ، **عمر بن**

---

(۱) جابیه بکسر با ویاء مخففه واصله فی‌اللغة الحوض الذی یجبی‌فیه‌الماءللابل . قریه‌ایست از اعمال دمشق از ناحیهٔ جولان . . . (معجم‌البلدان) .

(۲) کذا . . . صحیح : زبیربن‌العوّام .

(۳) وهوالحارث بن عبدالله بن ابی ربیعةالمخزومی معروف به قباع (فتوح بلاذری ص ۴۰۵) (کامل مبرد ص ۲۱۱ خطی) .

(۴) ص : قباع ، بضم القاف و بعده باء .

(۵) در اصل : نسبت .

(۶) کذا . . . والمعروف (رتبیل) و بزعم حقیر (زنبیل) رجوع شود بحاشیهٔ (۲) ص (۹۱) و در دو سطر بعد هم ضبط اصل متن (زنبیل) است .

شان العاری[1] مردی مرد [و] معروف بود با **عبدالعزیز** یکجا بود، حمله کرد و **زنبیل** هزیمت شد، و بکشت[2] از ترکان بسیار وهزیمت کردند، و مسلمانان بسیارغنایم یافتند وبردگان بسیار واسب وسلیح، وکارکابل و زابل اورا مستقیم گشت و مظفربه سیستان باز آمد، ومردی بود عالم واهل علم را دوست داشتی، پس روزی **رستم بن مهرهرمزد المجوسی** پیش او اندر شد و بنشست و متکلم سیستان او بوده بود، گفت دهاقین را سخنان حکمت باشد ماراازآن چیزی بگوی، گفت: نادان[3] مردمان اویست که دوستی برُ ویِ افتعال[4] دارد بی حقیقت، و پرستش یزدان چشم دیدی[5] را کند، و دوستی با زنان بدرشتی جوید، ومنفعتِ خویش بآزارِ مردم جوید، وخواهد که ادب آموزد بآسانی، گفت نیز گوی، بازدهقان گفت: آب جوی خوش بود تا بدریا رسد، وخاندان بسلامت باشد هر چند فرزند نزاید، و دوستی میان دو تن بصلاح باشد چند بدگوی در میانه نشود، و دانا همیشه قوی بُوَدْ چند هوا برو غالب نگردد، [و] کارپادشاهی و پادشا همیشه مستقیم باشد چند وزیران بصلاح باشند.

و هم بسیستان بود، تا **مروان** بن الحکم فرمان یافت اندرماه رمضان سنهٔ خمس و ستین، وشست و دو ساله بود، ولایت او ده ماه بود کم سه روز، نماز بروی پسر او کرد عبدالملك بن مروان، وعبدالملك را ولی عهد کرده بود و اورا بدمشق بگور کردند، واهل شام عبدالملك را بیعت کردند.

(نشستن عبدالملكِ مروان بن الحکم به‌خلیفتی)

(١) کذا . . . و در فتوح بلاذری درهمین جنگ میگوید: «بارتبیل حرب کردند و رتبیل بدست ابو عفراء عمیرالمازنی کشته شد» (فتوح ص ٤٠٥).

(٢) در فتوح‌البلدان و کامل قتل رتبیل درین جنگ تصریح دارد ولی درین تاریخ ذکری از آن نشده است.

(٣) ظ: نادان تر — ترین؟ (٤) یعنی از روی ساختگی.

(٥) چشم دیدی، ظاهراً بمعنی ریاء باشد.

و کنیت او اباذنان[1] بود و نشستن او اندر ماه رمضان سنه خمس و ستین بود. باز گشتیم بحدیث **عبدالله** بن الزبیر، واو **حارث** بن‌عبدالله را ازعراق معزول کرد وعراق برادر خویش را داد **مصعب** بن‌الزبیر ، و مصعب نامه کرد و بر عمل سیستان **عبدالعزیز** راقرارداد، وهمیشه عبدالعزیزبسیستان بودتا سنه اثنی وسبعین که مصعب - ابن‌الزبیرقصد **عبدالملك** کرد وراه شام باسپاه بزرگ بر گرفت و عبدالملك نیزقصد او کرد و راه عراق بر گرفت ، تا هر دو سپاه بدیرجاثلیق فراهم رسیدند و میان شان وقعتها و حربها بسیار بود تا یکراه که هزیمت بر سپاه مصعب افتاد و مصعب کشته شد که گریزنکرد،واوچهل ساله بود. پس‌چون‌سال هفتاد وسه اندر آمد عبدالملك**حجاج** ابن **یوسف** را فرستاد بحرب کردن‌با عبدالله بن‌الزبیر ، حجاج بحرم‌اندرآمد ومنجنیق بر کعبه راست کردوچندگاه آنجاببود واندرحرم مردم‌همی کشت ، تایکراه که عبدالله ابن‌الزبیر کشته شد روز شنبه سیزده روز مانده از جمادی الاولی سنه ثلث و سبعین ، و بر یکی درخت خرمانگونسار بی سر فرو آویخت و کار بر عبدالملك قرار گرفت . پس عبدالملك عراق وخراسان وسیستان حجاج را داد، پس حجاج **امیّة** بن **عبدالله**[2] را خراسان وسیستان داد وامیّه، پسر خویش را **عبدالله** بن امیة سیستان داد .

---

(۱) کذا با ذال معجمه ، الذنان بضم الذال مُخاط یسیل من الانف (صحاح) و درتمام کتب تاریخ کنیت عبدالملك را ابوالولید آورده‌اند و در کتاب « المستطرف فی کل فن مستظرف » مینویسد : عبدالملك مروان را رشح‌الحجاره بسبب بخل و ابوالربان بواسطه گند دهانش گفتند (ج ۲ س ٤٦ س ۱۰) و درکامل ابن‌اثیر (اباذبان) باذال و باء موحده آمده (ج ٤ ص ۱۷۹ س ۷) و حبیب‌السیر گوید : « در تاریخ نبا کتی مسطور شده است که نتنی درغایت ردائت ازدهان عبدالملك بمشام میرسید بمثابهٔ که اگرمگس بریشش‌می‌نشست ازتعفن آن رایحه میمردبنابرآن اورااوالذباب میخواندند (ج٤ جزو دوم س ۱٤ چاپ بمبی) و معروف : (اباذبان) با ذال و تشدید باء موحده است .

(۲) وهوامیة بن عبدالله بن خالد بن اسید بن ابی‌العیص (طبری س ۲ ج ۲ ص ۱۰۳۲) و بلاذری میگوید «امیة بن‌عبدالله راعبدالملك مروان بخراسان فرستادنه حجاج» زیراآنوقت هنوزحجاج‌بولایت عراق منصوب نشده بود (ص ٤۰٦) وطبری میگویددرسال هفتاد وهشت عبدالملك امیة بن‌عبدالله رااز خراسان معزول کردوخراسان وسیستان را هم بولایت‌حجاج ضمیمه ساخت ، (س ۲ ج ۲ ص ۱۰۳۲)

آمدن عبدالله امیه بسیستان بروزگار حجاج در سنه اربع و سبعین

شهرفرو گذاشته بود عبدالعزیز [و] رفته، و عبدالله یکچندی بسیستان ببود، باز به بست شد با زنبیل حرب کرد و سر راهها با زنبیل فرو گرفت، چون کار بر زنبیل تنگ گشت یکخروار زر هدیه فرستاد وضمان کرد که نیزحرب نکنم، با دوبار هزار هزار درم صلح کرد، وخویشتن‌را سیصد هزاردرم، پس این‌خبرسوی عبدالعزیز[1] برسید اورا معزول کرد[2].

آمدن موسی[3] طلحهٔ عبدالله بسیستان

و موسی بن طلحة بن عبدالله را بفرستاد و اینجا آمد و عبدالله باز گشت و موسی اینجا ببود تا اول سنهٔ خمس وسبعین، [و] بشر بن مروان ببصره بمرد برادر عبدالملك، و حجاج بکوفه آمد و آنجا روزی چند ببود، باز ببصره شد و عروة بن

(۱) س : عبدالملك . (ر ك : حاشیهٔ ۲)

(۲) این خبردرین کتاب از اول‌فصل‌مغشوش و پیچیده نوشته شده . فتوح‌البلدان بلاذری که مأخذ عمدهٔ مورخین‌قدیم میباشد چنین‌مینویسد : « رتبیل دوم پسر رتبیل‌مقتول چون از مسلمانان بیمناك بود هزارهزار [درم] وهدایا وبندگان‌ازبرای عبدالله که ببست نزول کرده بود فرستاد مصالحه را ، وعبدالله از پذیرفتن آن اباکرد وگفت هرگاه این رواق را پر از زر کند صلح خواهد بود ورنه جنگ است و غزو - پس رتبیل از پیش عبدالله برخاست و پس نشست و راه بگشاد تا عبدالله دران راه ها و جایها درآمد ، رتبیل سرراه ها وگریوه‌هافرو‌گرفت ، عبدالله حاضرشد که بی هیچ مال‌الصلحی برگرددولی رتبیل اباکرد وگفت سیصد هزار درم بستان بمال صلح و بدان نوشتهٔ بسپار که تا تو درسیستان هستی باما جنگ نکنی وخرابی وسوختن روا نداری ، وعبدالله این عهد بکرد وچون خبربعبدالملك مروان رسید ویرا معزول ساخت » (ص ٤۰٦) و عبارت متن رؤس این خبر را در بر دارد از قبیل « سر راهها » « کار تنگ گشت » « یکخروار زر » « ضمان کرد که نیزحرب نکنم » « سیصد هزار درم » اما مشل اینست که یا چیزی از میانه افتاده ویا درترجمهٔ اصل بفارسی‌اشتباهی شده بعلاوه بجای عبدالملك « عبدالعزیز » نوشته و اخباری هم از عبدالعزیز در اول فصل افتاده است . (ر ك : تعلیقات)

(۳) بلاذری وکامل و طبری از این شخص ذکری ندارند .

المغیرةبن‌**شعبه** را بر کوفه خلیفت کرد،وچون ببصره قرار گرفت سپاه جمع کرد حرب خوارج را ، و بهر جای خوارج بیرون آمده بودند و مردم خاص و عام بدیشان پیوسته همی گشتند ، و سالاران‌ایشان صنادید و بزرگان عرب بودند ازیاران **مصطفا** صلی‌الله علیه ، که چون وقایع اوفتاد میان مسلمانان و کارها رفت که اندر کتاب وسنّت آنرا حجتی ندیدند زان فروماندند ، وهر روز بیشترهمی بود ، چون اَحداث[1] امیرالمؤمنین **عثمان** ، که یاران جمع شدند واوراانکار کردند تا سخن بدآن‌جای رسید که اورابرآن حال بکشتند ، و چون حرب جمل و کشتن **طلحه** و **زبیر** و آن بزرگان کانجا از دو گروه کشته شدند ، باز خلاف **معویه** و حرب صفین و حدیث حکمین و سلیم دلی[2] **باموسی**[3] اشعری وفریب **عمر**|و|بن **العاص** وقتل‌امیرالمؤمنین **علی**بن‌ابی‌طالب، باز جمع گشتن گروه برمعاویه وعزل کردن [**حسن** علی از خلافت و کشتن[4]] **حسین** علی و همه اولاد و آل مصطفی علیه‌السّلم بروزگار **یزید** معویه و سرحسین بر گرفتن و حرَم میان مصطفی را سرهاءِ برهنه بشام بردن و قضیب بر لب ودندان حسین زدن که هزاران بوسه مصطفی صلی‌الله علیه برآن‌داده بود ؛ باز، کشتن **مصعب** بن‌الزبیرویاران مصطفی صلی‌الله علیه بروزگار عبدالملك مروان ، باز فرستادن حجاج بن یوسف بمکه و حرم ایزد تعالی وقبلهٔ اسلام و آنرا به سنگ ومنجنیق فرو کوفتن و چندان خونها نا حق بحرم ریختن ، و کشتن **عبدالله** بن‌الزبیر و اورا نگونسار از درخت آویختن،و آنچه بدین ماند که اگرهمه یاد کرده آید قصه درازشود؛ پس گروهی ازیاران مصطفی صلی‌الله علیه چون این حالها بدیدند گفتنددنیا بدین نیرزد و ما دانیم که بنده از گناه معصوم نیست و هَفوات افتد ، اما ساعتی باشد تا روزی ، اکنون این از ساعت و روز و ماه و سال درگذشت این‌اصرارست ، ازایشان‌تبرا کردند ، ومردی‌بود بزرگوار **قطری ابن‌الفجاة** واز سادات و صنادید عرب بود و اینجا بوده بود با **عبدالرحمن سمره** و

(۱) الحدث(بفتحتین)الأمرالمنکرالذی لیس‌معتاداً ولامعروفاً فی‌السنة...جمع‌احداث (منجداللغة)

(۲) سلیم دلی بمعنی ساده دلی و ساذجی است و درکلمات متقدمان استعمال شده است .

(۳) دربن کتاب‌غالباًالف اول کنیه را می‌اندازد و کمتراعراب‌آنرامراعات میکند (رجوع بمقدمه)

(٤) جملهٔ بین دو علامت در متن نبود ولی از قرینهٔ مطلب و لفظ « عزل کردن » پیداست که عین اینجمله یا جمله‌ای مفصل تر دراینجا از قلم افتاده بوده است .

با مردمان سیستان اورا دوستی و صحبت بوده بود ، چون آنجا[1] برخاست و بیرون شد ازمیان گروه، بازطلب او کردند واورا بنگذاشتند وقصد او کردند ، ناچار گشت حرب کردن ، حربها بسیار کرد، پس بسیستان کسان فرستادواین‌قصه بشرح یاد کردند اینجا که اندر اسلام چنین چیزها آورده شد ، مردمان سیستان چه خاص وچه عام بـاایشان دست یکی کردند ، چون **حجاج** این تدبیر کرد ولشگرها مسما کرد [و] **عبیدالله**بن ابی‌بکره باسپاهی‌بزرگ بسیستان‌فرستاد **وحرش**[2] بن‌بسطام التمیمی را بسپاه سالاری او ، وپسرش **بوبردعة** بن عبیدالله بن ابی بکره با سپاهی بزرگ نیز با پدر بود .

آمدن عبیدالله بن ابی بکره بسیستان بروزگار حجاج

عبیدالله بن ابی‌بکره با سپاه بیامد ، چون بنزدیکان[3] سیستان رسید حرش‌بن بسطام‌التمیمی از پیش با سپاهی بزرگ بیامد ، و مردمان سیستان بحرب پیش او باز شدند . این گروه خوارج[4] حربی سخت کردند وبسیار مردم بکشتند ، وسپاه حرش را

(۱) آنجا ، مرادش عراق است ، چنانکه از اینجا قصدش سیستان ،

(۲) کذا ظ : حریش ، و نام این شخص در تواریخ نیست .

(۳) نزدیکان، بالف ونون نسبت یعنی نسبتاً نزدیك وقرب نزدیك، مانند دایگان‌وخدایگان ، چه نزدیك درفارسی بمعنی قرب‌کامل‌است ، چنانکه گویند نزدیك من آمد یعنی نزد من رسید یا نزدیك او شد یعنی پیش او باز شد ــ واین الف ونون برای‌اینست که احتمال قرب و وصول را قدری دورتر سازد ــ اکنونهم در افواه جاریست که فلان واقعه در نزدیکی یا نزدیکیهای فلان شهر روی داد ــ و نزدیکان که بر ذوی‌العقول اطلاق کنند غیر از این معنی است و بمعنی خویشان نزدیك است .

(٤) معلوم میشود سیستان بکلی در دست خوارج بوده است . . . . مورخین اسلامی که این جنگ را یاد کرده‌اند مینویسند که جنگ مزبور توسط عبدالله بن ابی بکره و در مملکت رتبیل و بقرب کابل‌بوده است . وشریح بن‌هانی‌الحارثی با جمعی از مسلمین درآن جنگ کشته شدند وعبیدالله ابن ابی‌بکره هم‌درهمان وقعت بدرد گوش یا علت دیگربمرد وگروه زیادی ازتشنگی وگرسنگی واز پرخوردن بعد از آن بمردند ــ و این حرب با خوارج که بقول مؤلف تاریخ سیستان در زرنج روی داده درتواریخی که بنظرحقیر رسیده دیده نشد ، واین‌وقایع که درضمن آن نام‌برده است بقول بلاذری

گرسنگی اندریافت وتشنگی ، بسیار کشته گشتند ، وشریح بن هانی الحارثی **وعبدالله** ابن العباس بن ربیعة بن عبدالمطلب آن روز بدین حرب کشته شدند ، پس گروهی بهزیمت بقصبه اندر شدند ، مردمان ایشان را طعام دادند و بخوردند ، چون بسیار خوردند همه بمردند ، چنانکه هیچکس از آن سپاه نماند یا کشته شدند ، [یا بمردند] وعرب اندر آمدند پیش[1] ازیشان چون چنان دیدند ایشان را جیش الفنا نام کردند ، پس **عبیدالله** بن **ابی بکره** فرا رسید به سیستان اندر اول سنه ثمان و سبعین وتولیت خراج بی[2] پسر خویش **بو بردعه** کرد و نام وی **مغیره** بود ، و روزگاری عبیدالله اینجا ببود و از راه بیابان به بست شد ، و سیستان بپسر سپرد بوبردعه[3] ، چون به بست رسید **زنبیل**[4] سپاه آورد اندر پیش وی وباعبیدالله سپاهی بزرگ بود، حربی سخت کردند ، وقایع بسیار بود میان شان[5] ، آخر صلح افتاد بر هفصد هزار درم[6] و عبیدالله به بست فرمان یافت و

در حرب با زنبیل رویداده نه در جنگ با خود سیستانیان رجوع شود به (فتوح البلدان بلاذری ص : ۴۰۶ ـ ۴۰۷) (کامل ابن اثیر ج ٤ ص ۱۷٤) (طبری س ۲ ج۲ ص ۱۰۳٦ـ۱۰۳۸) و ممکنست در اینجا هم اختلاط وتداخلی درحربی که با خوارج بسیستان شده ومورخین بسبب عدم اهمیت موضوع آنرا ترک کرده‌اند وحربی که با زنبیل شده درموقع تألیف کتاب رویداده باشد ، چه نظیر این را در اخبار ابن مفرغ بصفحهٔ ۹٦ و اخبار عبدالله بن امیه بصفحه ۱۰۸ اینکتاب می‌بینیم ـ والله اعلم .

---

(۱) کذا . . . وظاهراً پس از ایشان .

(۲) بی، دراینجا باقیماندهٔ املاء نسخهٔ اصل اینکتاب است که (به) باشدو بجای (به پسرخویش) است و بازهم نظایر دارد .

(۳) غالباً درینکتاب اسم مفعول یا متعلقات آنرا که بقاعدهٔ فارسی بایستی قبل از فعل در آید بعد ازفعل ذکرمینماید ـ مانند اینجا که باید چنین مینوشت : «وسیستان بپسرخویش بوبردعه سپرد» ویا «ببوبردعه پسرخویش سپرد .

(٤) در اینجا هم « زنبیل » در متن با تمام نقاط نوشته شده و با توضیحاتی که قبلا داده‌ایم هر جا درینکتاب بااین املا نوشته شده معلوم باشد که دراصل نسخه هم بااملای مذکور یا نقطه‌ای کم بوده‌است.

(٥) وقایعی که در آغاز این فصل در ضمن حرب با خوارج آورده بموجب تصریح تواریخ درین حرب رویداده است .

(٦) این مبلغ را عربان برتبیل داده‌اند (کامل ج ٤ ص ۱۷٤) (ط ج ۲ ص ۱۰۳۷)

سبب او درد گوش بود ، و گوراوا کنون به بستست . باز پسر **اوبو برده** بحرب **زنبیل** شد وکار بر زنبیل سخت فرو گرفت تا آنچه صلح را پذیرفته بود کرة اولی ، دیگر راه بداد ، و بسیستان بازآمد ؛ چون خبر وفات **عبیدالله** نزدیك **حجاج** برسید سپاه جمع کرد ، وده[1] هزار سواراختیار کرد ازمیانهٔ صد هزار وبیست هزارسوار[2] ، وآنچه ایشانرا بایست ازسلاح وستور وبیستگانی[3] همه مهیّا کردوعمر بن **عطا**[4] را برایشان سالار کرد ، بازعبدالرحمن بن **محمدالاشعث‌الکندی** را پیش خواند ، ولایت سیستان اورا داد و همهٔ آن سپاه اندر زیردست او کرد وفرمان داد که همه طاعت او دارید واین سپاه را **جیش‌الطّواویس** نام کردند زیرا که همه‌صنادید و اشراف و ابناءِ نعم عرب بودند[5] پس عبدالرحمن با آن سپاه بیامد .

آمدن عبدالرحمن محمد الاشعث بسیستان درسنه اثنی و ثمانین

(۱) طبری : چهل هزار سپاه از سوار و پیاده (س ۲ ج ۲ س ۱۰۵٤) .

(۲) یعنی از میان صد وبیست هزار سوار ده هزار انتخاب کرد. (۲) مشاهره وا عطیات سپاهیان

(۳) ظ: عطارد بن عمیرالتمیمی (طبری ص ۱۰٤٤) درتواریخ معتبر روایات مختلفست از آنجمله کویند که ازاول رأی‌حجاج بفرستادن پسرمحمد اشعث بکرمان بودبجنگ همیان بن عدی‌السدوسی و چون ویرا هزیمت داد مأمور سجستان شد (طبری س ۲ ج ۲ ص ۱۰٤٦) (کامل ج ٤ ص : ۱۷۵ ـ ۱۷٦) و این قسمت تا آخر کار عبدالرحمن از نسخهٔ چاپی فتوح بلاذری ساقط شده و تنها قصهٔ مرگ عبدالرحمن در رخج وخویشتن را از بام افکندن درآن ضبط است . (بلاذری چاپ مصر س : ٤٠٧) .

(٥) وجه تسمیهٔ جیش‌الطواویس را کامل و طبری نوشته‌اند که بیشتر در آراستگی و خوبی سلاح و اسب بوده نه فقط از اهمیت افرادآن ـ کامل گوید : فجعل علی‌اهل‌الکوفه عشرین‌الفاً وعلی اهل البصره عشرین الفاً وجدّ فی ذلك و اعطی الناس اعطیاتهم کملاً و انفق فیهم الفی الف سوی اعطیاتهم و انجد هم بالخیل‌الرائقه والسلاح‌الکامل‌واعطی کل رجل یوصف بشجاعة وغناء منهم عبیدالله ابن ابی محجن‌الثقفی وغیره . . . فکان یسمی جیش الطواویس لحسنه (ج ٤ص٥ ـ ۱۷٦) ودرترجمهٔ طبری چنین مینویسد : « و سپاهی گران بذو فرستاذ و دوبار هزار هزار درم هزینه کرد جز آنك بروزی عطا داذ و آن سپاه برفتند و از نیکوئی و تمام سلاحی کی بودند مردمان آنسپاه را جیش الطواویس خواندند یعنی بطاوسان مانند کردند » . . . (ج ۲ ص ۱٦۸ نسخهٔ خطی) .

تا **عبدالرّحمن** بسیستان آمد **همام**[1] بن**عدی**السّدوسی سالاربزرگ ازخوارج[2] بسیستان آمده بود با سپاه بزرگ ، عبدالرحمن با اوحرب کرد واز هردو گروه بسیار کشته شد آخر **همان**[1] هزیمت کردوعبدالرحمن سرهاءآن صنادید که از آن گروه کشته شده بودند نزدیك**حجاج** فرستاد وخود بقصبه اندرآمد و **عبدالله** بن **عامرالمجاشعی** از بزرگان سیستان بود، چون خبرآمدن عبدالرحمن شنید برفت ، و**بوبردعه** بنزدیك **مهلّب** بن**ابی صفره**نامه کرد- ومهلّب والی خراسان بود- که مردی کاری فرست با سپاهی تاکارمن اینجاسست نگردد که خوارج اینجا بسیار گشت ، مهلب **وکیع** بن **بکر بن وایل** را بفرستاده بود وبوبردعه [و] وکیع ، بوعبدالله بن عامر راکه پدر وی سالار سیستان بود صلح کونه همی داشتند ، وعبدالله مردمانرا همی فرو داشت[4] ، پس چون عبدالرحمن فرا رسید طلب عبدالله بن عامر کرد و اورا بازخواند و بنواخت و بشهراندر آورد ، هر چه کردی به رای و تدبیر او کردی[5] ، ومردمان سیستان همه شیعت **عبدالله** بن **عامر** بودند وزبزرگان سیستان بود،باز[6] **عبدالرحمن** بحرب **زنبیل** رفت وسیستان به عبدالله ابن عامرا سپرد[7] ، بآخرسنهٔ اثنی و ثمانین به بست اندر شد وبا زنبیل حربی صعب کرد

---

(۱) در دوسطر دیگر این شخص را (همان) نام برده و کامل‌التواریخ ویرا (همیان) نام میبرد و میگوید : حجاج ِهمیان بن عدی‌السدوسی را درکرمان مجهز ومسلح بداشت تا اگرعامل سجستان وسند بمدد محتاج شودویرا مددکند ولی همیان برحجاج عاصی شد و حجاج عبدالرحمن را بدفع او کسیل کرد و اورا هزیمت داد (ج ٤ ص ۱۷٦) .

(۲) ازظاهر روایات بر نمی‌آید که این مرد ازمردم خوارج باشد مگر بصرف لغت خروج قناعت نمائیم چون بطریقی که ذکر شد همیان خود ازمأمورین دولتی بودکه درکرمان عصیان نموده و عبدالرحمن ویرا هزیمت داد . (۳) کذا ... وظاهراً (عبدالله) . اینقسمتها قدری پریشانست .

(٤) فرو داشتن ، باصطلاح امروز نگهداشتن وراه بردن است .

(٥) اخبار این فصل تا اینجا درتواریخی که دردسترس بود دیده نشد .

(٦) این (باز) معنی تکرار جمله‌ای یا فعلی خاص را نمیدهد و برای ابتدای جملات مستقل بجای (فاء) درعربی بکاربرده شده است

(۷) همچنین با الف است و درین کتاب این املا تکرار شده و اسپرد اصل لغت قدیمست و الف آن بعدها بنا بتخفیف لغات مصدّر بالف ازقبیل اشکم واشتر وابا وابی واپرویز وغیره افتاده است .

وبسیار کفار کشت وغنایمی بسیار بدست آورد ولشکر آبادان کرد وبسیستان باز آمد ، باز نامهٔ **حجاج** آمد سوی وی که مالها بستان از مردمان وسوی هند و سند تاختنها کن وسر **عبدالله** بن**عامر** درِوقت نزدیك من فرست ، **عبدالرحمن** چون نامه بخواند نماز شام چیزخوردنی پیش آوردند ، یکی مرغ فربه بود برخوان ، همی‌خورد ، اورا خوش آمد ، خوان سالار را پرسید که حال این مرغ باز گوی ، گفت آن مرغی چند بودست که عبدالله بن عامر فرستادست همه همچنین است ، اندروقت کس فرستادواورا بخواند، چون بنشست ، نامهٔ حجاج بروعرضه کرد ، عبدالله گفت اِنّا لِلّه مرا چندانی زمان کن تا وصیّت کنم ، عبدالرحمن بخندید ، گفت زمانست تاآنگاه که ایزدتعالی اجل توسپری کند[که] آنرابازداشت نتوانم،اما توانم کرد که زانکه حجاج گوید هیچ نکنم، توایمن باش ، چه واجب کند که من مرغ از آن تو خورم [و] بر توبفرمان حجاج جفا کنم ، وخویشتن را بر خون تو مأخوذ کنم ، دست فرا کن و چیزی بخور ، عبدالله شاد شد و چیزی بخورد ، پس نامهٔ حجاج جواب کرد که تاختن هند وسند کنم اما نا حق نستانم و خون ناحق نریزم ، **وَ لاطَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِی مَعْصِیَةِ الْخَالِقِ وَالسَّلم** [1] ، ونامه سوی**حجاج** فرستاد ، باز نامه آمد بسوی وی بتهدید، برخاست وبکابل شد وبرو [2] گاه گاه **بزنبیل** جنگ کردی و اندر نهان دوستی همی داشت ، [و] بر مردمان نیکوئی همی کرد بسیستان و بست و این نواحیها تا زابل وکابل و هند وسند وهمه مردم اندر فرمان وی گشتند ، و بدل اندر همی [داشت] که با حجاج خلاف کند از بد معاملتی او وزان چیزها که زو همی موجود آمد از خونهاء نا حق وبی نگرش [3] ، وبا وی بسیار مردمان اهل علم بودند ، وزان جمله **عمردر** [4] بود یکی که مجلس تذکیر

---

(١) این خبر هم در تواریخ دیده نشد وخبری لطیفست . (٢) براو، بمعنی ، آنجا — درآنجا ؟

(٣) ظ : بی‌نگرشی — نگرش ، حاصل مصدراز نگرستن که امروز (نگاه کردن) گویند ـ این مصدر درقدیم استعمال می‌شده وبه پهلوی (نگرشن) است بمعنی ملاحظه ورعایت ، بی‌نگرش ، یعنی بی ملاحظه وبی دقت ، وبجای دیگر این کتاب هم این لغت آمده است .

(٤) کذا ... و در کتب مربوطه چنین اسمی بنظر نرسید — اول کسیکه زودتر ازهر کس در خلع حجاج وقیام عبدالرحمن سخن گفته است (ابوالطفیل عامربن واثلة الکنانی) است که از صحابه بود ودیگر عطیة بن عمرو (بلعمی خطی ص پ ١٦٧) وعبدالمؤمن بن شبث بن ربعی (کامل ج ٤ ص ١٧٨) .

کردی[1]، وفصیح بود وسخنی نیکو گفتی ، دل این مردمان نواحی بخویشتن کشید و اسلام [و] شریعت اندر دلها شیرین همی کرد ، و یاد همی کرد که آنچه **حجاج** همی کند نه ازطریق شریعتست ، و اندر نهان بیعت **عبدالرحمن** همیکرد ، ومردمانرا همی خواند ، پس عبدالرحمن نامه کرد اندرین باب سوی **مهلّب** بن **ابی صفره** واو بمرو بود و گفته بود که همی بینی ومی‌شنوی بد کرداری حجاج واعتقاد بد او وآن چیزها که اواندراسلام کرد . و خود[2] برفت سوی کابل و از مردمان هر جای بیعت‌همی ستد ، چون سخن فاش گشت ، **ابی** بن **سفین**[3] بن **ثور السَّدوسی** نزدیك حجاج شد و اورا ازحدیث عبدالرحمن آگاه کرد ، حجاج اندر وقت سوی **عبدالملك مروان** رسول فرستاد وآگاه کرد ، عبدالملك اندروقت جواب کرد که از هرجای لشگرها جمع کن وعدّة[4] وسلاح بساز ، واورااندرباب حجاج عنایت بود، [پس حجاج] سپاه جمع کرد وکار ساخته کرد و برفت که عبدالرحمن را اندر یابد ، و عبدالرحمن ساخته برفت که بحرب حجاج شود ، ببصره فراهم رسیدند[5] و حجاج ازبصره بود[6]، پیش عبدالرحمن از بصره بیرون شد ، **عبدالرحمن** آنروز به بصره برمنبرشد و کردارهاءِ حجاج یاد کرد و عید کرد[7] آن کسهائی راکه با او یکجا همی بودند اندرآن روز چهار هزار مردعابد از عراقین بروجمع شد دون دیگرمردمان خلع**حجاج** را ، بازدیگر روزرفت ازپس‌حجاج [و] بزاویه حرب کردند حربی سخت ، وبسیار مردم کشته شد ، آخرعبدالرحمن

---

(۱) مجلس تذکیر کردن ، یعنی وعظ برمنبر و غیره . (۲) یعنی : عبدالرحمن بن‌اشعث

(٤) ظ یعنی:ابی‌بن‌سفیان،ودرین کتاب حارث وسفیان وقاسم‌وغیره رابا حذف‌الف ضبط کرده است.

(٤) عدة، بمعنی سازوآلات حربست .

(٥) ابن اثیر مینویسد : حجاج بتستر نزول کرد و ازآنجا پس ازجنگی که مقدمةالجیش اورا با کسان عبدالرحمن در (دجیل) اتفاق افتاد هزیمت شده ببصره آمد روز عید اضحی سنهٔ هشتاد و یك (ج ٤ ص ۱۷۹) . (٦) کذا و ظ : ببصره بود .

(۷) ظ : وعرض کرد ... چه ابن اثیر گوید شکست حجاج و مراجعت وی ببصره روز عید اضحی بود و ورود عبدالرحمن ببصره آخرذی الحجه بود سنه ۸۱ دراین صورت جملهٔ (عید کرد) درینکتاب که بعد از ورود ببصره ازطرف عبدالرحمن آورده مورد تأمل است وبا قرینهٔ جملهٔ بعد باید (و عرض کرد) درست باشد مگربعید اول سال قائل شویم آنهم بعیدست .

هزیمت کرد وبکوفه شد بنزدیك **مطرّ** بن **ناحیة** الریاجی[1] ومطر اورا بیعت کرد واهل کوفه ، چون قوی گشت بازبحرب شد وبدیر الجماجم هشتادویکحرب کردندو آن هشتاد **حجاج** بهزیمت شد ، این راه هشتاد ویکم **عبدالرحمن هزیمت شد**[2] و بیشتر یاران او کشته شد یا غرق شد وبعضی گم شد ببیابانها ، از [آن] همه **عامر الشعبی**[3] بود که او به ماوراءالنهرفرا دید آمد ، و **سعیدبن** جبیر[4] بمکه فردا دید آمد ، وعبدالرحمن بصره شد و حجاج از پس وی بشد ، زآنجا به پارس شد وبه کرمان وبازسیستان آمد ومردمان اورا بسیستان قبول کردند ، و حجاج سوی **مهلّب**[5] نامه کرد به خراسان که سپاه فرست بطلب عبدالرحمن اشعث بسیستان ، و مهلّب اندر وقت پسرخویش را با سپاهی بسیار- **مُفَضَّلْ** را - بسیستان فرستاد[6] ، وازبصره حجاج ، **عبدالرحمن بن العباس الهاشمی**[7] را با دوهزار سوار بسیستان فرستاد ، چون عبدالرحمن اشعث خبر یافت از سیستان به بست شد و **عبدالرّحمن** هاشمی **ومفضّل** بن المهلّب با هر دو سپاه بر آثر او به بُست شدند و بمیان بست و رخد حربی سخت بکردند و بسیار مردم کشته شد

(۱) کذا ظ : االریاحی ... ودرکامل ابن اثیر : مطربن ناحیةالیر بوعی (ج٤ ص ۱۸۰) .
(۲) شکست عبدالرحمن درواقعهٔ (مسکن) انفاق افتاد (ك ٤ ص ۱۸۵) .
(۳) و او ابوعمرو وعامربن شراحیل بن عبد ذی کبارالشعبی الحمیری ازاهالی کوفه و ازتابعین بود وازعلمای جلیل القدر عصر (۱۹-۱۰۵) هجری (وفیات الاعیان جلد اول ص ۳٤۵) .
(٤) اصل: حبیر واوابوعبدالله (ابومحمد) سعیدبن جبیر بن هشام ازموالی ومشاهیر تابعین است مردی عالم ومحدث وزاهد وتلمیذابن عباس بوده قتلش بدست حجاج بن یوسف درشعبان خمس وتسعین و بقولی اربع وتسعین درشهر واسط واقع شد وچهل ونه سال داشت (٤۵ - ۹٤ یا ۹۵) وفیات الاعیان (ج ۱ ص ۲۸۸)
(۵) دراین وقت مهلب مرده بودوبروایت ابن اثیریزید پسر مهلب والی خراسان بود ودر سنه ۸۵ سال مرك عبدالرحمن یزید معزول ومفضل برادرش والی شد (ك : ج ٤ ص ۱۹۲ - ۱۹۳) .
(٦) این خبر درتواریخ بنظرنرسید .
(۷) بروایت ابن اثیر : عبدالرحمن بن العباس بن ربیعة بن الحرث بن عبدالمطلب ازیاران عبد-الرحمن اشعث بود وچون پسراشعث با سپاه خود از سیستان بهراة رسید و ازآنجا بنزدیك زنبیل باز گشت عبدالرحمن بن العباس بابیشترین لشکرپسراشعث درهراة بماندند و با یزید مهلب حرب کردند وعبدالرحمن عباس بهزیمت شدو گروهی ازبزرگان سپاه پسر اشعث گرفتار آمدند وآنانرابحجاج فرستادند (ج٤ص۱۸٦-۱۸۷) وحجاج پسرخودمحمد وعمارة بن تمیم اللخمی را بدنبال عبدالرحمن فرستاده است.

از هردو گروه و عبدالرحمن اشعث بهزیمت شد، ویاران او بیشتر اسیرشدند، و یکی از آن اسیران **یزید** بن **طلحة** بن **عبدالله‌الطلحات**[1] بود و دیگر **نصربن انس** بن **مالک**، و **عبید**[2]الله بن فضالة الزهرانی و همچنین بزرگان از اهل علم[3]، آن اسیران را سوی **یزید مهلّب** فرستاد بمرو، و یزید ایشانرا اندرسر[4] بنواخت وبسیارچیزدادو جامه داد، و **عبدالرحمن‌اشعث** به زابلستان شد بزینهار **زنبیل**، خبر سوی **حجاج** رسید، حجاج عمارة بن تمیم القیسی[5] را برسولی فرستاد سوی زنبیل و بیامد با زنبیل خلوت کرد وعهد ها فرستاده بود اورا که نیز اندرولایت تولشکر من نیاید و ازتومال نخواهم ومیان ما دوستی وصلح باشد برآن جمله که عبدالرّحمن اشعث را وفلامی[6] راز یاران وی سوی من فرستی، پس عبدالرحمن را زنبیل بند[کرد] وآن مرد را، و بندی بیاورد ویکحلقه بر پای عبدالرحمن نهاده بود ویکی بر پای آن مرد، بر پای[7] بودند، عبدالرحمن گفت من حاقنم بکناربام بایدشد[ن]، هردو بکناربام شدند[8]، عبدالرحمن‌خویشتن راازبام فروفکند، هردوبیفتادند وجان بدادند ونام یارعبدالرحمن **ابوالعنبر**[9] بود، **عمارة بن تمیم** سرهر دو باز کرد وسوی **حجاج** فرستاد، واین

(۱)کامل : عبدالرحمن بن طلحه (٤ ص ١٨٧) و این همان حربی است که بقول ابن اثیر در حدود هرات بین یزید مهلب وعبدالرحمن بن‌العباس رویداده است. (۲)کامل : عبدالله.

(۳) کامل گوید : «پسرمحمد اشعث ازهراةبنزدیك رتبیل رفت وعبدالرحمن‌بن‌العباس‌الهاشمی که ازیاران اوبودبا بیشتربن‌سپاه در حدود هراة بماندند وبا یزید مهلب حرب کردندوسپاه عبدالرحمن ابن العباس شکست خوردند ومحمد بن سعد وقاص وعمر بن موسی وعباس بن‌الأسود و هلقام بن نعیم وفیروزحصین وعبدالرحمن بن طلحه و عبدالله بن فضالة الزهرانی و . . . اسیرشدند. (کامل : ج ٤ ص ١٨٧). (٤)کذا . . . و ظ : رسر، یعنی : درنهان.

(٥)کامل‌وطبری(اللخمی) ج٤ ص ١٩٢ ٠ قیس ابوقبیلة من مضرولخم حی من‌الیمن (صحاح)

(٦) کذا ... و ظ : فلانی.

(٧) کذا ... وظاهراً (بربام). (٨) اصل : باید شدن.

(٩) در تواریخ معتبره ذکری از نام این شخص که با عبدالرحمن بند بوده وباوی ازبام افتاده نیست، بلاذری گوید : کسیکه نگاهبان عبدالرحمن بود وسر زنجیر اورا بخود بسته بود بااو افتاد (ص ٤٠٧).

برُخد [بود] وجثهٔ او برخد بگور کردند ، **وحجاج** سر**عبدالرحمن** به **عبدالملك** فرستاد بدمشق ، وعبدالملك سر او سوی **عبدالعزیز** مروان فرستاد به مصر ، پس سر عبدالرحمن بمصر بگور کردند وجثهٔ اوبرخد ، چنانك شاعرفرماید :

شعر

هَيْهاتَ مَوْضِعُ جُثَّةٍ مِنْ رَأْسِها ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ رَأْسُ بِمِصْرَ وَ جُثَّةُ بِالرُّخَّجِ

وحرب که با حجاج کرد بجماجم[1] اندر سنهٔ ثلث وثمانین بود ، و دو سال به بست وناحیت زاول بماند ، و کشتن اواندر سنه خمس و ثمانین بود ، و **عمّارة** بن تمیم بسیستان آمد چون این شغل تمام کرد ، و عهدی عرضه کرد ازآن حجاج بعمل سیستان، دیر گاه‌بر نیامد که بفرمان‌عبدالملك معزول کرده شد[2] و**مسمع بن‌مالك**[3] بیامد

آمدن مسمع مالك بسیستان درسنهٔ ست و ثمانین

چون **مسمع** بسیستان آمد **ابوخلدة الخارجی** بابسیاری‌مردم‌ازبزرگان جمع شده بودند بسیستان،با مسمع حربهاء بسیار کردند آخربوخلده گرفته شد ومسمع‌سوی حجاج‌نامه کرد واورا آگاه کرد، جواب آمد که بوخلده را بفرست، [اورا]سوی‌حجاج فرستاد ، وهم اندرین سال مسمع به سیستان فرمان یافت و پسر برادر خویش را **محمد**

---

(۱) ص : دیرالجماجم .

(۲) یعقوبی درکتاب البلدان آورده‌که : رتبیل ازعمارة بن تمیم‌اللخمی کراهت داشت وچون بین حجاج ورتبیل دوستی بر قرار شد حجاج عماره را ازسیستان عزل کرد (ص ۲۸۳ چاپ لیدن ـ ضمیمهٔ اعلاق‌النفسیهٔ ابن رسته).

(۳)واومسمع‌بن‌مالك‌بن مسمع‌الشیبانی بود که بعد ازعبدالرحمن‌بن‌سلیم الکنانی‌والی سیستان شد . (البلدان یعقوبی ص ۲۸۳) وذکر عبدالرحمن بن سلیم ، سلف مسمع، دربن‌کتاب نیامده وبلا فاصله بعد از « عمارة بن تمیم » مسمع را ذکرکرده است .

ابن‌سنان[1] **بن‌مالك**[2] [را] خليفت كرد ، وهم اندرسال **عبدالملك‌مروان** فرمان‌يافت بدمشق ، چهار روز گذشته از شوال سنهٔ ست و ثمانين ، و عبدالملك شست ودوساله بود ولايت او سيزده سال وچهارماه ، كم شش روز بود ، پس **وليدِ عبدالملك** را بدمشق بيعت كردند هم‌آنروز كه عبدالملك فرمان يافت .

(نشستن وليدبن‌عبدالملك)

و كنيت‌وليد **ابوالعباس** بود ونقش خاتم اواين بود كه : **وَليد انَّک مَيِّتٌ**

چون وليد بنشست **حجاج** را عراقين داد و خراسان و سيستان ، حجاج خراسان و سيستان **قتيبة‌بن‌مسلم** را داد[3] .

آمدن قتيبة بن مسلم اندررجب سنه ست وثمانين‌بسيستان

و قتيبه اول بسجستان شد و برمقدمهٔ او **عمرو بن مسلم** بود ، رفت‌تا بسيستان اندر شد و روز گـارى آنجا ببود ، و باز بخراسان شد و **عبدربّه‌بن عبدالله** را اينجا خليفت كرد و او عبد ربة‌بن عبدالله بن عمر اللّيثى[4] بود ، چون **قتيبه** بخراسان شد و كار ها قرارداد ، **اشعث بن بشراليربوعى** را نزديك حجاج فرستاد تا آنچه رفت از حديث سيستان وخراسان بازنمايد ، و حَملى بفرستاد ، و **اشعث** مردى فصيح با كفايت و كارى و نيكو روى و نيكو گفتار [بود] ، چون **حجاج** او را بديد و سخن وى اندر

---

(۱) شيبان . (يعقوبى چاپ ليدن ص ۲۸۳) .

(۲) اين شخص پسر برادر مسمع است وعلامت مفعول كـه بايستى از مفعول درآيد قبلا از مفعول آمده است !

(۳) حجاج قبل ازآمدن قتيبه اشهب بن بشرالكلبى ازاهالى خراسان را بعمل سيستان گسيل داشت و پس ازوى قتيبه آمد ... (يعقوبى ص ۲۸۳) .

(٤) عميراللیثى (يعقوبى ص ۲۸۳) .

جواب بشنید و از هرچه ازو بپرسید نیکو جواب بشنود ، **اشعث** را والی سیستان [1] و **قتیبه** را معزول کرد ، و قتیبه اندرین میانه [2] **عبدربّه** را معزول کرده بود **نعمان بن عوف یَشْکُری** [3] را بسیستان فرستاد ، تانعمان بسیستان رسید اشعث بن بشر ازجهت **حجاج** بسیستان آمده بود اندرسنهٔ ثمان وثمانین. اشعث بسیستان یکچندی ببود بازسوی بست شد و **زنبیل** با اشعث صلحی معلوم فرونهاد و [اشعث] بسیستان بازآمد وسوی حجاج نامه کرد اندرین باب ، وحجاج راآن صلح اندك آمد وخشم گرفت ، اشعث راباز معزول کرد و قتیبه را باز عهد و منشور نو فرستاد [بسیستان] ، وقتیبه برادرخویش را **عمرو بن مسلم** را بسیستان فرستاد، وعمرو روزی چند بسیستان ببود ، و باز به بست شد و حرب زنبیل آغاز کرد ، آخرصلح افتاد برهشصد هزاردرم ، عمرو سوی قتیبه نامه کرد وآگاه کرد ، و قتیبه حجاج را آگاه کرد ، هم رضا نداد ، و نامه جواب کرد که خود بنفس خویش بحرب زنبیل باید رفت ، قتیبه بن مسلم بسیستان آمد :

آمدن قتیبه مسلم بسیستان اندروقت برادرخود عمرو [4] دیگرباره

یکچند بسیستان ببود ، و مردمانرا تألف کرد ، و مردی کاری بود و هر روز علما را جمع کردی ، وباز ازاینجا به بست شد و یکچند ببود و سپاه بساخت و هزار جفت گاو کارگر جمع کرد و دوهزار مرد برزگر وآنچه آلت برزگری باید باخویشتن بحرب زنبیل برد و آنجا شد که حرب کند و بباشد و کشت کند ، چون زنبیل خبر بشنید او را آن [5] هول آمد و بترسید و بدانست که قصد باز گشتن ندارد، رسول فرستادو دوبار هزار هزار درم بپذیرفت که هرسال [بفرستد] ویکساله بفرستاد ، اندر ذی‌الحجة

---

(۱) اصل: خراسان . وآن خطاست چه اشعث نام هیچوقت والی خراسان نشده وقتیبه تا مرگ حجاج والی خراسان بود ، مرادآنست که حجاج اینمرد را والی سیستان کردبدون مشورت با قتیبه. و عبارت (قتیبه را معزول کرد) یعنی ازعمل سیستان .   (۲) اصل : وعبدربه .

(۳) اصل : لشکری .   (٤) مراداینستکه که قتیبه دوباربسیستان آمده یکی که دراول قصه گفت ویکبار هم دربنوقت .   (٥) اصل: ازهول . هول آمد یعنی بیم ودهشت آمد . عقبة هولة : صعبة . وامرٌ هول . (اساس البلاغه زمخشری ج ۲ ص ٥٥٥ چاپ مصر) .

سنهٔ اربع و تسعین ، و **قُتَیبة** باز گشت و بسیستان آمد و از آنجا بخراسان شدو**عَبْدرَبّهٔ ابن عبدالله** بن‌عمر اللّیثی[1] را باز بسیستان خلیفت کرد ، چون روز گاری عبدر ّبه [اینجا ببود] باز قتیبه **منیع المنْقَری**[2] را اینجا فرستاد و فرمان داد که عبد ر ّبه را بند بر نه و محبوس کن ، منیع اینجا آمد و با عبدربه نیکوئی کرد واورا محبوس نکرد ، امابرفق و تلطف از و مال همی‌ستد، خبر نزدیك قتیبه رسیداورا معزول کردو **نعمان بن عوف الیَشْکری** را اینجا فرستاد ، نعمان عبدر ّبه را فرو گرفت وبند برنهاد وعذابهآء الوان کرد و مال او بستد[3] ، اندرین میانه حجاج قتیبه بن مسلم را معزول کرد ازخراسان و سیستان و **یزید بن مهلّب** را بخراسان وسیستان فرستاد[4].

آمدن یزیدبن مهلب بخراسان بعمل و فرستادن برادر، مُدْرِكِ مهلّب را بسیستان

ولید عبدالملك ، چون مدرك مهلّب بسیستان آمد ، بدمشق فرمان یافت و چهل و هشت سال اورا عمر بوده بود ، بمقبرهٔ باب الصغیر هم بدمشق دفن کرده شد ، و **سلیمان بن عبدالملك** هم اندرین روز بخلافت نشست[5] ، و کنیت سلیمان **ابو ایوب** بود ، وسلیمان خراسان وسیستان بریزیدمهلّب بداشت، و مدرك مهلّب دیر گاه بسیستان بماند تا یزید مهلّب ، مدرك را معزول کرد وپسر خویش را **معویه** **بن یزید** بن‌مهلّب بسیستان فرستاد ، اینجا آمد و با مردمان بسیار نیکوئی کردواینجا [ببود] تاسلیمان

---

(۱) عمیراللیثی (رجوع شود بحاشیهٔ ٤ صفحه ۱۱۹) .

(۲) اصل: المقری، واومنیع بن معوبة بن فروة المنقری است (البلدان یعقوبی ص : ۲۸۳)

(۳) یعقوبی گوید : عبدر ّبه دردست نعمان جان بداد .

(٤) این جملات بغایت پریشانست .. قتیبه درخراسان بود که حجاج مرد(ك : ج ٤ص۲۲۲) و نیز قتیبه از خراسان معزول نشد بلکه درخراسان با سلیمان بن عبدالملك خلاف کرد و کشته شد سنه ۹٦ (ك : ٥ ص ٤ ـ ۷) . و گویا اصل عبارت با مراجعهٔ به یعقوبی چنین بوده : « اندرین میانه حجاج بمردوسلیمان عبدالملك ، یزید بن مهلب راعراق داد ، ویزید قتیبه را ازسیستان معزول کرده وبرادرخود مدرك را بسیستان فرستاد (یعقوبی ص : ۲۸۳) وعنوان بعد هم غلط است .

(٥) اینجا عنوان : [نشستن سلیمان عبدالملك] ازمتن افتاده است .

عبدالملک فرمان یافت بدابق[1] روز آدینه بود ده روزمانده ازصفرسنه تسع و تسعین ، و چهل‌وپنج‌سال عمر سلیمان بوده وعمر بن عبدالعزیز بن مروان بخلافت‌نشست .

(نشستن عمر بن عبدالعزیز بخلافت)

روز آدینه ده روز مانده ازصفر سنه تسع وتسعین

و کنیت عمر **ابوحفص** بود ، آن روز [که] او را بخلافت نشاند[ند] و کلاء خویش را جمع کرد و حساب خویش را با ایشان بکرد و منادی کرد تا هر که را برو خصومتی بود بیامدند همگنان ، وآنچه درخواستند بداد و ازهمه خویشتن‌را اندر حلّ کرد، باز [ز]نان و کنیزان خویش‌را جمع کرد وهمه را طلاق‌داد وکابین‌بداد وهزینهٔ[2] عدّت ، ودیگران راآزاد کرد و هر کسی‌را جهازی بداد وشوئی مسما کرد و ضیاع و سوایم[3] خویش بفروخت ، بیست وچهار دینار شد وبصدقه بداد ، باز خطبه کرد و گفت یا مردمان ! کاری بزرگ مهم بگردن من اندر کردید ، و من ضمان کردم و جهد کنم تا طریق و سنت مصطفی صلی الله علیه و آنِ خلفاء راشدین پیش گیرم ، واهل علم را وزهاد را بخویشتن نزدیک کرد وعملها بدیشان‌داد وآنچه خدای تعالی بگردن‌وی کرد او بعهدها اندر گردن ایشان کرد ، و بخراسان وسیستان **جَرّاح بن عبدالله‌الحَکَمی** را فرستاد ، فرمان داد که چنانکه [من کردم]تو[نیز باید] عُمّال ، اهل دین وورع و علم و زهد را کنی[4].

آمدن سباك بن المنذر الشیبانی[5]

---

(۱) اصل : دالق ـ ودابق بکسرباء وبفتح باء هم‌آمده است قریه‌ایست نزدیکی حلب ازاعمال عزاز بین آن وحلب چهارفرسنگست وقبرسلیمان بن عبدالملك آنجاست (معجم‌البلدان) .

(۲) هزینه بمعنی‌خرج که نقیض دخل‌باشد وبمعنی‌نفقهٔ‌عیال وبمعنی خزینه هم‌آمده(برهان).

(۳) سوائم بمعنی بهائم . السائمه والسوام الماشیة والأبل‌الراعیه جمع سوائم (المنجد) .

(٤) کذا ... عبارت بدشواری معنی‌میدهد وظ سقطاتی داشته ،لهذا کلماتی برای تکمیل‌عبارت الحاق شد .

(٥) سیال بن‌المنذربن‌النعمان‌الشیبانی (یعقوبی ص ۲۸٤) .

و جرّاح ، **سباك**[1] بن **المنذر** الشیبانی [را] بسیستان فرستاد ، مردی بودپاك دین و نیکوسیرت ، دیر گاه اینجا بود و مردمان ازو آسایش یافتند وفتنه برخاست، باز **عمر بن عبدالعزیز**، **جراح** را ازسیستان عزل کرد ،

آمدن عبدالرحمن بسیستان

وعبدالرحمن وعبدالله[2] بن **زیادالقشیری** رابسیستان فرستاد بازاورامعزول کرد.

(۱) یعقوبی : سیال . . . اینجا هم با تواریخ اختلاف دارد .

(۲) کذا . . و ظاهراً « عبدالرحمن بن عبدالله » است چه ، در فتوح البلدان بلاذری و بعض کتب تاریخ مینویسند که بعد ازعزل جراح بن عبدالله‌الحکمی عمل خراسان دریك وقت بدونفریکی عبدالرحمن بن نعیم‌الغامدی و دیگر عبدالرحمن بن عبدالله القشیری واگذارشد اولین بحرب و دومین بخراج (فتوح البلدان ص ۴۳۲) و معلوم نیست که آیا این عبدالرحمن و عبدالله که درمتن نوشته شده کیست ، از قرینه پیداست که ایندو نام ازیکتن است چه تصریح داردکه (اورا معزول کرد) و ضمیرمفردست و دراینصورت شخصی که شباهت با این نام داشته باشد ازعمال عمر عبدالعزیز درآنعصر غیرازعبدالرحمن بن عبدالله‌القشیری نیست وظاهراً مراد همان است هرچند درتواریخی که در دسترس حقیر بود و فتوح‌البلدان از ولایت او بسیستان ذکری نشده است . یعقوبی در کتاب‌البلدان فصلی در ولایت سیستان آورده ودراینجابمعلومات‌ما کمك میکندمشارالیه میگوید : درخلیفتی عمربن‌عبدالعزیز عمل عراق عدی بن ارطاة الفزاری را داد وعدی مذکور جراح بن عبدالله‌الحکمی را بخراسان فرستاد و سیستان راهم برآن بیفزود وپس ویرا عزل کرد وعبدالرحمن‌بن نعیم الغامدی‌را بجای او برگماشت وبسیستان سری بن‌عبدالله بن عاصم بن‌مسمع گماشتهٔ عمربن‌عبدالعزیز بودودرخلیفتی یزیدبن عبدالملك مروان ، عراق ، ابن‌هبیرةالفزاری را دادند وابن‌هبیره ولایت سیستان ، قعقاع بن‌سوید بن‌عبدالرحمن ابن اویس بن بجیربن اویس المنقری الکوفی را داد ، سپس ابن هبیره قعقاع را عزل کرد و سال بن منذربن نعمان شیبانی را بسیستان برگماشت ، ودرهمهٔ این مدت رتبیل برامتناع خویش باقی بود. و هشام بن عبدالملك مروان ، عراق خالد بن عبدالله القسری را دادواو یزید بن غریف الهمدانی‌ازمردم اردن را بسیستان گسیل کردوباز رتبیل بر اوممتنع بماند ، پس خالد ویرا عزل کرد وسیستان باصفح ابن عبدالله کلبی داد ودیری بسیستان ببود ، بازخالد ، عبدالله بن ابی برده را بسیستان فرستاد و او به سیستان ببود تا خالد بن عبدالله القسری از عراق معزول شد ویوسف بن عمرالثقفی بجای وی منصوب گشت ، ویوسف ، عبدالله بن‌ابی‌برده راازسیستان‌عزل کردوابراهیم بن عاصم‌العقیلی را بگذاشت

آمدن معارك بن الصلت بسیستان

ومعارك بن الصّلت را بسیستان فرستاد واین همه اندر کمتر یکسال بود باز عمر بن عبدالعزیز فرمان یافت روز آدینه پنج روز مانده ازرجب سنه احدی و مایه ، و چهل و یکساله بود ، ولایت [او] دو سال و پنج ماه و پنج روز بود ، و او عمر بن ام[1] عاصم بنت عاصم بن عمر الخطاب بود ، نبیرهٔ عمر بود ، داد عُمَرَین[2] بدآن گفتند که در[3] سیرت او رفت . بدیر سمعان مرد از نواحی حمص ویزید عبدالملك را آن روز بنشاندند .

(نشستن یزید عبدالملك بخلافت دررجب سنه احدی ومایه)

یزید اندر اول سنة اثنی ومایه عمر بن هبیره را بعراق وخراسان وسیستان

و ابراهیم بسیستان رفت وعبدالله بن ابی برده را بسته بنزد یوسف بعراق فرستاد . ودرخلیفتی یزید بن ولید بن عبدالملك ، عامل عراق منصوربن جمهور بود ویزید بن عزّان کلبی از دست وی بسیستان عاملی کرد وچون عبدالله بن عمرعبدالعزیز والی عراق شد سیستان حرب بن قطن بن مخارق الهلالی را داد و باز ویرا صرف کرده سیستان را به پسر سعید بن عمر بن یحیی بن عاص الاعور سپرد ولی مردم سیستان ویرا از شهر بیرون کردند و بجیر بن السلهب از قبیلهٔ بکر بن وائل عهدی مزوّراز قبل عبدالله بن عمرعبدالعزیز والی عراق بولایت سیستان بساخت و بین بکر و تمیم فتنه برخاست ... الخ (ص ٤ — ۲۸۵) و این وقایع در تواریخی که بنظرحقیررسید ضبط نشده بود جز در تاریخ سیستان ، ولی درین تاریخ هم درعبارت سقطاتی است که اصلاح آنها از روی این سند در متن ممکن نمی‌شد و بدرج آن درحاشیه اکتفا شد .

---

(۱) در اصل (ابی‌عاصم‌بن بنت) (عمربن‌ام‌عاصم‌بنت عاصم‌بن عمرالخطاب) وهوعمربن‌عبدالعزیز بن مروان بن‌الحکم بن ابی‌العاص بن امیه ــ (کامل ج ٥ ص ۲۲) .

(۲) بعد از وفات عمرعبدالعزیزدرمیان سپاه یزید بن مهلب که بخلع یزید بن عبدالملك قیام کرده بود دعوت به (سنهٔ عمرین) متداول‌بوده و (داد عمرین) ظاهراً ترجمهٔ سنة عمرین‌باشد (کامل ج ٥ ص ۳۹) .

(۳) کذا . . . والمصطلح « برسیرت او » است ومراد « سیرت عمرخطاب » است .

فرستاد ، و **یزید مهلّب** اندر صفر این سال کشته شد ، **وسری**بن عبدالله [1] روز گاری بسیستان بود ، باز **حکم** بن عبدالله را بسیستان فرستاد **عمر** بن‌هبیره ، بر نماز وحرب **وقعقاع** بن سوید را برمال و خراج ؛ با [ز] دیر بـر نیامد تا نماز و حرب و مال و خراج همه بقعقاع مفوض کرده شد ، و آن در آخر سنهٔ اربع و مایه بود ، قعقاع شراب خوردی و مجلس لهو داشت و پیشرین کسی بسیستان رود طعام [2] او کَند . پیش‌از آن بکندن حاجت نیامدی ، و قعقاع همیشه والی سیستان‌بود ، تابمرد **یزید**بن **عبدالملك** بحوران [3] ، روزآدینه پنج روز مانده از شعبان سنهٔ خمس ومایه ، بیست و هفت سالـه ، وچهار سال ویکماه خلافت راند ، و گروهی گویند که او به **بلقا** مرد بشام . و گروهی گویند بسواد **اُرْدُن** مرد ، وهم اندرآن روز **هشامِ** عبدالملك را بیعت کردند .

(نشستن هشامِ عبدالملك بخلافت)

روزآدینه پنج روز مانده ازشعبان‌سنه خمس ومایه

و کنیت هشام ابوالولید [بود] ، و هشام اول سنهٔ ست و مایه **عمر بن‌هُبَیْره** را معزول کرد از خراسان و سیستان ، و **خالدبن** عبدالله القسری را عراقین وخراسان و سیستان داد و خالد [4] **حَیله** بن هماد الفطغانی [6] را بسیستان فـرستاد ، و حیله بسیستان

---

(۱) ازین‌شخص درغالب تواریخ معتبره ذکری‌نیست وهمچنین ازاشخاص دیگر که درین‌صفحه نام برده شده ، وبرای شناختن آنها رجوع شود بحاشیه (۲) ازصفحه ۱۲۳ .

(۲) رود طعام ـ ظ رودی بوده که ازهیرمند کنده و بشهرزرنج آورده‌اند و آن رود بر دوازدهٔ مشهور به درطعام میگذشته یا آبادی معروف به (طعام) را مشروب میساخته است .

(۳) کذا . . . ومسعودی درمروج‌الذهب میگوید : وتوفی‌یزید بن عبدالملك به اربد من‌ارض البلقاء من اعمال دمشق (ج ۲ ص ۱۲۵) .

(٤) بعد ازذکرخالد درمتن کتاب با قرمزنوشته (آمدن حلیه به سیستان) وچون بقاعدهٔ طبع درست نمی‌آمد و مطلب از هم میبرید واگر درضمن مطلب عنوان مذکور را درج میکردیم بدتر

آمد اندر اول سنهٔ ست ومایه ودیگر گاه[1] آنجا بماند، باز اندر اول سنهٔ سبع و مایه خالد، **یزید بن العریف**[2] الهمدانی را آنجا فرستاد ویزید **بلال** بن ابی کشه[3] را سوی **زنبیل** فرستاد، و بلال بر طریق مستقیم برفت، زنبیل او را طاعت نداشت، و بلال بسیستان بازآمد، ویزید، **بشر الحواری** را امیر شُرْط کرد[4]، واندر شب پنج مرداز خوارج بیامدند و بشر را بکشتند، [و] اندر شب همی جنگ کردند تا کشته شدند، وغلبه اندر سیستان خوارج گرفتند، و یزید بن العریف قضأ سیستان **معمر** بن عبدالله را داد، ومعمر ازبزرگان سیستان بودو اوآن معمرست که روایات حدیث رسول(ص) ازو آید؛ پس چون خوارج بسیستان غلبه کردند، **خالد** بن **عبدالله**، یزید رامعزول کرد **واصفح** بن [عبدالله] الشیبانی[5] را بسیستان فرستاد در سنه ثمان و مأیه و **محمد** بن **جحش** سپهسالار او بود، یکچندی بسیستان بودند، باز بغزو **زنبیل** رفتند و **عمر** بن **بحر**[6] باایشان بود، اندر سنه تسع ومایه‌به‌بست روزی چند ببودند، بازسوی زنبیل‌رفتند وحربهاء صعب کردند، آخرزنبیل برمسلمانان راههافرو گرفت وبسیار مسلمانان کشته شد ازبزرگان، **وسوار** بن **الاشعر** اسیر ماند، **واصفح** را جراحتی برسر آمده بود، بیامد تا بسیستان‌آمد شهید گشت، واین‌مقاتلت اندرسنه تسع ومایه بود[7] وخبرنزدیك

می‌شد از درج آن صرف نظرشد.

(٦) کذا. درتواریخ ودرفهرست ولات سیستان (البلدان یعقوبی) نام این شخص نیست.

---

(۱) کذا ... و ظاهراً (دیرگاه).

(۲) درفهرست یعقوبی، غُرَیْف. متن جملهٔ (یزید الخ) را مانند سرفصل‌باقرمزنوشته است.

(۳) کذا... وظاهراً (کبشه).

(٤) اصل: کردند.

(٥) درفهرست یعقوبی، چنانکه گذشت «اصفح بن عبدالله الکلبی» است.

(٦) کذا... وظاهراً (بجیر).

(۷) بلاذری گوید (چاپ مصر ص٤۰۸) از اوان خلافت یزید بن عبدالملك ببعد زنبیل بعمال عرب چیزی نداد و گفت چه شدند قومی که برسرما میامدند لاغرشکم ورویها ازبسیاری نمازسیاه شده وپای افزار ازلیف خرما؟ ویرا گفتند که آنان منقرض شدند، زنبیل گفت آنان ازشما درست پیمان تروشدیدا لبأس‌تربودند هرچند رویهای شما ازآنان زیبا تراست، گفتند چه شد که بحجاج باج همی

خالد بن عبدالله القسری برسید غمگین‌شدو **محمد** بن‌حجرالکندی‌را بسیستان‌فرستاد.

و محمدبن حجرالکندی بسیستان آمد و روزگاری ببود ، باز خالدبن‌عبدالله ، **عبدالله** بن[1] **بلال‌بردة** بن **ابی‌موسی** الاشعری را بسیستان فرستاد ، و بیامد اندر شعبان‌سنه احدی عشر [و] مأیه و سیر نیکوعام[2] کرد میان مردمان وعدل کرد و مصلّی بدر پا [ر] س او بنا کرد که هنوز بر جایست و آن ساحت همه بسیم و زر خرید و بسیار مستعلات[3] آنرا بخرید و برآن وقف کرد و بهاءِ آنهمه که بخرید بنقد بداد ، و **عبدالله** بن **الحسین** را که **بوحریر** گفتند قضاءِ سیستان‌داد ، واوازعبادالله الصّالحین بود ، و اندرعلم بزرگ بود ، و بیشتر روایات بصریان اندر علم حدیث ازو آمد ، و اندر ولایت عبدالله‌بن بلال بسیستان زلزلهٔ صعب آمد که کس چنان ندیده‌بود ، و کار خوارج قوی گشت بسیستان ، وعبدالله بن بلال والی بود ، تا اندر سنهٔ‌ست وعشرة و مایه[4] خالدبن **عبدالله القسری** را عزل کرد[5] [ند] ، عراقین و خراسان و سیستان **یوسف** بن‌عمر را داد [ند] ، و یوسف بن عمر ، **ابراهیم** بن **عاصم‌العُقَیْلی** رابسیستان فرستاد و اندر رجب سنهٔ ست عشر و مأیه ابراهیم بسیستان آمد و **بحیف**[6] بن **عمیر** الشاعر با او بود، و **عبدالله** بن بلال را بند برنهاد و بعراق فرستاد ، و **یوسف** بن

دادی وبما ندهی ؟ جواب گفت حجاج مردی بود که در پیشرفت مطلوب خویش بدانچه انفاق میکرد چشم نداشت هرچند درهمی بوی بازنمی‌آمد ، ولی شما درهمی خرج نکنید جز آنکه ده برابرآنرا چشم دارید — وپس ازآن دیگر زنبیل بعمال بنی امیه وابی مسلم چیزی نداد .

---

(۱) نام این شخص مطابق‌فهرست یعقوبی (عبدالله بن ابی بردة بن ابی موسی‌الاشعری) است .

(۲) ظ : تمام .   (۳) کذا ... مستغلات ظ .

(٤) فاعل جمله بعد معلوم نیست وظاهراً کلمه [هشام عبدالملك] ازاینجا ساقط شده یا بعداز فعل علامت جمع افتاده است .

(٥) عزل خالد بن عبدالله القسری از عراق و خراسان درسنه ۱۲۰ واقع شده است (کامل ج٥ص۸۰).

(٦) کذا بی نقطه . والظاهر (نحیف)

عمر فرمان داد تا عبدالله بن بلال را مطالبت کردند و مال وی بستدند، چون کار برو سخت گشت مستخرج را مالی بداد کاندر پیش یوسف بن عمر بگوی که عبدالله جان بداد، مستخرج بگفت، گفت مرده پیش من آرتا ببینم، مستخرج باز گشت واورابکشت وپیش یوسف عمربرد. و **ابراهیم بن عاصم** امیرسیستان بود با سیرنیکو وعدل، تا**هشام** ابن‌عبدالملك فرمان یافت بزمین قنّسرین[1] روز چهارشنبه شش روز گذشته از ربیع الاخر سنه خمس و عشرین و مایه، [و] پنجاه و شش ساله بود و نوزده سال و شش ماه و یازده روز امیری کرد. و هم اندر روز وفات او **ولید** بن **یزید** بن **عبدالملك بن مروان** را بیعت کردند.

(نشستن ولید [بن] یزید بن عبدالملك در خلیفتی)

اندر ربیع الاول سنه خمس وعشرین [و] مأیه

و کنیت اوابوالعبّاس بود، پس ولیدبن یزید، **عبدالله** بن عمر بن عبدالعزیز را بعراق و سیستان و خراسان فرستاد[2]، و عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز، **حرب** بن قطر[3] الهلالی [را] بسیستان فرستاد اندر اول سنهٔ ست و عشرین و مایه، و ابراهیم

---

(۱) اصل: قیسرین (قنسرین) بکسر قاف وتشدید وفتح نون. ابن اثیر مرگ هشام را در (رصافه) میداند (ج ٥ ص ٩٦). رصافه بضم راء قصری بوده است که هشام بن عبدالملك درصحرای شام نزدیك (رقه) بنا کرده بود و رصافه متعدد است (معجم).

(۲) عبدالله بن عمر عبدالعزیز درسال ۱۲٦ از طرف یزید بن ولید والی عراق شد و قبل از عبدالله بن عمر عبدالعزیز والی عراق منصور بن جمهور بود و پس از عزل منصور جمهور عراق به عبدالله بن عمرداده شد و منصوربن جمهور بقول یعقوبی یزید بن عزّان الکلبی را بسیستان حکومت داده بود (ص ۲۸٤).

(۳) کذا... والصحیح (حرب بن قطن بن مخارق الهلالی) ودراین کتاب هم جای دیگر (قطن) نگاشته شده است — درتواریخ معتبره ذکری ازآمدن این شخص بسیستان نیست جزدرفهرست یعقوبی رجوع شود بحاشیه (۱) ص ۱۲۳.

ابن **عاصم** فرمان یافت بسیستان ، اندرصفرسنهٔ ست وعشرین ومائه . و هم اندرین سال بیرون آمد بعراق بر[1] **عبدالله** بن عمر بن عبدالعزیز ، **عبدالله**[3] بن**معویة** بن **عبدالله** بن جعفر بن ابی طالب **ذی الجناحین** ومردمانرادعوت کردسوی **رضا** از آل مصطفی صلی الله علیه[3] ، وآشکارا گشت وسپاه جمع کرد و **عبدالله** بن **عمر** بحرب اوشد ، وقعتها بسیار بود میان‌شان ، آخر ذی‌الجناحین بهزیمت بسپاهان آمد وزآنجا بسیستان[4] آمد ، چون ذی‌الجناحین بحد سیستان انـدرآمد **حرب بن قطر**[5] نخواست کـه با او حرب کند ، سیستان **سوار** بن**الاشعر** را سپرد و خود برفت ، پس چون این خبر سوی عبدالله بـن

---

(۱) در اصل بجای (بر) (بن) نوشته شده است .

(۲) عبدالله بن معویه بقول شهرستانی معتقد باصول تناسخ بوده و ثواب وعقاب را هم در این نشأه می‌پنداشته وخود را وصی ابی هاشم بن محمد بن حنفیه که پیروان اورا هاشمیه گویند میشمرده است وخرم‌دینان ومزدکیهٔ‌عراق‌ازنتیجهٔ مقالات عبدالله بن‌معویه نشئت کردند (ملل ونحل‌نسخهٔ خطی)

(۳) خروج عبدالله بن‌معاویه بقول ابن اثیردرسال۱۲۷وبعد ازمرگ یزید بن‌ولید وزمان خلافت ابراهیم بن ولید اتفاق افتاده است و قتلش در۱۲۹ در خراسان بدست ابونصر مالك بن هیثم الخزاعی بامر ابی مسلم‌صاحب‌الدعوه بوده است ، وباید چنین باشد زیرا درعهد ولید بن‌یزید والی عراق یوسف ابن عمربود نه عبدالله بن عمر ، ویزید بن ولید در ۱۲٦عبدالله بن‌عمر را بولایت عراق منصوب داشت نه ولید بن یزید ، وخروج عبدالله بن‌معاویه هم در زمان ولایت عبدالله بن‌عمررخ داده است . وازین قبیل اختلافات درفصول اخیر که راجع بفساد وخرابی‌کاربنی امیه است دیده میشود وعجب اینست که تواریخ مشهوره نیز ازاشخاصی که درین فصول اخیربسیستان بامارت نشستداند ذکری نکرده‌اند وحتی بلاذری میگوید بعد ازمرگ حجاج زنبیل‌واهالی سجستان بولات عرب جواب حسابی نداده وازتقدیم باج وساو امتناع جستند و تا عهـد منصور عباسی سجستان از دست عرب بیرون و از آنجا مالی عاید بیت‌المال نمی‌شد . . . ولی از شروح وتفاصیلی که در این کتاب نگاشته شده معلوم میدارد که اخبار این کتاب همه صحیح است و ازسایر تواریخ فوت شده .

(٤) درکامل شرح حال عبدالله معاویه را درسه نوبت نوشته (ج ٥ ص ۱۲۰–۱۳۲–۱۳۸) وذکری از رفتن اوبسیستان نکرده ولی میگوید ازراه کرمان بهراه افتاد .

(٥) کذا . . وچنانکه قبلاً هم اشاره شد (حرب بن قطن) صحیح است ـ و این روایت در تواریخ دیده نشد .

عمر[1] برسید که **حرب** بن **قَطَن** با او حرب نخواست، حرب را از سیستان معزول کرد و **محمد ابن عروان**[2] بعمل سیستان آمد اندر شعبان سنهٔ ست وعشرین[3] و مائـه و حرب بن قطن را بگرفت ومحبوس کرد و **عثمان** بن **ربیعه** را ، ومالی بزرگ از یشان بستد. چون حال چنین بود، حرب بن قطن مردی نیکوسیرت و عادل بود مشایخ و بـزرگان سیستـان و[5] فدی سوی **عبدالله** بن **عمر** فرستادند بعراق و اندرخواستند تا حرب بن قطن را بگذاشتند ودیگرراه عامل سیستان کرد اورا ، مردمان بدو شاد بودند واو بمردمان ، تا کشته شد **ولید** بن **یزید** بن عبدالملك[3] روز پنجشنبه دوشب مانده از جمادی الاخر سنة ست وعشرین [و] مائه، ولایت اوشش ماه بود وبیست ودوروز ، بیعت کردند یزیدبن ولید را :

(نشستن یزیدِ ولیدِ عبدالملك[4] بخلیفتی)

روز پنجشنبه در جمادی الاخر درسنه ست وعشرین ومائه

واورا یزید **الناقص** گفتند، پس عبدالله[5] بن عمر[6] را [بر] ولایت عراقین وخراسان

---

(۱) در این وقت که وقایع روی داده وعبدالله بن معویه از کرمان فرار کرده است عامل عراق عبدالله بن عمر نیست و ابن هبیره است که از جانب مروان عامل عراق شده است و ابن ضباره بامر وی عبدالله بن معویه را از فارس و کرمان رانده بخراسان میگریزاند در سنه ۱۲۹ (کامل ج ٥ ص ۱۳۸_۱۳۹) .

(۲) تصورمیرود این محمد بن عروان همانست که درحاشیهٔ (۲) صفحه ۱۲۳ _ ۱۲۸ بنام (یزیدبن عزّان) ذکرشده است ، ازصفحه ۲۸٤ (کتاب یعقوبی) و طبری ۲ ص ۱۸۳۹ اورا : (محمد بن عزّان او عزّان الکلبی) ضبط کرده ، وبایستی این محمد بن عروان که در تاریخ سیستان است همان یزید یا محمد بن عزّان کلبی باشد که بقول یعقوبی ازطرف منصور بن جمهور بحکومت سیستان درعهد خلافت یزید بن ولید برقرار گردید .

(۳) رجوع شود بحاشیه های (۳ ص ۱۲۹ و ۱ این صفحه) .

(٤) دراصل (یزید ولید به یزید عبدالملك) بود وعبارت (به یزید) بی معنی بنظرمیرسد .

(٥) اصل : عبدالملك . (٦) و او عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز بود و قبل از وی منصور ابن جمهور ازجانب یزید بن ولید امیر عراق و خراسان بود و چون مدت منصور بن جمهور کم بوده بوده درین تاریخ نامی ازاوبرده نشده است .

وسیستان بداشت ، و **عبدالله** بن عمر ، **حرب بن قَطَن** را بسیستان بداشت تا **یزید** بن **الولید** بدمشق فرمان یافت اندرذی الحجة سنهٔ ست و عشرین و مائه ، ولایت اوپنج ماه [و] دوروز بود، باز بیعت کردند برادر[او] را ابراهیم را :

(نشستن ابراهیم ولید عبدالملك بخلافت)

اندر ذی الحجه سنهٔ ست وعشرین ومائه

ابراهیم ، عبدالله بن عمر را هم بر ولایت عراقین وسیستان وخراسان بداشت، [و] عبدالله بن عمر، **حرب** بن **قطن** را بسیسان بداشت .

اول تعصب میان فریقین

باز بسیستان فتنه افتاد ازجهت عرب ، میان بنی تمیم و بنی بکر بن وایل ـ که زان گروهی ازیاران **قطر[یّ]** بن **الفُجاة**[1] بودند ـ بحدیث فضایل صحابه، وحربها و کشتن بسیارشد و هرروز حرب بود ، و غوغا و تمام سیستان بدو گروه گشتند ، هر گروهی هواءِ یك گروه جست ، پس چون حرب بن قطن برخویشتن بترسید و از سیستان برفت ، و **سوار بن الاشعر** را برسیستان خلیفت خویش کرد ، عبدالله بن عمر ، **سعید** ابن **عمرو**[2] را ازآل **سعید بن العاص** بسیستان فرستاد ، واندرآمد سعید بن عمر بسیستان

---

(۱) او قطریّ بن الفجاءة است که ازعظماء خوارج بوده کنیت وی ابا نعامه و از شجعان خوارج و رؤسای آن طایفه است نسبش بمازن بن مالك میرسد ازبنی مازن بن عمرو بن تمیم ـ درزمان عبدالله بن زبیر وقتی که مصعب برادر عبدالله والی عراقین بود خروج کرد و بیست سال خلیفه و پیشوای خوارج بوده و بلقب امیرالمؤمنین خوانده میشد و بارها بر لشکریان بنی امیه ظفریافت و با مهلب وفرزندانش حربها کرد وبآخر در طبرستان از درهٔ بزیر افتاد وکشته شد (۷۹) هجری . (ج دوم البیان والتبیین ص ۱۰۳) وغیره . . .

(۲) یعقوبی ص ۲۸۵ : (ابن سعید بن عمر) وگوید: ثم وجه عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز، ابن سعید بن عمر بن یحیی بن العاص الأعور فاخرجه اهل سجستان عن البلد وافتعل بجیر بن السلهب من بکر بن وائل عهداً

اندر محرم سنهٔ ثمان وعشرین [و]مائه، پس بنوتمیم **سعید**بن**عمرو**[1] را طاعت داشتند و بنی بکر سر از طاعت او بکشیدند، باز **بحتری** بن**سهلب**[3] بیامد و عهدی و منشوری ازجهتی[3] امیرالمؤمنین نبشته مزوّر بر سیستان و کرمان، وبحتری بن سهلب[2] بکری بود و **سوار**بن**الاشعر** تمیمی، پس بمیان‌شان حربی ووقعتی بزرگ بیفتاد و بسیار مردم کشته شد، سعیدبن عمرو[1] نیز هواخواه بنی‌تمیم بود، و اندرین وقعت هفتاد مرد پیر[4] کشته شد دون جوانان وآن حرب‌را **وَقْعَةُالشیُوُخْ** نام کردند، و **بحتری** بن **سهلب**[2] از بُست بود، واندرین وقعت بسیار بزرگان کشته شد و یکی از آن **علا** بن **عبیدالله الحجازی** بود، باز غوغاء سیستان جمع شد و**سعید**بن **عمر** را و بحتری‌بن سهلب را هر دو از قصبه بیرون کردند و**سوار**بن**الاشعر** را بنشاندند بامارت اندر جمادی الاولی سنه ثلثین ومائه،

آمدن سوار بن الاشعر بسیستان

و باز برسوار خروج کردند و هم اندرین ماه او را بکشتند، باز طلب بحتری بن سهلب[2] کردند، نیافتند، و از شهر بیرون رفتند پنجاه هزار مردم غوغا وبریگها اندر بحتری را بیافتند و بکشتند و **هیثم** بن **عبدالله البغاث** را بامیری بنشاندند بدان

علی لسان عبدالله بن عمربن عبدالعزیز و وقع الشر بین بکروتمیم (رك : حاشیه ۲ صفحه ۱۲۳) ومعلوم میشود سند تاریخ سیستان و سند یعقوبی درفهرست ولات سیستان یکی است زیرا تفاوت بین آنها اند کیست جز آنکه دریعقوبی (ابن سعید بن عمر) بدون تعیین اسم ذکرشده است، و نیز اختلافی که هست در اینست که تاریخ سیستان مشروحتر نوشته وخلاصهٔ آن را یعقوبی درفهرست خود آورده است.

---

(۱) کذا ... یعقوبی (عمر) و درهمین کتاب هم(عمر) است.

(۲) یعقوبی، بجیربن‌السلهب، آورده است (ص ۲۸۵)

(۳) این یاء علامت اضافه است که دراملاهای قدیم متداول بوده ودر این کتاب هم گاهی این املا رعایت شده است. (٤) اصل : بیر.

شرط که هیچ بکری را نگذارد که اندر سیستان آید ، باز **شیبان الخارج[ی]**[1] آمد و با مردمان شهر یکی شد ، و **عبدالله** بن **معویهٔ ذی‌الجناحین** بسواد سیستان اندر همی گشتند[2] ، غوغاء شهر و شیبان خارجی بدو حرب کردند و شیبان کشته شد و باذی **الجناحین** سپاه بسیار نبود ، و عام و غوغاء سیستان بودند و حصار داشتند . ذی الجناحین چیزی نیارست کرد زاینجا بفراه شد .

ابراهیم [بن] **الولید** که خلیفه بود اندرین میانه **عبدالله بن عمر** را از عراقین و خراسان و سیستان معزول کرد و این جانب **یزید** بن **عمر** بن **هبیره**[3] را داد ، پس چون حالها برین جمله بود و بهرجای فتنه بدید آمد ، **مروان بن محمد** بن [مروان] **بحرّان** برخاست و گفت خلافت مراست ، و زآنجا **بحمص**[4] آمد و **عبدالعزیز** بن الحجاج آنجا امیر بود ، حرب کردند و حمص بستد ، باز **سلیمان** بن **هشام** با سپاهی بحرب او شد از فرمان ابراهیم [بن] **الولید** و میان **حمص** و **دمشق** حربی صعب کردند و **حکم** [و] **عثمان** دو پسر **ولید** بن **عبدالملك** بدین حرب اندر کشته شدند[5] و **مروان** بن **محمد** زآنجا بغوطه آمد بحد دمشق فرود آمد ، چون **ابراهیم**

---

(۱) اصل : الحارج ـ واو شیبان بن‌عبدالعزیز ابودلف الیشکری وازخوار[ج] حروری است که در سنهٔ ۱۲۷ دربیعت ضحاك بن قیس خارجی بر مروان اموی در عراق خروج کردند وپس از قتل ضحاك شیبان مزبور بریاست خوارج نامزد شد ودر ۱۲۹ با مروان جنگ کرد وبفارس گریخت وازآنجا بکرمان رفت وازکرمان بسجستان افتاد تا در ۱۳۴ درعمان بقتل رسید ، (کامل ج ٥ ص ۱۳۱ ـ ۱۳۲) و بقولی در بحرین کشته شد و باز بقولی در سنه ۱۳۰ در سیستان بقتل رسید [طبری ۲ ص ۱۹٤٦ و] ص ۱۹٤٨ و ۱۹٤۹ واخبار سیستان آمدن شیبان درتواریخ نیست ومهم است .

(۲) کذا . . . وظاهراً « گشت » .

(۳) یزید بن عمربن هبیرة ازجانب مروان بن محمد بولایت عراق و خراسان منصوب شد نه ازطرف ابراهیم بن‌الولید (کامل ج ٥ ص ۱۳۱) .

(٤) درمتن روی (حمص) علامت تشدید نهاده است وحال اینکه اصل آن بکسراول وسکون ثانی ضبط شده است .

(٥) این دوپسر ولید در دمشق محبوس بودند و سلیمان بن هشام پس از فرار ازحمص آندو را درحبس با یوسف بن عمربکشت ومروان پس از ورود بدمشق آن سه کشته را دفن کرد . (ك ٥ : ج ۱۲۰)

[ابن] الولید کارخویش سست گونه دید خود را خلع کرد و او را مخلوع[1] نام کردند و بیعت کردند **مروان** بن**محمد** را .

(نشستن مروان بن محمد بخلافت اندر سنهٔ سبع و عشرین و مائه)

کنیت اوی **اباعبدالملك** بود و او را لقب **مروان الحمار** گفتند و بروزگار او بخراسان و سیستان و عراقین فتنه بزرگ شد و بهمه جای ، و **بومسلم عبدالرحمن ابن مسلم** پدید آمد ودعوت رضا از آل رسول علیه السّلم او کرد پیشترین کسی[2] ، و ازهرلونی مردمان بر کنار بیابان[3] ، و چون جمع او بسیار شد بمرو اندر آمد [و] با **نصر ابن سیار** حرب کرد و نصر بن سیار را هزیمت داد ، ونصر بعراق شد تا بساوه برسید آنجا اجل رسید اورا و فرمان یافت ، باز بومسلم **قحطبة** بن**شیب**[4] **الطائی** را با سپاه بسیار بعراق فرستاد و**مالك** بن**الهیثم** را با سی هزار مرد بسیستان فرستاد .

آمدن مالك بسیستان

و **هیثم** بن**عبدالله** از جهت مروان بن محمّد بن مروان بن الحکم بسیستان آمده بود با هزار سوار از شام[5] ، چون مالك از جهت بومسلم اینجا آمد بدر شهر فرود آمد و مردمان شهر را گفت هیثم بن عبدالله را با آن سپاه که با اوست بر دست من

(١) اصل : نحلوع . .

(٢) این عبارت مربوط بجملهٔ قبل است نه بجملهٔ بعد ، یعنی پیشترین کسی که برضا از آل رسول دعوت کرد اوبود . و دعوت کردن برضا از آل رسول یعنی : دعوت میکنند مردم را و آنها بیعت میکنند با صاحب دعوة که بعد ازغلبه بردشمنان هر کس را که عموم شیعیان رضا باشند بخلافت نصب نمایند .

(٣) اینجابابد چیزی افتاده باشد مانند: (... بر کنار بیابان براوجمع شد) ومرادبیابان مرواست.

(٤) کذا . . . وصحیح : قحطبه بن شبیب هو قحطبه بن شبیب بن خالد بن معدان الطائی یکی از دوازده تن نقیبان بنی عباس بخراسان بود :

(٥) ذکراین شخص در تواریخ نیست .

بایدداد، مردمان گفتند زشت آید که ما کسی را [که امیر بودست] اسیر کنیم وفرادست دشمن دهیم ، ما این نکنیم وحرب کنیم ، آخر بر آن جمله[1] ...... که هزار هزار درم فدا ..... [1] هیثم بن عبدالله و گروه او مالك را دادند و او را در ضمان سلامت بشام فرستادندو درهاء قصبه وحصار باز کردند ، تا **مالك** بن **الهیثم** ازجهت **بومسلم** بشهر اندر آمد.

برخاستن بومسلم عبدالرحمن بن [مسلم] صاحب الدّعوة

روز دوشنبه ماه رمضان سنهٔ احدی و ثلثین ومائه

و کشتن **مروان** بن**محمد** روز پنجشنبه شش روز مانده از ذی الحجة سنهٔ احدی و ثلثین و مایه ، **عامر** بن **اسمعیل** کشت اورا بدمشق[2] ، ولایت اوچهارسال وده ماه بود ، پادشاهی بنی امیه برو اندر گذشت ، و بومسلم بعراق آمد و بوالعباس [ر] ا وبرادران او را ازمدینه باهمه اهل‌بیت او بکوفه آورد واورا بیعت کرد و اواوّل‌خلیفتی بود از وُلد **عباس عبدالمطلب** .

---

(۱) در اصل متن این جایها سفید است وظاهراً جمله‌ای شبیه به (نهادند — صلح‌افتاد ـ مصالحت رفت وغیره) ازقسمت اول تا نوشته مانده است ودرقسمت ثانی مطلب کسر ندارد . یعقوبی در اینمورد چنین مینویسد . « فوجه ابومسلم مالك بن‌الهیثم‌الخزاعی الی سجستان فقال یا اهل سجستان الحرب بیننا وبینکم حتی‌تدفعو الینا من قبلکم من‌اهل الشام فقالو نفتدیهم ففد وهم‌بالف الف واخرجوه اهل‌الشام من سجستان ...» وظاهراً هاء اخرجوه زاید و صحیح « و اخرجوا اهل‌الشام » باشد و در این صورت عین روایت تاریخ سیستان است جزاینکه یعقوبی ذکری ازهیثم‌بن عبدالله نکرده است (کتاب البلدان یعقوبی ص ۲۸۵)

(۲) مروان بن محمد در دمشق کشته نشد و باتفاق مورخین در مصر کشته شده است ، طبری گوید درعین‌الشمس کشته شد وکامل گوید در موضع معروف به (بوصیر) درکنیسه بقتل رسید و قاتل وی معلوم نشد وسرش را انار فروشی از مردم کوفه جدا کرد وعامربن اسمعیل المذحجی از وی گرفت و این عامرقائد جماعتی بود که شبانه برسرمروان هجوم برده واورا کشتند وقتل اودوشب باقی مانده از ماه ذی‌الحجه ۱۳۲ واقع شد (کامل ج ۵ ص ۱۵۹ — ۱۶۰) ، مسعودی گوید شب یك شنبه سه روز بآخر ذی‌الحجه مانده همان سال در بوصیر کشته شد (مروج الذهب ج ۲ ص ۱۴۰ چاپ مصر)

(نشستن ابو العباس السَّفاح بخلافت)

و بیعت بومسلم کرد[1] وسپاه وی

روز آدینه سیزده روز گذشته از ربیع الاول سنهٔ اثنی و ثلثین ومائه، و نام اوی **عبدالله** بن **محمد** بن **علی** بن **عبدالله** بن **العباس** بن **عبدالمطلب** بود، پس ولایت داد بومسلم اندر خلافت سفاح بر سجستان **عمر**[2] بن **العباس** بن **عمیر** بن **عطارد** بن **حاجب** بن **زراره** را، عمر[3] برادرخویش‌را **ابراهیم** بن**العباس**‌را بر مقدمهٔ خویش[4] کرد و بسیستان آمدند، و برادر خویش‌را **ابراهیم** را ولایت سند داد و آن روز که خواست که بسندرود ازبرادر **عمر** اندر خواست که مردمانرا گویند تا مرا تشییع کنند، پس **عمر یزید** بن**بسطام** را فرمان داد که والیِ شُرط او بود تا منادی کرد که باید که با برادر امیر مشایعت کنید که او بولایت سند همی رود، و جاه عمر[5] نزدیك **بومسلم** بسیاربود، ومردمان بیرون شدند با او سه هزار مرد غوغا و خاص و عام وجماعتی ازنبی‌تمیم باایشان‌بودندوسرغوغا[ی]سیستان گشته بودند بدان روزگار، پس یکی از آن مردمان نبی تمیم بی‌ادبی کرد، ابراهیم فرمان داد تا گردن اوبزدند، بنو تمیم بشوریدند، و یزید بسطام که صاحب شُرط بود کشته گشت، بازحرب وکارزار سخت شد، ابراهیم را وهمه سپاه را که با او بودند غوغا اندرمیان گرفتند وبابنوتمیم یاری کردند و همه را بکشتند، و ستور و بنه وکالای ایشان و سلاح غارت کردند و سور ماتم گشت وشهرهمه بشورید، پس قصد **عمر** بن **العباس** کردند، اوبتاختن ازشهر بیرون شد بر راه بُست که بآنجا شود، **مطر** بن**میسره** از بست بیامده بود که بسیستان

---

(۱) کذا . . . وشاید «کرده» بضم الف ومضاف الیه باشد ؟

(۲) در سطور بعد گاهی عمرو گاهی عمیر نگاشته است ولی صحیح عمر است چنانکه یعقوبی نیز عین همین روایت را با همین نام ونشان ذکرمیکند (ص ۲۸۵)

(۳) درمتن (عمیر) است وصحیح عمر است .

(٤) متن چنین بوده ولی با مرکب تازه پیش از لفظ کرد ، لفظ (روانه) زیاد کرده‌اند .

(٥) ازاینجا ببعد بجای عمر (عمیر) نوشته شده است وهمه جا با تطبیق ضبط اول این کتاب با ضبط یعقوبی اصلاح کردیم .

آید و او هم از بنو تمیم بود ، و زاینجا بنو تمیم سواری هزار بر اثر **عمر** بن**العباس** رفته بودند ، هرسه سپاه فراهم رسیدند میانهٔ بیابان ، **مطر** بن‌میسره چون ازحال آگاه گشت یاری بنو تمیم کرد ، وحربی‌صعب بکردند ، وعمر بن‌العباس نیز آنجا کشته‌شد،و مطربن میسره را[ه] [1] بگرفت اندر سنهٔ ثلث وثلثین و مائه بماه جمادی الاولی ، چون خبر ببومسلم رسید **ابوالنجم‌عمار** [2] بن‌**اسمعیل** را بسیستان فرستاد [3] بر آن جمله که اگرعمر بن**العباس** زندست اوامیرست و اگرزنده نیست امیری تراست ،تا **ابوالنجم** بسیستان‌آمد ، **بوعاصم** نامی از بُست بیامد بسیستان‌باسپاهی‌بزرك وبنوتمیم با اویکی شدند وبا ابوالنّجم حرب کردند وابوالنّجم هزیمت‌برفت ، وبوعاصم‌سیستان فرو گرفت بی‌عهد ومنشورسلطان [4] ، تا **ابوالعباس** سفّاح فرمان یافت بانبار، سیزده روز گذشته از ذی‌الحجّه سنة ست وثلثین‌ومائه ، ولایت او چهارسال وهشت ماه بود ، وهم‌اندران روز **بوجعفرمنصور** را بنشاند[ند] بخلافت .

(نشستن ابومنصورجعفر [5] برادرسفّاح بخلیفتی)

ونام وی **عبدالله** بن **محمد** بن‌**علی** بن **عبدالله** بن**العباس** بن **عبدالمطلب** بود ، چون منصوربنشست حیلتِ کشتن ابومسلم کرد که از وی بروزگار برادر آزرده

---

(۱) دراصل (ومطربن میسره بگرفت) بعد لفظ (را) روی سطر با مرکبی دیگر اضافه شده و بازهم معنی نمیدهد و باید چیزی افتاده باشد مانند : (راه ـ سیستان را وغیره) .

(۲) یعقوبی . ابوالنجم عمران بن اسمعیل بن عمران آورده (ص ۲۸۵) .

(۳) اینجا درمتن اصل بعنوان سرفصل نوشته شده است (آمدن مطربن میسره بسیستان) ونه تنها بیمعنی است بلکه مطلب را هم برهم میزند .

(٤) سلطان دراصطلاح آنزمان بمعنی دولت است باصطلاح امروزه واول پادشاهی که دراسلام بلقب سلطان خوانده شد علی‌المشهور سلطان محمود غزنویست که خلف بن احمد از باروی حصار طاق ویرا بلقب سلطان بخواند ولقب سلطان بر محمود بماند ودر اینجا سلطان مراد همان دولت‌است که‌ذکرشد.

(٥) کذا . . . وصحیح « ابوجعفر منصور» .

بود ، ونامها نبشتن گرفت و **بومسلم** بمرو[1] بود ورسولان همی‌فرستاد **منصور** سوی‌او و اوهمی نیامد ، آخرسوگندان خورداورا وعهدها گرفت بایمان مغلّظه کـه ترا هیچ آزار ازجهت من‌نباشد وبا توخیانت نکنم ، یایگراه که بومسلم با گروهی برفت‌و گفت که هرچه قضاست بباشد ، تابنشابور آمد ، باز هدیّها ورسولان فـرا رسیدند از سوی منصور، تا به ری‌آمد چون بری رسید رأی وخـردآنجا بگذاشت[2] وبهمدان شد ، بـاز هدیها و رسولان فرا رسیدند وبحلوان شد ، باز خلعتها آوردند ، بنهروان شد و سپاهها رسیدن‌استاد[3] باستقبال‌وی، تابرنیکوترهیأتی‌وکرامت وعزّی ببغداد اندرشد، چون‌بدر رسید سپاهِ اورا بمیدان‌بداشتند، چون بحجاب بـرسید خواصِ اورا باززدند و گفتند بنشینید ، و بومسلم را تنها جداگانه بارداد ، وچون بمیان‌سرای اندرشد سلاح ازوباز کردندو**منصور** بقبّه‌اندرنشسته‌بود،وغلامان‌راساخته‌کرد کشتنِ اورا[4] ازبیرون‌خرگاه، و گفته بود که چون بشنوید که من دست بردست زدم درآئید و اورا بکشید. **بومسلم** اندرشد و زمین بوسه داد و خواست که عذر خویش بازنماید اندر دیرآمدن ، و منصور اورا چیزها[5] و سخنهاء سخت‌همی گفت و مَساوی او همی‌برشمرد ، و بومسلم هریکی را حجّتی‌پیداهمی کرد،پس‌دست بردست‌زد، غلامان‌رایارگی[6] نبود که بیرون‌آمدندی‌بکشتن

---

(۱) کذا ... وباتفاق مورخین ابومسلم از حرب عبدالله بن علی‌باز گشته وازنصیبین قصد خراسان داشت واز منصور بدگمان بود ومنصور ویرا طلب همیکرد واو باز نمیگشت تا بتدابیری از ری او را بازگردانیدند و دررومیهٔ مداین بتفصیلی که درکتب ذکرشده ویرا بکشت . و معلوم نیست سند این روایت که بومسلم بمرو بود وازمرو سوی منصور آمد از کجاست ؟

(۲) اشاره بمثلی است که : ترکت‌الرّأیَ بالرّی .

(۳) یعنی رسیدن گرفت

(٤) را ـ درفارسی مواردی ومعانئی دارد ویکی از آنمانی که اینجا آمده عوض (برای) است یعنی : برای کشتن او . . .

(٥) درمتن (حیرها) با حاوراء مهمله است و روی آن، با خطی ومرکبی بالنسبه قدیمی ولی تازه ترازخط ومرکب متن (سخنهاء سخت) نوشته شده است .

(٦) دراصل (یارکه) نوشته شده بعد با مرکبی تازه تربین راء و کاف الفی الحاق شده «یاراکه» نوشته شده بعد از تتبع درین کتاب معلوم شد که اصل نسخه (یارگی) بفتح راء بمعني (یارائی)

او، تا آن‌زمان که **منصور** قضیبی از آهن بدست اندرداشت برسر **بومسلم** بزدن گرفت، و بومسلم همچنان زمین بوسه همی‌داد، چون غلام[1] بدانستند که منصور اورا قضیب همی زند اندرآمدند و بومسلم‌را بکشتند. واین اندرآخرشعبان‌سنهٔ سبع وثلثین ومائه[2] بود، بازمنصور برخاست پس از آن که او کشته شد و دو رکعت نماز کرد وخدایراتعالی‌شکر کرد پس گفت: **لَوْكَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللّٰهُ لَفَسَدَتَا.**

باز گشتیم بحدیث سیستان، **بوعاصم** بسیستان بزرگ گشت‌ومحتشم گشت، با لشگر بسیار از سیستان برفت که خراسان بگیرم و **عتاب** بن‌**العلا** [را] برسیستان خلیفت کرد، و **بوداود**[3] برخراسان والی‌بود وخبرسیستان بدو رسیده بود که‌بوعاصم آنجا همی‌چکند و سر از طاعت کشیدست و قصد خراسان دارد، پس بوداود، **سلیمان** ابن **عبدالله‌الکندی**[را] باسپاهی‌بزرك‌بسیستان فرستاده بوده بحرب‌بوعاصم.

آمدن سلیمان‌بن عبدالله‌الکندی

چون سلیمان بسفزار[4] رسید، مردمان سیستان خبر او بشنیدند، جمع شدند

بوده وناسخ بعادتی که در تغییراملاء قدیم این کتاب داشته که از آنجمله همه جا (کی) ها را (که) مینوشته، اینجا هم(کی) را (که)گمان کرده و(بارکی) را (یارکه) نوشته ومصححی آنرا بیمعنی دانسته الفی قبل از (که) درافزوده است - یارکی بر وزن تازگی در سخنان قدیم و اشعار بسیار استعمال شده است واصل آن «یاره» بوده و بقاعدهٔ فارسی یائی مصدری بران افزوده‌اند وهاء آخرآن بعد از الحاق یاء بکاف فارسی تبدیل یافته و«یارکی» شده است - ودراینکتاب بعد ها این لغت‌صحیحاً نیز ضبط است.

(۱) کذا فی‌الاصل ... والظاهر «غلامان».

(۲) درکامل: پنجروز مانده از شعبان سبع وثلاثین ومائه، و در مروج‌الذهب چاپ مصر: ست و ثلاثین (ج ۲ ص ۱۶۸) وصحیح سبع وثلاثین است زیرااکثر براین‌اند.

(۳) او، ابو داود خالدبن ابراهیم‌الذهلی است.

(٤) اصل: بسفرار(سفزارمخفف اسفزار) بفتح الف وسکون سین با فاء مفتوح وهم مضموم و بعد ازآن زاء معجمه با الف وراء شهریست از نواحی سجستان از سوی هراة (معجم‌البلدان).

و **عبيدالله** بن **العلا** را و **الحضين** بن **الربيع** را بـا سپاهی ساخته بتاختن از پس **بوعاصم** فرستادند و بفراه ببوعاصم اندر رسیدند و حربی سخت کـردند و بوعاصم را آنجا بکشتند و پـذیرهٔ[1] **سلیمان بن عبدالله الکندی** باز شدند واورا بسیستان انـدر آوردند روز شنبه اندرماه ربیع الاخرسنهٔ ثمان وثلثین [و] مائه ، پس روزیِ چند اینجا ببود وبسرلشکر[2] فرودآمد و سرلشکر ازاینجا گویند ، باز به‌بست شد وازآنجابرخد[3] شد و **زنبیل**[4] بگریخت ، اندرین‌میانه سوی **منصور** خبرشد که اندرسیستان فتنه است منصور **هنادیِ السّری** را بسیستان فرستاد[5] .

آمدن هنادی‌السری بسیستان

تا او بسیستان آمد سلیمان از بُست بازآمد و واینجا فرودآمد که اکنون سر لشگرسلیمان گویند ، واین‌کار اندر سنهٔ احدی واربعین‌بود ، و ازآنجا بحرب خوارج شد که اندر لشکر[6] ، **حضین** بن **الرقاد** برخاستهٔ بود و او از روستای**رون وجول**بود، مردی‌بزرگ‌زاده با او مردم‌بسیار جمع شده . سلیمان با او حرب کرد و اورا بکشت، بازبقصبه‌آمد و ازغزات[7] رخد وازحرب خوارج مال بسیاراورا جمع شد و هم بسرلشکر

---

(١) در اصل (بذیره) وهمانا پذیره است . یعنی : پیشباز .

(٢) سرلشگرمحله ای بوده است دربیرون قلعه زرنج (مأخوذ از خود این کتاب) .

(٣) رخد ، همانست که عربان آنرا(رخج) بضم‌راء و تشدید وفتح خاء معجمه وجیم‌خوانند .

(٤)با تمام نقطه به(زاء و نون) نوشته شده‌است.

(٥) یعقوبی اولین والی که ازقبل ازمنصوربسیستان آمد «ابراهیم بن حمیدالمروروذی» بعد از آن « معن بن زایده » را ذکر کرده است (ص ٢٨٥) .

(٦) کذا ... محلی بنام لشکر جز (سرلشکر) که متصل بشهر بوده درسجستان دیده نمیشود وشاید لشکرهمان (سبه) باشد ، زیرا در جزء رسائیق سیستان (صفحه ٢٥) محلی موسوم به (سبه) نوشته شده که بعد آنرا با مرکب الحاقی سه نقطه (سپه) کرده‌اند و اگر این حدس درست باشد در سایرجایها هم‌که (بسکو) یا (اسکو) یا (بسکر) آمده محتمل است که مصحف (لشکر) و (سپه) بوده باشد ؟ ودر اصفهان هم قریهٔ بنام (اسفه) هست .

(٧) در اصل (غرات) باراء مهمله . . . غزات یعنی (غزو) جنگ در ثغور باکفار .

فرود آمد ، پس میان **سلیمان** و **هنادی السّری** حرب افتاد ، مردم شهر با هنادیکی شد که اوی عهد و لواء **منصور** داشت ، پس هناد سلیمان را بند برنهاد ، باز منصور ولایت سیستان **زهیر بن محمد الازدی** را داد ، اندر آخر سنهٔ احدی واربعین ومائه .

آمدن زهیر بن محمد الأزدی درسیستان

و**زهیر** به سیستان آمد و**هناد** گفت ترا اندر قصبه نگذارم و حرب کردند و **هنادی السّری** کشته شد وزهیر بنشست و بر سلیمان بندی دگر برنهاد واورا استوار کرد و **شجاع** بن **عطار** را باسپاهی بزرگ بسند فرستاد ، آنجا غزات کردند ومال بسیار و پیلان بیافتند ، باز آمدند و باز هیر خلاف آوردند ، وزهیر باایشان حرب کرد ، آخر اندر حصار شد و**زیاد** بن **همام الراسبی** با زهیر مردی کاری بود ، واین حصار اندر ذی الحجه سنهٔ ثلث و اربعین و مائه بود ، و **شجاع** بن عطا سواد و قصبه بگرفت ، تا باز زیاد بن همام آن مخالفت بصلاح باز آورد وزهیر از حصار بیرون آمد و شجاع بن عطا وآن گروه بفرمان او اندر آمدند اندر محرم سنه اربع واربعین ومائه ، بازسپاه آراسته کرد و**عتیبة** بن **موسی** را سالار کرد به بُست فرستاد ، ازین گروهی متمرّ دانرا عتیبة ابن موسی را[1] بنزدیك خویش راه داد وقصد کرد که نافرمان[2] گردد. وخبر سوی زهیر رسید، **عبیدالله** بن **العلا** را بر سیستان خلیفت کرد وخود برفت سوی بست ، چون بنزدیك بست رسید عتیبه بن موسی سر خویش گرفت و برفت ، زهیر بمناقله[3] بتاخت ومیان رخد و بست اندر و رسید وآنجا حربی صعب کردند و عتیبه کشته شد و زهیر سر اوسوی منصور فرستاد و**بکر** بن **ابان** باعتیبه بود اورا نکشت[4] وبند کرد، با زنامهٔ منصور رسید

---

(١) ظاهراً این راء زاید باشد ، مراد آنکه : عتیبه ازین مردم متمرد گروهی را دورخود جمع کرد.

(٢) اصل : تا فرمان . وبمناسبت (تا) لفظ (روا) بعد از فرمان روی خط بعدها الحاق شده ولی ظاهراً (نافرمان گردد) درست باشد والحاق روا بیمورد است .

(٣) ناقل الفری ، ابرع فی نقل القوائم (المنجد) .

(٤) دراصل (بکشت) بود . (روایت این سه فصل درتاریخی بنظر نرسید)

که برسیستان مردی کـاری خلیفت کن و بدحول[1] بدرگاه‌آی، **زهیر**، **عبیدالله** ابن **العلا** را برنماز خلیفت کرد و**حصین**بن **محمد** را برخراج، و برفت سوی منصور شد و **زیاد**بن **همام الرّاسبی** را بـاخویشتن ببرد اندرسنه خمس واربعین ومائه، چون آنجا برسید، **منصور**، **مهدی** راولی‌عهد کرد .

(نشستن مهدی بخلیفتی[2] وفرستادن یزیدبن‌منصور بسیستان)

مهدی خال خویش را **یزید**بن **منصور** را بسیستان فرستاد پس از آنکه **زهیر** بعراق رسیده بود ویزید بن منصورز**یاد**بن **همام** را بـاخویشتن بسیستان آورد وبشهر اندرآمد روزسه شنبه گذشته ازشوال سنهٔ ست واربعین ومائه و بامردمان بسیارنیکوئی کرد و مردی عادل بود، یکچندی ببود، اندر سنهٔ خمسین و ومائه به بست شد بدان سبب که آنجامردی برخاست از **لغمریان**[3] نام وی**محمد**بن **شدّادو آذرویه المجوسی**

(۱) کذا ... و بعد با مرکبی دیگر (بدحول) را خط زده و روی آن (فی‌الفور) نوشته‌اند شاید مراد بدخول رسول ووصول نامه است ونقطهٔ خاء اسقاط شده است .

(۲) گویا مؤلف درین عنوان اشتباهی کرده است زیرا خلافت مهدی عباسی در ثمان و خمسین و مائه بوده نه درخمس واربعین و ظاهراً مراد مؤلف درین سال بیعت گرفتن منصور است برای مهدی و خلع عیسی بن موسی از ولایت عهد وحال اینکه اینکار هم درسبع واربعین‌است نه خمس واربعین واین اشتباه تنها درعنوان واقعست ورنه درمطالب متن رویهٔ تاریخ محفوظ است .

(۳) کذا..؟بلغمبریان؟.. در تواریخی که در دسترس بود ذکری ازخروج محمدبن شداد و آذرویه ومرزبان نیست ـ جزاینکه در سنهٔ خمسین ومایه درخراسان وحدود هراة و قهستان مردی ازایرانیان معروف به (استادسیس) ومعاون او معروف به (حریش) سیستانی برعرب خروج کردند و خراسان را گرفتند ورایات عرب بشکستند تاباز‌منصور«خازم‌بن خزیمه» را بجنگ آنان فرستاد وخازم بجنگ و گریز وحیله ونیرنگ بعد ازیکسال سپاه مزبوررا بشکست ـ واین هردو روایت ازحیث تاریخ ومحل وقوع شبیه بهم است لکن‌اشخاص‌آن هیچ‌شباهت اسمی با هم‌ندارند مگرمحتمل‌است که نهضت محمد ابن شداد وآذرویه ومرزبان درسیستان متعقب ومربوط بنهضت استاد سیس بوده و شعبه‌ای از انقلاب مزبور باشد که بعد ازختم آن درخراسان این یکی نیز بخودی خود ختم شده است .

و مرزبان المجوسی با گروهی بزرگ بد و پیوستند ، چون قوی شد قصد سیستان کرد ، یزیدبن منصور بحرب اوشد و وعثمان طارابی را بر سیستان خلیفه کرد و میان ایشان بسیار حرب ها ببود ، آخر یزید بن منصور هزیمت شد و راه نیشابور بر گرفت وعبیدالله بن العلاء بااوبود،درراهاورا خلیفت خویش کردو به سیستان فرستاد .

آمدن عبیدالله بن العلا بسیستان در سنه احدی وخمسین ومایه

وعبیدالله بن العلاء بخلیفتی او آمد بسیستان اندر اول سنة احدی وخمسین و مائه و آنجا ببود چون خبر بمنصور رسید که آنجا چه رفت معن بن زایدةالشیبانی رابسیستان فرستاد .

آمدن معن بن زایدةالشیبانی بسیستان

و اومعن بن زایدة بن عبدالله بن[1] مطر بن شریك بود ومطر بن شریك برادر حوفزان[2] شریك بن عمرو بن مطر بود ، اندر شعبان سنه احدی وخمسین ومائه بقصبه اندر آمد و عبیدالله بن العلاء را و یاران او را همه عزل کرد و یزید بن مَزْیَد[3] را برخد فرستاد و خود براثر وی برفت و زنبیل او را هدیها فرستاد از اوانی سیمین

(۱) ابوالولید معن بن زائدة بن عبدالله بن زائدة بن مطر بن شریك بن الصلب بضم الصاد و اسم صلب مذکور عمر و بن قیس بن شراحیل بن همام بن مرة بن ذهل بن شیبان الشیبانی (وفیات الاعیان ج ۲ ص ۱۵۹) و ابن الکلبی در جمهرة النسب آورده : معن بن زائدة بن مطر بن شریك بن عمرو بن قیس بن شراحیل بن مرة بن همام بن ذهل بن شیبان . . الخ وروایت اخیر بصحت اقربست .

(۲) کذا ، حوفزان شریك ... وصحیح (خوفزان بن شریك) است ، برادرجد معن زایده ـ و ابن خلکان در ترجمهٔ معن گوید : والخوفزان بن شریك الشیبانی الموصوف بالکرم والشجاعه اخوجده مطربن شریك وانما قیل له الخوفزان لان قیس بن عاصم المنقری خفزه بالرمح ، ومعنی خفزهای دفعه من خلفه ، و اسم الخوفزان الحرث بن شریك . . . الخ (وفیات الاعیان ج ۲ ص ۱۶۵ چاپ مصر)

(۳) اصل : برندبن فرند (یزیدبن‌مزید) بفتح میم وباء واین ابن مزید برادرزاده معن بن زائده است وخودازبزرگان وشجعان واسخیاء امراء عربست ودرعصر هارون الرشید بایالت آذربایجان وارمنیه منصوب شد وابن خلکان ترجمهٔ ویرا بتفصیل آورده است (ج ۲ ص ۴۲۰) .

و قباهاء ترکی ازابریشم و چیزهاء لطیف ، [۱] معن راآن اندك آمد وبدآن خشم گرفت، چونُ به بست رسید یزیـد بنمَزیَد [۲] سوی او آمد و فرمان داد تا سر راهها فرو گرفت تا خبر آمدن زنبیل برسید ، و بر سپاه بسیار کاری تاختن کرد وناگاه بر ایشان برزد و سی هزار مردم زان بیکجا اسیر کرد وداماد زنبیل زنهار خـواست وپیش معنآمد و اورا ایمن کرد و نامآن داماد ماوید [۳] بود [و] با خویشتن بسیستانآورد . و با گروهی بسیار او را بکرامتی بزرگ سوی منصور فـرستاد و منصور اورا بنواخت ، و نام او وآن سپاه که با او بودند بجریدهٔ سپاه فرمود تاثبت کـردند بیستگانی گران کرد او را ، ومعن اندر بازگشتن ، مردمان بست را همه مصادره کرد و اینجا بسیستان آمد و همان عادت فرو گرفت که با مردمان همی داشت ، مردمان سیستان شوریده گشتند ، عبیدالله بن العلا بشکایت سوی منصور یکی نامـه نبشت ، نامه براه اندر بگرفتند و سوی معنآوردند وعبیدالله بنالعلا را بخواند وزان [ح ل] [٤] بپرسید ، انکار [کرد] سرش [را] [۲] فرمود تا برهنه کردند وچهار صد تازیانه بزد اورا ، وآن گروه را که با او درآن [کار یار] [٥] بودند [٦] فرمود کی گردن بزنید ، تا خویشتن [را] با خریدند

(۱) بلاذری درفتوحالبلدان نوشته است : معن از زنبیل خراجی راکه حجاج با وی بمیان نهاده بود مطالبت کرد زنبیل دربهای آنخراج اشتران وخرگاه های ترکی وبندگان بسوی معن فرستاده و هرکدام را دو برابربها نوشت وقیمة نهاد و معن ازآن خشم گرفت .. الخ و ازکلمهٔ (قبا های) ترکی و چیز های (لطیف) که در متن است تصور میشودکه مؤلف نظیر اینعبارت بلاذری راکه گوید : (وقباب ترکی ورقیق) دیده وآنرا قباهای ترکی وچیزهای لطیف معنی کرده است : قباب ترکی را بقباهای ترکی و رقیق را بلطیف ! ... والله اعلم (فتوحالبلدان چاپ مصر ص ٤۰۸) .

(۲) اصل : یزید بن مرید

(۳) بلاذری ویرا (ماوند) وخلیفهٔ زنبیل نوشته است (ص ٤۰۸) .

(٤) سه لفظی که بین قلاب نهاده است . دربالای عبارات کتاب با خط ومرکبی بالنسبه تازه اضافه شده است . ولی ظ اصل : وزان بپرسید آنگاه سرش فرمود تا . . . الخ باشد .

(٥) این عبارت بین قلاب با مرکب وخطی تازه عبارت اضافه شده است .

(٦) در متن (و اورا وهمه را) اینجا بوده و خط خورده است با همان مرکبی که چند لغت و عبارت را الحاق کرده است .

و مالی عظیم ازیشان بستد . وچهل مرد [را][1] گرفت از [آن][1] خوارج و بند برنهاد وبه بُست فرستاد که کارشان فرمایند وتا مرا آنجا[2] سرای بنا کنند؛ و[فرمود] برایشان درکار کردن شتاب کنید؛ وهرجای که تمام شدی نامه کردی که جای دیگر نیزچنین وچنین بکنید ، و مال بسیار همی بخشید چندانکه از عدد و احصاء اندر گذشت ، باز روزی **مروان** بن **ابی حفصه**[3] اندر آمد پیش او و مروان شاعر او بود و روزی چند بود تا **معن** او را ندیده بود ، گفتا کجا بودی ؟ گفت بنده زادهٔ آمده بود وبنده بحدیث او مشغول بود ، گفتا چه نام کردی ؟ گفت،

شعر :

سَمَّيْتُ مَعْناً بِمَعْنٍ ثُمَّ قُلْتُ لَهُ … هَذا سَمِيُّ عَقِيدِ الْمَجْدِ وَالْجُودِ

گفتا یا غلام هزاردینار ده اورا ، و یا مروان بیت دیگری بگوی ، [گفت]

ایضاً :

اَنْتَ الْجَوادُ وَمِنْكَ الْجُودُ اَوَّلُهُ … فَاِنْ هَلَكْتَ فَما جُودٌ بِمَوْجُودِ

باز گفت یا غلام هزاردینار دیگربده ، و تو بیتی دیگربگوی ، گفت .

ایضاً :

اَصْحَبَ[4] يَمِينَكَ مِنْ جُودٍ مُصَوَّرَةً … لابَلْ يَمِينُكَ مِنْها صُورَةُ الْجُودِ

باز گفت هزار دینار دیگربده ، وتو بیتی دیگربگوی ، گفت :

ایضاً :

---

(۱) این عبارات بین قلاب با مرکب وخطی قدیم روی عبارت اضافه شده است .

(۲) در متن روی (تامرا) خط زده‌اند و بالای آن با همان مرکب و خط بالنسبه قدیم عبارت (بجهة او) اضافه کرده‌اند ـ وچون اصل متن باانشاء اینکتاب نزدیك تر بود بحال خود گذاشته شد .

(۳) وهوأبوالسمط وقیل أبوالهندام (الهیذام؟) مروان بن ابی حفصة سلیمان بن یحیی بن أبی حفصة یزید الشاعر المشهور (وفیات الأعیان چاپ مصر ج ۲ ص ۱۳۰) . (٤) ظ : اضحت .

مِنْ نُورِ وَجْهِكَ تُضْحِي الأرْضُ مُشْرِقَةً

وَ مِنْ بَنَانِكَ يَجْرِي الْماءُ فِي الْعُودِ

باز گفت یا غلام هزار دینار دیگر بده ، وتو بیتی دیگر بگوی ، گفت :

ایضاً :

صَلَّى لِجُودِكَ جُودُ النَّاسِ كُلُّهُمْ   فَصارَ جُودُكَ مِحْرابَ الأَجاوِيدِ

گفت یا غلام هزار دینار دیگر، وتو بیتی دیگر بگوی ، گفت :

ایضاً :

لَوْ أَنَّ مِنْ نُورِهِ مِثْقالَ خَرْدَلَةٍ   فِي السُّودِ كُلِّهِمُ لابْيَضَّتِ السُّودُ[1]

گفت یا غلام هزار دینار دیگر فرا اوده ، و تو بیتی دیگر بگوی ، غلام گفت: دینار نیز نماند اندر خزینه ، **معن** گفت بخدای تعالی که اگر مرا دینار بودی و توهم چنین تا هزار بیت همی گفتی هر بیتی را هزار دینار همی دادمی ، همیشه همچنین بود و مال بجور[2] همی ستدی و بجود همی دادی، تا بتبذیر[3] کردن مال و تدبیر کردن بد، دل بخردان ازو برشد[4] وازجور که همی کرد ، تا گروهی از خوارج بیعت کردند بکشتن او بمکابره ، تا معن بدبست شد و بدان کوشك شد که او را همی بنا کردند و بربام او شد[5] که شراب خورد، آن خوارج که بیعت کشتن او کرده بودند بیرون آمدند هریکی پشتهٔ نی بگردن برنهاده و اندر هرپشته ازآن شمشیری مجرد ، گفتند حاجب را که ما آن برج خویش تمام کردیم ، حاجب ایشانرا منع کرد ، بانك کردند که عطاء میر ازما همی دور کنی ؟

---

(١) در اصل این مصراع جنین بود : فی‌السور کلهم لابیضت‌السرد . (٢) اصل : بحور ... وبجود

(٣) در اصل (بتدبیر)

(٤) کذا ... اگرچه (برشد) خود معنی میدهد که (برخاست) ولی محتمل است که (پرشد) یا (بری) باشد . (٥) اصل : بام او شد ـ و لفظ (بر) بعد ها روی سطر الحاق شده و در زبان پهلوی (اَو°) بفتح اول بمعنی (بر) است و (بام او شد) بمعنی (بربام شد) است .

معن بانگ ایشان بشنید، گفت اندر آرید ایشانرا، ایشان همچنان اندر شدند با آن پشتهاء نی، چون اورا دیدند شمشیرها از میانهٔ نی بیرون کردند و قصد او کردند و او بالشی از پیش خویش سپر کرد، واورا جراحات بسیار کردند آخر شکم اوپاره کردند، واو بزرگ شکم بود، کشته شد، واورا به بُست دفن کردند روز پنجشنبه هشت روز گذشته ازذی الحجّه سنهٔ اثنی و خمسین و مائه، [و] **یزید** بن **مَزْیَدْ** رسید[1] و برچهار فرسنگی بست بود و آن خوارج را بکشت وسپاه ومردمان سیستان یزیدمزید رابیعت کردند وخبر **بمهدی** شد یزید بن مزید را والی سیستان کرد و عهد فرستاد، اندر اول سنهٔ ثلث و خمسین و مائه، و یزید اینجا مدتی دراز بماند، تا نامه نوشت و [به] یاری[2] داد از **بکروایل** سوی مهدی، بحدیث گروهی که خواست خراج ایشان فرو نهد اینجا بسیستان هم از بنی بکروایل، چون بدر گاه شد بعضی بدخواهان یزیدبن مزید حیلت کردند وده هزار درم بدادند این مرد را و ازز بان یزید نامه بتزویر نبشتند سوی **منصور** که مرا دستوری ده تا از سیستان بخدمت درگاه آیم بر آنجمله که مهدی را بر من سبیل نباشد، منصور نامه بخواند، خشم گرفت، و نامه مهدی را داد که این نامه صیعت[3] تست، مهدی اورا معزول کرد و سیستان **تمیم** بن **عمر**[4] **التیمی** را داد از تیم ولات[5] واو عامل هراة بود و اصل او از سرخس بود، نامه بهراة سوی تمیم بن عمر رسید بسیستان آمد اندر سنهٔ

---

(۱) در اصل چنین بوده: «مرند بن فریاد برآورد وبرچهار فرسنگی...» بعد با خط ومرکب اصل روی آن خط خورده وعبارت (فرید رسید) که صحیح آن (مزید رسید) میباشد روی عبارت خط زده علاوه شده است و اتفاقاً درین فصل همه جا بجای مزید (فرید ـ مرند ـ مرید) نوشته و ما آنهمه را (مزید) نوشتیم ونخواستیم درهر دفعه حاشیهٔ برحواشی سابق مزید کردد.

(۲) اصل: یاری ـ از دوسطر بعد که گوید: (چون بدرگاه شد) وسطر بعد از آن که گوید (ده هزاردرم بدادند اینمردرا) پیداست که دراینجا باید عبارت (بیاری داد) باشد ـ یعنی بدوستی از بنی بکر

(۳) کذا.. وظاهراً (صنیع) یعنی پرورده وبرکشیده.

(٤) درفهرست یعقوبی: تمیم بن عمرو. (ص ۲۸۵)

(٥) کذا... و ظاهراً: تیم الله «حی من بنی بکر یقال لهم اللهازم و هو تیم الله بن ثعلبه و معنی تیم الله عبدالله» صحاح ـ ویعقوبی نیز اینشخص را نام برده گوید: فوجه ابومسلم تمیم بن عمرو من بنی تیم الله ابن ثعلبه... ص ۲۸۵.

ثلث و خمسین و مائه ، و حراح[1] بن زیاد بن همام با او یکجا ، و تمیم عمر را صحبت بوده بود با منصور که اندر راه حج عدیل[2] او بوده بود ، پس یزید مزید را بند کرد ، و محبوس کرد ، یزید حیلت کرد تا بگریخت و ببغداد شد و یکچند ببغداد متواری بود تا روزی بجسر خواست که بگذرد جماعتی از خوارج سیستان پذیرهٔ او باز خوردند و او را بشناختند و با او حرب کردند و او باایشان ، آخر گروهی بزرگ از آن قوم بکشت و آن روز بازکار بزرگ گشت ، و باز اورا بخراسان فرستادند ، و اندر ولایت تمیم بن عمر بسیستان خوارج بسیار جمع شد و قوی گشتند وحضین بن محمد را روز عاشورا اندر محرم سنهٔ ست و خمسین و مائه بکشتند ، و خبر بمهدی رسید و تمیم بن عمر را باز هراة فرستاد ، و عبیدالله بن العلا[3] را باز عهد سیستان فرستاد ، و عهد اینجا رسید اندر رمضان سنهٔ ثمان و خمسین و مائه[4] و بوجعفر منصور فرمان یافت روز سه شنبه پیش از ترویه بروزی ، برچاه میمون بمکه سنهٔ ثمان و خمسین و مائه ، شست و سه ساله بود و بیست ودوسال ، کم دوروز ، خلیفت بود ، واقامت حج پس از وفات او اندرین سال ابراهیم بن یحیی [بن] محمد کرد .

(نشستن مهدی [بن] منصور بخلافت)

روز سه‌شنبه در ذی‌الحجه سنه ثمان وخمسین ومائه

کنیت او ابوعبدالله بود و نام وی محمّد بن عبدالله بن محمّد بن علی بن

---

(۱) همچنین بی نقطه ... وظاهراً (جرّاح) .

(۲) العدیل ، النظیروالمثل . المعادل فی‌المحمل والمرکب ج عدلا (المنجد) .

(۳) درفهرست یعقوبی : عبیدالله بن العلاء من بنی بکربن وائل .

(٤) دراینجافهرست ولات سجستان که یعقوبی نوشته‌است تمام میشود وچنین میگوید : «فمات ابو جعفر و هو (یعنی عبیدالله بن‌العلا) علیها ، ثم صارت مضمومة الی عمال خراسان یولونها رجالامن قبلهم وذلك ان‌الشراة غلبت علیها وکثرت علیها ، و خراج سجستان عشرة الاف الف در هم یفرق فی جیوشها وشحنتها ونغورهاانتهی (البلدان یعقوبی‌ص ۲۸٦ضمیمهٔ اعلاق‌النفیسهٔ ابن رسته چاپ لیدن).

عبدالله بن **العباس** بن **عبدالمطلب** . و **مهدی حمزة** بن **مالک الخزاعی** را بسیستان فرستاد وحمزة بن [مالك] **خالد** بن **سوید** را خلیفت خویش کرد برسیستان و خالد بسیستان آمد روز چهار شنبه چهار روز مانده از ربیع‌الاول سنهٔ تسع و خمسین و مائه ، چون روزی چند ببود **عثمان طارابی** را بحرب **نوح** خارجی فرستاد ، و عثمان آنجارفت و نوح سپاه بیرون آورد وحربی صعب افتاد میا[نشا]ن ، وبدین حرب اندر کشته شد از بزرگان زیادبن **همام الراسبی** ، بازحمزة بن **مالك** بنفس خویش بسیستان آمد اندر آخر سنهٔ تسع و خمسین ومائه ، روزی چند ببود و سپاهی بخراسان فرستاد و **عثمان** ابن **بسام الأزدی** را برایشان مهتر کرد ، چون بفراه رسید یاران اوبروی خروج کردند و عثمان را بکشتند وهم آنجا بفراه بگور کردند و سپاه بسیستان باز گشتند وبرخویش مهتر کردند **سعید** بن **قثم السعدی** وبربض[1] شهر اندر فرود آمدند و حمزة بن مالك پیش ایشان بحصار اندرشد روز آدینه از صفر سنهٔ ستین و مائه ، و سعید بن قثم روزی چند حرب کرد وبعجز باز گشت وسپاه بر گرفت وبه‌بست شد وبست بستدو قوی گشت و بسیستان باز آمد ، و بازحمزةبن مالك بحصار اندرشد دیگر راه ، و **یزید** بن **مزید**[2] با سپاهی بزرك ازخراسان بسیستان آمد اندرشعبان سنه ستین و مائه و با آمدن یزید ابن مزید[2] برابر ، نامهٔ مهدی رسید بنزدیك حمزةبن مالك که عمل‌سیستان تفویض کن به **عبیدالله**[3] بن **العلاء** ، حمزه عمل بدوتسلیم کرد وخود بعراق شد ، پس سبب افتاد که [عبیدالله] اندر ذی‌القعده سنهٔ ستین ومایه بسیستان فرمان‌یافت ویزیدبن‌مزید[2] براو نماز کرد و او را دفن و کفن کرد ، پس‌یزید پسر خویش را **فیاض** بن **یزید** بن **مزید**[2] را بامارت سیستان بنشاند ، هم اندرین روزکار سیستان قرار گرفت برین جمله ، باز یزید

---

(١) ربض بفتح اول وثانی آبادانیهای حومهٔ شهر که بیرون ازحصار اصلی مرکز شهرباشد . و ربض سیستان خودشهری‌بزرگ وآبادان بوده است‌چنانکه بجای خود گفته آید ودرقدیم شهرها دوبارو داشته یکی متعلق بکهندز وباصطلاح امروز ارگ وعمارات دولتی که درمیانهٔ شهربوده وباروی دیگر آنکه ربض نامیده میشده وبرگرد شارستان و باروی کهنه ومیانین کشیده می‌شده وبیرون این باره را ربض میگفته‌اند که حومه باشد . (٢) اینجاها باز (یرند بن مرند ـ یرتد فرتد ...) نوشته شده و صحیح یزید بن مزید است . (٣) اصل : بی عبدالله ـ رجوع شود بحاشیه (٤) ص (١٤٨) .

فیّاض را با سپاهی بسیستان فرستاد و **مطیع** بن‌زیاد**اللّخمی** را بخلیفتی پسر بنشاند، باز **مهدی**، **زهیر** بن **محمدالأزدی** را بسیستان‌فرستادوفرمان‌داد یزیدمزید را که‌از سیستان برو.

آمدن زهیر بن محمدالأزدی به‌سیستان

و**زهیر** بن **محمد الازدی**بسیستان آمد اندر سنهٔ احدی و ستین و مائه و **یزید** بن‌**مزید** برفت وزهیر بامارت بنشست‌وبا مردمان‌نیکوئی کردهشت‌سال تاآنگاهی که مهدی فرمان‌یافت بدهی که‌آنرا سریر[1] گویند از ماسذان[2] شب پنجشنبه هشت روز مانده از محرم سنه تسع وستین ومائه، وچهل وسه ساله بود که‌فرمان‌یافت، ولایت او ده‌سال ویکماه وچهارده روزبود وپسرخویش‌را **هادی** را خلیفت کرد.

(نشستن هادی بخلافت درسنه تسع وستین و مایه)

و نام وی **موسی** بن **محمد** بن **عبدالله** بن **محمد** بن **عبدالله** بن **عباس** ابن **عبد المطلب** بود، وپدر، او را ببغداد بیعت ستد[3] [و] ولی‌عهد کردوموسی‌آن‌روز بجرجان بود، هادی **فضل** بن‌**سلیمان** را خراسان داد و باقی سیستان **تمیم** بن‌**سعید**

---

(۱) مسعودی نام این قریه را (زرین) ذکر کرده است و زرین و سریر در معجم بنظر نرسید ولی پیداست که هردو از یك ریشه‌اند. یاقوت قبرمهدی را (رَذّ) از قراء ماسبذان ضبط کرده.

(۲) کذا... وکلیه مورخین عرب این قریه را (ماسبذان) نویسند، یاقوت گوید: ماسبذان بفتح سین وباء موحده و ذال معجمه وآخرآن نون: اصل آن (ماه سبذان) است منسوب بماه. ابی الفدا درتقویم‌البلدان گوید: که ماسبذان وسیروان یکی است واین شهریست قدیمی از بلاد جبال که بین کوهستان‌واقع‌شده وازین حیث شبیه بمکه است وبین‌آن وصیمره‌دومنزل‌است ونیز گوید ماسبذان از کورهٔ سیروان است. یاقوت گوید: از ماسبذان به (رذ) چند فرسنگ است وقبرمهدی عباسی در (رذ) است واکنون بیش از آثار محوشده‌ای ازآن قبر برجا نمانده است و خلاصه ماسبذان آنروزه جزء پشت‌کوه لرستان (عیلام) حالیه و (حسین آباد) سابق است. (۳) اصل: شد

را داد، و **تمیم** بسیستان اندرآمد روز شنبه هشت روز مانده از صفر سنهٔ تسع و ستین و مائه ـ و **بشر فرقد** با او بود برخراج سیستان، تمیم روزگاری بسیستان بود [پس] به بست شد و بشرفرقد را خلیفت خود کرد، وز بست بر خُد شد و با **زنبیل** حرب کرد و برادراورا اسیر کرد و بعراق فرستاد، باز هادی سیستان **کثیر** بن **سالم** را داد.

آمدن کثیر بن سالم بسیستان

و کثیر بسیستان آمد سه روز گذشته از ذی الحجة سنهٔ تسع و ستین و مائه ، و **اسد** بن **حبله** [۱] را امیر شُرط کرد ، و**هادی** بعیسی آباد فرمان یافت روز آدینه چهار روز گذشته از ربیع الاول سنهٔ سبعین و مائه ، و کثیر بسیستان نیکوئی کرد با مردمان تا وفاتِ هادی بود [۲] ، و هادی را بیست و پنج سال عمر بود ، ولایت او چهارده ماه بود کم شش روز، پس هادی خلیفتی برادرخویش را داد **هرون الرشید** .

(نشستن هرون الرّشید بخلافت)

روز آدینه نیمهٔ ماه ربیع الاوّل سنهٔ سبعین ومایه

و کنیت او **ابوجعفر** بود ، **هرون** بن **محمد** بن **عبدالله** بن **محمد** بن **علی** بن **عبدالله** بن **العباس** بن **عبدالمطلب** ، ودیگرروز که به‌خلافت نشست **عبدالله المأمون** را مولود بود ، پس سیستان بشوریدند ، بر کثیر [۳] بن سالم ، وسپاه بیستگانی خواست، وحرب

---

(۱) کذا ... ؟

(۲) دراصل : نیکوی کردتا مردمان تا وفات هادی بود ـ ودرین کتاب غالباً کلماتی را که آخر آن یا داردوقتی بایاء نسبت یا وحدت ذکر کند یك یا را حذف نماید ـ وتا مردمان هم‌معنی نداشت لذااصلاح شد ـ لفظ بودهم درآخرجمله معنی وقوع میدهد یعنی تا وفات هادی واقع شد ، وبودباین معنی درین کتاب وکلمات قدما زیاد است .

(۳) اصل : وکثیر ـ و معلوم نیست کثیربن سالم وسپاه وی از اهالی بیستگانی خواسته‌اند . یا سپاه از کثیربن سالم، اگرشق اول باشد متن صحیح است ولی درصورت شق ثانی باید چنین باشد : «پس سیستان بشوریدند بر کثیر بن سالم وسپاه بیستگانی خواست ـ» وظاهراً شق ثانی درستست ،

کردند ، آخر **کثیر** بگریخت ازسیستان وببغداد شد ، ده روز مانده بود ازجمادی‌الاولی سنهٔ سبعین ومائه ، پس **هرون‌الرشید** عهد سیستان و خراسان سوی فضل بن **سلیمان** فرستاد ، و فضل‌بن سلیمان ، **اصرم** بن**عبدالحمید** [را] سیستان داد ، و اصرم **حمید** ابن **عبدالحمید** را برادرخویش را بخلافت خویش بسیستان فرستاد ، و اندرآمد روز آدینه هفت روز مانده از جمیدالاُولی سنهٔ سبعین و مائه ، پس ازآن بسه روز که کثیر ابن سالم ببغداد شد . باز اصرم بن عبدالحمید بر اثر برادر بیامد و روزگاری اینجا بسیستان بود و نیکوئی کرد ، تا بازرشید **عبدالله** بن**حمید** را از جهت خویش بسیستان فرستاد .

آمدن عبدالله بن حمید بسیستان

اول عاملی که از خاص هرون‌الرشید بسیستان آمد عبدالله بن حمید بود ، اندر آمد هشت روز گذشته ازرجب سنهٔ احدی و سبعین و مایه و **عبدالله** بن**عون** را خلیفت خویش کرد واینجا روزگاری ببود ، بازرشید او را عزل کرد **عثمان** بن**عمارة** بن**خزیمة المزنی**[1] [را] بسیستان فرستاد وعثمان از پیش آمدن ، سوی شبیب بن[2] **عبیدالله** نامه کرد واورا خلیفت کرد و شبیب مردمانرا استمالت کرد و شهررا آرام داد ؛ وعبیدالله[3] حمید بازگشت سوی عراق ، و عثمان‌بن عماره بنفس‌خویش بسیستان آمد روزآدینه هفت روز مانده از جمادی‌الاولی‌سنهٔ اثنی وسبعین[4] ومائه ، وبدر پارس اندر آمد و **بشربن فرقد**[5] را اندران روزبکشت ، چون بشهراندرآمد مردمانرا آرام داد، و سبب کشتن‌بشر آن بود که برزبانها رفته شده بود که فتنه بسیستان بشر فرقد همی افکند ، باز پسر خویش را **صدقة** بن**عثمان** را با سپاهی به‌بست فرستاد و **مطرف** بن **سمرة‌القاضی** [را و] گروهی‌غازیان با او بفرستاد تا برخدشدند وآنجا ترکان‌جمع شده‌بودند با ایشان

---

(۱) اصل : حزیمة‌المرنی .

(۲) کذا . . . وظاهراً، شبیب بن‌عبیدالله .

(۳) قبلا این شخص را عبدالله نوشته‌است . (٤) اصل : اربعین .

(۵) بشربن فرقد نامی هم از اجداد خانوادهٔ صفاریان بوده است .

حرب کردند و ظفر یافتند و بسیار از یشان بکشتند **وصدقه** بسیستان نیامد به بست بایستاد ، و **حضین**[1] خارجی با گروهی خوارج میان بست وسیستان تاختنها همی کرد **عثمان** نامه کرد سوی صدقه پسرخویش تا از بست بحرب حضین[1] آمد و غازیان با او بیامدند وخود ازین سو بشد ، تا عثمان سوی خوارج برسید ، صدقه برخوارج ظفر یافته بود[2] . هردوسپاه بسیستان باز گشتند ، و[عماره] بسیستان داد کرد وبا مردمان نیکوئی کرد تا باز سخن سیستان رفت بحضرة امیرالمؤمنین **هرون الرّشید** که **لیث** بن **ترسل** روزی امیرالمؤمنین را که از شکارباز گشته بود خدمتی کرد و بموقع افتاد ، پس اورا بخواند و گفتا ترا بمصر همی فرستم اگر کار بر آن جمله کنی که ایزد تعالی و تقدس فرمودست ، بسیستان ترا مسمّا کنم تاکارت بزرك گردد ، باز گفت شاعر گفته است :

(شعر)

اَلْزِمْ سِجِسْتَانَ وَاحْذَرَانْ تُنَافِيهَا فَاِنَّهَا جَنَّةٌ سُبْحَانَ مُنْشِيهَا

پس مردمان مجلس گفتند که مصر بزرگوارشهری بود، تا امروز کهامیرالمؤمنین حدیث سیستان یاد کرد ، [و] **داود بشرالمهلّبی**[3] ازبزرگان بود ، سیستان اورا داد **هرون الرّشید** ، و داود براه خراسان بسیستان آمد روز پنجشنبه یازده روز رفته از شهر ربیع الاوّل سنهٔ ست و سبعین و مائه ، و **همام** بن **سلمه** بن **زیاد** بن **همام** بر خراج بیامد ، و داود اینجا روز گاری ببود بازبیرون شد بحرب حضین[1] شب شنبه سیزده روز گذشته از ربیع الاخر سنهٔ سبع وسبعین و مائه ، و سپاه **مطوّعه** وغازیان[4] سپاهی بزرگ با او ، وحربی بزرگ بود وبسیارمردم کشته شد ازهردو گروه ، و حضین خارجی کشته

(۱) کامل ج ٦ ص ٤١ : حصین ، وهو من موالی قیس بن ثعلبه من اهل اوق .

(۲) کامل : حصین لشکر عثمان بن عماره را هزیمت کرد .

(۳) کامل : داود بن یزید) ج ٦ ص ٤١) .

(٤) مطوّعه وغازیان : کسانیکه از شهرهای اسلام بطوع و رغبت غزا و جهاد با خرج خود دسته دسته گرد آمده و در سرحدها بحرب کفار میرفتند وغالباً با لشکر سلطان همراه میشدند .

شد[١]، و **داود** بسیستان باز آمد ، باز رشید **فضل بن یحیی** را خراسان داد و سیستان ، و فضل ، **یزید بن جریر** را بسیستان فرستاد .

آمدن یزید بن جریر بسیستان

روز پنجشنبه دوازده روز مانده از جمادی الآخر سنهٔ ثمان و سبعین و مائه بسیستان اندر آمد و دیر گاه ببود که **فضل**[٢] اورا صرف[٣] کرد ، **ابراهیم بن جبریل** را ولایت داد بر سیستان ، و **ابراهیم**[٤] **بسام** بن **زیاد** را اینجا فرستاد و بسام اندر آمد روز دوشنبه سه روز گذشته از صفر سنه تسع و سبعین و ابراهیم بنفس خویش بر اثر بسام بیامد روز شنبه اندر ربیع الاوّل سنهٔ تسع وسبعین و مائه و دیر گاه ببود باز به بُست شد و [ز] آنجا بر رُخد شد و با ترکان حرب کرد و ظفر یافت وز آنجا بکابل شد و غزا کرد و غنایم بسیار بیافت و ز آنجا بسیستان آمد ، پس بسیستان **عمر بن مروان الخارجی** برو بیرون آمد و بسیاری بروجمع شده ازخوارج ، [و] ابراهیم بن جبریل با

(١) کامل ٦ ص ٤١ : « حصین الخارجی پس از شکستن سپاه سیستان بخراسان رفت وقصد پوشنج وهراة وباد غیس کرد و هرون الرشید خالدالغطریف بن عطا (والی خراسان) را نامه نوشت بطلب حصین ، و او داود بن یزید را با دوازده هزار سپاه بحرب حصین گسیل کرد و حصین باششصد مرد آن لشکررا هزیمت نمود وخلقی بسیار ازایشان بکشت ، پس بخراسان اندرهمی گشت تا در سنه سبع وسبعین ومائه بقتل رسید ... » وولایت خالد غطریف نیزازاین تاریخ فوت شده است .

(٢) مراد فضل بن یحیی است ...کامل در حوادث سنه ١٧٧ و قبل از آن آورده که : « در سنه ١٧١ فضل بن سلیمان ازخراسان بعراق آمد و رشید جعفربن محمد اشعث را بخراسان فرستاد و باز درسنه ١٧٣ جعفر را طلبیده و عباس بن جعفر را خراسان داد و باز در ١٧٥ عباس را عزل کرد وخالد الغطریف را فرستاد و معلوم نیست چه وقت غطریف را عزل و حمزة بن مالك را بخراسان فرستاد و در ١٧٧ باز حمزه را معزول وفضل بن یحیی البرمکی را والی خراسان کرده وسیستان را هم ضمیمهٔ ولایت اونمود » ٦ ص ٤٧ . و بعضی ازین ولات درین تاریخ نامبرده نشده است .

(٣) صرف کرد ، یعنی معزول کرد .

(٤) در اصل « ابراهیم بن بسام » بوده .

غازیان بحرب **عمر**شد وحربی سخت کردند **وابراهیم** باز گشت بشهر آمد، باز **رشید**، **علی** بن‌**عیسی** بن‌**ماهان** را خراسان داد وسیستان، و علی‌بن عیسی، **علی بن الحضین** **قحطبه** را بسیستان فرستاد ، واندر آمد بسیستان غرّهٔ شعبان سنهٔ ثمانین و مائه، [باز] بسر دهروز[۱] علی‌بن عیسی سیستان **همام** بن‌**سلمه** را داد و همام بسیستان آمد بعهدی برخراج و نماز و حرب[۲]، اندر عقب او نامهٔ دیگر آمد عهدی پسر علی بن عیسی را و نام او **الحسین** بن **علی** بن‌**عیسی** ، و **حسین‌علی** ، **نصر**بن **سلیمان**را بسیستان‌فرستاد، واندر آمد روزچهارشنبه چهارروز مانده‌ازشعبان سنهٔ ثمانین‌ومائه، بازعلی‌بن‌عیسی‌ولایت [سیستان] یزیدبن‌جریررا داد، دیگرراه‌بسیستان آمدغرّهٔ محرّم سنهٔ‌احدوثمانین‌ومائه،و **مطرف**بن‌**سمرة‌القاضی**هم‌اندرین‌سال فرمان‌یافت وبیست‌سال قضا کرد ، مردی بزرگ وفقیه بود، بازولایت[۳]، علی‌بن عیسی، **اصرم**بن **عبدالحمید** را بسیستان فرستاد دیگر راه ، و **همام**بن‌**سلمه** با او باخراج [۴] هم اندرین سال که یاد کردیم ، چون **اصرم** به سیستان آمد علّتی صعب او را پیش آمد و همام بن سلمه را خلیفت کرد که شهرنگاه دارد وخود فرمان یافت ، باز **علی** بن‌**عیسی** پسرخویش **[عیسی]** را سیستان‌داد،وعیسی خلافت خویش‌همام را داد که شهرنگاه دارد وبازخود براثر بیامد [و]بسیستان دیر گاه نبود وبه‌بست شد وز آنجا به‌کابل شد وباز به‌بست‌آمد و بسیستان آمد اول سنهٔ اثنی و ثمانین ومائه .

---

(۱) کذا ، بجای «ده روز» .

(۲) در سلطنت عرب رسم داشتند که اصقاع وممالك بزرگ را بیك کس واگذاشتندی و آنکس ثغور واجزاء مملکت خود را بولات جزء گذاشتی واین ولات گاه درامورآن مرز وبوم متفرّد ومستقل بودند وگاه بودی که چند کس بتولیت یك محل نامزد شدندی یکی بر خراج که مسئول و ایصال مالیاتها او بود و دیگری برنماز که امرقضاوت ومظالم نیز در زیر دست وی صورت بستی و دیگر بر حرب وکلیهٔ امور سپاه کشی وعطیات لشکر و کار جهاد وغزات و غیره ـ وگاه یکی برنماز و حرب و و دیگری بر خراج نامزد میشدند و این اموربسته باهمیت محل واهمیت موقع واهمیت اشخاص گاه بگاه متفاوت بودی نه بر یکقرار . .

(۳) کلمهٔ (ولایت) زاید بنظرمیرسد .

(۴) کذا ... وظاهراً «به خراج» یعنی بأمرخراج .

بیرون آمدن امیر حمزة بن عبدالله الخارجی اندر سنة احدی وثمانین ومائه [1]

حمزة بن عبدالله از نسل **زوطهماسب** بود و مردی بزرگ بود و شجاع و از **رون‌وجول** [2] بود، از عمّال یکی آنجا بی ادبیها کرد حمزه عالم بود و بر او امر معروف کرد، آن عامل [3] خواست که او را تباه کند، آخر عامل کشته شد، وحمزه از سیستان برفت و بحج شد و زآنجا باز آمد و گروهی از یاران **قطریّ** بن **الفجاة** باا‌و باز خوارج سیستان بر **خلف‌خارجی** برخاسته بودند و یاران حضین و مردم بسیار جمع شده مردی پنجهزار، چون حمزه بیامد همگنان او را بیعت کردند ودسکر [4] آمد و اینجا بیرون آمد و اشکرا [5] شد، و **عیسی** بن**علی** بن**عیسی** با سپاه بحرب او شد و **حفص‌**بن**عمر** بن **ترْکه** را برسیستان خلیفت کرد، روزآدینه اندر شوال سنهٔ اثنی و ثمانین و مائه بحرب حمزه شد و **سیفِ عثمان‌طارابی‌والحضین** بن **محمدالقوسی** و **روق‌**بن **حریش** با **عیسی** بن**علی** بدین حرب شدند و حربی‌صعب بکردند وخوارج بسیار مردم ازیشان بکشتند و عیسی بن‌علی بهزیمت برفت سوی خراسان و این‌مهتران

---

(۱) کامل ابن اثیر اورا حمزة بن اترك السجستانی مینویسد وظهور ویرا درسنهٔ سبع و سبعین ومائه میشمارد (ج ٦ ص ٤٩) و در تاریخ بیهق ویرا (حمزة بن‌آذرك) ضبط کرده وگوید درسنهٔ ۲۱۳ از جانب ترشیز آمد بسبزوار وقصبهٔ بیهق را قتل عام کرد (نسخهٔ خطی ص۵۸) و ظاهراً: اترك، ادرك، آذرك یکی باشد که دوستان حمزه اورا عبدالله نامیده‌اند.

(۲) رون وجول درست معلوم نشد درکدام قسمت سیستان بوده است ولی لفظ (چول) در لهجهٔ خراسان وسیستان امروز بمعنی کویر وصحرای قفر است وبدین قیاس میباید (رون وجول) از نواحی کنارهٔ صحرای کویر که بسیستان و بلوچستان وکرمان متصل است بوده باشد.

(۳) در اصل (آن عالم) بوده واصلاح شد.

(٤) کذا فی‌الاصل، و این نام دربن کتاب بچند قسم «لشکر ـ بسکر ـ بسکو» آمده است (رجوع شود بحاشیه ٦ ص ۱۰)

(۵) کذا. ظ: اشکرا بمعنی آشکارا، درلهجهٔ خراسان از قدیم تا بامروزغالباً الف ها بفتحه‌تبدیل میشود در قدیم همچون (شکار ـ شکر ـ اوبار ـ اوبر ـ بار ـ بر ـ شمار ـ شمر وغیره) و امروزمانند (هرکاره ـ هرکره ـ بارك ـ بره ـ خانه ـ خنه ـ آدم ـ ادم وغیره) وتصور میکنم لغت (اشکرا ـآشکارا) نیز ازهمان قبیل باشد.

با او بخراسان رفتند براه بیابان چنانکه شاعر گوید :

(شعر)

يَا ابْنَ عَلِيٍ اَيْنَ تَسْرِي فِي الفَلا　　وَكُنْتَ لَيْثَ الْغَابِ قَبْلُ مُرْسَلا
بَيْنَ يَدَيْ حَمْزَةَ فِي قَبْلِه[۱]　　فَصِرْتَ فِي الْجُبْنِ لَدَيْنَا مَثَلا

چون حال چنین بود خوارج بیامد[ند] بدر قصبه وحفص بن‌عمربن تر که متواری شد و حمزه بامداد بر غَلس[۲] بدرشهر آمده بود ، بانك نمازبسیاراشنید[۳]ازین شهر که آنرا عدد و احصا نبود ، عجب ماند ، آخر گفت باز گردید که بر شهری که اندرآن چندین تکبیر و تهلیل بگویند شمشیر نباید کشید . بحلافاباد[٤]فرود آمد و رسول فرستاد که‌من باعامهٔ شهرحرب‌نخواهم کرد، خلیفت‌سلطانرا گوی بیرون‌آی تاحرب کنیم‌نگاه کردند حفص‌بن عمرتر که رفته‌بود وبجای[۵]اندرنهان شده ، شاعرلشکرحمزه این‌دوبیت‌بگفت :

(شعر)

مَنْ ذَا ابَدَاً[٦] اميراً هَارِباً　　مُتَوارِياً فِي اَرْضِه مِنْ اَهْلِهَا
حَفْصُ بن تُرْكَه قَدْرَآه[۷] خائفا　　مِنْ سَطْوَتِ قَدْعَا يَنوُا مِنْ قَبْلِهَا

(۱) کذا ... وظاهراً : فی قبیلة ــ قبیله ؟

(۲) الغلس محرکة : تاریکی آخرشب (قاموس) .

(۳) اشنید ــ و نظیر آن که الف پهلوی را بحال خود گذاشته‌اند درین کتاب بسیار است مانند (اسپرد) وغیره .

(٤) حلافاباد وحلفاباد هردو درین کتاب نامبرده شده ودر کتب جغرافیا این نام نیست ومعلومست که از قراء نزدیك زرنج بوده است .

(۵) جای دیگرهم گفتیم کـه یا های‌نسبت و غیره که بکلمات یائی درآیـد گاهی درینکتاب بیفتد مانند نیکوی عوض نیکوئی وبجای عوض بجائی .

(٦) کذا ... ظ : ومن رأی ابداً . من ذا رأی ابداً ؟　　(۷) نراه ؟...

پس **حمزه** مردمان سواد سیستان را همه بخواند و بگفت یك درم خراج و مال بیش[1] بسلطان مدهید چون شما را نگاه نتواند داشت و من از شما هیچ نخواهم و نستانم که من بر یکجای نخواهم نشست ، وزان روز تا این‌روز ببغداد بیش ازسیستان دخل‌وجمل[2] نرسید ،آخربرآن جمله اتفاق افتاد و مردمان قصبه برولایت امیر المؤمنین**رشید**بودند و خطبه همی کردند ، و هنوز آن خطبهٔ **بنی العباس** برجای است ، اما مال منقطع گشت ، باز این بزرگان سیستان که با **عیسی** بن‌**علی** سوی‌**علی** بن‌**عیسی** رفته بودند اندرخواستند تا **حفص** بن **عمر** را صرف[3] کرد که او عاجز بود و **سیف** بن **عثمان الطّارابی**را برنماز و حرب بسیستان فرستاد و **حضین** بن **محمدالقوسی**را برخراج، و اندرآمدند درمحرّم سنهٔ ست وثمانین ومائه .

آمدن سیف بن عثمان الطارابی و حضین بن محمدالقوسی بسیستان

و **حفص** بن **ترکه** را بگرفتند وبند برنهادند و یاران او را بازداشتند و**حبیب** ابن **ترکه** صاحب شرط حفص بود وبدر طعام[5] بود کس فرستادند وبیاوردند وبازداشتند

(۱) مراد حمزه آنست که ابداً مالیات ندهند وگویا معنی بیش در اینجا (دیگر) است و دوسطر بعد هم این معنی دیده میشود .

(۲) کذا . . . وظاهراً (حمل) بمعنی خراج ومالیات جنسی ازکالا ومتاع و برده وغیره .

(۳) صرف کرد یعنی عزل کرد ـ قبلاً هم این لغت استعمال شده است .

(٤) در اصل (سفیان عثمان) بود .

(۵) در طعام ، یکی از دروازه های شهر زرنج بوده است . ومحمد بن وصیف شاعریعقوب گوید : درآکارتن او سر او باب طعام . . اصطخری گوید : شهر بزرگ سیستان را زرنج نامند وزرنج را شارستانی است و ربضی و شارستان را حصنی و خندقی است و ربض را نیز باروئی است . . . شارستان زرنج را پنج دروازه است یکی در جدید دیگر درعتیق که از آن دو دروازه بسوی فارس بیرون شوند و بیکدیگرنزدیك اند ودرسوم درکرکویه است که ازآن بخراسان بیرون شوند چارم در نیشك است که از آن به بست روند و در پنجم به در طعام معروفست که از آن بروستا ها بروند و معمورترین این دروازها همانا درطعام است و این درها همه از آهن است وربض زرنج را سیزده دراست ازآنجمله

و **حفص** را بسیار عذاب کردند تا کشته شد ، باز **علی بن عیسی** ، **عبدالله** بن**العباس** را ـ سپاه سالارخراسان‌را ـ اینجا فرستاد واندر آمد غرّهٔ ربیع‌الاوّل سنهٔ سبع‌وثمانین‌ومائه.

آمدن علی بن عیسی[1] بسیستان

و روزگاری اینجا ببود و**حمزه** بنشابور شد و آنجا حرب کرد بر علی بن عیسی، تا حمزه بخراسان شد وباز آمد ، عبدالله بن العبّاس ببسکر بیرون شد و غارتهاء بسیار کرد و بازبشهر آمد ، باز علی‌بن‌عیسی‌پسرخویش‌را دیگرراه ـ عیسی‌را‌ـسیستان‌داد وعیسی تا فراه‌آمد ، وخراج جبایت کرد وباوق‌آمد وعامهٔ‌مردمان‌رابسیار آنجابکشت وبشهر اندرآمد بدری[2] کرکوی فرودآمد اندرشوّال‌سنهٔ ثمان وثمانین ومائه، بازحمزه ازخراسان فرا رسید وهمه عمّال را که درلشکر[3] بیامد بکشت‌وبدرشهر آمدوعیسی‌علی بحرب او بیرون شد وبسیار مردم با ایشان ، و **عفّان**بن **محمد** با آن سپاه بود حربی صعب بکردند و **عفان**بن**محمد** اندرین‌حرب کشته‌شد وبشهر اندرآوردندوبجانب‌مسجد او اورا دفن کردند ، وعفّان ازبزرگان وعلما وفقهاءِ زمانه بود ، باز حمزه برفت سوی

باب مینا (میتا) بسوی‌فارس پس ازآن باب جرجان سپس باب شیرك بعد ازآن باب شتاراق (شتاراو) پس از آن باب شعیب پس نوخیاك (نوخیرك) پس الکان [انکار ـ الکار ـ ظ : آکارچه دراین کتاب (درآکارا) آمده چنانکه در شعر محمد وصیف آمد . در آکارتن اوسر اوباب طعام] پس باب نیشك . پس باب کرکویه . پس باب استریس [وظاهراً باید (اسپریس) باشد بمعنی میدان اسب دوانی] پس باب غنجره ـ پس باب بارستان سپس باب روذکران (رویکران) ... (مسالك‌الممالك اصطخری چاپ لیدن صفحه ۲۳۹ ـ ۲۴۱) .

---

(۱) کذا . . . وصحیح (عبدالله بن عباس) رجوع بدو سطربالا و دوسطرزیر شود .

(۲) بدر کرکوی ، این یاء علامت اضافه است که دراملاهای خیلی قدیم و درخط پهلوی مستعمل بوده و در نسخهٔ اصل‌گویا مراعات میشده وگاهی دراین نسخه هم با وجود تغییر املا یافت میشود ، چنانکه مکرر گذشته است . درکرکوی یکی از دروازه های شهرزرنج‌بوده است که ازآن بکرکوی میرفته‌اند .

(۳) ظ : این همان است که درچند سطر پیش (بسکر) نوشته و اینجا (لشکر) نوشته است .

خراسان شد چون دانست که اینجا هنوز بر آن گروه برنیاید[1]، و عیسی بن علی بر اثر وی با سپاه برفت روز پنجشنبه سیزده روز گذشته از شوّال سنهٔ ثمان و ثمانین و مائه، و اندرین میان عیسی اینجا دوازده روز بود، و حمزه بنشابور شد وعیسی بر اثر او، و بدر نیشابور فراهم رسیدند وحربی صعب کردند وحمزه باز گشت بسیستان آمد وعیسی بنشابور نزدیك پدر ببود، و علی بن عیسی سیستان حضین بن محمد القوسی را داد و عهد فرستاد و نامه، وحضین بروستاءِ قوس[2] بود سوی پسر نامه کرد تاشهر فرو گرفت، و اندر عقب، خود بشهر اندر آمد روز سه‌شنبه عشره ذی‌القعده سنهٔ تسع وثمانین ومائه، وکار قصبه نظام گرفت و مردمان آرام گرفتند با او، و زلزله آمد بسیستان اندر محرّم شش روز گذشته از آن سنهٔ تسعین ومائه، و علی بن عیسی نامه کرد سوی امیر المؤمنین **هرون الرشید** و آگاه کرد که مردی از خوارج سیستان برخاستست و بخراسان و کرمان تاختنها همی کند وهمهٔ عمّال این سه ناحیت را بکشت ودخل برخاست ویکدرم و یکحبّه ازخراسان وسیستان و کرمان بدست نمی آید، پس رشید بیعت کرد **مأمون** پسر خویش را برهمه ولایت مسلمانی اندر سنهٔ ثمان وثمانین ومائه[4]، وخود بنفس خویش رشید بیامد تاری که بخراسان آید بحرب حمزه، که اورا شوکت وقوت شد وسی هزار سوار با او جمع شد پانصد گان، پانصد گان [که] بناحیتها همی فرستاد[ی] و بهیچ جای یکروز بیش مقام نکردی. باز بری خبر رسید که ازروم سپاه بیرون آمد، ازانجا باز گشت و ببغداد شد، و حضین ابن محمّد القوسی بسیستان فرمان یافت اندر سنهٔ ست وتسعین ومائه ودیوانها بسوختند وخراجها کم و بیش کردند، پس رشید علی بن عیسی را عزل کرد از خراسان و فرمان

---

(١) با کس برآمدن وبرنیامدن، بمعنی هم زور کسی بودن ونبودن وتوانائی داشتن ونداشتن است و درنظم ونثر قدیم متداول بوده است وبر (آنگروه برنیاید) دراینجا بمعنی ازعهدهٔ شکستن وبرانداختن آن قوم برنتواند آمد.

(٢) قوس بضم قاف بروزن طوس از رساتیق سیستان بوده است.

(٣) کامل ٦ ص ٥٣ حوادث ١٨٢ : وفی هذاالسنه بایع الرشید بعبدالله المأمون بولایة العهد بعدالأمین وولاة خراسان وما یتصل بها الی همدان ولقبه المأمون .. ودرحوادث ١٨٦ گوید : رشید و پسران بحج رفتند وسهادتنامهٔ ولات عهد خود را درآنجا سجل کرد ونسختی در کعبه نهاد.

(٤) درین سال درتواریخ اشارهٔ باین معانی نیست.

داد که مال او همه برگیرند و بستانند[1] و **هَرْثمة بن اَعْیَن** را خراسان داد وسیستان، و هرثمه، **سیف** بن **عثمان الطارابی** را سیستان داد.

آمدن سیف بن عثمان الطارابی به سیستان

چون سیفِ عثمان بسیستان آمد **محمد** بن **الحضین** بن **محمد القوسی** بجای پدر خویش نشسته بود، ولایت گرفته، اورا اندر شهر نگذاشت[2]، پس او بدرشهر فرود آمد و مشایخ بَرِ او شدند و گفتند صواب باز گشتن تو باشد، اوبازگشت وبسواد سیستان قرار نیارست کرد بسبب **حمزه**، بشد بفراه وزانجا به ُبست و آنجا سپاه فراهم کرد و بسیستان آمد، و **ابوالعریان** با او بیامد و این بوالعریان مردی عیار[3] بود از سیستان و از سرهنگ شهاران[4] بود وغوغا یارِ او بودند، پس **سیف** بسرلشکر درسرای خویش فرود آمد، و **محمد** بن **الحضین** با اوحرب کرد اندرسنهٔ اثنی وتسعین ومائه، و سیف بهزیمت برفت ومحمّد بن الحضین شهر داشت وخطبه[5]، واز روستاها هیچ دخل نبود بسبب خروج خوارج، باز هرثمة بن اعین، **الحَکَم** بن **سنان** را سوی سیستان فرستاد، و **صالح** بن **الفکاك**[6] سپاه سالارحکم بود، ومحمّد بن الحضین بازایشانرا فرمان

---

(۱) اصل: بستانید. (۲) اصل: بگذاشت.

(۳) رجل عیار اذا کان کثیر الطواف والحرکة ذکیا ـ وعرب اشخاص کاری وجلد وهوشیار را که ازطبقهٔ عوام الناس ومردم خامل الذکر بوده‌اند ودر هنگامه ها وغوغا ها خود نمائی کرده یا درحروب جلدی وفراست بخرج داده اند عیار می نامیده است واز تواریخ برمی آید که در زمان بنی العباس عیاران در بغداد و خراسان افزونی گرفته اند خاصه در سیستان و نیشابور و یعقوب لیث صفار هم از سرهنگان این طایفه بوده است. چه عیاران در هرشهری برای خود رئیسی انتخاب کرده ویرا سرهنگ میخوانده وگاهی دریك شهر چند تن سرهنگ وچند هزارعیار موجود بوده است.

(٤) یعنی درشمار سرهنگان بود وازآنطایفه بشمار میرفت. برای سرهنگ رك: حاشیه (۳)

(۵) قصبه (؟).

(٦) النکاك هم خوانده میشود واین نام را درکتابی نیافتیم ودرسطوربعد ویرا صالح حماد نویسد وشاید صالح حماد و ابن الفکاك یکی باشد.

بداشت وحربها کردند، آخر صلح کردند، و **حَکَمْ** بن **سنان** بسرای **حضین** بن **بشر** بن **فرقد** فرود آمد و **محمد** بن **الحضین** اندرسرای مردمان فرود آمد، پس **محمّد** بن الحضین **سیف**[1] را گفت اکنون بسیستان امیری کردن حرب خوارج است و خطبه ونماز آسانست که آن مردم کاندر قصبه‌اند برولایت امیرالمؤمنین‌اند[2]، حدیث اندرحرب خوارج است، پس [حکم] **صالح حماد** را بر سپاه بحرب خوارج بیرون فرستاد و حربی سخت بکردند و صالح حماد و یاران کشته شدند و اندکی بهزیمت بقصبه آمدند؛ و **سیف** بن **عثمان الطّارابی** فرمان یافت، و امیر المؤمنین **هرون الرّشید** هم اندرین سال قصد خراسان کرد بسبب خوارج، و به گرگان فرود آمد، ونامه نبشت سوی **حمزة** بن **عبدالله الخارجی**.

نسخهٔ نامه هرون الرشید

بسم الله الرحمن الرحیم منْ عبدالله هرون امیر المؤمنین الی حمزةَ بن عبدالله سلامٌ علیکَ وانّی احمدُ الیکَ اللهَ الّذی لا اله الاّ هو و اسأله انْ یصلّی علی محمّدٍ عبده و رسوله صلّی الله علیه، امّا بعد فانّ الله تبارکَ و تعالی بعثَ مُحمّداً نبیّهُ صلّی الله علیه الی النّاس کافّة بشیرا و نذیرا و داعیاً الی الله باذنه وَ سراجاً مُنیراً یُبشّر بالجنّة [منْ] اطاعهُ وَ ینذرُ بالنّار منْ عصاه، وَ انْزلَ علیه کتاباً عزیزاً لا یأتیه الباطلُ منْ بین یدیه ولا منْ خلفه تنزیلٌ منْ حکیمٍ حمیدٍ، بیّنَ فیه حلالهُ و حرامهُ و فرایضهُ و حُدودهُ و شرایعَ دینه فبلّغَ مُحمّدٌ رسالاتِ ربّه، وَ نصحَ الأُمّة و بیّن لهمْ السّننَ الهادیة، لاْ اختلاف بینَ الأُمّة فیها فی الصّلوة وَ اوقاتها وَالحجّ وَالفرایض والحدُود، وَ اوجبَ اللهُ علی عباده طاعةَ نبیّه ص وَ جعلَ اطاعتهُ مقرونةً بطاعته، فمنْ اطاعهُ اطاعَ اللهَ، وَ منْ عصاهُ عصی[3] اللهَ، فلمّا بلغَ اللهُ به عامةَ الأحتجاج علی خلقه، قبضَ اللهُ رَسولهُ صلّی الله علیه، وَ اختارَ لهُ ما عندهُ وَ

---

(۱) فـ : حکم. رک ص ۱۶۱ س ۱۲ ـ ۱۳.

(۲) اصل (است) بود مردم در فارسی هم مفرد آمده هم جمع ولی‌چون ضمیراول (درقصبه‌اند) جمع است باید اینجا هم جمع باشد. (۳) اصل : عصا.

خلّف بين ظهرانى ّامته كتاب الله و سنّة التى فيها رضا ربه[1] ، والفوز والنجاة لمن لزمها ، واعتصم بها ، والبوار والهلاك لمن خالفها و عمل بغيرها ، وامير المؤمنين يدعوك الى كتاب الله و سنّة رسوله و يحثّك[2] على طاعته ، و ينهاك عن معصيته ، وقد عرف اميرالمؤمنين الذى كان بينك و بين عمّاله فى خراسان و سجستان وفارس وكرمان من المحاربة و سفك الدّماء ، فاحبّ النّظر لك ولأصحابك فيما فيه صلاحكم وجمع كلمتكم وردّ الفتكم ، وادخال السلامة والعافية و الطّمأنينة عليكم ، وخلطكم باخوانكم من المسلمين ، واعطاكم نصيبكم من الفئ والصّدقات والحق والعدل و حقن دمايكم والصّفح والعفو والتّجاوز عنكم عمّا سلف من احداثكم وجرائمكم ، واهدار مانلتم من دم اومال او غير ذلك فى هذه الحروب تكون بينكم و بين عمّاله ، لما نوى من الأجر والزجر[3] وحسن المثوبة ، و لرعيّته[4] فى صلاحك خاصة واستيفايك وخلطك باهل طاعته وما يجب من الأحسان اليك والأتصال عليك ، وقد قرب من بلادك و تركه[5] بصدد منك ، ولم يأتك منه كتاب ولا رسول قبل كتابه هذا و رسوله ، و قد امنك اميرالمؤمنين على دمك و مالك و شعرك و بشرك[6] ، ووهب لك كلّ جرم كان منك و كلّ دم اصبته انت او احد من اصحابك ، او حدث احدثته ، او مال نلته ، او صغير او كبير كان منك فى هذه الحروب ، وصفح عن ذلك و تركه لله وحده لا شريك له ، ان قبلت امانه وقدمت عليه سامعاً مطيعاً تائباً الى الله من ذنوبك ، داخلاً فى جماعة المسلمين ، متمسّكاً بطاعته وولاة[7] عهده ، ولم تعد ولم تنكث ، وجعل لك ان قبلت امانه وقدمت عليه ووفيت بما اشترط عليك عهد الله و ميثاقه وذمة اميرالمؤمنين وذمة آبائه واشدّ ما اخذ[8] الله على الملئكة المقرّبين والنّبيّين

---

(١) وفى الأصل : رضى ربه . (٢) الاصل .. يحثك . (٣) الذخر ؟

(٤) كذا .. . والظاهر : ولرغبته ، (٥) و الظاهر : ونزل بصدد منك ، اى نزل بقرب منك .

(٦) الامان على الشعر والبشر غاية فى المبالغه . وفى عهد كتبه المأمون : .. مكروهاً فى نفس ولا دم ولاشعر ولابشر ولامال . (طبرى ٣ ـ ٢ ص ٦٦١ ـ ليدن) .

(٧) دراصل , ولاه عهده . (٨) دراصل ، اخذ ،

والمرسلين من عهد وميثاق بالوفاء لك ولأصحابك بالأمان على دمائكم واموالكم وجميع ما احدثتم فى الحروب التى كانت بينكم و بين عمّاله ما وفيتم ولم تبدلوا ولم تغيّروا ولم تنكثوا ولم تعذروا[١]، فاقبل نصيحة امير المؤمنين ونظره لك ولاصحابك واعرف ما فى ذلك من الحظ والرّشد فى العاجل والآجل، واقدم عليه مع رسوله وتأمن بالوفاء لك ولاصحابك والاحسان اليك و الافضال عليك، و ان انت لم تقبل امانه و لم تشخص اليه فاردد اليه امانه مع رسوله، وعجّل سراحه ولا يكوننّ له قبلك[٢] لبث انشاءالله. والله يشهد امير المؤمنين، فانه قد اعذر اليك و احتجّ عليك وكفى بالله شهيداً والسّلام عليك و رحمة الله و بركاته. وكتب اسمعيل بن صبيح مولى امير المؤمنين، يوم الجمعة لثمان بقين من صفر سنة ثلث وتسعين ومائه والحمدلله وصلواته [على] رسوله محمد و آله اجمعين[٣].

جواب كردن حمزة بن عبدالله الخارجى

بسم الله الرّحمن الرّحيم من عبدالله حمزة امير المؤمنين، سلامٌ على اولياء الله، اما بعد فان الله تبارك و تعالى اصطفى آدم صلّى الله عليه وكرّمه وانشأ منه ذريته فاستودعه امانته واوجب عليهم معرفة ربوبيّته، والعمل بطاعته، فجعل منهم انبياه[٤] ورسله، وانزل عليهم كتبه وشرع لهم دينه، فتتابعت رسل الله تترى فى اممها على منهاج واحد وشرايع مختلفه يصدّق آخرهم اولهم، حتّى مضت القرون السّالفة امماً واصنافاً مهديّة بطاعة

---

(١) كذا وشايد: تغدروا ـ ولعلّ هذا هوالصواب.

(٢) كذا ... وظاهر: من قبلك.

(٣) نسخهٔ اصل بى نقطه و بى اعراب بود و اگر عيناً چاپ مى شد خواننده بزحمت مى افتاد... و در صحيح بودن اين دو مكتوب نميتوان شك داشت يا گمان كرد كه خوارج آنرا از خود ساخته‌اند، زيرا رويه همان رويهٔ بنى العباس است وخوارج هم امين تر از اين بوده اند كه مكتوبى چنين بسازند و فايده‌يى هم برايشان نداشته است. و عجبست كه اين دو مكتوب در هيچ يك از تواريخ موجود ديده نشد.

(٤) كذا ... ظاهراً، انبيائه.

ربّنا وتصديق رسلها، فبعث الله محمدا على حين فترة من الرّسل، واقتراب من السّاعة رحمة للعالمين وخاتماً النّبيين ومصدّقا لهم، وانزل عليهم[1] الفرقان مهيمنا على الكتب وناسخاً لهم[2] فاقتدى نبيّ الله كتاب الله، و صدع بامره فى مجاهدة اعدايه و الدّعا الى دينه والنّصيحة لامته حتى اكمل الله له الدّين، وبلغ به الحجّة، واظهر له الدّعوة، و مكّن له فى الأرض، واختار له ماعنده من الكرامة والفضيلة، فقبضه الله فختم به النبوة ورفع الوحى وخلّف لامته كتاب الله ورضيته[3] فى خلقه، بيّن فيه حلاله و حرامه و سنّته[4] و فرائضه، ومحكمه ومتشابهه وامثاله، وثواب اهل طاعته، وعقاب اهل معصيته، فتمسّك [به] اولياء الله بعد نبى الله، فاقتدوا به وآثروه، فايّدهم الله ووفّقهم و اراهم مايحبّون من الاعزاز والتمكين، والاظهار على عدّوهم، فلم يزل الاسلام واهله فى زيادة من نعماء الله، وما افتتح[5] لهم من رحمته خلافة ابى بكر وعمر (رض) وصدراً من خلافة عثمان، حتى تعرّضت الدّنيا ببهجتها، فركن اليه[6] الرّاكنون و آثروها و مالوا اليها و خالفوا كتاب الله وسنّة نبيّه، فاختلفت الأمّة بعد ايتلافها وتفرّقت بعد اجتماعها، فهدى الله الذين آمنوا لما اختلفوا فيه من الحق باذنه، وضلّ من استحقّ الضّلالة بما ضيّعوا من كتاب الله، و خالفوا من سنّة نبيّه، و اهتدى من آثر حق الله و دينه و كتابه، و لزموا سبيل من هدى الله قلبهم فصبروا عليه، حتّى قهر باطل[7] هذه الأمّة اهل حقها، فالبست شيعاً و اذيق بعضهم باءس بعض، فلا يزال[8] مختلفةً الاّ من رحم ربّك، ولا يزال الأسلام واهله فى نقصان حتى تقوم الساعة، و ذلك موعد هذه الامّة عند اجتماعها على الضّلالة، حيث يقول بل الساعة موعدهم، و الساعة ادهى وامرّ، فنعوذ بالله ان يقدّمنا فى الجهل والضلال او

(١) ظ : عليه، (٢) ظ : لها. (٣) ظ : وصيته ... رضوته؟

(٤) ظ و سننه. (٥) اصل : افتتح.

(٦) كذا.. وظاهراً ـ اليها،

(٧) در اصل چنين بوده و بعد با مركبى ديگر وخطى زشت لفظ (لبا) روى باى باطل نوشته و (قهرنالباطل ـ ياقهر بالباطل) شده است!

(٨) ص : فلا تزال.

يخلفنا في الاشرار ، وقد وصل الىّ كتابك تدعونى فيه الى كتاب الله وسنّة نبيّه ، و ذكرتَ محاربتى عمّا لك فى كُوَر خراسان و غيرها ، صفحك عن ذلك وغيره ممّا كان منّا ، وممّا عرضت من امانك واحسانك بعد قبولها كتابك وامانك ، ودخولنا فى طاعتك وكلُّ ما كتبت[2] به فقد ، فهمته فاما كتاب الله فاليه دعوتى وبه رضاى ولست ُ ابغى به ولا[3] غيره حكما ، فالحمد لله على ما منّ به علىّ فيما عرفتنى[4] من دينه وبصّرنى[5] من هُداه وجعلنى ادعوا الى محكم كتابه وبالواجب[6] من طاعته واُجاهد عليها مَنْ عندَ عنها وخالفها و عمل بغيره ، والله المعين والموفق ، ولاحول ولا قوة الا بالله العظيم ، و اما ما تناهى اليك من محاربتى عمّا لك فما كان ذلك من منازعة الك فى ملكك ولارغبة فى دنيا انالها بذلك ، ولا طلباً للرفعة و الذكر فيها ولا ابتدأت احداً منهم ببغى[7] عليهم مع ما ظهر للعامة من سوء سيرتهم فيمن ولوا عليهم وما تعاطوا من سفك الدماء واباحة الاموال و ركوب الفواحش ومالم يحلّه الله العبادة[8] ، ولا اظنّه الا قد تبيّنَ لك من حال خراسان ، و بلغك من سجستن و فارس و كرمان ، مافيه كفاية عن التّطويل عليك فيما اصفُ لك من ذلك ، واما احسانك الىّ ونظرك لى وما دعوتَ اليه فلو كنتُ ممن يؤثر الدنيا و يرغب فيها و يلتمس خفض[9] العيش والنعمة فيما[10] عرضت دركاً فى العاجل دون الآجل، انى اعوذ بجلال[11] الله ان يجعل ذلك حظّى و نصيبى منه ، فان المغبون مَنْ باع دينه

---

(١) اصل : تحلفنا . . . ويخلفنا اويخلفنا مشدّدة ايضاً صحيح ولعله هوالصواب كما تقتضيه المقارنة بينه وبين الفعل فى الجملة الموازن لها .

(٢) والظاهر كتبته .

(٣) هذا غلط ولعل الصواب : ولست ابغى به بدلا وغيره ُ حكماً ، او ـ ولست ابغى به غيره حكما .

(٤) كذا . . . والظاهر ـ عرّفنى .

(٥) اصل : بصرنى . (٦) اصل : الوحب . (٧) كذا . . . والظاهر : ببغى .

(٨) كذا . . . وظاهرا ـ لعباده .

(٩) وفى الاصل حفص ـ « خفضَ العيش سَهل وكان هنيئا فهوخفيض وخفض وخافض ومخفوض » (المنجد) .

(١٠) اصل : فيها ، (١١) اصل ـ بعلال الله .

بدنياه تبقى له ولا يبقى لها ، ولا خير بخير [1] بعده النّار ، ولا شر بعده الجنّة [بشر]
واما الفىّ و الصّدقات فاَنّى ذلك وقد فقد المسلمون عطاياهم و ارزاقهم وصدقاتهم
بعدالخليفتين (رض) فصارت يوخذ من غير موضعها و يصرف الى غير اهلها ، والله
حسيب خلقه ، و اما ما عرضت من امانك ودعوت اليه من طاعتك ، فهل لمخلوق امان
الامرامن [2] يوم الفزع الأكبر ، يوم لاينفع نفساً ايمانها ، لم تكن آمنت من قبل ، وكيف
يأمن من ذلك من لا يملك لنفسه موتاً ولا حيوة ولا نشوراً ، فانظر لمعادك و ما انت
صاير اليه وبه مرتهن ، وعنه مسئول وبه عمّا قليل محاسب ، فقد رايت ما فعلت الدنيا
بار بابها الراكبين [3] اليها المؤثرين لها ، كيف اوبقتهم وخدلتهم [4] واسلمتهم ، فلن تعن [5]
عنهم شيئاً اعتدروا [6] لها عنهم ، و بقيت اعمالهم قلايد فى اعناقهم ، وصاروا الى النّدامة
و تلهّفوا حيث لا يغنى عنهم ذلك على ما فرّطوا وفاتهم من العمل فى دنياهم لمعادهم و
يوم فقرهم وفاقتهم ، حيث يقول ياحسرتى مافرّطت فى جنب الله ، وقد بايعت الله وعاهدته
على القيام بامره والدّعاء الى طاعته ومجاهدة اعدائه حتى يفنى نفسنا ما موفى [7] عهدى
و منجر موعدى [7] ، قال الله تعالى و اوفوا بعهدى اوف بعهدكم ، فنسال الله الاسفاع [8] بما
علمنا من كتابه و نعوذ بالله ان نكون ممّن لبسوا [9] دينهم على انفسهم فلبس الله عليهم ،
و نسأله العصمة و الكلاءة وان لا تكلنا الى نفسنا [10] ولا الى احد من خلقه وان يتولى
منّا ماهواهل التّقوى واهل المغفرة ، رضينا بالله رباً وبالأسلام ديناً وبمحمدٍ نبيّاً وبالقرآن

---

(١) والحديث : « ولاخير بعده النار بخير ولاشر بعده الجنة بشر » وظاهراصل همچنين بوده است .

(٢) كذا والظاهر من آمن

(٣) ظ : الراكنين ، (٤) خذلتهم ؟

(٥) ظ : فلن تغنى .

(٦) ظ : مما اعتدوها عنهم .

(٧) كذا . . . و لعل الصواب : حتى تفنى نفسى وانا موفى عهدى ومنجز موعدى .

(٨) كذا . . . : اسفاع - او - اسقاع والصواب الانتفاع .

(٩) دراصل - لبسوا .

(١٠) والصواب (انفسنا) كما هو مقتضى القواعد .

اماما و حکمتاً[1] ربنا رب السموات والارض لن ندعوا من دونه الهاً لقد قلنا اذاً شططا هذه سبیلی ادعو الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی، وسبحان الله رب العالمین وما انا من المشرکین ولاحول ولاقوة الابالله لاحکم الا لله، یقضی[2] الحق وهوخیر الفاصلین، فان تولوا فقل حسبی الله لااله الاهو علیه توکلت وهو رب العرش العظیم، و صلی الله علی محمد النبی وعلی جمیع المرسلین.

پس رسول اورا نیکوئی کرد و عهدنامه واین نامه بدو داد و بازگردانید، چون رسول سوی امیرالمؤمنین هرون الرشید[3] [رسید] ازگرگان بطوس آمد، اندرجمید. آخر سنه ثلث وتسعین ومائه، بجایگاهی که آنرا سناباد گویند از نوقان[4]، آنجا فرمان یافت، وچهل ونه سال عمر یافت، وکنیت اوابو عبدالله بود، پس حمزه کارهابساخت حرب را وبیشتر مردم که براوجمع شده بود ازعرب بودند، کابین زنان بدادند و وصیتها کردند و کفنها اندر پوشیدند و سلاحها از بر آن، وسی هزار سوار همه زهاد وقرآن خوان برفتند، و شاعر ایشان این بیتها یاد کرد:

(شعر)

اظن هرون و اشیاعه — انا نبیع الحق بالباطل

نحق[5] فی قرطاسه اسطراً — اجهل به من کاتب جاهل

---

(۱) کذا... وظاهرا - حکما - او - حکما.

(۲) کذا وظاهرا - یفصل الحق.

(۳) ظاهرا لفظ (رسید) در استنساخ اصل (الرشید) شده و اصل چنین بوده : امیر المؤمنین هرون رسید ازگرگان.. الخ

(٤) در اصل، توقان و صحیح نوقان بفتح نون است و اخیرا آنرا با غین مینویسند، از قراء طوس بوده واکنون یکی ازمحلات عمدهٔ شهر مشهد میباشد.

(٥) کذا... وظاهرا، نمق

خشی [1] فی بَعْضٍ وَفِی بَعْضِهِ | لَیسَ [2] کَفِعْلِ اللَّاعِبِ الهَازِلِ
یَعْرِضُ سُلْطَاناً عَلَی حَمْزَةٍ | بفکا و شیکا [3] غَیْرُ مَا طَائِلٍ
ولمن [4] یَکُنْ حَمْزَةُ مِمَّنْ یَبِیعُ | آآجلةً [5] بِالعَاجِلِ الزَّائِلِ
هُوَ الأمامُ المُرْتَضَی وَالَّذِی | یُقِیمُ صَعْرَ الأعوجِ المَایِلِ
وَالصَّادِقُ الوَعْدِ اِذا ماوأی | لَیْسَ بِمِخْلافٍ [6] وَلَا مَاطِلِ

پس چون بنزدیکان نشابور برسیدند خبر مرك هرون شنیدند و دفن کردن او بطوس و باز گشتن سپاه ببغداد، حمزه گفت و کَفَی اللهُ المؤمنینَ القتال، چون چنین بود واجب گشت بر ما که بغزْو بت پرستان رویم بسند وهند وچین وماچین وترك وروم و زنك یاران [7] گفتند که آنچه ایزد تعالی بر زفان [8] تو راند صواب ما اندر آنست، پس پنج هزار سوار تفرقه کرد پانصدگان، بخراسان و سیستان و پارس و کرمان، گفتا مگذارید که این ظالمان برضعفا جور کنند، وحدیث این لشکرها خود بدان جای رسید [9] که ایشان بر یکدیگر خروج کنند وما اندر میانه نیائیم تا ایشان بسیار از یکدیگر تباه

---

(١) ولعل الاصل : خَشن بالتشدید .

(٢) کذا ولعل : لینّ .

(٣) ظ : ملکاً وشیکاً ـ ای ملکا سریع الزوال ، بدلا من قوله سلطانا .

(٤) کذا . . . وظاهراً : ولم یکن .

(٥) کذا با دوالف وتاءآخر وفتحتان وبهیچروی معنی نمیدهد وظاهراً . . ممن یبیع آجلاً . وشعر مدرّج است .

(٦) اصل ، المحلاف . ومحلاف نیامده ، المخلاف : الرجل الکثیر الأخلاف فی وعوده (المنجد)

(٧) در اصل : باران .

(٨) زفان لهجه ایست از (زبان) ودرقدیم متداول بوده است .

(٩) کذا ولیکن ازقرینهٔ بعد پیداست که صحیح (رسد) است وضمیران بلشکرهای خلیفه وپسران وی راجعست نه سواران حمزه ،

دانند که او پادشائی بسه بهو[1] کرد برپسران خویش، **والمُلوكُ غيوُر**. پس برفت وبسند و هند شد، تا سراندیب شد وبدریا اندر شد وگور **آدم** را علیه السلام زیارت کرد وآن اثرهاءوی بدید وبسیار غزوها کرد، وازسوی لب دریا بچین شد وزانجا بماچین آمد، وبترکستان اندرآمد، وبروم شد، وزانجا بترکستان آمد، وباز بسیستان آمد برراه مکران، بهمه جای غزو کرد، و یارانرا گفتی که ایزد تعالی ناصر دین **محمد**ست، یانه[2] مارا چه یارگی[3] بودی که این کردی، بشکر باید شد؛ و قصه تمامی بمغازی حمزه گفته آید[4] و بالله التوفیق.

باز **مأمون** سیستان **زهیر** بن **المسیّب** را داد، وزهیر اینجا خلیفتی فرستاد نام وی **اسحق** بن **سمن**[5] . . . . و **زهیر** خود بنفس خود اندرشوال سنهٔ ثلث وتسعین ومائه اینجاآمد وبامردمان نیکوئی کرد وچیز نخواست[6] وروزگاری اینجا ببود، باز مأمون سیستان **فتح** بن **حجاج** را داد موالی[7] الرشید را، وفتح **سهل** بن **حمزه** را بخلافت خویش بسیستان فرستاد، وبازفتح بنفس خویش ایدر آمدند[8] در ذی القعده سنهٔ اربع وتسعین ومائه، پس **محمد** بن**الحضین**[9] **القوسی** شهر بروآشفته گونه همی داشت، تا آخرحرب افتاد میان ایشان ومحمّد بن الحضین[9] بهزیمت بحوی[10]

(۱) کذا . . و ظاهراً (بهر) بمعنی بخش - بهره و بهر وبرخ وبخش همه در اصل یك لغت واز یك ریشه برخاسته اند وضمیر بهرون راجعست .

(۲) درین کتاب (یانه) را مکرر بمعنی (وگرنه) استعمال کرده است .

(۳) اصل (یارگه) بوده (رجوع شود بحاشیه ٦ ص ۱۳۸) .

(٤) اخبار حمزه در کامل و سایر تواریخ نا تمام ودرهمست وروایات این کتاب قابل تأمل میباشد (رك تعلیقات)

(٥) قریب دو ثلث سطر در نسخهٔ اصل سفید است

(٦) دراصل حمر بحواست بدون نقطه است .

(۷) کذا . . وظاهراً ، مولی .

(۸) کذا وص : ایدر آمد . (ایدر) یعنی : اینجا .

(۹) ط : الحصین ، وحصین باضداد دیده نشده است .   (۱۰) ط : بجوی .

شعبه رفت. وبدان زمانه فقیه سیستان **خالد** بن مضا **الذهلی**[1] بود فرمان یافت اندرین سال، ومردی عالم وَرِع بود، با[ز] خوارج [که] ازجهت **حمزه** اینجا بودند وسالار ایشان **بوعقیل**، اندر شوال سنه خمس وتسعین و مایه حرب کردند برسپاه سالارِ **فتح علی بن ابی علی**، وعلی بهزیمت بشهر اندر آمد و یاران وی بیشتر کشته شدند، پس **فتح** گفت ایشان بسیارند ویك نیمه سیستان با ایشانند[2]،

وفتح شعردوست بود وشعراء سیستان اورا شعر گفتند، بشنید گفت [اینجا] شاعر نیك نباشد، باز روزی **عمّار** بن **عیسی** الشاعر بمجلس او بود حدیث شعر رفت، عمّار گفت من یکی شعر حسب حال اندر مدحت امیر بگویم اگر نیك آید سعادتی باشد، گفت بگوی گفت:

سالت رسم مهد و عنها فماذا ابنا　　　یافتح بل من جوده یفتی من دقراء

الفتح والجود حلیفا مکرمات نشا[3]

پس فتح بر خاست و او را بجانب خویش بنشاند و ده هزار درم بداد، باز **مأمون** سجستان **محمد بن الأشعث الطّارابی** را داد [و او] روز چهارشنبه دوازده روز مانده از محرم سنهٔ سبع وتسعین ومائه اندر آمد بسیستان.

آمدن محمد بن الأشعث بسیستان

[و] اشعث را پسرخویش را به بست فرستاد وخود اینجا ببود وبامردمان برطریق

---

(۱) کذا والظاهر (الذّهلی) بضم الذال المهمله وبنو ذهل فریق من بنی شیبان (اقرب)

(۲) مثل اینست که اینجا چیزی افتاده باشد، زیرا نتیجهٔ: گفت فتح که ایشان بسیارند و... معلوم نمیشود؟

(۳) این سه بیت خرابست وظاهرا بیت اول وآخر چنین است:

سالت رسم مهدد عنها فماذا انبأ　　　... الفتح والجود حلیفا مکرمات نشا

(مهدد) بروزن اسود نام زنی است اززنان، وقسمت اخیر بیت ثانی معلوم نگردید.

نیکان برفت، بازمأمون سپاه جمع کرد و **طاهر** اعور[1] رابیغداد فرستاد بحرب برادر- **محمد** ابن **زبیده** - واوطاهر بن **حسین** بن **مصعب** بن رزتو[2] مولیٰ علی بوطالب[3] [بود] ومیان طاهر وار[4] محمّد بسیار حربها بود چنانکه اندر کتاب خلفا یاد کند، تا محمّد کشته شد هفت روز مانده از محرّم سنهٔ ثمان وتسعین ومائه به [بغداد و] بیست[5] وهفت سال وسه ماه ویازده روز اورا عمر بود، وبیعت کردند پس از آن ابوالعباس عبدالله المأمون را.

(نشستن ابو العبّاس عبدالله المامون بخلافت)

و [او] پسر **هرون الرشید** بود، هم اندرین روز که **محمد** کشته شد. وهم اندرین روز **ابو السّرایا** بکوفه بیرون آمد، بیعت کرد **ابن طباطبا** را ونام وی محمّد بن ابراهیم [بن] محمّد[6] اسمعیل بن ابراهیم بن الحسن بن الحسین بن علی بن ابی طالب، وهمه حجاز ویمن اندران بیعت شدند، وابن طباطبا اندر گذشت روز پنجشنبه سه روز گذشته از رجب سنه تسع وتسعین ومائه، وابو السّرایا را بکوفه هم اندرین سال بکشتند، واندرین سال مردی برخاست به بُست و بیرون آمد وغوغا بسیار با او، نام وی **حرب** بن **عبیده** ازخواش سیستان بود و **اشعث** بن **محمد** بن **الاشعث** بحرب او بیرون آمد وحرب بهزیمت برفت و **اشعث** ازپس او برفت، بازحرب باز گشت وحربی صعب کردند واشعث هزیمت کرد، وحرب بسیار مردم

(۱) ظاهراً اعور، مراد ابو الطیب طاهر بن حسین بن مصعب بن زریق بن ماهان - و بقولی زریق بن اسعد بن دادویه - و بقول دیگر اسعد بن زادان - و بقولی مصعب بن طلحة بن زریق ملقب بذوالیمنین است ازمردم پوشنج واز موالی است وجد او زریق مولی طلحة الطلحات الخزاعی بوده. عمرو بن بانه شاعر در هجو اوگفته است:

یا ذالیمنین و عین واحده　　　نقصان عین و یمین زایده

و طاهر در ۱۵۸ متولد و در ۲۰۷ در مرو فرمان یافت وآل طاهر فرزندان اویند.

(۲) کذا... ومعروف (زریق)　　(۳) رجوع بحاشیه (۱) شود

(۴) کذا... وشاید (وآن)　　(۵) دراصل: بست

(٦) کذا... و محمد زایدست - و هو ابو عبدالله محمد بن ابراهیم بن اسمعیل بن ابراهیم بن الحسن بن الحسین بن علی (٤). وهوالذي يعرف بابن طباطبا. و کامل ظهور اورا در۱۹۹ آورده (ج ٦ ص ۱۰۲).

ازآن او بکشت وبنه ومال وستور او بگرفت و بدان قوی گشت ، و اشعث بیامد بحصار بُست اندرشد و**حرب** بیامد واورا ازحصار بیرون آورد وبند برنهاد ، وحرب دعوی کرد که من حرب **حمزة الخارجی** را برخاسته‌ام که این سپاه عرب با اوهمی بس نیایند[1] ، پس خبر بنزدیك محمّد بن الأشعث برسید ، **المثنی** بن **سلم الباهلی** را ببست فرستاد باسپاهی بزرگ ، چون ببست برسید حرب او را اندر بُست نگذاشت[2] ، وبسیستان **حمدونه**[3] بن ـ الأشعث بن الحارث بن مجاشع العجلی برخاست و غوغا بروجمع شد ، ومحمّد بن الأشعث خود وخدم وغلامان خویش بااوحرب کردند ، **محمد اشعث** هزیمت شد وبسرای مردمان فرودآمد ، و**حرب** بن **عبیده** از بُست بیامد وبر**حمدوی**[4] حرب کرد وحمدوی بهزیمت برفت ، ومحمّد اشعث نیز برفت ، وحرب بن عبیده مال وستور ایشان هردو بگرفت ، واین

---

(۱) بس نیایند ـ یعنی کافی نباشند ،

(۲) دراصل (بگذاشت) وصحیح (نگذاشت) است یعنی راه نداد ونگذاشت بر وی غالب آید وبگذاشت در اینجا معنی ندارد .

(۳) کذا وباید حمدویه باشد بایاء ، چه بعد اینشخص را حمدوی بتخفیف یاء ذکر کرده است .

(٤) حمدویه وحمدوی هردوصحیح است ، زیرا درزبان پارسی بعضی اسامی مصغر واو ویاوهائی حفیف درآخر داشته مانند (شیرویه) و (برزویه) که گاه با الحاق (هاء) وگاه بدون الحاق (هاء) نوشته میشده مانند شیروی وبرزوی ـ وگاه نیزبدون یاء همچون شهرو ـ برزو مینوشته‌اند وعرب این نام هارا باهاء ملفوظ وفتح واو وسکون یاء ماقبل آن نوشته وخوانده‌اند مانند (سیبوَیْه) و(بوَیْه)و (نفطویه) وغیره درحالی که فارسیان بسکون واو وفتحهٔ خفیف یاء تلفظ کرده وهاء آخررا بلفظ نمی‌آورده‌اند وچون این هاء بلفظ در نمی‌آمده است احیاناً آنرا ازقلم هم می‌انداخته‌اند ، وبرخی اوقات یاء را ساکن خوانده و یا حذف میکرده اند ، فردوسی در داستان پادشاهی شیرویه جز یکی دو مورد که شیرویه با حرکت یاء ساخته باقی را شیروی بتخفیف در آورده از آنجمله گوید :

یکا یك بدادند پیغام شاه　　بشیروی بیمغز بی دستگاه

دیگر : بترسید شیروی وترسنده بود　　که در چنگشان چون یکی بنده بود

ونیز درفرستادن نوشیروان برزویهٔ طبیب را بهند وآوردن کتاب کلیله ویرا برزوی خواند :

پزشك سراینده برزوی بود　　به پیری رسیده سخنگوی بود

وحمدویه وحمدوی نیز از این قبیل است که درینکتاب گاه حمدویه وگاه حمدوی نوشته است

اندرآخرسنهٔ تسع وتسعین ومائه بود. **وعمرو بن عمارة** الفقیه که مذهب سفیان[1] بسیستان آورد هم اندرین سال فرمان یافت، ومسجد او بدرفارس معروفست، و اندرین سال بسیستان زلزله آمد. باز **مأمون**، **لیث بن فضل** را که اورا **ابن ترسّل** گفتندی سیستان داد، واو والی قهستان بود برادر خویش را **احمد بن الفضل** اینجا فرستاد.

آمدن احمد بن الفضل بسیستان

و اندر آمد بسیستان یازده روز گذشته ازماه رمضان سنهٔ تسع وتسعین ومائه، و**محمد ابن الأشعث** اندرین میانه برنهاد[2] **حرب** بن عبیده آمده بود و با او یکی گشته از جمله سرهنگان او[3]، احمد بن الفضل بسرای محمّد بن الأشعث فرود آمد و مال و ستوران او غارت کرد، وحرب بن عبیده ومحمّد بن الأشعث وسپاه همه بدر طعام بیرون شده بودند که بحرب خوارج شویم، احمد بن الفضل شهرفروگرفت [چون] ایشان بیامدند ایشانرا بشهر اندر نگذاشتند[4]، باز لیث بن الفضل بنفس خویش بشهر آمد اندر جمادی الاولی سنهٔ مائتین و بطلب حرب بن عبیده وسپاه وی [بشد] باسپاه خویش [و] بعضی تغل[5] وبنهٔ او

---

(۱) دو سفیان از ائمهٔ حدیث و علما بوده اند یکی سفیان ثوری و هو ابو عبدالله بن سعید بن مسروق الثوری الکوفی منسوب الی ثور بن عبد مناة (۹۷ ـ ۱٦۱). دیگر: سفیان بن عیینه و هو ابو محمد بن عیینة بن ابی عمران میمون الهلالی مولی امرأة من بنی هلال ـ المکی (۱۰۷ ـ ۱۹۸) وفیات الاعیان ج اول ص ۲۹٦ ـ ۲۹۸. واین هردو سفیان ازائمهٔ حدیث وعلما اند ـ ولی سفیان ثوری از مجتهدین ودارای پیروان زیاد بوده، ویکی ازپیروان اوشیخ ابوالقاسم جنید بغدادی است، وظاهرا سفیان متن مراد سفیان ثوری باشد.

(۲) کذا... وشاید، بزنهار

(۳) یعنی که: محمد اشعث ازجملهٔ سرهنگان حرب بن عبیده گشته بود ـ ظ

(٤) یعنی: راه ندادند وشهرحصار گرفتند.

(۵) کذا.. وظاهرا: ثقل وبنه، ودراینجا ایجازی مخل است ـ مرادش اینستکه لیث بن فضل با سپاه خویش بشهر اندرآمد وسپس بطلب حرب بن عبیده وسپاه وی از شهر بیرون رفته وباحرب جنگ کرد وبعضی از ثقل وبنهٔ حرب را غارتیده وبشهر باز گشت زیرا قوّت حرب باوی نداشت... الخ

بگرفت و بازگشت که قوّتِ **حرب** نداشت ، که با **لیث** چهارصد سوار بود و با حرب بن عبیده سی هزار سوار و مرد پیاده بود همه ساخته و کاری و قوی گشته ، لیث بشهر اندر آمد وشیعت حرب[1] را همی گرفت وهمی کشت ، باز **حمزة الخارجی** ازراه مکران بسیستان آمد ولیث بن الفضل پیش او رسولان فرستاد و بااو صلح کرد وگفت تو غزوهاء بزرگ کردی وخواهیم که با تو مخالطت کنیم تابمزد آن برسیم ، واین مردی برخاسته نامش حرب بن عبیده وچنین میگوید که حربِ حمزه را برخاستم وخویشتن را بدان بازآری نهاد[ه][2] وتوحاضر نبودی ، اکنون از توهمی استعانت خواهیم که شرّ او از مسلمانان دفع کنی که اورا سلاح وشوکت قوی گشتست .

حمزه نامهٔ او جواب کرد که دل بدین باب مشغول نباید داشت اگر ایزد تعالی خواهد تمام شود وحق تو برما واجب شد که یاران وکسهاء ما ازتو بسیار شکر کردند ،

[پس] حمزه بتاختن **حرب** بن **عبیده** رفت وحرب کردند ویك جایگاه ازیاران حرب بن عبیده بیست واند هزار مرد بکشت ، و **محمّد بن الأشعث** بهزیمت بشهرآمد ، **لیث** بن **فضل** او را بگرفت و دو دست و دو پای او بیرون کرد وسوی در پارس[3] پارهٔ برآویخت ، ولیث هرچه بسیستان بدست کردی[4] طعام ساختی وعیاران سیستانرا مهمان

---

(۱) شیعت حرب ، یعنی دوستان حرب بن عبیده . و در قدیم لفظ شیعه و شیعت را بمعنی لغوی آن استعمال میکردهاند .

(۲) خویش را بچیزی بآزارنهادن : چیزی را اسباب شهرت وخودنمائی وجلوهگری ساختن است .

(۳) سوی در پارس ـ همان معنی است که عرب گوید (علی جانب) یعنی برجانب درپارس پارهای از دست و پای اورا برآویخت . ودرپارس یکی ازدروازههای زرنگ بوده است

(۴) بدست کردن ـ بدست آوردن است ، ناصر خسرو فرماید :

مردم سفله بسان گرسنه گربه	گاه بنالد بزار و گاه بغرّد
تاش گرسنه بداری وندهی چیز	ازتو چو فرزند مهربانت نبرّد
راست که چیزی بدست کرد وقوی گشت	گرتو بدو بنگری چو شیر بغرّد

(دیوان ناصرخسرو)

کردی وخلعت دادی ، وبروزگاراوخوارج اندرشهرآمدی وروی[1] بنزدیك [او] وصلح بود اورا برحمزة الخارجی ویاران او ، وباایشان بسیار نیکوئی کردی ، چهارسال اینجا برین جمله بماند وبسیار بناها کرد ومستغلات وضیاع خرید بهرجای .

باز **مأمون** خراسان وسیستان **غسّان** بن عباد را داد ، وغسّان ، **اَعْیَنْ بن هَرْثَمه** را سیستان داد واعین بن هرثمه **عمرو** بن **الهیثم** را اینجا فرستاد روز چهارشنبه اندر ماه ربیع الاول سنهٔ اربع ومائتی .

آمدن عمرو بن الهیثم بسیستان

اندرآمد متنکّر ، وعمل خویش پیدا نکرد ، و **لیث** بن **فضل** بدهی[2] بیرون شده بود از ضیاع خویش ، **عمرو** آنجا شد وخواست که برو دست یابد [و] اورا بند کند ، ممکن نشد یکروز و یك شب آنجا بماند ، دیگر روز هردو برنشستند از بهر نماز آدینه را باسپاه خویش ، چون بدر مسجدآدینه برسیدند ، عمرو بن الهیثم منشور وعهدخویش عرضه کرد ، لیث بازگشت و بده[2] خویش شد ، و **عمرو** اندر شد و نماز بکرد وکار فرو گرفت . باز **اَعْیَنَ** بن هرثمه بنفس خویش اندر آمد روز آدینه ده روز گذشته از شوال سنهٔ اربع ومائتی وبامردمان نیکوئی کرد وعهد ها نیکوکرد. باز **غسّان بن عبّاد** ، سیستان **عبدالحمید** بن **شبیب** راداد واندرآمد روز پنجشنبه دهروز مانده ازرمضان سنهٔ خمس ومائتی ، ونیکوئی بامردمان [کردی][3] ولایت سیستان آنکه ازآن چیزی بحاصل آمدی درطعام بود ، [و] بنفقاتی بیش نمی بود ، دیگرخوارج فروگرفته بودند[4] خودچیزی نستدندی

(۱) کذا ... وظاهراً : آمدی و رفتی بنزدیك او ،

(۲) کذا بدون یاء و در اصل املاء « دیه » با یاء مجهول است ولی درتلفظ با «ده» فرقی نداشته

(۳) کذا ... ازین عبارات که بین دو راده است یاچیزی افتاده است ویا پس وپیش شده وظاهراً معنی چنین بوده است : نیکوئی با مردمان کردی و بنفقاتی بیش نمی بود که ولایت سیستان آنکه ازآن چیزی حاصل آمدی درطعام بود ، دیگر خوارج فرو گرفته بودند ... الخ .

اما کسی‌را نگذاشتندی که چیزی ستدی ، ودایم بعو ر و هند وسند تاختنها همی‌بردندی و مردم سیستان‌را نیازردند ، مگرسپاهی اگربرایشان حرب کردی و بتاختن ایشان شدی ، بکشتندی .

باز **مأمون** ولایت سیستان وخراسان **طاهر** بن **الحسین** را داد و طاهر پسر خویش را بجزیره فرستاد[1] اندر سنهٔ ست و مائتی بحرب نصربن سبث[2] ، و هم اندرین سال **محمد** بن**الحضین**[3] القوسی‌را بسیستان فرستاد .

آمدن محمد بن‌الحضین[3] القوسی بسیستان

واندر آمدبسیستان ده روز گذشته از جمادی‌الاولی سنهٔ ست و مائتی ، وبا مردمان‌نیکوئی کرد وضیاع بسیار خرید ودل‌مردمان بخویشتن کشید ازنیکوئی کردن وگفتن ، باز **طاهر** بن **الحسین** سیستان پسرخویش را داد **طلحة** بن**طاهر**را . وطلحه **الیاس** بن **أسد**[4] را اینجا فرستاد .

آمدن الیاس بن أسدبسیستان

و اندرآمد بسیستان روزپنجشنبه ده روز مانده ازصفرسنهٔ ثمان ومائتی،اندك روزگار بود ، تا باز **معدّل** بن‌الحضین[3] القوسی برادرمحمّدبن‌الحضین[3] اینجاآمدازجهة[5] طلحه بخلافت برادر خویش روز پنجشنبه اندر جمادی الآخر سنهٔ ثمان و مائتی ، [و]

(١) عبدالله طاهرپیش ازین‌مأمور جزیره وحرب نصربن شبث بود و پس ازولایت پدرش بخراسان عبدالله امیر شرط مأمون شد (کامل ج ٦ ص ١٣٢) .

(٢) کذا . . . والصحیح « شبث » . (٣) کذا والظاهر : الحصین ، بصاد المهمله .

(٤) شك نیست که این الیاس‌بن اسد برادر نوح و یحیی و احمد پدراسمعیل ونصرجدّ سامانیانست (رك : گردیزی ص ٢٠س ٣ ـ٩) ولی‌عمل سیستان او درتواریخی که دیده شد جائی ذکرنشده‌است .

(٥) از جهة طلحه ، یعنی از سوی طلحه و « جهة » دراینجا درست ترجمهٔ « سوی » است و در زمان تألیف اینکتاب « جهة » بمعنی « سبب » مستعمل نبوده است .

الیاس بن **أسد** عمل بدو تسلیم کرد و ازدارالاماره بیرون آمد وبسرای **الحیرث**[1] بن **المثنّی** فرود آمد وهمیشه مردمانرا بر **معدّل** بن **الحضین**[2] شوریده گونه همی‌داشت، ومردمان با الیاس ساخته‌تر بودند، باز **محمد** بن الحضین[2]، برخوارج روی گرفت[3] وبدیشان تقویت جست وبیرون شد وبفراه شد وازحمزه سپاه‌خواست و بیامد و مردمان اورا اندر قصبه نگذاشتند، برفت و بدیه خویش بمیان دورود فرود آمد و خوارج با اویکجا و او با ایشان همی بودند، وهمه سواد سیستان اوداشت، همیشه با خوارج ساخته بود و او را هیچ نیازردندی. باز **طلحة** بن **طاهر** سیستان **محمّد الأحْوَصْ** را داد،

آمدن محمد بن الأحوص بسیستان

و اندآمد بسیستان روز پنج‌شنبه ده روز باقی‌مانده از شوال سنۀ ثمان ومائتی و با مردمان نیکوئی کرد و عدل و داد، باز طلحة بن طاهر سیستان **محمّد** بن **شیب**[4] داد.

محمد بن شیب بسیستان آمد

روز سه‌شنبه چهارده روز گذشته از جمیدی الآخر سنۀ تسع و مائتی اندر آمد، دیر برنیامد[5] تا باز سیستان **طلحة** بن [طاهر] **محمّد** بن **اسحق** بن **سمره** را داد، و محمّدبن اسحاق، **محمّد** بن **یزید** را با [ز] خلیفت کرد وبفرستاد [واو] اندآمدروز آدینه اندرماه رجب سنۀ ست عشرومائتی وشهرفرو گرفت،

(۱) کذا . . . ظ : بجای (الحارث) و املائی ازآن باشد . (۲) ظ : الحصین .

(۳) روی گرفت ، یعنی باذان توجه کرد وبا آنان کنارآمد .

(٤) ظ : شبیب . و دراصل بعد از شین دومرکز گذارده هم در اینجا وهم درعنوان فصل بعد ولی بعد از شین فقط نقطۀ یا راگذارده و نقطۀ با را حذف کرده است چنانکه (شیلب) هم توان خواند .

(٥) دیربرنیامد ، یعنی دیری نگذشت.

آمدن محمدبن یزید بسیستان

وبرعقب وی **محمدبن‌اسحق** اندرآمد . باز به بُست مردی بیرون آمد ازجمله عیّاران سیستان ، و غوغا[1] برو جمع شد ، ومحمّدبن اسحاق بیرون شد بحرب این‌عیّار ، چون بخواش[2] برسید **حسن** بن‌**علی السیّاری** بعمل سیستان [آمد] ازجهة **طلحة**بن**طاهر** .

آمدن حسین[3]بن ولی بسیستان

اندرآمد وعهد خویش نهان کرد چند روز، باز پیدا کرد وسپاه‌بد[طلب] محمّدبن‌اسحق فرستاد ، اندررسیدند ومحمّدبن اسحاق را بند کرده بیاورند ، واین‌همه اندر سنۀاحدی عشر ومائتی بـود ، باز **عیسی**بن**احمد** را بحرب آن عیّار فرستاد به بُست ، آنجا شد و ایشانرا بپراکند و به‌سیستان باز آمد ، باز طلحة بن طـاهر سیستان ، **احمد** بن**خالد** را داد .

آمدن احمدبن[4] خالد بسیستان

و او **محمّد**بن**اسماعیل الذّهلی**[5] را اینجا فـرستاد و روز چهارشنبه هفت روز مانده از ربیع‌الاخر سنۀ ثلث عشرو مائتی اندرآمد ، و بر آثر وی **احمد**بن**طاهر** اندرآمد اندر ماه جمادی الأولی، این سال ، **چون خواست** کی بشهر اندرآید فوجی از یاران **حمزۀ خارجی** بتاختن‌او آمدند و اورا اندر شهر نگذاشتند وحربی‌سخت کردند

---

(۱) غوغا، همه جا بمعنی عامۀ مردم است درحال ازدحام واجتماع .

(۲) خواش . با واو ضبط شده و بی واو هم بنظر رسیده ، از ولایت سجستان بوده و امروز جزء بلوچستان بشمار می‌آید ونیز بنظرمیرسد که خواش متن در نزدیکی زرنگ جائی بوده و (خاشرود) هم منسوب بدانجا است وحالا جزء خاك افغان است .

(۳) بالاثر : حسن . (٤) الذّهلی‌بضم‌الذال وسکون الهاء ، منسوب بذهل بن شیبان ، والذّهلی (بضم اول وکسرالهاء) سدوسی (انظر : ذهله و سدس . قاموس) .

واحمد بن**خالد** بهزیمت باز خراسان[1] شد ، و **حمزة الخارجی** روز آدینه دوازده رزو گذشته ازجمادی‌الآخر سنهٔ ثلث عشر ومائتی سپهش[2] فرمان یافت[3] ، وخوارج بیعت کردند هم اندرین روز **ابواسحاق ابراهیم بن عمیر الجاشنی** را ، **و بوسحاق**[4] مردی نیکو دل و مسلمان ونیکوسیرت و عالم بود ، برخوارج انکار کرد[5] وبعضی غارت کردن اهل تهلیل را ، چون فرمان اونکردند ازمیان ایشان بگریخت وبزره[6] اندرشد بیکی کویل[7] نی پنهان شد وا کنون آنرا کویل پیر[8] گویند و | معروفست ، باز خوارج **اباعوف**[9] بن **عبدالرحمن**

(۱) بزخراسان شد ، یعنی بخراسان بازگشت . (۲) کذا ... و اصل آن معلوم نشد .

(۳) طبری مرگ حمزه را تعیین نکرده است ، و کامل چاپ مصر را غلطی افتاده و بموجب آن در حوادث ۱۸۵ گوید : وفیها مات حمزة الخارجی بباد غیس (ج ۶ ص ۵۵) لیکن در حوادث ۱۹۲ باز از هجوم بخراسان شرحی میگوید ! . . . و بعد از مقابلهٔ با طبری که مأخذ صریح کامل است دیده شد که طبری در حوادث ۱۸۵ گوید : و فیها عاث حمزة الشاری بباد غیس . . (۳ ـ ۲ ص ۶۵۰ و در کامل (عاث) به (مات) تصحیف شده است ! . . و یعقوبی (ص ۳۰۴ ـ ۳۰۵) در امارت علی بن عیسی بن ماهان بخراسان گوید : «ثم خرج علی علی بن عیسی حمزة الشاری ببادغیس فنهض الیه علی بن عیسی فهزمه واتبعه حتی صار الی کابل فحاربه حتی قتله ... » و با تصریحات تاریخ سیستان و معلوم نبودن مرگ حمزه در طبری وکامل و مخصوصاً با تصریح هردو تاریخ در زنده ماندن حمزه تا مقارن مرگ هرون الرشید و متروك ماندن خبر او بعد ، دلالت دارد که برای یعقوبی هم مانند کامل اشتباهی درهمان عبارت (عاث) پیدا شده و آنرا مات خوانده است و بالاخره حمزة بن آذرك الشاری که از کبار خوارج است بدست علی بن عیسی کشته نشده وباجل خود درسنه ۲۱۳ وفات یافته است .

(٤) بوسحاق مخفف ابواسحق . (۵) این و او زاید بنظر میرسد و گویی چیزی هم از اصل افتاده ؟ (٦) زره . یعنی دریاچهٔ زره .

(۷) کویل معلوم نشد وباید از مردم محل تحقیق شود و ظاهراً مراد جزیرهای کوچکی است که از تجمع نی و آشیان حیوانات تشکیل شده باشد زیرا دردریاچهٔ هامون یا زره نی بسیارمیروید ، ودر لغت فارسی کول با ثانی مجهول وکاف عربی وفارسی بمعنی تالاب واستخر است ، درگیلان پشته ونال را کویند . کولان بروزن همدان گیاهی است که از آب روید وازآن حصیر بافند . کویله با ثالث مجهول بمعنی کاکل است که موی میان سرباشد (برهان) . (۸) ظ : پیر .

(۹) روی اباعوف در متن کلمهٔ (بن) اضافه شده . یعقوبی ص ۱۷٤ گوید : اباعوف از مردم قریهٔ (کرنك) ازقراء سیستان است که عرب آنرا (ارنج) خوانند و او رئیس شراة بود .

ابن **نزیع**[1] را بیعت کردند اندر جمادی الاخر سنهٔ خمس عشر و مائتی ، و **طلحة** بن **طاهر** روز یك شنبه چهار روز باقی مانده از ربیع‌الاول سنهٔ ثلث عشر و مائتی فرمان یافت ، باز **عبدالله** بن **طاهر** سیستان **محمّد** بن **الأحْوَص** را داد

آمدن محمد الأحوص بسیستان

وشب‌فطر اندرین سال بسیستان اندر آمد وسپاه سیستان با خود یار کرد و بحرب خوارج بیرون شد ، و اهل علم سیستان با او ، چون **الحسن** بن **عمر** والفقیه ، و **شارك** ابن **النضر** ، و **یاسر** بن **عمّار** بن **شجاع** ـ و یاسر ازخوارج بود بمذهب و لکن چون **بوسحاق** بزره اندر شد او بقصبه اندر آمد ـ و **محمد** بن **بکر** بن **عبدالکریم** و **عمرو** ابن **واصل** وهمه اهل فضل وعلماء سیستان ، وبرفتند وحربی سخت بکردند باخوارج ، و بسیار ازین گروه کشته شد بردست خوارج ، و بعجز باز گشتند و **عبدالله** بن طاهر را آگاه کردند ، **عزیز** بن **نوح** را بالشکرانبوه ازغربا[2] بسیستان فرستاد بحرب خوارج و هردوسپاه[3] جمع شدند و بحرب **باعوف** رفتند و حرب کردند و از خوارج [و] هر دو گروه بسیار مردم کشته شد ، وباعوف بکر کوی[4] فرود آمد ، و این سپاه اندر شهر آمدند وبازجمع شدند وبسیار راویه وحبل و مطهره ومشك وآلت سفر بر گرفتند ، اندر ذی‌القعده سنهٔ خمس عشر ومایتی ، که برویم ، بیابان و کوه وهرجا که خوارج شوند زایشان بازنگردیم تا هیچ کسی نماند ، و **محمد** بن **الأحوص**[5] با عزیز بن نوح یکجا

(۱) کذا ... ظ : بَزیع . . . بزیع‌الکوفی ، والضبی ، والمخزومی ، والعطار ، وابن عبدالرحمن ، و تمام ابن بزیع محدّثون (قاموس) .

(۲) ظ : « غربا » است ـ و بایستی « غربا » باشد ، چه درجای دیگر کتاب لشکریان دیگر شهرها را یا « ایرانیان » و یا « خراسانیان» گوید و امارات دیگری هم هست که اهالی و لشکریان خارج سیستان را از غربا میشمارد .

(۳) مراد ازهردوسپاه همانا غربا وسپاه سیستان است .

(٤) کر کوی محلی بوده است در سه فرسنگی شهرزرنج برراه هرات .

بود و بدر عنجره[۱] فرودآمدند ، و سپاه بیستگانی[۲] خواستند از **محمد** بن**الأحوص** و بداد ، مال بسیار ، وهردوسپاه وغوغاء شهر با **عزیز** [بن] نوح بیرون شدند ، و**باعوف** تاختن آورد و بجر واد کن[۳] با ایشان[٤] رسید روزشنبه اول روز ماه رمضان سنۀ ست‌عشر و مایتی ، [و] عزیز بن نوح را با گروهی بسیار بکشتند و بدر کر کوی دفن کردند و مردمان بیعت کردند **حضین** بن **الحسین** بن**مصعب** را عم **عبدالله** بن‌طاهر را .

بیعت کردن حضین بن الحسین عم عبدالله را

و او با عزیزبن نوح آمده بود ، و محمد بن الأحوص شغل اندر پیش اوهمی راند ، باز **عبدالله** بن**طاهر** ، **عباس** بن**هاشم** بن**ابی‌حور** و **الیاس** بن**اسد**[۵] را بحرب خوارج فرستاد ، و مالی عظیم با ایشان از درم و دینار ، که از سیستان هیچ دخل نمیشد ، و باعوف با یاران گروهی ، سوی کرکان[٦] رفته بود ، الیاس بن اسد با سپاه بطلب اوشد او براه بیابان بیرون آمد بجالق فرودآمد ، و خبر سوی حضین بن **الحسین** بن**مصعب** رسید و او اندر سرای **معدل حضین قوسی**[۷] فرودآمده بود ، خواست که بر**باعوف**

(۱) درعنجره ـ یکی از دروازه های ربض شهر زرنج بوده است و اصطخری « غنجره » باغین معجمه ضبط نموده است (مسالك‌الممالك اصطخری چاپ لیدن ص ۲٤۰) .

(۲) بیستگانی باکاف فارسی باالف کشیده و نون بتحتانی رسیده مواجب لشکریان وجیره وماهیانۀ نوکران وهرچیزی که بجهة ایشان مقرر باشد (برهان) .

(۳) ظ : جرواد کن . . . . همانست که جرواتکن هم نویسند و املای عربی قدیم آن هم جرواتکن بکسر تاء بوده است ـ یاقوت گوید : جرواتکن بالفتح وبعدالالف تاء فوقها نقطتان مکسورة وکاف ونون ، من قری سجستان یقال لها کروتکن (معجم) و در اول این کتاب صفحه ۲۹ مینویسد : جرواتکن نه از جالق نو است ونه از کهنه ـ ودر نسخۀ اصطخری چاپ لیدن ص ۲۳۸ جراوتکن از متن افتاده و درحاشیه بعد از « کش » آنرا بچند املا باکاف وجیم ودال وتاء ذکر کرده است .

(٤) با ایشان بمعنی بایشان ـ باز وبا هردو بمعنی به درکلمات متقدمان بسیارآمده است .

(۵) رك ص (۱۷۷) ح (٤) . (٦) کذا . . . و بقرینه غیر از (کرکان) معروفست .

(۷) در اصل « قوی » است و با مراجعه بصفحات قبل معلوم میدارد قوسی است ـ و چنانکه گذشت « قوس » درآغاز ذکر رساتیق سیستان ضبط شده ولی درکتب معتبرۀ جغرافیای قدیم ذکری ازین محل نشده است ویاقوت «قوس» را ازاودیۀ حجاز شمرده است .

تاختن کند ، مردم شهر و سپاه او بتاختن رفتند تا تعبیه کرده[1] روز آدینه هفده روز گذشته از ذی‌الحجه سنهٔ ست‌عشر ومایتی ، پس راه میان ریگها گم کردند وروزی سره‌ا سخت بود ، و **باعوف** با سپاه بیرون آمد وحربی سخت بکردند ، آخرهمه لشگر بردست خوارج کشته شدند الا اندکی که ندیدند ، و **محمد** بن **الأحوص و احمد** بن‌عمرو ابن **مسلم** الباهلی **و وهب** بن **هلال** آن روز کشته شدند وبدرکر کوی دفن کردندایشان را ، و باعوف ز آنجا باوق[2] شد و خوارج با اوجمع شدند ، چون محمدبن‌الاحوص کشته شد **حضین** بن‌الحسین، **الیاس** رابایستانید بعمل‌سیستان‌و **محمدزاهر** را باسپاه بطلب خوارج فرستاد ، وگروهی اندك را از خوارج بیافتند و بکشتند و سرهاشان بیاوردند و بنشابور فرستادند . وعهد سیستان آوردند حضین بن الحسین را از **عبدالله** بن **طاهر** روز آدینه سنهٔ سبع عشر و مایتی ، **وامیرالمؤمنین‌مأمون** فرمان یافت بروم بجوی ندندون[3] بنزدیکان[4] طرسوس‌وآنجا بگور کردند اورا اندرروز پنجشنبه سنهٔ ثمان‌عشرو

---

(۱) کذا . . . و ازفحوای عبارت پیداست که بایستی « ناتعبیه کرده » باشد یعنی غیر منظم و بدون تدبیر وپیش بینی ونظام .

(۲) اوق ، در آغاز اینکتاب جزء کورهای سیستان ذکرشده است ـ اصطخری گوید : اوقل رباطیست درسرراه بست وغزنین لیکن درحاشیه بنقل از ادریسی آنرا اوق ضبط کرده است (اصطخری ص ۲۵۰) و در برهان قاطع گوید : اوك با اول مضموم وثانی مجهول وکاف نام قلعه‌ایست بین فراه و سیستان .

(۳) ص : بذندون ، بفتحین وسکون‌نون ودال دوم مهمله ... قریه‌ایست از بلاد سرحدی روم بین آن وبین طرسوس یکروزه راه است ومأمون درآنجا مرده و در طرسوس دفن شده است ـ طرسوس از شهرهای آسیای صغیر است که بین حدود شام وحلب واقع میباشد (معجم‌البلدان) وجوی بذندون رودی بود. که ازمملکت رومآنروز (یعنی آسیای صغیر) وارد قریهٔ بذندون میشده درترجمهٔ طبری بذندون را نام رود داند وگوید « ورودیست در اندرون روم آنرا بذندون خوانند لشکر بدان لب رود فرود آمد . . الخ » نسخهٔ قدیمی خطی نگارنده ج ۲ ورق ۲۲۹ .

(٤) در اصل . « بنزدیك آن طرسوس » و ظاهراً « بنزدیکان طرسوس » ، چه لغت نزدیکان بمعنی نزدیکها مکرر دراین کتاب استعمال شده است و درین مورد در اصل نسخه‌کلمه نزدیك درآخر سطر وکلمهٔ آن درسرسطر بعد واقع بود وقریب بیقین است که اصل آن « نزدیکان » است .

مایتی ، و خلافت او بیست‌سال و شش ماه و بیست و شش روز بود و عمر اوی چهل و هشت سال و سه ماه و یکروز بود و اندرهمین روز **معتصم** را بیعت کردند .

(نشستن ابو اسحق المعتصم بالله بخلیفتی)

و کنیت او ابو **اسحاق المعتصم بالله** بن **هارن الرشید** و نام او **محمّد** ، چون خبر ببغداد رسید نیزاورا بیعت کردند ببغداد، ومعتصم با مأمون بندندود[1] بود،ومعتصم میل کرد باهل بدعت و معتزله[2] ، و **عبدالله** بن **طاهر** را برخراسان و سیستان بداشت وعبدالله بن طاهر، **الحسین** بن **عبدّالله** السیّاری راسیستان داد واوبسیستان بود

آمدن حسین عبدالله السیّاری بسیستان

چند[3] عهد بدورسید شهر را ضبط کرد و برادر زادهٔ خویش را **عبدالله** بن **محمد** را بست داد واوبعبدوس[4] معروف بود ، به‌بست [شد] وبا مردمان نیکوئی کرد،وبسیستان مردی بیرون آمد هم از خوارج و گفت من بدور کردن خوارج همی برخیزم ، و نام وی **ابی** بن **الحضین** مردم بسیار از هردو گروه بروجمع شد ، و حسین سیّاری مشایخ و بزرگان شهررا زی[5] او فرستاد ، چون **حسن** بن **عمر**[6] را و **شارك** بن **النصر**[6] راوعثمان

(۱) س : بیذندون ، رجوع شود بحاشیه (۳) صفحه ۱۸۳ .

(۲) معتزله درمقابل مرجیهٔ وأشعریه وبرخلاف جبریانند ومعقول ترین مذهب ازاسلام است .

(۳) چند عهد بدورسید ، یعنی همانساعت که‌عهد بدو رسید ، و نیز گویند چندانك عهد بدو رسید، وامروز میگویند همینکه عهد بدو رسید .

(٤) ظ : عبدوس از اسامی مخففه است مانند « بعبدلی» مخفف « بوعبدالله وحمدوی حسنوی وغیره دربنعصر « خدو ـ وزلفو ـ و ممو » بفتح ما قبل واو مخفف « خداوبردی وذوالفقار ، ومحمد » و عبدوس نیزنام حاجب بزرك سلطان مسعود غزنوی بوده است .

(٥) زی او، یعنی سوی او ـ این‌لفظ در کتیبه ها وسکه های‌قدیم‌ساسانیان وغیرهم‌دیده میشود که علامت اضافه بوده و بعد تغییر معنی داده است .

(٦) س ۱۸۱ : عمرو ـ نضر .

ابن **عفان** را و **یاسر** بن **عمّار** را ، بر آنك این مردم را ازخویشتن دور کن که ترافرمانی نیست ، واونکرد بقول ایشان ، پس **حسن السیّاری** بنفس خویش بحرب او شد وایشان را بر پراکند ، وسیّاری راظن افتاد که مگر او[1] بعون مردمان شهر میکند ، نامه کرد و **عبدالله** بن **طاهر** راآگاه کرد، جواب آمد که **ابراهیم** بن الحضین را و **معدل** الحضین را پسران **قوسی** را و **عثمان** بن **روح** بن بسام را و **احمد** بن **محمد** بن **ترکه** را و **احمد** بن الحضین را بنزدیك من فرست ، پس سیّاری **ایشان را بخراسان فرستاد** ، و **شارك** بن **سلیمان حمیری** بگریخت وبمکه شد و آنجا مجاور شد و باز آمد ، روز سدیگر[2] که بسیستان آمداورابکشتند؛ودیگران که بخراسان‌شدند، بقلعهٔ هری‌فرستادند و محبوس کردند ، بازسیّاری ، **محمد** بن **سیف طاهر ابی** را امیر شرط کرد **واسحق ابراهیم حصین** راعزل کرد ، پس محمدبن سیف طارابی طلب یاران **ابی بن الحضین** کرد بکوهها ودشتها وریگهاء سیستان، آنچه بیافت ازیشان بکشت . **واندرسنهٔ** عشرین ومایتین **معتصم**، **احمد** بن **حنبل**[3] رافرو گرفت و بتازیانه بزد ونامه نبشت بهرجای و

(۱) او ، راجعست به « ابی بن الحصین » و درعبارت سقطی است ؟

(۲) روز سدیگر ، یعنی روز سوم . درفارسی بعد از لفظ « یك » گفته می‌شده است «دیگر» چنانکه ربیع نخستین وربیع دیگر یا (ددیگر) وبجای سوم‌هم گفته میشده است « سدیگر» ودر کتب قدیم درمورد اضافه شدن سال یا ماه یا روز نیزسال سدیگر یا روز سدیگر دیده‌شده است . واین‌کلمه منفصل هم دیده شده است چون « سه دیگر » اما در پهلوی ودر املاهای قدیم عموماً سر هم نوشته میشده است .

(۳) ابوعبدالله احمد بن محمد بن حنبل بن شیبان بن ذهل بن . . . بکربن وائل بن...نزاربن معد بن عدنان الشیبانی المروزی الأصل ، از اصحاب شافعی بوده وکتاب مسند را درحدیث تصنیف نموده گویند یك ملیون حدیث از برداشته است ، ابن خلکان گوید ابن حنبل دعوت شد که قرآن را مخلوق گوید ونگفت ویرا بزدند و بحبس انداختند و او در امتناع خویش اصرار هیمورزید واین‌زدن او در عشر اخیر رمضان سنهٔ ۲۲۰ بود و مرگ وی در ماه ربیع‌الاول یا ربیع‌الاخر ۲۴۱ هجری و برخی مرگ وی را براثرجراحتی که از تازیانهٔ معتصم یافت دانند خاصه متصوفه وکراماتی درین‌باب، بوی نسبت دهند .

بخلق قرآن[1] خواند مردمانرا و بکفر ، نعوذبالله من الکفر .

خشگ شدن هیرمند وقحط ومرگی[2]

اندرسنهٔ عشرین ومایتین آب هیرمند خشگ گشت وازبست[3] وقحطی صعب پدید آمداندرولایت سیستان وبست ومرگی بسیار بود ، چنانکه تجاروبزرگان وخداوندان نعمت بسیار بمردند ، و یکسال بماند همچنان ، تا اول سنهٔ احدی و عشرین و مایتین ، و مردمان اندرین سال بسیار مال ، ضعفا را بدادند ، **وسیاری** آگاه کرد ازین حال **عبدالله طاهر** را ، ونامه نوشت تا ازبیت المال سیصد هزار درم بدرویشان دادند ، و سیاری بداد تمام آن مال **عثمان عفان** را **وحسین عمرو** را که فقهاء فریقین بودند ، تا

---

(۱) مرجئه واشاعره قرآن را نیزمانند خدای تعالی قدیم میدانستند وعلماء کلام ومعتزله که مأمون هم از آنها بود برضد این عقیده مردم را دعوت میکردند و معتصم نیزازآن بنا بوصیت مأمون پیروی کرد .

(۲) این‌لغت امروز بدین‌ترکیب جز در موردیکه بااسمی‌ترکیب شده باشد چون «گاومرگی» استعمال نمی‌شود، لیکن درقدیم معمول بوده واسدی درگرشاسب نامه این لغت راآورده است وگوید:

ز دانش بماندند دربندگی بمرگی رسیدند از زندگی

و درمتن پهلوی هم این لغت استعمال شده ومعنی‌آن : مرگ‌ومیر است .

(۳) کذا . . . وبنظرمیرسد که اصل این دوکلمه « آب بست » بوده بمعنی بسته شدن و تنگی وکمی‌آب ، چه زراعت آب سیستان ازآب رودخانه‌هائی است که ازهیرمند وغیره‌آید واحتیاج‌بباران ندارند وظاهراً در موقع خشکسالی عبارت « آب بست » را استعمال میکرده‌اند . و هم میتواند که عبارت چنین باشد «آب هیرمند خشك گشت ازبست» وواو(واز بست) زاید باشد زیرا شعبهٔ ازهیرمند ازبست بسیستان آید . واحتمال‌دیگرآنکه لفظ «از» زاید یا «آن» باشد وعبارت در اصل «وآن بست و قحطی » باشد وبست را مترادف قحط گرفته باشد ، چه قحط مطر درلغت بمعنی حبس شدن باران و بستگی آنست ،

تفرقه کردند برضعفا و اهل بیوتات [۱] که حال ایشان تباه گشته بود ، پس ببست بر **عبدوس** مردی بیرون آمد ، **عبدالله الجبلی** گفتندی اورا ، و مردم بسیار ازخوارج بروجمع شد وحرب کردند وعبدوس بهزیمت بسیستان آمد، **سیّاری، محمد بن سیف** را به بُست فرستاد و برفت با عبدالله الجبلی حرب کرد ، آخر صلح کردند وعبدالله را خلعت داد ، چون محمد بن سیف را به بُست فرستاد شُرط سیستان ، **علی** بن **سهل** بن **عثمان** الطارابی را داد ، بازسیاری،**عبدوسی** [۲] را دیگرراه به بُست فرستاد ، چون به بُست اندر شد مردی برو بیرون آمد نام او **محمد** بن **یزید** ، و همه مردم ِ گریخته [۳] بباز [٤] بروجمع شدند وبسواد بُست اندرهمی گشت ، و عبدوس بیرون شد باسپاه ، و گروهی یاران وی را بکشت ومحمدبن یزیدبهزیمت بشد ونهان شد، وبجست اورابازنیافت ، و **سیاری** بسیستان فرمان یافت روزچهارشنبه چهار روز مانده ازصفرسنهٔ اثنی وعشرین و مایتی ، خلیفت کرد از جهت خویش بر سیستان پسرعم خویش را **نصر** بن **منصور** بن - **عبدالله** السیّاری را پیش ازوفات خویش ، باز **الیاس** ِ **اسد** فرا رسید از جهت عبدالله بن طاهر برحرب کردن خوارج ، وبسرای **عبدالله** بن **القاسم** فرود آمد واز **نصرسیّاری**

---

(۱) اهل بیوتات ، یعنی صاحبان خانواده و این کلمه ترجمهٔ (ویسپوهر) پهلوی است که بآرامی (بربیتا) گفتندی یعنی فرزند خانواده ، و در ایران قدیم هفت خانوادهٔ بزرگ بود که آنان را (ویسپوهرگان) میگفتند و درصدر اسلام بقایای آن خانواده ها را (اهل البیوتات) نامیدند ورفته رفته اعیان مملکت را عموماً اهل البیوتات گفتند وامروز هم درایران میگوئیم : فلان کس ازخانواده است.

(۲) کذا . . . وظاهراً « عبدوس » .

(۳) ظاهراً باید « مردم گریخته » باضافه خوانده شود ، ومراد مردم متفرقه ازخوارج اند که گریخته اند وچنین بنظر میرسد که بعد ازخلعت دادن محمد بن سیف مرعبدالله الجبلی را چیزی افتاده باشد - ازقبیل جنگی با خوارج یابا عبدالله الجبلی که دراینجا به گریختگان آن واقعه ومحلی که درمتن آنرا «بباز» بدون نقطه نوشته است ، اشارت میکند .

(٤) کذا . . . ظاهراً « باز » و نیز محتمل است که « باز » نام محلی بوده است در سیستان چنانکه در طوس هم محلی است باین نام که آنرا « فاز » و « پاژ » گویند . ینسب الیها محمد بن وکیع بن دَوّاس الفازی وغیره : و نیز محلی است درمرو ، ینسب الیها ابوالعباس محمد بن الفضل بن عباس الفازی (معجم) .

مال طلب کرد ، وهیچ مال اندر بیت المال نمانده بود ، از مردمان شهر مالی بستد و **الیاس** بیرون‌شد بناحیت بسکر واوق بطلب‌خوارج، وخوارج‌رفته بودند سوی **کرمان** ، بازعهد **عبیدالله**[1] بن **طاهر** رسید نصرِ سیّاری را برسیستان .

آمدن نصر سیّاری بسیستان

ونصر پسرخویش را **سیّار** بن **نصر** به بست فرستاد و مردی برزوی بیرون آمد به بست نام وی **محمد** بن **واصل** ، مردم پراکنده بروجمع شد ، و سیّار زشتی کرد بر مردمان بست ، وبازبحرب محمدبن واصل بیرون شد و حرب کردند وهزیمت برسیّار افتاد ، وسیّار را اسیر گرفت **محمد** بن **واصل**، چون خبر **بنصرسیار**[ی] رسید که پسر را گرفتند وحال برین جمله بود ، **محمد** بن **سیف‌الطارابی** را آنجا فرستاد **وبا یعقوب راسبی** را برسولی سوی محمد بن واصل ، چون با یعقوب نزدیك او شد سیاره[2] را خلاص کردوخودبنفس‌خویش‌با **بایعقوب** بسیستان‌آمد سوی **نصر** ابن‌**منصور** السیّاری . چون بیامد و پیش اوشد او را کرامت کرد و بنواخت و خلعت داد و باز گردانید ، و اندرین میانه نامه رسید سوی **الیاس اسد** که فوج سیار[3] به بست فرستاد[4] تاآن مرو[5] نگاه دارند ازخوارج ، الیاس پسر برادر خویش **احمد** بن **عمیره**[6] بن **اسد** را با گروهی سواران نیك آنجا فرستاد وخود بکوی **سینك** فرود آمد ، چون احمدبن عمیره به بست شد بامردمان نیکوئی کرد و مردمان بااوآرام گرفتند ، و اندر

---

(۱) ظاهراً ، عبدالله .   (۲) کذا . . . با هاء .

(۳) کذا . . . وبقرینهٔ دو سطر بعد ظ : فوجی سوار .

(٤) کذا . . . و ظ : «فرست» .

(۵) کذا . . . وظ : « آنمرز » .

(٦) اگر این الیاس بن‌اسد را پسر اسد سامانی بدانیم‌باید اینشخص را (عمیرة بن‌احمد) بخوانیم، چه گردیزی گوید : واو (اسد) را چهارپسر بود نوح واحمد ویحیی والیاس (ص ۲۰) ومجمل‌التواریخ و دیگران همچنین ضبط کرده‌اند . مگربروایت متن‌اعتماد کرده (عمیره) نام را پسرپنجم اسد بشناسیم .

میانه **عبدالله** بن **طاهر**، **ابراهیم** بن **حضین** را خلاص کرد از قلعهٔ هری و خلعت داد [و] ولایت هری بدو داد، [باز] عبدالله بن طاهر نامه کرد **والیاس** بن اسد را ازسیستان باز خواند، پس روز آدینه ده روز باقی از ربیع الاخر سنه خمس و عشرین ومایتی باز گشت ازینجا، و عبدالله بن طاهر نامه کرد سوی ابراهیم حضین **قوسی** که بسیستان رو برعمل سیستان، واورا که خواهی برهری خلیفت کن.

آمدن ابراهیم الحضین بسیستان

وابراهیم بن الحضین القوسی بسیستان اندر آمد بعمل، روز شنبه دوشب مانده از ربیع الثانی سنهٔ خمس و عشرین و مایتی، و برادر را بعمل هراه بگذاشت، چون بسیستان آمد پسر خویش را **اسحق** بن **ابراهیم** را به بُست فرستاد بولایت، یکچند ببود، مردمان ازو شکایت کردند، اسحق را باز خواند و دیگر پسر را آنجا فرستاد، پس اسحق باز آمد، روزگاری ببود، باز مردمان اسحق را [خواستند] اندرین کرت با مردمان بسیار نیکوئی کرد ازحد بیرون، و آنجا ببود و مردمان بدو شاد، تاآنجا فرمان یافت روز دو شنبه هفت روز گذشته ازمحرم سنهٔ ست وعشرین ومایتی، وبوفات اسحاق بُست شوریده شد، و**المعتصم بالله** فرمان یافت شب پنج شنبه ده روز گذشته ازربیع الاول سنهٔ سبع وعشرین ومایتی و چهل وهفت سال و سیزده روز او را عمر بود وهشت سال وهشت‌ماه خلیفت بود، بعد ازآن **الواثق بالله** بخلیفتی نشست.

(نشستن الواثق بالله بخلیفتی)

درسنه سبع وعشرین ومایتی

وکنیت او **ابوجعفر** بود و نام وی **هرون** بن **محمد** بن **هرون** و او پسر **معتصم** بود و بیست وشش سال و دو ماه وهشت روز عمر او بود، آن روز که بخلافت نشست هم برعادت پدر رفت اندر حدیث[1] دین ومیل بمتعزله کرد، و قرآن رامخلوق

(۱) حدیث درقدیم بمعنی عام آن استعمال میشد مگرقرینه‌ای باآن درعبارت بوده باشد که معنی

گفت ، نعوذبالله من‌الفکر ! اما هیچ کسی‌اورا اجابت نکرد ، و **عبدالله** بن **طاهر** رابر خراسان بداشت [1] . **وابراهیم** بن‌**الحضین** بن **محمد** بن **بشیر**بن**سعید القوسی** مردی بود ازعرب ونیکو هیات اما مردی بود بسلامت [و] با خوارج هیچ حرب نکردی وبا هر کسی ساخته بود ، تاخوارج بروزگار اوی قوی گشتند ومردمان را اندرین سال‌سنهٔ سبع وعشرین ومایتی سرماءصعب پیش‌آمد بسیستان چنانکه درختان ورزان ومیوه‌ها خشک شد ومرگی [2] ووباء صعب بود ، پس‌هم **ابراهیم** بن الحضین والی سیستان ببود تا **عبدالله**بن **طاهر** بنشابور فرمان یافت روز شنبه ده روز گذشته از ربیع‌الاخر سنه ثلثین ومایتی ، و **ابراهیم** القوسی‌ازبصره بود بسیستان‌آمد ، اول بار خویشتن راپیوسته کرد بال **طاهر**بن **الحسین** و او را ولایت هری دادند باز بسیستان بـاز فرستادند و اینجا ضیاع خرید و سرای ساخت بحور بندان [3] و در معدل [را] نام بسبب **معدل قوسی** [4] کردند [برادراو] ، و او [5] بدارالاماره نشست تا آنگاهی که پسر خویش را

حدیث نبوی‌یا حدیث امام ازآن برآید ، درباقی‌مواردحدیث بمعنی حکایت ، واقعه ، گفتگو،بابت ،و امثال ذلك معنی میداد . چنانکه شاعرگوید .

شبی بخلوت ابدا عیان کن فیکون　　　حدیث زلف تو میرفت والحدیث شجون

و دراینجا هرچند دین وقرآن با حدیث در یك عبارت درآمده بازمراد صحبت و گفتگوی‌دین‌است .

---

(۱) ظ : سقط شده [و عبدالله ، ابراهیم حضین را برسیستان بداشت] .

(۲) مرگی را سابق هم آورده وبدانمعنی است که امروز مرگ ومیر گویند .

(۳) اصل : بحور بندان . . . و این محل برحقیر معلوم نشد ، و درهمین فصل جای دیگری ذکر این محل شده و آنجا « بحور بندان » با نقطهٔ باآمده وظاهراً ازمحلات بیرون ربض یا نواحی شهر بوده است .

(٤) معدل‌بن حصین‌قوسی‌برادرابراهیم بن‌حضین ومحمدبن حضین‌قوسی‌است که ازجهة طلحه‌بن طاهر عامل سیستان بوده درسنهٔ ثمان ومائتی— و مراد این است که بسبب معدل‌قوسی یکی ازدرهای شهررا درمعدل نام کردند . و حضین هم ظاهراً مصحف (حُصین) است .

(٥) یعنی ابراهیم قوسی .

بخلیفتی خویش بدارالاُماره که کنون اوك[1] گویند بنشاند ، ومردی ساخته بود بی تعصب و بر خوارج و اهل سنت و تمیمی و بُکری ساخته بود و طـریق سلامت گرفته . پس **عبدالله** بن **طاهر** فرمان یافت ، پسر خویش را **طاهر** بن **عبدالله** بـن طاه سر[2] را خلیفت کرد بر خراسان و سیستان ، و چون خبر بنزدیك **الواثق بالله** برسید بوفات او ، عهدخراسان وسیستان سوی طاهر بن عبدالله فرستاد. پس عملها همی داد و **ابراهیم** بن الحضین را برسیستانی بداشت ، وابراهیم[3] بن علی را پسرخویش را بدارالاماره بنشاند و خود بحور بندان[4] آمد ، و چون به بست **اسحاق** پسروی فرمان یافت **احمد** را آنجا فرستاد و از بُست ازناحیت بولان[5] بر **احمد** مردی بیرون آمد او را **عشّان**[6] بن **النضّر**[7] ابن مالك گفتند و مردم بسیار بر و جمع شد ، و**احمد** بن **ابراهیم القوسی**، **سلیمان** ابن بشیر الحنفی را با گروهی بزرگ ازسواران شجاع بحرب اوفرستاد ، وسلیمان از اَجلاّء عرب بودوحربی سخت کردند وبسیار مردم کشته شد و **عسان**[8] بهمزیت شد ، باز اورا بگرفتند وسر او بسیستان فرستادند ، **ابراهیم** فرمودتاسر اورا بردار کردند، ومردمان بشوریدند که مردی بزرگ بود واصیل [و] از سیستان بود ، [پس] آن[9] سر برگرفتند وبگوراندر کردند ، باز مردی دیگراز بست برخاست **احمد قولی** گفتند و

(۱) کذا وظاهراً « ارك » چه دارالامارهٔ بزرگ زرنج را ارك میگفته اند ، فرخی گوید در فتح خوارزم و اشاره بفتح طاق وزرنگ نیز کند :

آنکه برکند بیك حمله در قلعهٔ طاق　　　آنکه بگشاد بیك تیر در ارك زرنگ

(۲) کذا ... وظاهراً «طاهر» .

(۳) ظاهراً : ابراهیم احمد را پسرخویش را .

(۴) رجوع بحاشیه ۲ ص ۱۹۰ .

(۵) در اصل بدون نقطه است ودراین کتاب جای دیگربعد ازین بولان رااز نواحی بست ذکر کرده است .

(۶) ظ : غسان .　　(۷) ظ : «نضر» رك صفحه بعد .

(۸) قبلا(عشان) نوشته شده اینجاعسان وبعد بازعشان ؟

(۹) اصل : از .

عیّاران و مردانِ مرد براو جمع شدند چه از بُست و چه از سیستان ، و حرب کردند بر **احمد** بن ابراهیم‌القوسی ، و **احمدقولی** هزیمت شد ، باز **ابراهیم** پسرخویش را از بُست بازخواند **ویحیی بن عمرو** راآنجا فرستاد ، ویحیی ازاجلاّءِ عرب بودآنجاشد ومردمانرا بنواخت وبدوآرام گرفتند ، وباز او را ابراهیم صرف[1] کرد وپسر خویش را احمد را بازآنجا فرستاد ، و سلیمان بن بشیرالحنفی به بُست بود و احمد اورا خلیفت خویش کرد وخود آنجا شد ، و **خاقان‌البخاری** را بسواد بُست بیرون فرستاد ومالها استخراج[2] کرد ، باز **بشار**بن سلیمان رئیس و بزرگ بود و اندر میان مردمان بست بیرون‌آمد ، وحربهاء بسیار کردند ، و **احمد** ابراهیم القوسی بهزیمت بسیستان‌آمد ، و **بشر**[3] شهر فرو گرفت وبنشست و بر مردمان جور کرد ، باز **صالح** بن **النصر**[4] برادر **عشان** بن**نصر** بن **مالك** به بُست برخاست ومردم بسیار بااوجمع شد ازسیستان و بُست، **ویعقوب** بن**اللّیث** و عیّاران سیستان او را قوّت کردند ، و بر بشّاربن سلیمان حرب کردند وبشّار را بکشتندو بُست وسوادآن صالح‌بن‌النضر راصافی شد ، **والواثق بالّله** روز چهارشنبه شش روز مانده ازذی الحجه سنهٔ اثنی و ثلثین ومأیتی فرمان یافت و خلافت اوپنج سال ونه ماه و سیزده روز بود ، وبرادر او را هم اندران روز بیعت کردند نام و کنیت او : **ابوالفضل جعفر** بن **محمد**بن **هرون** الرّشید و لقب او **المتوکّل علی‌الله** پسر **معتصم** بود .

(نشستن المتوکل علی الله به خلافت)

پس‌متوکل‌راه سنت پیغمبرصلی‌الله‌علیه پیش گرفت ومدّعیانرادورکرد ومردمان اورادوست کردند، وفرمان‌داد یادرخطبها یادکردند که‌هر که خلق‌قرآن گوید‌کافرست،

---

(۱) یعنی عزل کرد (۲) اصل : استحراج .

(۳) بالاویرا « بشار » نوشته است !

(٤) درکتب تاریخ گاهی ویرا « نضر» با ضاد وگاه « نصر» با صاد ضبط کرده اند و اکثریت با صاد است .

و **احمد** بن **حنبل** را بگذاشت[1] و نیکو گفت، و اورا نام کردند[2] اهل سنت مُطرّی الاسلام[3]، پس سه پسر خویش را از مردمان بیعت بستد: **محمدالمنتصر** را و **ابی عبدالله المعتز**[4] را و **ابی اسحق المویّد** را، و فرمان داد، تا بهر شهری خطبه برنام ایشان کردند اندر اول ماه محرم سنه ست و ثلثین و مایتی.

و کار **صالح** بن **نصر** به بست بزرگ شد بسلاح و سپاه و خزینه و مردان، و همه قوّت سپاه او و از **یعقوب** بن **اللّیث** و عیّاران سیستان بود، و این اندر ابتداءِ کار یعقوب بود، و مردمان بُست اندر محرم سنهٔ ثمان وثلثین ومایتی صالح‌بن‌نضر[5] رابیعت کردند و خراج بستدن گرفت وسپاه را روزی همی داد، بازسپاه بیرون کرد وبفرستاد بکَش،[6] اول سپاهی که بفرستاد این بود که **محمد** بن **عبید** بن **وهب** و پسران **حیان خریم**[7] آنجا برخاسته بودند، سپاه صالح آنجا آمد وایشان هزیمت کردند وازپس ایشان برفتند وبگرفتندشان وستور وسلاح ایشان بنزدیك صالح بردند و پسران حبان حریم را بگذاشتند، و محمد بن عبید را محبوس کرد، و محمد اندر حبس فرمان یافت، و پسران **حبان** را چون باز گشتند براه کش، فرستاد تا بکشتند. باز **عمار** الخارجی بناحیت کش بیرون آمد با گروهی ازخوارج، صالح بن‌نضر **کثیر** بن **رقاد** را و**یعقوب**

---

(۱) بگذاشت ضد «باز داشت» است یعنی رها کرد، و در تواریخ معلوم نیست احمد حنبل تا این زمان حبس بوده است؟

(۲) اصل: واهل ـ مرادآنست که متوکل را (اهل سنت ـ یعنی سنی) نام کردند ودرتواریخ نیز آمده که متوکل را (خلیفه سنی) لقب دادند ونیزممکنست (اهل سنت) فاعل جمله باشد.

(۳) طرّی‌الشیئی جعله طریا (المنجد). یعنی: تازه کنندهٔ اسلام.

(٤) در اصل «معترز» بود.

(٥) کذا فی‌الاصل... وظاهراً بطوری که گذشت «نضر» با ضاد معجمه صحیح باشد.

(٦) کس و کش بکسر اول وتشدید ثانی، و در کتب عرب با سین ضبط شده. شهریست در ماوراءالنهر و نیزیکی از کورهای سیستان است که قصبهٔ آن کش نام داشته است. اصطخری گوید: بین کس وبین سجستان (زرنج) ۳۰ فرسنگ است بر کنارهٔ راه کرمان... (ص ۲۵۲ چاپ لیدن)

(۷) کذا.. وپائین ترحبان حریم نوشته است.

ابن **اللّیث** را و **درهم** بن **نضر**[1] را ازجمله سجزیان بفرستاد بحرب عمّار، عمّار بهزیمت برفت از پیش ایشان، باز **ابراهیم** بن **الحضین** پسر خویش را **محمد** را بحرب **صالح** ابن **نصر** فرستاد به بُست ازسیستان نیمهٔ شعبان سنهٔ تسع وثلثین ومایتی، محمّد آنجا شد و بزمین داو[2] حرب کردند، و **صالح** بهزیمت شد و یاران او پراکنده شدند، و **ابراهیم** بن **خالد** که صاحب شُرط صالح بود بزینهار **محمد ابراهیم** قوسی آمد با گروهی بزرگ، وصالح برراه کش باانداک مردم برفت ودیرگاه آنجا ببود تا گروهی ازهزیمتیان برو جمع شدند، باز قصد بُست کرد وبشد تا **ماهیاباد**، وخبر به بُست رسید، محمدبن ابراهیم با گروهی بیرون آمدو حربی سخت بکردند و از دو گروه مردم بسیار کشته شد آخر محمّدبن ابراهیم القوسی به بُست اندر شد و قلعه حصار [گرفت]، وصالح اورا بگذاشت بحصار اندر، وخود برفت و کسی ندانست که کجاشد وبراه بیابان بسیستان آمد وناگاه بسیسکر[3] فرود آمد **وابراهیم** القوسی خبر یافت واندر وقت برنشست باسپاه و بدر آکار[4] فرود آمد آنجا حربی صعب بکردند وبسیار مردم از دو گروه کشته شد روز چهارشنبه ده روز مانده از ذی الحجه سنة تسع و ثلثین ومایتی ، [و] ابراهیم قوسی باز گشت وبدارالاماره فرود آمد، **وصالح** بشب بشهر اندر آمد، و **یعقوب** بن **اللیث** و دو براد[ر] او **عمرو** و **علی**[5] با او، **ودرهم** بن **نضر**[1] و **حامد** بن **عمرو** که **سرناوك**[6]

---

(۱) این شخص را در اکثر نسخ درهم بن الحسین نوشته اند . ولی درمتن اصطخری در هم بن الحسین و درهم بن النضر یادداشت شده است . (کامل ج ۷ ص ۲۱) (اصطخری ص ۲٤٦) .

(۲) کذا . . وظاهراً . زمین داور .

(۳) این نام بار اوّلست که دیده میشود . . وباید همان باشد که : بسکو بسکر ـ لشکر ، باختلاف آمده است .

(٤) یکی ازدروازه های شهر زرنج بوده است . پسروصیف گوید : درآکارتن اوسراو باب طعام.

(٥) اصطخری گوید : چهاربرادر بودند : یعقوب وعمرو وطاهر وعلی فرزندان لیث ، و طاهر درجنگی که بر دربست کردند کشته شد . . الخ (ص ۲٤٥ ـ چاپ لیدن) .

(٦) کذا بی نقطه و درصفحات بعد (سربانك ـ سربانك ـ سربابك) هم نوشته شده است و (سربانك) بایاء موحده وتاء مثناه زیادتراست (؟) تاریخ بیهق(خطی ص ٦٨ معارف) : یکی ازناوکیان با لشکری ناوکی ، نام او احمد توانگر قصد قصبه (بیهق) کرد . فی شهورست وتسعین وثلثمائه .

گفتندی وعیّاران سیستان با ایشان[و] بسرای **عبدالله** بن **القاسم** فرود آمدند، بامداد **صالح** بیرون آمد وشیعت او که اندر سیستان بود با او جمع شدند و بسیار مردم آنجا جمع شد، و **ابراهیم** قوسی مشایخ و فقها را جمع کرد و سپاه خویش را سلاح پوشید پیاده وسوار ، و**ابراهیم** بن **بشر** بن **فرقد** را و**شارك** بن **النضر** را و **عثمان** بن **عفان** را نزدیك **صالح** فرستاد که برسید[۱] تااینجا بچه شغل آمد ؟ پس برفتند وسلام کردند وبپرسیدند . **صالح** گفت من اینجا بحرب خوارج آمدم امروز تافردا بروم و میان من و **ابراهیم** قوسی حرب نیست ، مشایخ برین سخن بر گشتند وصالح برنشست[۲] باسپاه و تمع[۳] خویش وبراه سدلشکر[٤] بپارگین[٥] بیرون آمدوپارگین خشك بود، تااو بهپارگین اندر آمد ، سپاه **ابراهیم** قوسی بر کورهٔ[٦] در طعام سلاح پوشیده ایستاده بودند، چون صالح را باسپاه دیدند بشارستان اندر شدند و در اندر بستند ومهتر ایشان **عبید الکشی**

(۱) برسید وپرسید ، هردومعنی میدهد ولی اینجا باید «پرسید» با باء فارسی صحیح باشد زیرا درسطربعد مینویسد : سلام کردند و بپرسیدند . . . و اگر از رسیدن بودی ، بررسید ، نوشتی

(۲) برنشست ، یعنی سوار شد .

(۳) کذا . . . وظاهراً ، تبع .

(٤) کذا . . . و ظاهراً : سرلشکر ـ زیرا قبلاً در این کتاب باین محل اشاره کرده است .

(٥) پارگین بقول صاحب برهان گویست که آبهای کثیف وچرکین همچو زیرآب حمام ومطبخ و امثال آن بدانجا رود. ولی دراینجا بمعنی خندق شهر آمده است وفرخی هم بدین معنی آورده است آنجا که گوید :

دشمن از شمشیر او ایمن نباشد وربود   درحصاری گرد او از ژرف دریا پارگین

ومنوچهری بمعنی اول و دوم آورده است که گوید :

مال تو ازشهریار شهریاران گرد گشت   ورنه اندری توسرگین چیدهٔ ازپارگین

ومثلی فارسی همهست که گویند : آب گرمابه پارگین را شاید . (اسرارالتوحید چاپ پطرزبورغ ص ۱٤٤) و از این مثالها وشواهد پیداست که پارگین بهردومعنی آمده است .

(٦) کوره بقول صاحب برهان زمینی است که آنرا سیلاب کنده باشد وبدان سبب کودها درآن بهمرسیده وپرگل ولای باشد ر بدین معنی با مترادف بودن با دروازه دور بنظر میرسد .

بود، وپس چون صالح چنان دیدبدرشارستان فرا شد، ساعتی [بود] **حامد سر باوك**[1] و عیّاران فرودآمدند و بباره برشدند و ببام سرای **حیك**[2] بن مالك که اکنون خانست برشدند و از در سرای او بیرون شدند و درِ شارستان باز کردند ، و چندین مردم آنجا بکشتند ، و یاران صالح بشارستان اندرشدند وبسیار مردم اندریکساعتازانِ **ابراهیم القوسی** بکشتند ، وابراهیم را ازین هیچ خبر نبود ، چون خبر یافت ساعتی برنشست و بدر پارس بیرون شد و سوی در عنجره[3] بهزیمت برفت وشارستان خالی کرد ، **صالح** بدارالأماره اندرشد و فرودآمد وزان چیزی که ابراهیم القوسی را ساخته بودند چاشت خوردند ، و این روز پنجشنبه بود نه روز باقی از ذی الحجّه سنهٔ تسع و ثلثین و مایتی ، و ابراهیم القوسی برفت نزدیکان سپاه **عمّارالخارجی** فرود آمد، و عمّاربا اوساخته بود، که صالح بازسپاه بفرستاد بحوربندان[4] که خزینهٔابراهیم بر گیرند وزندانها بشکنند ، چون چنین کرد، مردم وعام شهر جمع شدند وخواستند که اورا و سپاه اورا همه بکشتندی، صالح ترسیده باز گشت ونیارست[5] شد بسرای ابراهیم القوسی، و بدارالاماره فرودآمد و خواست کدآن شب از شهر بگریزد زآنچه از مردم عام این شهر دید ، باز گروهی مردم او را گفتند نزدیك **عثمان** بن **عفان** باید شد تا او را[6] چه گوید ، بامداد برنشست[7] ونزدیك عثمان شد ، عثمان اورا گفت این نبایست کرد،صالح

(۱) رجوع شود بحاشیهٔ (٦) ص ۱۹٤ .

(۲) کذا ؟ . . وحیك نام دیده نشده است .

(۳) عنجره ـ غنجره هردو ضبط شده است .

(٤) اصل : بی نقطه ظاهراً نام جائی بوده است در نزدیکی‌های زرنج یا درخود ربض شهر که ابراهیم ابن حصین قوسی امیرسیستان درآنجا منزل کرده بود ودارالاماره وارک را نشستن جای پسر خویش قرار داده بود . (رك ص : ۱۹۱ ـ ۱۹۰)

(۵) نیارست ، بفتح راء ـ جحد از باب یا رستن است مضارع آن یارد ونفی آن نیارد واسامی مصدر آن یاره ویارکی ویارائی .

(٦) کذا ... وظاهراً : تا او ترا چه گوید .

(۷) برنشست یعنی سوارشد .

گفت من بطلب خون برادر خویش آمدم که برادر مرا خوارج کشته‌اند ـ عثمان را ـ و من چنان دانستم که تو مرا اندرین یاری کنی ، **عثمان** خاموش گشت ، **صالح** از آنجا بیرون آمد وفرمان داد تاسرای **بهلول** بن **معن** که صاحب شُرط[1] ابراهیم‌قوسی بود غارت کردند ، و صالح آنروز سپاه خویش عرض کرد چهار هزار مرد بود سوار و پیاده ، **ابراهیم** بن الحضین بازآمد و **عمار** خارجی بیاری او با او ، خبربصالح رسید **یعقوب لیث** را بدرآکار فرستاد **وسرباتك**[2] را بدرمیبا[3] **وعقیل اشعث** رابدر کر کوی، باعلمهاء سیاه، و علم خوارج سپید بود، چون مردم خاص وعام‌آن علمهاءِ سپید بدیدند، بسبب خوارج یاری **صالح** کردند وحربی صعب کردند وبسیارمرداز هردو گروه کشته شدند،آخر **عماد حماد**[4] **وابراهیم** بن‌الحضین القوسی‌بهزیمت باز گشتند و کار**صالح** قوی گشت ، وابراهیم نامه کرد سوی **طاهر** بن **عبدالله** بخراسان و زو سپاه خواست، و طاهر بفرستاد ، چون حـال برین جمله بود ، صالح سرای ابـراهیم القوسی وسرای **حمدان‌یحیی**[5] که اورا **کلوك** گفتندی غارت کرد ومال ایشان بر گرفت، وخوارج گرد شهر فرو گرفتند که کسی نه بیرون توانست شد و نه درون توانست‌آمد، **یعقوب‌لیث** بتاختن خوارج شد، خلقی کشته شدند وروز وشب یعقوب حرب بایستی کرد، و ابراهیم القوسی سوی پسر ببست جمازه فرستاد که مرا سپاه فرست ، و **محمدِ ابراهیم** آنجـا سپاهی جمع کرد از زمین داور ، و بسلاح آبـاد کردشان و بفرستاد ، چون بنزدیـك

---

(۱) صاحب شرط ، بضم اول وفتح‌ثانی وسکون طاء مهمله ، یعنی رئیس نظمیه والشرطی‌والشرطی واحدالشرط و هم طائفة من خیار اعیان الولاة و رؤساء الضابطه و رجالها (المنجد) قال‌الاصمعی سمی الشرط لانهم جعلوالانفسهم علامة یعرفون بها الواحد ُشرطه و ُشرطی و قال ِابو عبیده : سمو ُشرطاً لانهم اعدّوا (صحاح‌اللغة) .

(۲) کذا . . . و دونقطه روی تاء بعد الحاق شده و قبلاً « سرباوك » آورده است بدون نقطه چنانکه گذشت .

(۳) کذا . . واصطخری آنرا « مینا » آورده و در « جهان نامهٔ » خطی که ترجمهٔ اصطخری است « میتا » ضبط شده است .

(٤) کذا . . ظ : عمارحماد ، که همان عمار خارجی باشد

(٥) کذا . . . وشاید ، یحیی ،

سیستان آمدند مهتر ایشان **راخواشی** گفتندی، با مردی سیصد بنزدیك **صالح** آمد، چون مهترشان بر گشت دیگر [ان] سوی بُست باز گشتند، باز **عثمان بن عفان** نامه نبشت سوی **محمد** بن ابراهیم القوسی به بُست، که برخیز واینجا آی، ناگاه محمد از بست بتاختن با سپاهی ساخته بیامد، بشب اندر راه گم کرد، بامداد بنزدیك شهر آمدند، خبر بشهر رسید، **یعقوب لیث** و **حامد سرباوك**[۱] بدروازهٔ نکران[۲] بیرون شدند بحرب محمّد بن ابراهیم القوسی، و **صالح** با خواصکان[۳] خویش بکمین اندر شد بمینو حنف[٤] و حربی صعب بکردند و بسیار مردم کشته شد از هردو گروه، آخر محمد ابراهیم بهزیمت شد و برفت و بهیسون[۵] شد نزدیك پدر، و دیگر روز **صالح** فرمان داد که سرای **محمد** بن **ابراهیم** قوسی را وآنِ خواص او غارت کنند، پس **یعقوب لیث** وسرباوك[۱] وعیّاران سیستان گفتند حرب ما همی کنیم وشهر آنجاست وما این[٦] را تقویت میکنیم، وصالح را اصل از سیستان بود اما به بست بزرگ شده بود ـ ایشان گفتند که او که باشد که تا اکنون دو بار هزار هزار درم از غارت بزرگان سیستان بدو رسید و اکنون باز نو غارت خواهد کرد! بُست را واورا خود چه خطر باشد؟ بی حمیتی باشد اگر وی این مالها ازاینجا ببرد، [و] خلاف آوردند، وهرچه مردم سکزی بود برنشستند و بدرغنجره[۷]

---

(۱) کذا بی نقطه.

(۲) کذا... و شاید «رودگران» چه غیر ازین دروازه که اصطخری آنرا یکی از ابواب زرنج شمرده دری دیگر که به «نکران» شبیه باشد دیده نشد.

(۳) کذا... وظاهراً بایستی «خاصگان» باشد که جمع خاص و بمعنی خواص است، مگر بقاعدهٔ جمع بندی فارسی بر جموع عربی از قبیل ملوکان و عجایبها، خواص را بر خواصکان جمع بسته باشد؟

(٤) این محل بنظر نرسید و ظاهراً محلی درحوالی زرنج بوده است.

(۵) درین کتاب از رساتیق سیستان شمرده شده است.

(٦) کذا... و ظاهراً «مادین را تقویت همیکنیم» چه، این را هرگاه ضمیر آن بصالح باز گردد درست نیست چه ضمیر این و آن بذوی‌العقول بازنگردد مگرنادرو بجای خاص ومرجعی دیگر هم برای ضمیر «این» پیدا نیست و بدین قراین بایستی «دین» باشد. ویا عبارت ناتمام است.

(۷) غنجره هم بنظر رسیده است.

لشگرگاه کردند وفرود آمدند، وهرچه از بُست‌بود باصالح ببودند. چون **صالح** چنان دید دانست که اورا هیچ نیاید بشب اندر بُنه‌بربست ونامه کرد به بُست سوی **مالک** بن **مردویه** که خلیفت او بود آنجا که من بخواهم آمد و حال چنین پیش آمدست ، او بتاختن باسواری پانصد بیامد ، چون بنزدیك شهر [برسید] صالح بیرون شد ، **یعقوب لیث** و **سرباتك**[1] بتاختن ازپس او بشدند و حربی صعب کردند و **مالك** را بکشتند و خزینه و باروبنهٔ [او] همه‌بگرفتند وهمه وجوه سپاه‌اورا بکشتند، وعام‌را سلاح‌و کالای بستدند، و **صالح** بـا اندك مردم بهزیمت به بست شد ، پس **یعقوب** همچنان‌بتاختن‌از پس **صالح** بن النضر بشد بنوقان[2] اورا دریافتند و آنجا مردم بر**صالح** جمع‌شد وحربی صعب کردند واندران معرکه **طاهر** بن **الليث** کشته شد ـ برادریعقوب. روز آدینه‌سه روز مانده ازجمادی‌الاخر سنهٔ‌اربع واربعین و مایتین وگور او اکنون‌بکرمتی[3] است، و صالح بهزیمت رفت ونهان‌شد چنانکه اورابهیچ‌جای بازنیافتند، وسپاه‌سیستان‌باز آمدند، و**درهم** بن‌النضررا بیعت کردند سپاه سیستان‌هم اندرین‌وقت اندر آخر جمادی[الاخر] سنهٔ اربع و اربعین و مایتین ، **یعقوب لیث و حامدسرناك**[4] سپاه سالار وی کشتند و حربهاهمی کردند برخوارج ومخالفان‌او، و[درهم‌بن‌النضر] **حفص** بن‌**اسمعیل بن الفضل** را امیر شُرط کرد و **محمد** بن ابراهیم‌بن‌الحضین القوسی بهیسون فرمان‌یافت واورابر جنازه[5] بگردن مردان بقصبه‌آوردند دو روز از جمیدالاولی سنهٔ اربع و اربعین و مایتی مانده اندر ولایت **درهم** بن‌**النضر** ، باز درهم چون مردی وشجاعت یعقوب بن‌اللّيث‌و شکوه او اندردل مردمان‌بدید، ترسان‌شد واندر سرای قرار کرفت که من‌بیمارم، یعقوب

---

(۱) در اینجا این اسم بهمین املا و با نقطه ضبط شده است .

(۲) شاید همان « نوق» باشد که درآغازاینکتاب ازرساتیق‌سیستان شمرده شده است وبالجمله ربطی به نوقان طوس ندارد . نوقات هم بقول یاقوت از محلات زرنگ است .

(۳) کرمنی هم‌خوانده میشود . این‌محل بنظر نرسیده ، لیکن‌ازقرینهٔ که جنگ درراه بست روی داده بایستی «کرمتی » درحوالی بست باشد .

(٤) در اصل باك بی نقطه است .

(٥) الجنازه ، (بفتح جیم‌یاکسر) ، السریر جمع جنائز ـ والجنازه ایضاً المیت (المنجد) در بمعنی اول آورده است .

برنشست، که بربایدنشست وبیرون آی، پادشاهنیمروزنتوانست[1] کرد. **درهم**سپاهخویش را فرمان داد که **یعقوب** را بکشند، یعقوب چون نگـاه کرد وآن بدید هم آنجا حمله آوردند[2] وبسیار مردم بکشت و دیگر گریزان گشتند، و درهم بن نضررا اسیر کرد واز خانه به بیرون آورد ومحبوس کرد، وبیعت کردند مردمان سیستان **یعقوب** بن **اللّیث** را روزشنبه پنج روز مانده ازمحرم سنهٔسبع واربعین ومایتی.

اخبار ملك الدنيا صاحب القران ابی یوسف یعقوب بن اللیث

و نسبت او و یاد کردن بزرگی که اورا بود

اما [3]نسبت او: **یعقوب** بن **اللیث** بن **المعدل** بن **حاتم ماهان** بن **کیخسرو** ابن **اردشیر** بن **قباد** بن **خسرو اپرویزا** بن **هرمزد** بن **خسروان**[4] بن **انوشروان** بن **قباد** بن **فیروز** بن **یزدجرد** بن **بهرام جور** بن **بردحور** بن [5] **شاپور** بن **شاپور**

---

(۱) ظاهراً اینجا چیزی افتاده است و عبارت پریشیده، شاید اصل شبیه بدین بوده: «یعقوب برنشست و پیام داد در هم را که برباید نشست و بیرون آی که با بیماری پادشاهی نیمروز نتوانی کرد...» و اگر اصل غیر از این هم باشد بهمین معانی باید که باشد، چه بدون اینکه از طرف یعقوب تعرض وخشونتی در کلام رفته باشد مطلب بعد که میگوید: درهم سپاه خویش را بکشتن یعقوب فرمانداد.... معقول نخواهد بود و ناگزیر بایستی از سوی یعقوب خشونتی رفته باشد.

(۲) کذا... ظ: آورد

(۳) اینجا مقابل سرفصل در حاشیه این دو شعر با این تاریخ بخطی بالنسبه خوش بین ثلث و نسخ نوشته شده است:

ورد الکتاب من الحبیب بانه سیزورنی فاستعبرت اجفانی

نجم السرور علی حتی انـه من فرط شدة فرحتی ابکانی

۸ محرم فی ۸٦٤ م

(٤) کذا.. وظاهراً «خسرو انوشروان بن».

(٥) کذا... والظاهر «یزد جرد» و ابو ریحان در اینجا یك نام افزوده: «یزدجرد بـن بهرام بن شاپور» (آثارالباقیه) ولی مسعودی روایت متن را روایت کرده است (التنبیه ص: ۱۰۳)

ذی‌الاکتاف بن **هرمز** بن **نرسی** بن **بهرام** بن **بهرام** بن[1] **هرمزالبطل** بن **شاپور** بن **اردشیر** بن **بابك** بن **ساسان** بن **بابك** بن **ساسان** بن **بهمن**[2] **الملك** بن **اسفندیار** الشدید بن **یستاسف** الملك بن **لهراسب**ـ عم **کیخسرو** بن **سیاوش**ـ بن[3] **لهراسب** بن **آهو جنك**[4] بن **کیقباد** بن **کی‌فشین**[5] بن **کی ابیکه** بن **کی‌منوش** بن **نوذر** بن **منوش** بن **منوشرود** بن **منوشجهر** بن **نمروسنج** بن **ایرج** بن **افریدون** بن **ابتیان**[6] بن **جمشد**

---

(۱) طبری ومسعودی وابوریحان : ظ : مصحف کیوجی «بهرام‌بن‌بهرام‌بن‌بهرام‌بن‌هرمز» آورده طبری ۱ ـ ۲ ص ۸۲۳ — ۸۳۵) (التنبیه : ۱۰۳) (آثارالباقیه : ۱۲۳) .

(۲) در اصل « نهمی » است .

(۳) «عم کیخسرو بن سیاوش» چنانکه درمتن جایی بین‌دوفاصل قرارداده شده وصف لهراسبست نه جزء سلسلهٔ نسب . و ظاهراً « بن » بعد سیاوش در اصل نسخه زاید باشد ، وکلمه لهراسب دوم را برای گزارش دنبالهٔ نسبت تکرارکرده است جه لهراسب شنیده نشده است .

(٤) طبری ۱ ـ ۲ ص ٦۱۷ : کی لهراسف بن کی اوجی بن کیمنوش بن کیفاشین بن کیمه) کـی ابیه و کی اپیوهٔ پهلوی) جد کیخسرو . (بند هشن فصل ۳۱ فقرهٔ ۲۸) : لهراسب پسر او زاو پسر مانوس پسر کی پیسین پسر کی اپیوه پسر کواد(۲ یشتها ص ۲۲٤) «آثار الباقیه ص۱۰٤ » : کیلهراسب بن کیوجی بن کیمنس بن کیقباد. مسعودی درمروج الذهب : لهراسب بن فتوح (ظ قیوج) بن کیمس بن کیناس بن کیناسه بن کیقباد ، (ص ۹۸ چاپ مصر) وفردوسی گوید :

نبیره جهاندار هوشنگ هست　　همان راد و بینا دل و پاکدست
ز تخم پشین است و از کیقباد　　دلّی پر ز دانش سری پر ز داد

(شاهنامه چاپ بمبی ج ۲ ص ۱۲٤)

(٥) درمتن (کیقباد بن کی فشین) با حذف نقطهٔ فا ضبط شده است ـ ابوریحان نسبت کیقباد را چنین آورده : « کیقباد بـن زغ بن نوذکا بن مالیثوبن نوذربن منوشجهر » ص ۱۰٤ و طبری گوید : « کیقباد از فرزندان منوچهربود. وفردوسی انساب حشوراافکنده جد معروف راآورده است وگوید :

ز تخم فریدون یل کیقباد　　که با فرّ وبرز است وبا رسم و داد

(شاهنامه ج ۲ ص ۱۲٤)

(٦) درمتن هم شبیه به (ابلیان) با تشدید لام و هم شبیه به (ابتیان) بجای لام تـاء قرشت ـ خوانده میشود و اصل پهلوی (اتپینان) بتقدیم تاء مضموم بر پاء فارسی با الف ونون نسبت است *

الملك بن **بحوجهان**[۱] بن **اسجهر**[۲] بن **اوشهنج** بن **فراوك**[۳] بن **سيامك** بن **موسى**[٤] ابن **كيومرث** . و اين اول بيعت بود كه **يعقوب** را كردند به امارت و **حامد** بن **عمر سرباتك** با همه سپاه دربيعت او آمدند، و**يعقوب** اميرى شُرط **حفص** بن **اسماعيل** را داد، يكچندى ببود وحرب خوارج همى كرد هرروز يعقوب، [تا] **درهم** بن **نضر** از حبس يعقوب بگريخت و نزديك سرباتك شد بكلاشير وسراى سرباتك آنجابود، پس درهم وسرباتك سريكى كردند وخواستند كه بريعقوب شهر بگيرند، يعقوب برنشست وآنجاشد و **محمد** بن **رامش** بااو، ونخستين كسى كه پيش او آمد سرباتك بود شمشير كشيده پيش آمد، محمدبن رامش با او بيرون شد وسرباتك را بكشت وسپاه اوهزيمت شد، يعقوب همه را بگرفت واسير كرد وسلاح و ستور ومال سرباتك بر گرفت ومظفر بدارالأماره بازگشت، وكار سيستان برو راست شد، پس همه مردمانرا بخواند وبنواخت واسيرانرا بيرون گذاشت وخلعت داد وسوگندوعهدها بر گرفت [و] بازهمه دل [بااو] يكى بكردندو سپاه را روزى داد وسوى **عمّار** خارجى كس فرستاد وبگفت كه شما اين شغل كه همى بسر

ابوريحان : «افريدون بن اثفيان گاو بن اثفيان نيكاو بن اثفيان بن شهر كاو بن اثفيان اخنبكاو بن اثفيان اسپيدكاو بن اثفيان ديزه كاو بن اثفيان تيكاو بن نيفروش بن جم الملك » آورده (آثار الباقيه ص ١٠٤) ولى مسعودى انساب حشو راانداخته « افريدون بن اثفيان بن جمشيدالمالك » آورده (مروج الذهب ج اول ص ٩٦) فردوسى فريدون را فرزند آبتين و از تخمهٔ تهورث شمرده و نسبت وى را بجمشيد نداده است (شاهنامه ج ١ ص ١٢) در ترجمه طبرى هم آبتين نوشته شده وبين آبتين وابتيان متن و اثفيان البيرونى واثپين پهلوى تفاوتى نيست .

---

(١) ص: ويونجهان . درآغاز كتاب نوشته است : «جمشيدالملك بن نوبجهان بن اينجدبن اوشهنك» و البيرونى « جم بن ويجهان بن اينكهد بن اوشهنك » ضبط كرده (آثار ص ـ ١٠٣) و مسعودى « انو جهان » و فردوسى اين نام را ترك كرده جم را پسر تهمورث ضبط كرده است و در اوستا « ويونگهان » است (رجوع شود صفحهٔ دوم حاشيه ٤) .

(٢) اين نام همان است كه البيرونى « اينكهد » ضبط نموده است و در اصل متن بدون نقطه نوشته شده است .

(٣) رجوع شود ص ٢ ح ٤ (٤) ص . ميشى (رك ص ٢ ح ٦)

بردید بدان بود که **حمزة بن عبدالله** مردی بود که هرگز قصد این شهر نکرد و هیچ مردم ِ سکزی را نیازرد ، بر اصحاب سلطان بیرون آمده بود که شما همی بیداد کنید ، و رعیت سیستان ازو بسلامت بودند ، و ولایت غربا داشتند و مردمان سیستان اندر ضمن سلامت می بودند بسبب خلاف او ، و پس از آن بروزگار **بواسحق و باعوف و عزانشان**[1] بدارالکفر بود ، اکنون حال بر دیگر گون شد ، اگر باید کـه سلامت یابی امیرالمومنینی از سر دور کن و برخیز باسپاه خویش دست باما یکی کن که ما باعتقاد نیکو برخاستیم که سیستان نیز فرا کس ندهیم ، واگرخدای تعالی نصرت کند بولایت سیستان اندر فزائیم آنچه توانیم ، و اگر اینت خوش نیاید بسیسان کسی را میازار و برهمان سنت که اسلاف خوارج رفتند همی رو ِ. عمّار پیغام باز داد که تا نگاه کنیم اما ترا بیش نیازاریم و کسان ترا ، پس **یعقوب** لیث خرّاج[2] بیرون کرد [و] ولایتها بداد و دیوان بنهاد . و **المتوکل علی الله** را پسر او **محمد** بن **جعفر المنتصر بالله** بکشت ، و خلافت متوکل پانزده سال کم دو ماه بود ، ومنتصر را هم اندرآن روز بیعت کردند وآن روز پنجشنبه بود **هفتم** از شوال سنة سبع و اربعین و مایتی .

(نشستن المنتصر بالله بخلافت)

وبرادر او **مُعز ومؤیّد** هر دو بیعت کردند او را و خلافت **منتصر** را شد و اندر خلافت او کاری نرفت که یاد کردن آن واجب کند ، و المنتصر بالله بن المتوکل علی‌الله فرمان یافت اندر ماه ربیع الاخر سنة ثمان و اربعین و مایتی ، شش ماه خلافت کرد و پسر خویش را پیش از مرگ خود ولیعهد کرد **احمد** بن **محمد** بن **جعفر** را [واورا] **المستعین بالله** نام بود وهم بدین تاریخ نشست که فرمان یافت پدر.

---

(۱) کذا . . وظاهراً « غزانشان » وواو زاید است .

(۲) اصل: خراج. فلان خرّاج ولاّج : للمتصرف وهويعرف موالج الاموومخارجها وموارد‌ها ومصادرها (اساس البلاغه) .

(نشستن المستعين بالله بخلافت)

و **مستعين** ، **طاهر** بن **عبدالله** را برخراسان بداشت ، پس چون کار **یعقوب** بسیستان قرار گرفت **عمرو** را برسیستان خلیفت کرد و **عزیز** بن **عبدالله** مرزبانرا امیر شرط کرد و خود برفت ، و **صالح** بن **النضر** به بُست قوی گشته بود ، بحرب اوشد اندر جمادی الاخر سنة ثمان و اربعین و مایتی ، و حربهاء بسیار میان ایشان برفت ، پس صالح بن النضر بشب بگریخت و بُست به یعقوب بگذاشت و خود با سپاه براه بیابان بسیستان آمد و هیچکسی‌را خبر نبود تا در شب بدر آکار اندر آمد ، اندررجب سنة ثمان و اربعین و مایتی ، مردمان چنان دانستند که یعقوبست که از بُست باز آمد ، عمرو تا بدانست که حال چیست مردم پراکنده بودند وشب بود، بیش‌از آن نرسید که‌خانه‌حصار گرفت اندر کوی **گوشه** ، صالح پیرامن خانه بگرفت وعمروزا ازحصار بیرون‌آورد و عزیز بن عبدالله و **داود** را برادر او را باز گرفت ، ویعقوب بر اثر او آمده بود دیگر روز که‌این کرده‌بود ، پس لشکر فرودآمد وصالح **مینوحنف** حصار گرفت ، و پیرامن خویش کنده کرد ، و **یعقوب** بحرب آمد روز شنبه پنجروز رفته از شعبان سنه ثمان و اربعین و مایتی وصالح بهزیمت رفت و یعقوب همه مال و سلاح و ستوران سپاه اوبگرفت و **عمرووعزیز** و **داود** را خلاص کرد ، باز آن اسیرانرا هر کسی را چیزی بداد وبگذاشت و خدایرا شکر کرد برین ظفر و باز یافتن برادر زنده ، و پنجاه هزار درم بدرویشان داد ، پس چون بزرگی یعقوب پیدا گشتن گرفت وایزد تعالی فتحهاهمی کرد ، **ازهر** را برخوارج دوستی بوده بود .

قصهٔ اَزْهر

ازهر[1] بن **یحیی** بن **زهر** بن **فرقد** بن **سلیمان** بن **ماهان** بن **کیخسرو** ابن **اردشیر** بن **قباد** بن **خسرو ابرویز الملك**، پس‌ازهر نامها کردسوی بزرگان خوارج

---

(۱) قابوس نامه (ازهرخر) آورده است (چاپ آقای نفیسی ص ٦٨) .

وایشانرا بنواختن ونیکوئی گفتن ترغیب کرد، تاهزار مرد بیك راه بیامدند ویعقوب مهتران ایشانرا خلعت داد ونیکوئی گفت که ازشما [هر که] سرهنك است امیر کنم وهر که یك سوارست سرهنگ کنم وهرچه پیاده است شمارا سوار کنم وهرچه پس از آن هنر بینم جاه وقدر افزایم، [پس آنمردم] با او آرام گرفتند ویکچند بسیستان ببود، پس **ابو الطّیب طاهر ابن عبدالله** بنشابور فرمان یافت روز دوشنبه هشت روز باقی ازرجب سنة ثمان واربعون ومایتی [و] **المستعین بالله** خراسان **محمد** بن **طاهر** بن **عبدالله** را داد و عهد نامه فرستاد، و خوارج بیشتر نزدیك یعقوب آمدن گرفتند، باز **یعقوب** عزیز بن **عبدالله** را برسیستان خلیفت کرد، **یعقوب** با دوهزار سوار ساخته به بُست تاختن کرد، **صالح** بدانست وبگریخت ونزدیك **زنبیل** شد، یعقوب تغل[1] وبنهٔ او بر گرفت و بسیستان باز آمد روزشنبه شش روز گذشته ازرمضان سنهٔ تسع و اربعین و مایتی، [باز] **اسدویه الخارجی** بدر طعام تاختن آورد، یعقوب خبریافت بیرون شد وحرب کرد و اسد وی را بکشت و سر [او] بقصبه آورد و بردار کرد، باز دیگر راه بتاختن [به] بست شد **عزیز** بن **عبدالله** را خلیفت کرد برسیستان روز پنج شنبه هفت روز گذشته از ذی الحجه سنه تسع و اربعین و مایتی، وببست اندر شد با دو هزار سوار و بدر میرکان فرودآمد وصالح بالشگری انبوه بیرون رفت و خواست که بگریزد، بنزدیك رُخد یعقوب فرا او رسید وحربی کردند که هرگز [کس] چنان ندیده بود، و **زنبیل** بیاری صالح فرا رسید با لشگر انبوه و پیلان بسیار، چون کار بریعقوب سخت شد پنجاه سوار بر گزید ازمیانهٔ لشگر و خود با ایشان بیرون شد وحمله اندرآورد و زنبیل را بیفکند وبکشت و همه سپاه هزیمت کردند، یعقوب و یاران شمشیر اندر نهادند تا بریکجا شش هزار مرد بکشتند و سی هزار مرد اسیر گرفتند و چهار هزار اسب گران بها آن روز بدست آمد یعقوب را دون اشتر و استر و خر و اسبان پالائی[2] وترکی و درم و دینارو پیلان، و **خیرك** را که غلام [و] حاجب صالح بن النصر بود اسیر گرفتند، وهمه یاران صالح

(۱) کذا ... و ظاهراً « ثقل وبنه » یعنی بارو بنه .
(۲) در اصل « بالانی » بدون نقطه است و ظاهراً « پالانی » درست است .

بزنهار **یعقوب** آمدند ، صالح با پنج سوار بهزیمت شد و برادر **زنبیل** بزنهار یعقوب آمد وهمه قرابتان او بر[1] تخت سیمین زنبیل و خزینه او ، وسلاح افزونی و مال که بدست آمده بود و سرهاء کشتگان بکشتی بسیستان فرستاد ، دویست واند کشتی بار بود ، و **شاهین** بن **روسن**[2] را بافوجی سوار براثر **صالح** بن **النضر** بفرستادتاببول بحدوالشمان[3] اورا اندر یافتند و بند کرده بپیش یعقوب آوردند ، پس یعقوب او را با آن اسیران همه بسیستان آورد و احرسی[4] برادر زنبیل و قرابتان اوی که بزنهار آمده بودند همه را با خویشتن بیاورد و پیلان آنجا بگذاشت گفت مرا پیل نباید که ایشان همایون نباشند که ایزدتعالی **ابرهه** رابپیل یاد کرد ، پس **صالح** بن **الحجر** که ابن عم زنبیل بود بولایت رُخد فرستاد ، وصالح بن النضر اندر بند[5] یعقوب فرمان یافت پس هفده روز که او را بسیستان آورد روزشنبه هفده روز گذشته از محرم سنه احدی و خمسین و مایتی .

رفتن یعقوب بحرب عمّار خارجی

---

(۱) بر بمعنی باء درینکتاب مکرر آمده است .

(۲) کذا . . . و ظاهراً « روشن »

(۳) کذا . . . و ظاهراً « بپول بحدّ والشتان » توضیح آنکه درین کتاب « پل » را غالباً با واومینویسد ـ والشتان بنظر نرسید جز اینکه درصفحهٔ بعد والشتان رادرردیف ولایات بست وزمین داور میشمارد و درتاریخ بیهقی هم دو اسم شبیه باین اسم دیده شده است ـ یکی « باشان » که بین هراة وغور است ودیگر « والستان » که در ردیف « مکران » و «قصدار» و « کیکانان » ضبط کرده (بیهقی ص ۲۹۴ چاپ نهران) و تصور میشود اسم متن با این آخری یکی باشد و از قرینهٔ عبارت بیهقی ص ۲۹۴ چاپ نهران) و تصور میشود اسم متن با این آخری یکی باشد و از قرینهٔ عبارت بیهقی بایستی والستان یا والشتان درضمن آن قسمتی باشد بین مکران وسیستان وغزنه در مملکت سند که در نقشه‌های قدیم آنرا « طوران» باطاء مهمله نویسند و اکنون جزء بلوچستان انگلیس و ایالت غزنین افغانستان واقع شده است . درباب پول با واو بمعنی پل اسدی گوید :

چو پولی است زی آنجهان اینجهان   درو عمر ما راه و ما کاروان
چو پولی است این مرگ کانجام کار   برین پول دارند یکسر گذار

(٤) کذا فی‌الاصل . . .   (٥) در اصل (اندر شد یعقوب) .

ونامه نبشت پیش از رفتن بحرب **عمّار** سوی **خلف** بن **اللّیث** بن **فرقد** بن **سلیمان** بن **ماهان** که‌امیری بُست کرده بود، تاچون‌حدیث **صالح** بن **حجر** تمام گشت اینجا بازآمد، **خلف** را خلیفت کرد برشهرسیستان، و **یعقوب** برفت و **عمار** به‌نیشك بود باسپاهی‌فرودآمده و یعقوب به **بتو** رسید بامداد بود و **شاهین** بتوراه‌نمونی کرد، چون فرا رسید باسپاه ساخته، سپاه عمّار ناساخته بودند، آنچه هزیمت توانستند رفت رفتند، دیگر کشته شدند، و **عمار** اندرمعر که کشته شد روزشنبه دوشب‌مانده ازجمیدی الاخر سنة احدی و خمسین و مایتی، و سرعمّار را بشهر آوردند و بدر طعام بر باره نهادند و تن او بدرآکارنگونسار بیاویختند[1]، وخوارج همه دل شکسته شدند وبکوههاءِ سفزار رفتند و بدرهٔ هندقانان، و اندرین میانه ببغداد فتنه افتاده بود میان **معتز** و **مستعین** تا مستعین خویشتن خلع کرد ومعتز را بیعت کردند ونام **اوزبیر** بن **جعفر** بود، اندرسنهٔ احدی و خمسین و مایتی؛ چون غرّهٔ محرم سنه اثنی و خمسین و مایتی بود همه خاص و عام [در] بیعت معتز اندرآمدند. باز بسیستان بنواحی فراه و کوبین[2] ....بیرون[3] آمد، یعقوب بحرب او شد واوراسیر گرفت وبکشت و سرش بقصبه فرستاد روزآدینه اندر شعبان سنة اثنی و خمسین و مایتی، ویعقوب روزگاری بسیستان ببود، خبرآمد که **صالح** بن **حجر** عاصی شد برخد، یعقوب بحرب صالح رفت روز دو شنبه و دو شب مانده از ذی الحجه سنة اثنی و خمسین و مایتی و خلیفت کرد برسیستان **عزیز** بن **عبدالله** را.

رفتن یعقوب بحرب صالح بن الحجر

صالح بقلعهٔ کوهز[4] بود هیچ خبر نداشت تا یعقوب پیرامن قلعه فرو گرفت

---

(۱) اصطخری عماررا پسر یا سرمینویسد «وکان للشراة رئیس یعرف بعماربن یا سر» (ص۲۴۷).

(۲) کذا . . . وشاید کوبن باشد که آنرا «جوین» با جیم هم‌آورده است و اصطخری هم آنرا «جوین» ضبط کرده.

(۳) از اینجا محققاً نام شخصی افتاده است و در سایر تواریخ این کس بنظرنرسید.

(٤) بیهقی چاپ طهران: کوهتیز وچاپ کلکته: کوهشیر (ص: ۲) قلعتی بوده از قلاع غزنین

پس چند روز حرب صعب کردند، چون **صالح** یقین شد که قلعه بخواهد ستد، خویشتن را بکشت، واورا از قلعه فروافکندند، وقلعه بدادند و زنهار خواستند، و صالح را به بُست آوردند و بگور کردند، **یعقوب** بقلعه استواری[1] نشاند و باز بسیستان آمد چهار روزمانده از جمیدالاولی سنة ثلث وخمسین و مایتی، پس از آنکه آن ناحیت راآرام داد، [به] والشان[2] و زمین داور و زمین بُست عمّال بیستانید، پس روزگاری بسیستان ببود، وقصر هری کرد، روز شنبه یازده روز گذشته از شعبان سنة ثلث و خمسین و مایتی.

رفتن یعقوب بهراة و گرفتن هری[3]

امیر هری **حسین** بن **عبدالله** بن **طاهر** بود خلیفت **محمد** بن **طاهر**، یعقوب بر سیستان **داود** بن **عبدالله** را خلیفت کرد و خود برفت وبهری شد، حسین هری حصار گرفت، و یعقوب آنجا فرود آمد و دیرگاه حرب کردند، آخر حصار بستد وحسین را اسیر گرفت، باز **ابراهیم** بن **الیاس** بن **اسد** سپاه سالار خراسان بود، آمد بحرب یعقوب و بپوشنگ فرودآمد، و خبر بیعقوب رسید، **علی** بن **اللّیث** را برادر خویش را ومحبوسان و بُنه بهری بگذاشت و خود برفت که بپوشنگ شود [و] مردمان هری را امان داد و ایمن کرد، تا دل برو بنهادند و بتاختن بپوشنگ شد وباابراهیم بن الیاس حرب کرد و بسیار از سپاه او بکشت و دیگر بهزیمت باز گشتند، و ابراهیم بهزیمت سوی محمد بن طاهر شد، و گفت با این مرد بحرب هیچ نیاید، که سپاهی

✿ برراه بست واین قلعتست که امراء محمد بن محمود ویرا بهوا داری امیرمسعودبن محمود از تکین آباد گرفته درآن قلعت باز داشتند وهیچکدام ازین دوسه نام درکتب مسالك دیده نشد و (کوهز) که دراصل (کوهیزك) باشد بمعنی (کهك) بفارسی از دو املای دیگر نزدیکترست.

---

(۱) استوار در اینجا، یعنی معتمد.

(۲) کذا والظاهر «والستان» رجوع شود بحاشیهٔ (۳) ص (۲۰۶).

(۳) هراة، هری، هراه هر سه لغت نام شهری است از شهرهای مشهور خراسان که منسوب بدان را هروی وهراتی وهریوه خوانند.

هولناك دارد ، و از کشتن هیچ باك نمیدارند[1] ، و بی‌تکلف و بی نگرش[2] همی حرب کنند ، و دون شمشیر زدن هیچ کاری ندارند ، گوئی که از مادر حرب را زاده‌اند و خوارج با او همه یکی شده اند ، و بفرمان اویند ، صواب آنست که او را استمالت کرده آید تا شر او و آنِ خوارج بدو دفع باشد ، و مردی جدّست و شاه فنن[3] و غازی طبع، پس [محمد] آن چون بشنید، رسولان و نامه فرستاد وهدّیها ، ومنشور سیستان و کابل و کرمان وپارس اورا خلعت فرستاد، ویعقوب آرام گرفت وقصد باز گشتن کرد،و نامه فرستاد سوی **عثمان** بن **عفان** ، فرمان داد بخطبه و نماز اورا ، تا عثمان سه آدینه خطبه کرد ، یعقوب فرا رسید وبعضی از خوارج که مانده بودند ایشانرا بکشت ومالهاء ایشان بر گرفت ، پس شعرا اورا شعر گفتندی بتازی :

(شعر)

قَدْ اَکْرَمَ اللهُ اهْلَ الْمِصْرِ وَ الْبَلَدِ

بِمُلْكِ یعقوبَ ذِی الأِفْضالِ وَ الْعُدَدِ

قَدْ آمَنَ النّاسَ بخواه و غرته[4]

سترٌ مِنَ اللهِ فِی الأَمْصارِ وَ الْبَلَدِ

چون این شعر برخواندند او عالم نبود در نیافت ، **محمد** بن **وصیف** حاضر بود ودبیر رسایل اوبود وادب نیکودانست وبدان روزگار نامهٔ پارسی نبود، پس یعقوب گفت : چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت ؟ محمد وصیف پس شعر پارسی گفتن

(۱) ازین عبارت سخن بخارائیان درجنگ باروس بیاد میاید !

(۲) بی‌نگرش – یعنی بیملاحظه ، این لغت مکرر آمده است

(۳) کذا . . . و شاید « شاه فنون » یا « شاه منش » بوده است ، زیرا « فنن » بمعنی شاخ درختی است که راست برآمده باشد وجمع آن افنان و جمع جمع افانین است ، واین معنی دراینجا مناسبت ندارد .

(٤) کذا . . .

گرفت . واول شعرپارسی اندر عجم او گفت ، و پیش ازو کسی نگفته بود که تاپارسیان بودند سخن پیش ایشان برُود[1] باز گفتندی برطریق خسروانی ، و چون عجم بر کنده شدند وعرب آمدند شعرمیان ایشان بتازی بودوهمگنانرا علم ومعرفتِ شعرتازی بود ، واندر عجم کسی‌بر نیامد که اورابزرگیِ آن‌بود پیش‌از **یعقوب** که اندروشعر گفتندی، مگر **حمزة** بن **عبدالله** الشاری و او عالم بود و تازی دانست ، شعراء او تازی گفتند ، وسپاه او بیشترهمه ازعرب بودند وتازیان بودند، چون یعقوب **زنبیل** و **عمارخارجی** رابکشت وهری بگرفت وسیستان و کرمان و فارس او را دادند **محمد** بن وصیف این شعر بگفت :

(شعر)

ای امیری که امیران جهان خاصه و عام
بنده و چاکر و مولای وسك بند[2] وغلام
ازلی حظی ور لوح[3] که ملکی بدهید
بی[4] ابی یوسف یعقوب بن اللّیث همام
بلتام آمد زنبیل ولتی خور[5] بلنك
لتره[6] شد لشگر زنبیل و هباگست[7] کنام

---

(۱) یعنی بارود سرود میخوانده‌اند .

(۲) کذا فی‌الاصل ؟ . . . سك بند ـ سکانند (؟)

(۳) کذا . . . و شاید « خطی دراوح »

(٤) این « بی » باقیماندهٔ املای اصل کتابست ومعنی آن « به » میباشد که در قدیم بایاء نوشته مانند کی وجی بجای که وچه.

(٥) کذا فی‌الاصل و شاید لتام اسم محلــی بــوده است و قسمت خور هم شاید « خورد » باشد و « لت » هم بمعنی ضرب است هم بمعنی گرز .

(٦) لتره بمعنی پاره پاره وهم بمعنی رانده و دور کرده است .

(۷) کذا . . . وشاید ، « هباگشت کنام» باشد چه کنام بمعنی آرامگاه آدمی وحیوانات خاصه درندگان میباشد و اشاره بتاراج خانهٔ زنبیل است .

لمن الملك بخواندی تو امیرا بیقین[1]
با قلیل الفیه کد زاد وران لشکر کام[2]
عمر عمّار ترا خواست وزو گشت بری
تیغ تو کرد میانحی[3] بمیان‌دد و دام
عمر او نزد تو آمد که تو چون نوح بزی
در آکـار تن او سر او باب طعام[4]

این شعر دراز است اما اندکی یاد کردیم. [و] بسام کورد[5] ازان خوارج بود که بصلح نزد یعقوب آمده بودند، چون طریق وصیف بدید اندر شعر، شعرها گفتن گرفت و ادیب بود و حدیث عمّار اندر شعری یاد کند.

(شعر)

هر که نبود او[6] بدل متّهم — براثر دعوت تو کرد[7] نَعَم

---

(۱) ظ : بیقین.

(۲) کذا. . و شاید : « با قلیل الفئه کت داد بران لشکر کام » که اشاره بایهٔ « کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة . . . » باشد ؟

(۳) و ظاهراً « میانجی »

(٤) اشاره بدو دروازهٔ زرنج است یکی « آکار » و دیگر « طعام » واین معنی مشروحاً گذشته است (ص ۱۵۸ ح ٥).

(٥) کذا. . وبگمان حقیر این کلمه همان « کرد » است ، چه در آنروزکاران طوایف زیادی از اکراد درخراسان سکونت داشته‌اند و درضمن حشم پادشاهان اجری و انعامات میگرفته‌اند.

(٦) کذا. . و بنظر حقیر بایستی چنین باشد « هر که نبوداوی بدل متهم » زیرا درهمین قطعه مصراع چهارم « اوی » آورده و در این کتاب هم لفظ « اوی » مکرر آمده است ، و بدون این یاء شعر متزلزل میشود و مجبوریم بجای این یاء واورا با اشباغ خلاف قاعده بخوانیم و یا لفظ « بدل » را به « متهم » اضافه کنیم بمعنی: با دل.

(۷) کذا. . . دال های جمع مانند کردند و کنند را اساتید گاهی درشعرانداخته‌اند ولی دال ماضی نیفتاده است و پوشیده نماند که این اشعارهنوزدربدو صباوت ادبی است ودلیل اصل بودن آن نیز

عمر ز عمّار بدان شد بری کاوی خلای آور تا لاجرم
دید بلا برتن وبرجان خویش گشت بعالم تن او در الم
مکه حرم کرد عرب را خدای عهد ترا کرد حرم در عجم
هرکه درآمد همه‌باقی شدند باز فنا شدکه بدید[1] این‌حرم

باز محمد بن مخلد[2] هم سکزی بود مردی فاضل بود و شاعر، نیز پارسی گفتن گرفت و این شعر را بگفت :

(نظم)

جزتو نزاد حوّا وآدم نکِشت شیر نهادی بدل و برمَنِشت
معجز پیغمبر مکّی توئی بکُنش و بمنش و بگُوِشت
فخرکند عمّار روزی بزرگ کوهدانم[3]من[4]که‌یعقوب‌کشت

پس از آن هر کسی طریق شعر گفتن بر گرفتند ، امـا ابتداء اینان بودند ، و کس بزبان پارسی شعر یاد نکرده بود ، الاّ بونواس میان شعر خویش سخن پارسی

همین زحافات وغلط هاست. نه چون اشعارمنسوب بابوالعباس مروزی‌درمدح مأمون که با کمال جزالت و سلاست گفته شده و اسباب ظن بل یقین محققین در مجعول بودن آن شده است .

(۱) ظاهراً « که ندید این حرم » ،
(۲) کذا فی‌الاصل و شاید «مخلد»
(۳) کذا . . . و شاید « که همانم وبا « گوید آنم » یا « گوید همانم » باشد .
(٤) در اصل کتاب « من » نبوده و بعدها با مرکبی قدیم آنرا افزوده‌اند ـ و اما قوافی «منشت» و « گوشت » از اسامی مصادر پهلوی است که اصل آنها « منشن و گوشن » با نون بوده وبعد نون آن افتاده منش وگوش شده و نیز گاهی بجای نون ساقط شده تاء قرشت برآن افزوده‌اند چنانکه در لفظ « خورش » خورشت و در « برش » برشت گویند و این مصدر « گوش » که از « گفتن » است درکلمات دری کمتر مورد استعمال یافته است .

طنز را یاد کرده بود[1] .

رفتن یعقوب بکرمان و فارس

باز گشتیم بحدیث رفتن **یعقوب** سوی پارس و کرمـان ، **عزیز** بن **عبدالله** را روز شنبه هشت روز باقی از ذی‌الحجّه سنة اربع و خمسین و مائتی خلیفت کرد ، هـم اندرین روز برفت سوی کرمان چون به بَم رسید **اسماعیل** بن **موسی** کـه ملجاء همه خوارج بود که ازعرب آمده بودند بایعقوب حرب کرد، اورا اسیر کرد یعقوب ، وهرچه ازیاران اوبکار زار کشته شده بودند، یانه اسیر کرد، وزآنجا بکرمان‌شد وعامل کرمان **علی** بن**الحسین** بن **قریش** بود ، **طوق** بن **المغلس**[2] را بحرب یعقوب فرستاد . چون لشگربرابر گشت حربی‌صعب کردند **وازهر** ، **طوق** را اندرمیان‌معر که‌بکنمدبگرفت واسیر کرد و سپاه او هزیمت کردند ، وباز زنهار خواستند، زنهاردادشان، چون علی‌بن الحسین بشنید بشیراز شد ، و علی بن الحسین هرچند بتوانست لشگر ها جمع کرد و **کُفجان**[3] را باخویشتن‌یار کرد وبنزدیك‌شیرازپیش‌آمدیعقوب‌را، وحربهاء سخت کردند،

---

(۱) اعراب‌کلمات فارسی را از روی تلمیح در شعر آورده‌اند چنانکه درکتاب (البیان والتبیین ج ۱ ص ۱۰۹) فصلی درذیل این کلام : «وقد یتلمح‌الأعرابی بان یدخل‌فی‌شعره شیئاً من کلام‌الفارسیه ...» ذکر کرده واشعاری ازعمانی وغیره آورده و میگوید : ومثل هذا موجودفی شعرالعذافرالکندی، ویجوز ایضاً ان یکون الشعر مثل شعرالحروشاذ ، و اسود بن ابی کریمه ، کما قال یزید بن‌مفرغ ، آبست و نبیذ است . . . الخ . . وقال اسود بن ابی کریمه :

لزم الغرّام ثوبی	بکرة فی یوم سبت
فتما یـلت علیهم	میل زنگـی بمست

الی آخر . . . . یا ملمع یا بطرزتلمیح شعرای عرب فارسی گفته‌اند ولی هیچکدام‌بقول مورخ (طنز را) نبوده است بل (تلمیح وظرافت را) بوده !

(۲) المفلس هم خوانده میشود و طبری ویرا « طوق بن المغلس ـ بضم میم و فتح لام مشدد ونیز فتح میم وسکون غین و کسر لام » ضبط کرده (طبری چاپ لیدن جلد سوم از حلقه سوم ص۱۶۹۸)

(۳) کفچ و کوفچ‌وقفص و کوچ طایفه‌ای بوده است مترادف بلوچ که بقول‌ناصرخسروعلوی بکتاب

پس سپاه **علی** هزیمت کردند و**علی** بن**الحسین** بن**قریش** نیز گرفته‌شدواسیرماند، اندر جمادی الاولی سنهٔ خمس وخمسین ومایتی . وعلی نبیرهٔ **قریش** بن **شبل** بود که قریش بدان گفتند. ومالهاء بسیاربدست **یعقوب** افتاد اندردوحرب که آنرا عددواحصاء نبود.[1] پس‌ازآنجاسوی **المعتز بالله** هدیهاء بسیارفرستاد، مرکبان‌نیکووبازان شکاری وجامهاء مُرتفع ومشك وکافور و آنچه ملوك رابابد، وزآنجا بسیستان باز گشت، وبسیستان‌اندر آمد روز پنج شنبه پنج روز باقی از رجب سنهٔ خمس و خمسین و مایتی . و کشته شد **المعتزبالله** هم اندرین‌ماه که یاد کردیم .

(نشستن المهتدی بالله بخلافت)

[پس از وی خلافت] المهتدی بالله را داده شد . و او **محمد** بن **هرون** بود . **مهتدی** ، **محمد** بن **عبدالله** بن **طاهر** را هم برخراسان بداشت . چون **یعقوب** بااین بزرگی ومال ازپارس اندرآمد و **علی** بن **الحسین**بن قریش‌را **وطوق** بن‌المغلس را اسیر از پیش بر بُنه اندر آوردنـد ، و پنجهزار اشتر و هزار استر دون خرو رمك[2] اسبِ تازی‌ودیگرمالها. مردمان‌شادی کردندو[یعقوب]بسیستان‌آرام گرفت.و**ابومحمد عثمان** بن **عفان** کشته شد[3]، غرهٔ شوال سنهٔ خمس وخمسین ومایتی ، ومردمِ[4] بزرگ

و رسولی ایمان نداشته و از ایشان جزشرهیچ نیامده . . . الخ (کتاب وجه دین چاپ برلن ص ٥٤)
و برای مزید اطلاعات رجوع شود بمعجم‌البلدان یاقوت (مادهٔ قفص) .

---

(١) درتاریخ طبری ، جنگ کرمان وشیراز یعقوب را از قول شخصی که خود در آن حربها بوده ذکر میکند و از این تاریخ فوت شده و ما نظرباهمیت موضوع آنرا دراین کتاب ترجمه میکنیم . (تعلیقات — رجوع شود)

(٢) رمك : اصل لغت « رمه » است ، چه لغاتی که آخرآنها حروف غیرمصوته و هاآت غیر ملفوظ است در زبان پهلوی بکاف ختم می‌شده است .

(٣) ظ : گذشته شد ، یعنی وفات یافت ، زیرااگر کشته شده بودسبب قتلش‌رااین تاریخ‌مسکوت نمی‌گذاشت و دلیلی هم نداریم که مرد قاضی و عظیم‌القدری کشته شود ومورخ سکوت کند .

(٤) کذا . . . اگرچه « مردم » بیشتردرقدیم بمعنی مفرد آمده ومردمان جمع ، لیکن دراینجا محتمل است در اصل « مردی » و یا « مرد » بوده است .

بود اندرعلم وفقه بسیستان. پس اندرین میانه پسر **زنبیل** کبر[1] بود و بقلعهٔ بست محبوس بود، فرصت یافت و بگریخت وسپاهی بزرگ با خویشتن جمع کرد وبرخدشد و رُخد بگرفت، خبر **یعقوب** آمد، **حمدان** بن **عبدالله** را بر سیستان خلیفت کرد، و روز پنج شنبه و پنج روز باقی ازذی‌الحجّه سنهٔ خمس و خمسین و مایتی برفت.

رفتن یعقوب برخد بحرب زنبیل[2]

چون بنزدیکی رُخد برسید پسر **زنبیل** بگریخت (و) بکابل‌شد، ویعقوب بطلب وی شد، چون بحاساب[3] برسید برف افتاد وراه بسته شد، بسیستان بازآمد وبراه اندر **خلج** و ترکان[4] بسیار بکشت و مواشی شان بیاورد، وبردهٔ بسیار آورد، و **سبُکَرْی** یکی ازان بندگان بود. و**حسین** بن **عبدالله [بن] طاهر** بنزدیك **یعقوب** آمده بودو اندرین‌تاختن با او رفته بود. [یعقوب] روزآدینه چهارده روز گذشته ازشوال سنهٔ ست‌و خمسین و مایتی بسیستان باز آمد، روزی چند ببود و بهری شد. و هری حسین بن عبدالله بن‌طاهررا داد و سیزده روزآنجا ببود وباز گشت وبسیستان آمد، یکچند ببود باز سوی کرمان شد روز پنج شنبه پنج روز باقی ازمحرم سنهٔ تسع و خمسین و مایتی.

والمهتدی بالله را بکشتند ببغداد، اندر رجب سنهٔ سبع وخمسین و مایتی **والمعتمد علی‌الله** را بنشاند[ند] بخلافت.

(نشستن المعتمد علی الله بخلافت)

---

(۱) کذا ... مورد تأمل است و محتمل است: کبر، بوده باشد با یاء بمعنی حبس؟

(۲) اینجا هم «زنبیل» با همین املا بتمام نقاط نوشته است.

(۳) کذا فی‌الاصل... معلوم نشد کجاست؟

(٤) خلج و ترکان بقول مورخین ازبقایای هیاطله‌اندکه در عهد ساسانیان طخارستان را در تصرف داشتند وهم بقوهٔ ساسانیان برافتادند. خوارزمی (مفاتیح‌العلوم چاپ مصر ص ۱۱۹) گوید: «الهیاطلة جیل من‌الناس‌کانت لهم شوکة وکانت لهم بلاد طخارستان و اتراك خلج وکنجیه من بقایاهم...» و درپهلوی لغتی است که هلک و خلج هردو خوانده میشود و بمعنی مردم زفت و یاوه وگمراه است.

و نام او **احمد** بن **جعفر** بود ، اندر رجب سنهٔ ست و خمسین ومایتی ، و **معتمد** **محمد** بن **عبدالله** بن **طاهر** را بر خراسان بداشت ، و عهد سیستان نیز اورا داد ، و **یعقوب** سوی کرمان برفت چنانکه یاد کردیم، و **حمدان** بن **عبدالله** مرزبانرا خلیفت کرد، وسپاه سالاری **فضل** بن **یوسف** را داد و **ابراهیم** بن **داود البمی** را نمازوخطبه، و بیت المال **اسمعیل** بن **ابراهیم** را ، چون یعقوب بکرمان رسید **محمد** بن **واصل** پذیرهٔ اوآمد با سپاه خویش بطاعت وفرمان برداری وهدیها ومالهاء بسیارپیش یعقوب آورد ، و یعقوب پارس اورا داد ورسولی فرستاد سوی **معتمد** با هدیها و پنجاه بت زرین و سیمین که از کابل آورده بود سوی معتمد فرستاد که بمکّه فرستد تا بحرم مکّه براه مردمان فرو برند رغم کفّار را ، و بپارس اندر شد روز چهار شنبه چهار روز گذشته از محرم سنة ثمان وخمسین ومایتی . چون هدیها وبتان بمعتمد رسید شاد شد بغایت[و] برادرخویش **ابو احمد الموفق** [را] که نام وی **طلحه** بود[و] ولیّ عهد معتمد بود به رسولی سوی یعقوب فرستاد، و **اسماعیل** بن **اسحق** القاضی را و **اباسعید** الانصاری را وعهد و منشور و لوا فرستاد بولایت بلخ و تخارستان و پارس و کرمان و سجستان و سند ، یعقوب بدان شادشد وایشانرا بنواخت وخلعتها وهدیهاء نیکوبداد وبخوبی باز گردانید و خود بسیستان بازآمد وروزگاری ببود وسوی کابل بیرون رفت مقصود پسر **زنبیل** ، روز شنبه پنج روز مانده از ربیع الاول سنهٔ ثمان وخمسین ومایتی ، چون بزابلستان برسید ، پسر **یعقوب**[1] بقلعهٔ نای لامان برشد و حصار گرفت ، ویعقوب آنجا بایستاد و حرب پیوسته کرد تا اورا آنجا[2] فرود آورد و بند برنهاد ، و بر راه با میان ببلخ شد و بلخ **داود** بن **العباس**[3] داشت ، وچون خبر یعقوب بشنید بگریخت ، و مردمان شهر و

---

(١) کذا . . . والظاهر « پسر زنبیل » .

(٢) در اصل « اورا آنجا فرود آورد » بوده وصحیح بوده وبعد ها کسی آنرا اصلاح کرده وحرف « ز » برآن افزوده « ازنجا » کرده‌اند و ما اصل را ضبط کردیم .

(٣) گردیزی گوید : « سوی بلخ رفت وبا میان بگرفت اندر سنهٔ ست وخمسین ومأیتین ونوشاد بلخ را ویران کرد و بناهائی که داود بن العباس بن هاشم بن ماهجور کرده بود همه را ویران کرد (زین الاخبار چاپ برلن ص ١١) .

کهن دز[2] حصار گرفتند **یعقوب** ببلخ اندر شد و بنخستین و هلت بلخ بستد، و بسیار مردم کشته شد بردست سپاه او ، و غارت کردند ، و **محمد** بن **بشیر** را بر بلخ خلیفت کرد وز آنجا بهری آمد و **عبدالله** بن **محمد** بن **صالح**، بهری بود، ازپیش یعقوب بگریخت و بنشابور شد ، و یعقوب بهراة اندر شد و بنشست و مرمانرا نیکوئی کرد و گفت ، و مردمان همراه شیعت یعقوب گشته بودند ازپیش ودل برو نهاده .

بیرون آمدن عبدالرّحیم[2] به امیری

وعبدالرّحیم[2] الخارجی که برخاسته بود از کوره **کروخ** وخویشتن امیرالمؤمنین نام ناده ولقب کرده **المتوکّل علی الله** ، وده هزار مرد برخویشتن جمع کرده ازخوارج و کوهپاء هری وسفزار و نواحی خراسان فرو گرفته و تاختنها همی کرد وسپاه سالاران خراسان وبزرگان ازوعاجز شده بودند . یعقوب قصد او کرد واو بکوه اندرشد وبرف صعب افتاد ویعقوب اندربرف با او حرب کرد و هیچ باز نگشت بران سرما و سختی ، تاعبدالرّحیم[1] بیامد بزینهار اوی واندر فرمان اوآمد ، ویعقوب اورا زنهار داد پس از

(۱) کهن دز معرب آن قهندز .... برهرقلعتی کهنه میتوان اطلاق کرداما بروزگار گذشته چند جای بود که بدین نام خوانده آمدی قهندر بلخ وقهندز سمرقند وقهندز بخارا و قهندزنشابور وقهندز مرو و اکنون قهندز بلخ باین اسم باقیست بسمت در شرقی بلخست و غربی بدخشان ودر تصرف امیر افغانستان‌است وعامه قندوس خوانند(حاشیه بیهقی چاپ تهران‌ص۳۳۰تصحیح مرحوم ادیب پیشاوری) ولی گویا لفظ کهندز یا فهندز عمومیت داشته است .

(۲) گردیزی ویرا « عبدالرحمن » نوشته گوید : و در کروخ مرعبدالرحمن خارجی را حصار کرد و چون عبدالرحنن اندران حصار مقهور گشت بزینهار آمد باچندین‌ازپیش روان چون مهدی‌بن‌محسن ومحمد بن نوله واحمد بن موجب وطاهربن حفص .. الخ (زین‌الاخبارچاپ برلن ص ۱۲) . محمدبن جریر طبری هم این خارجی را عبدالرحمن ضبط کرده است وآنجا که رسولان یعقوب وارد بغداد شده بودند گوید : « و کانوا احضروا رأساً علی قناة فیه رقعة فیها هذا رأس عدوّالله عبدالرحمان الخارجی بهراة ینتحل الخلافة منذ ثلثون سنه قتله یعقوب بن‌اللیث » (ج ۳ ـ ۳ ص ۱۸۸۲)

آن که بطاعت پیش وی آمد ، واورا عهد ومنشور داد وعمل سفزار وبیابانها و کردان[1] بدوداد وخود بهراة قرار[2] گرفت . یکسال برنیامد تا همخوارج **عبدالرحیم** را بکشتند و**ابراهیم** بن **اخضر** را برخویشتن سالار کردند ، و ابراهیم با هدیهاء بسیار و اسبان وسلاح نیکو پیش **یعقوب** آمد بطاعت و بزرگی[3] ، یعقوب اورا هم برآن عمل بداشت و بنواخت و نیکوئی گفت ، پس گفت تو و یاران دل قوی باید داشت که بیشتر سپاه من وبزرگان همه خوارجند وشما اندرین میانه بیگانه نیستید ، اگر بدین عمل که دادم[4] بسر[5] نشود مردم زیادت نزدیك من فرست تا روزی ایشان پیدا کنیم ودیوانشان برانم ، وهرچه ازآن عمل خواهندبدهم، اما این کوهها وبیابانها ثغرها است که شما ازدشمنان نگاه باید داشت ، که ما قصد ولایت بیشتر داریم و همه ساله اینجا حاصر نتوانیم بودو مرا مرد بکارست خاصه شما که هم شهریان منید و این مردم تو بیشتر از بسکرست و مرا بهیچ روی ممکن نیست که بدیشان آسیب رسانم . ابراهیم با دل قوی باز گشتو بیاران شد وبزودی باز آمد با همه سپاه ، و یعقوب همه یاران و مهترانشان را خلعت داد و عارض را فرمان داد تا نامهاء شان بدیوان عرض نبشت وبیستگانیشان پیدا کرد برمراتب ، وابراهیم را برایشان سالار کرد وایشانرا **جیش الشّراة** نام کردند ویعقوب بسیستان باز گشت سیزده روز مانده از جمید الاولی سنه تسع و خمسین و مایتی ، و اندرین سال برف بسیار افتاد بسیستان چنانکه خرماٌ بنان خشک گشت . پس یعقوب

---

(۱) ظاهراً کردان جمع کرد باشد و بیابانها محل رحلة شتا و صیف آنطوایف ، چه درآن عهد چنانکه گفته‌ایم در خراسان طوایفی اکراد سکنی داشته‌اند .

(۲) در متن با مرکبی تازه روی « گرفت » لفظ « داد » نوشته شده و معنی ندارد ضبط نشد .

(۳) کذا فی‌المتن ، انفاقاً در سطربعد هم کلمهٔ « بزرگان » را مرادف با « سپاهی » آورده و محتمل است بمعنی خدمتگذار و زحمت کش از (برز بفتح با) باشد ، چه برزوورز دراصل بمعنی کار وسعی وعمل متمادیست و ورزش و برز درامر زراعت نیز ازین ماده است و اختصاص بزرع و کشت ندارد واگر آنرا بزرگی بتقدیم زاء بر راء بخوانیم معنی ندارد . وشاید هم اصل : بندگي باشد ؟

(٤) در اصل « دارم » است .

(٥) بسر شدن ، سرانجام یافتن .

روزگاری بسیستان ببود بازقصد خراسان کرد . و **حفص** بن **زونك** را خلیفت خویش کرد برسیستان ، [و]روزشنبه یازده روزباقی ازشعبان سنهٔ تسع وخمسین ومایتی برفت وراه نشابور بر گرفت، وچنین گفت که بطلب **عبدالله** بن **محمّد** بن**صالح**[1] همی زوم ، وعبدالله بن محمّد بنشابور بود بنزدیك **محمّد** بن **طاهر** ، چون [یعقوب] بدر نیشابور آمد رسول فرستاد سوی محمّد بن طاهر که من بسلام توخواهم آمد ، **عبدالله** بن **محمّد** محمّد [بن]طاهر را گفت آمدن او وسلام اوصواب نیست ، سپاه جمع کن تاحرب کنیم ، محمّد بن طاهر گفت ما با او بحرب بر نیاییم و چون حرب کنیم او ظفر یابد و ما را بجان آسیب رسد ، چون عبدالله [بن] محمّد صالح چنان دید برخاست وبدامغان شد، و یعقوب بدر نیشابور فرود آمده بود ، محمّد بن طاهر همهٔ وزرا وحجّاب را پیش یعقوب

---

(۱) این عبدالله بن‌محمد بن‌صالح همان است که درصفحه (۲۱۷)گوید بهراة بود وازپیش یعقوب گریخته بنیشابورآمد ، ولی مورخین علت گریختن اورا مشروح ترنوشته‌اند ازان‌جمله گردیزی بعداز وقعت تسلیم شدن عبدالرحمن خارجی (رجوع شود ح ۲ ص ۲۱۷)گوید : « وازآنجا بپوشنگ آمد و طاهربن‌الحسین بن طاهر را بگرفت و ازآنجا بسیستان باز شد و عبدالله بن صالح سکزی (که در متن عبدالله بن محمد بن صالح ضبط شده) ودو برادر او فضل را(کذا) با یعقوب لیث حرب افتاد و عبدالله مر یعقوب را شمشیری بزد وخسته کرد وهر سه برادر بدین سبب ازسیستان برفتند و بزینهار محمد بن طاهر آمدند به نیشابور . و یعقوب نامه نوشت و ایشان را بازخواست ومحمدبن‌طاهربازنداد، و یعقوب بطلب ایشان بخراسان آمد ورسولی‌بنزدمحمد بن طاهرفرستاد ، چون رسول یعقوب بیامد و بارخواست ، حاجب محمد گفت‌بار نیست که امیرخفته است، رسول گفت: کسی‌آمد کش‌ازخواب بیدار کند ! و رسول باز گشت ویعقوب قصد نیشابورکرد وعبدالله سکزی با برادران بگرگان شدند ...الخ (زین‌الاخبار ص ۱۲) محمد بن جریرطبری ورود یعقوب را به نیشابور معلل بطلب عبدالله سکزی ندانسته وبعد ازوقعهٔ نیشابوروانقراض آل طاهر گوید : «ان عبدالله‌السجزی کان یتنافس‌الریاسة بسجستان فقهره یعقوب فتخلص‌منه عبدالله فلحق بمحمد بن طاهربنیسابور فلما صاریعقوب الی‌نیسابورهرب‌عبدالله فلحق‌بالحسن بن زید ... الخ » (طبری ج ۳-۳ص۱۸۸۳) وابن‌اثیر درسال ۲۵۹ گوید : « و فیهافارق عبدالله‌السجزی یعقوب وحاصرنیسابور و بها محمدبن طاهرقبل ان یملکها یعقوب بن‌اللیث فوجه محمد ابن طاهر الیه الرسل و الفقهاء فاختلفوا بینهما ثم ولاه الطبسین و قهستان . . . الخ ») کامل ج ۷ ص ۸۸) . و سبب گریختن عبدالله از یعقوب ظاهراً ازین نسخه ساقط شده است ؟

فرستاد ، وديگر روز خود برنشست و نزديك يعقوب شد ، چون فرود آمد و خواست كه باز گردد يعقوب فرمود عزيز[1] بن عبدالله را كه اينانرا همه محبوس كن، عزيز همه را باز داشت وبندها برنهاد ـ محمد بن طاهر را وخواص اورا تمام.

سبب بند كردن محمد بن طاهر وفنا گشتن خاندان طاهريان

بر دست يعقوب بن الليث

و سبب آن بود اين بند بر نهادن و باز داشتن ايشان و قصد يعقوب بديشان ، كه روزى بدان ايام كه بحرب زنبيل به بُست شد واورابكشت، روزى بحوالى سواد بُست مُتنكّر ، خود و دبيرى از آن خويش همى گشت ، بسرائى اندرشد كه آن سراى از آن صالح بن النضر بود وباندك روزگار ازوفات صالح آن ويران گشته بود. دبيرنگاه كرد بر ديوار خانه نبشته بود [د] وبيت ، آن برخواند وسربجنبانيد، يعقوب اوراپرسيد كه آن چيست ؟ باز گفت وترجمه كرد ، وبيتها اين بود كه نوشته بودند :

(شعر)

صاحَ الزمانُ بآلِ برمكَ صَيْحَةً ‌ ‌ ‌ خرُّو الصيحَتِهِم[2] على الأذقانِ
وَبآلِ طاهِر سوفَ يسمعُ صَيْحَةً ‌ ‌ ‌ غضباً يحلُّ[3] بِهِمْ من الرَّحمان

پس دبيرقصهٔ برامك[4] بريعقوب ازاول تاآخرباز گفت، وسبب محنت و كشتن و بر كندن خان ومان ايشان، ومعنى ديگربيت ازحديث طاهريان باز گفت، يعقوب گفت چون[5] ما را معجزه از اين بيش نباشد كه ايزد تعالى ما را بويرانى اندر آورد[6] تا اين دو بيت برخوانيم و بدانيم، وحى پيغمبران را باشد، اينست كه سبب بر كندن طاهريان وجور ايشان از مسلمانان من خواهم بود ، تو اين دو بيت بر جاى نويس[7] و نگاه دار

---

(١) طبرى ٣ـ٣ ص ١٨٨١ : عزيز بن السرى ، بتصغير . (٢) ظ : لصيحته .
(٣) اصل : نحل . (٤) كذا فى الاصل . (٥) ظ : خود ؟
(٦) والأصل « اندرآمد » .
(٧) برجاى نويس : كه چند سطربعد هم آمده بمعنى (يادداشت كن) است كه امروز گوئيم . و ازينرو (جانويس) كه گاهى مردم تكلم كنند بهمين معنى درست واصيل است.

تاآن روز که ازتوبازخواهم ، دبیرآن برکاغذی نبشت و نگاه داشت ، آن روز که بندبر[1] **محمد** بن **طاهر** نهاد، دبیررا بخواند که این بیتها که ترا ودیعت دادم آنروز بهُ بست بیار، بیتها پیش وی‌آورد ، گفتا نگفتم که من باشم آن کس ؟ پس دبیررا گفت : رواین دو بیت برمحمد بن طاهر عرضه کن ، وبگوی که چه باید ترا و حرم ترا تا بسیستان روی وآنجا می‌باشی ، وهر که ترا با اوخوش باشد برجای نویس تا با توآنجا فرستم ، ونیکو همی دارم ، تاخدای تعالی چه خواهد ؛ پس آن دوبیت بر[2] محمد بن‌طاهرعرضه کردند، بگریست و گفت: لاَمرَدَّ لقضاءِالله ، اکنون فرمان خداوندراست ومابندۀ اوئیم واندر دست اوئیم نُسختی کرد و پیش یعقوب فرستاد . **یعقوب** فرمان داد تا آنچه وی نوشته بود هر درمی را دو کردند و فرمان داد که همی ده[ن]د و او را و اهل او را و ندماء اوراوآنکسهارا که برایشان‌خوش بُوَدْ بسیستان‌فرستادبزندان‌بزرگ بدرمسجد آدینه محبوس کردند، وگور**محمد** بن‌**طاهر** اندر آن زندانست که بیش بچندین[3] سال آنجا فرمان یافت [و] یعقوب فرمان داد که هم اندران حجره که فرمان [یافت] او را دفن کنند که اوی آنروز مرد که آنجا محبوس گشت .

---

(۱) دراصل « بتدبیر» بود .

(۲) دراصل « بس محمد بن طاهر » .

(۳) اصل : عبدین والظاهر بچندین سال — و یا — پس چند سال .وسایر تواریخ را با این تاریخ در روایت فوق اختلاف است ، چه طبری چاپ لیدن(ج ۳–۲ ص ۱۸۹٤) و کامل (ج ۷ ص ۹٤) ودیگران برانند که بعد ازشکست خوردن یعقوب‌لیث در دیرالعاقول. محمدبن طاهر که درسپاه‌یعقوب مقید بود ازبند نجات یافت وببغداد شد ومورد عنایت خلیفه قرارگرفت ، ابن خلکان هم این روایت اخیر راتائید کرده‌است . تنهادر کتاب البلدان یعقوبی که ضمیمۀ اعلاق‌النفسیه درلیدن چاپ شده‌است، (ص۳۰۸)خلاف روایات طبری‌وابن اثیر واندکی‌شبیه بروایت تاریخ سیستان خبری ذکر کرده‌و گوید: در هنگام شکسته شدن یعقوب بدیرالعاقول ، محمدبن طاهردرشهربم کرمان با متعلقان محبوس‌بود، وبآخر گوید : فلم یزل‌وافی تلك الحال حتی مات الصفار . و نمیگوید که پس ازمرگ یعقوب چه‌بر سرآنهاآمده است . زین الاخبار گردیزی روایت طبری راتائید کرده گوید : تایعقوب راموفق بدیر— العاقول هزیمت کرد ومحمد بن طاهر خلاف یافت اندر رجب سنه ۲٦۳ (چاپ برلن — ص ١٤) و ازین خبر برمی‌آید که محمد بن طاهر بعد ازواقعۀ جنگ مذکور خلاص یافته ، چه‌آنواقعه دررجب

بازگشتیم بخبر **یعقوب**، یعقوب بنشابور قرار گرفت، پس اورا گفتند که مردمان نیشابور میگویند که یعقوب عهد و منشور امیرالمؤمنین ندارد و خارجی است[1]، پس حاجب را گفت رو منادی کن تا بزرگان و علماء وفقهاء نیشابور و رؤساء ایشان فردا اینجا جمع باشند تا عهد امیرالمؤمنین برایشان عرضه کنم[2] . . . . حاجب فرمان داد که تامنادی کردند، بآمدادهمه بزرگان نیشابورجمع [شدند و] بدرگاه آمدند، و یعقوب فرمان داد تا دو هزار غلام همه سلاح پوشیدند و بایستادند، هریك سپری و شمشیری وعمود[ی] سیمین یازرین بدست هم از آن سلاح که ازخزانهٔ **محمدبن‌طاهر** برگرفته بودند بنشابور، و خود برسم شاهان بنشست و آن غلامان دو صف پیش او بایستادند، فرمان داد تا مردمان اندرآمدند وپیش او بایستادند، گفت بنشینید، پس حاجب را گفت آن عهد امیرالمؤمنین بیار تا بریشان برخوانم، حاجب اندرآمد و تیغ یمانی بی دست میان[3] و دستاری مصری اندران پیچیده بیاورد ودستار ازآن بیرون کرد وتیغ‌پیش **یعقوب** نهاد، ویعقوب تیغ برگرفت وبجنبانید آن‌مردمان بیشتر بیهوش گشتند

---

۲۶۲ رویداده وهرگاه متن زین الاخبار صحیح باشد خلاص محمد طاهر یك سال بعد از آن جنگ خواهد بود-ولی چون خبر خلاص محمد بن طاهردرضمن فتحنامهٔ خلیفه که بقلم‌عبیدالله‌بن یحیی‌مورخه یوم‌الاربعا اثنی عشرة لیلة خلت من رجب ۲۶۲ نوشته شده مذکوراست .(ابن‌خلکان ج ۲ ص ۴۷۳) میتوان روایت طبری را اصح روایات دانست .

---

(۱) گردیزی این سخن راکه یعقوب عهد خلیفه ندارد، ازقول محمد بن طاهر نقل کرده است (ص ۱۲) .طبری اینخبررا ندارد .

(۲) اینجا در اصل متن یك سطر سفید است ، ولی از مطلب علی الظاهر چیزی نیفتاده است .

(۳) کذا . . . «تیغ یمانی بی‌دست میان و . . . » و بعد با مرکبی غیر مرکب اصل ، عبارت «بی دست » را خط زده اند ، و محتمل است که « بی » چنانکه نظایر زیاد درین کتاب دارد « به »باشد یعنی : تیغ یمانی به دست . لیکن آنوقت بایستی لفظ « میان » را زاید پنداشت و نیز محتمل است» «دست‌میان» بمعنی « کمر شمشیر ونیام » باشد- یعنی‌تیغی برهنه ودستاری بران پیچیده بیاورد . وازاینکه آن را در دستاری پیچیده اند نیزاین احتمال آخری قوت می گیرد زیرا برهنگی تیغ ازدر دستار پیچیدن آن بخوبی‌آشکاراست وهرگاه‌این حدس صحیح باشد عبارت صحیح میشود.

گفتند مگر بجانهاء ما قصدی دارد. **یعقوب** گفت تیغ نه ازبهر آن آوردم که بجان کسی قصدی‌دارم ، اماشماشکایت کردید که یعقوب عهد **امیرالمؤمنین** نداردخواستم که بدانید که دارم ! مردمان بازجای وخرد بازآمدند[1] باز گفت یعقوب : امیرالمؤمنین را ببغداد نه این‌تیغ نشاندست ؟ گفتند بلی گفت مرا بدین جایگاه نیز هم این تیغ نشاند ، عهد من و آن امیرالمؤمنین یکی‌است! بازفرمان دادتاهرچه ازآن مردمان ازجملهٔ طاهریان بودند بند کردند و بکوه اسپهبد فرستاد ، دیگران گفت من داد را بر خواسته ام بر خلق خدای تبارك وتعالی، وبر گرفتن اهل فسق وفساد را ، واگرنه چنین باشمی ایزد تعالی مرا تا کنون چنین نصرتها ندادی ، شما را بر چنین کارها کار نیست ، برطریق باز گردید ؛ ویعقوب بنشابور ببود تاخبر **عبدالله** بن‌**محمد** بن‌**صالح** آمد که اوازدامغان بگرگان رفت و **حسن** بن **زید** با او یکی شد و سپاه جمع میکنند حرب ترا. یعقوب سپاه بر گرفب ، ازنیشابور بگرگان شد .

رفتن یعقوب بگرگان بحرب عبدالله بن محمد صالح و حسن زید

چون یعقوب بنزدیك گرگان رسید ایشان هردو بطبرستان شدند یعقوب از پس ایشان بتاختن برفت وفوجی سپاه بر بُنه بگذاشتند[2] که شما خوش خوش ازپس من همی‌آئید ، [و خود برفت و] بساری[3] بایشان اندر رسید . چون یعقوب را بدیدند هزیمت کردند بی‌هیچ حرب ، **حسن زید** بکوه دیلمان اندرشد ، و **عبدالله** بن **محمد** ابن **صالح** بدریا اندرشد ، **مرزبان طبرستان** عبدالله را بگرفت و بند کرد وبیاورد که پیش یعقوب آرد، **عزیز** بن **عبدالله**[4] ، مرزبان را دید با فوجی‌سپاه ازان یعقوب،عبدالله

✿ وبالجمله زاید دانستن « بی دست » جمله را از خلل باز نمیدارد ولازم می‌باید که حرف واودر « ودستاری » وکلمهٔ « اندران » بعد هم زاید باشد واین طبیعی نیست .

---

(۱) ظ بازثانی زاید باشد . وباز جای وخردآمدن ، نقیض ازجای شدن و از خرد بیرون شدن است ، یعنی بسرهوش وحواس‌آمدند . (۲) کذا . . . (۳) اصل : بساری .

(٤) ظ : مرزبان عزیز بن عبدالله رادید .

را بدیشان سپرد و خود باز گشت که نباید که دیلمان با حسن زید یکی شوندوقصدمن کنند، وعزیز بن عبدالله را[1] ازو بپذیرفت، و عبدالله بن محمد بن صالح را بنزدیك یعقوب آورد بند برنهاده، چون عبدالله را پیش وی کردند، عبدالله بسیارسخنها کرده بودبغیبت یعقوب،فرمان دادتا گردنش بزدند[2] وز آنجاباز گشت وبنشابور آمدو آنجابنشست.

کشتن عبدالله و زنهار آمدن سالوکان خراسان

چون بنشابور قرار گرفت سالوکان[3] خراسان جمع شدند و تدبیر کردند، که این مردی صاحب قران خواهد بود و دولتی بزرگ دارد، ومردی مردست،و کسی برو [بر] نیاید ما را صواب آن باشد که بزینهار اورویم وبروزگاردولت او زندگانی همی

(۱) ظ: لفظ «را» اینجا زایدست

(۲) طبری در سال ۲٦۰ آورده که عبدالله سگزی از طبرستان بری افتاد و از صلابی عامل آنجا پناه خواست و یعقوب بنواحی ری کشید وبصلابی نوشت که عبداللهرابفرست ورنه باتوجنگ خواهم کرد وعامل ری ویرابنزدیك یعقوب فرستاد(ج۳-۳ ص ۱۸۸۵-۱۸۸٦) گردیزی هم گوید:«وعبدالله و برادرانش سوی ری رفتند بنزدیك ضلالی [کذا] و یعقوب بضلالی نامه نوشت تا ایشان را بفرستد واگر نی بااو همان معاملت کند که بامحمد وحسن کرد. واهل ری ازآن نامه بترسیدند وضلالی هردو برادر (کذا) بنزدیك یعقوب فرستاد، و یعقوب ایشانر به نیشابور آورد بشاد یاخ ایشان را اندر دیوار بدوخت بمیخهای آهنین(زین الاخبار ص۱۳)

(۳) برهان قاطع سالوك را دزد و خونی وراهزن میداند و بعقیدهٔ حقیر سالوك باید فارسی صعلوك باشد که درویشان وتهیدستان عرب رابدان نام خوانند. و گروهی ازفقرای عرب بودند که راهزنی کردندی و گفتندی که ماحق خویش قبل ازعطایای مسلمین بر گیریم وهرچه راهزنی ستدندی گفتندی سلطان راخبر کنید که فلان مبلغ مال راصعلوکان گرفته‌اند. المنجد گوید: صعالیك العرب لصوصهم وفقرآئهم .وازقضا سالوك نیز بهمین معنی است و چنانکه صاحب برهان پنداشته دزد و خونی وراهزن نیست بلکه فقرای خراسان بوده‌اند که گرد هم آمده وبنام اخذ حق خود ازبیت‌المال احیاناً براهزنی وطغیان مشغول میشدند، ابن اسفندیار درتاریخ طبرستان مقارن ضعف دولت طاهریه می‌نویسد که در خراسان طایفهٔ اوباش بطغیان برخاسته بودند. وسعدی هم سالوك رادربوستان بمعی‌سالك ودرویش آورده

کنیم ، پس **سرکب**[1] **الکبیر** که نام وی **ابراهیم** بن **مسلم** بود و **ابراهیم** بن **الیاس** بن **اسد** و **ابوبلال** الخارجی و **ابراهیم** بن **ابی حفص** و **احمد** بن **عبدالله** الخجستانی[2] و **عزیر**[3] بن **السری**، این همگنان یاران [و] گروه خویش نزدیك یعقوب آمدند، ویعقوب ایشانرا بنواخت وخلعت داد و باخویشتن بسیستان آورد وفرمان داد تا سر **عبدالرحیم** که او را کشته بودند خوارج، بر گرفتند وبیاوردند [و] رسولان ونامه فرستاد بنزدیك **معتمد** که امیرالمؤمنین بود و بنزدیك موفق که برادر او بود [و] ولی عهد ، و کنیت **موفق ابواحمد**[4] بود ، و بنامه اندر یاد کرد بند برنهادن **محمد** بن **طاهر**، و سر **عبدالرحیم** بفرستاد ، پس امیرالمؤمنین را خوش نیامد بند کردن محمد بن طاهر و آنرا منکر بود ، اما سرعبدالرحیم و کشتن او قبول افتاد ، فرمان داد تاسر عبدالرحیم ببغداد بگردانیدند و منادی کردند که: این سراوست که دعوی خلافت کرد، **یعقوب** بن **اللّیث** اورا بکشت وسر اوبفرستاد؛ بازنامها جواب کرد [به] نیکوئی ز آنچه چاره نداشت، ویعقوب قوی گشته بود ، صواب استمالت کردن او دید ، چون رسولان باز آمدند، یعقوب قصد رفتن کرد سوی فارس روز شنبه دوازده روز باقی از شعبان ، سنة احدی و ستین ومایتین ، و **ازهر** بن **یحیی** را خلیفت کرد برسیستان ، و با یعقوب بودند درین سفر **علی** بن **الحسین** بن **قریش** و **احمد** بن **العباس** بن **هاشم** ومحمد بن طاهر[5] ، چون

---

(۱) در تواریخ معتبره از قبیل طبری چاپ فرنگ و ابن اثیر این شخص و طایفه اووا بنوشر کب بضم شین معجمه وفتح کاف آورده‌اند ابن اثیر گوید : «بنوشر کب سه برادربودند ابراهیم ، ابوحفص یعمر و ابوطلحه منصور پسران مسلم و بزرگترین ابراهیم بودالخ ... » (کامل ج ۷ ص ۹۷) . تاریخ بیهقی خطی تصحیح آقای بهمن یار صفحه ۸۸ هم نام ابوطلحه سرکب را ذکر کرده است .

(۲) این احمد بن عبدالله خجستانی مطابق روایت نظامی عروضی سمرقندی از خربندگی بمقام امارت خراسان رسید . و خجستان درکوهستان هرات از اعمال باد غیس است .

(چهار مقاله چاپ لیدن ص ۳۶)

(۳) کذا ... طبری : عزیز بتصغیر (رك ص ۲۲۰— ح ۱).

(٤) اصل : امیراحمد .

(٥) خبرهمراه بودن محمد بن طاهر در این سفر بایعقوب ' با روایتی که درصفحهٔ ۲۲۱ این تاریخ گفت متباین است .

یعقوب باصطخر رسید، خلیفت **محمد** بن **واصل**[1] پیش او آمد و قلعه بدو سپرد و خزینه و مال محمد بن واصل، ومحمد بن واصل با هواز بود، یعقوب آن همه مال وسلاح بر گرفت و سپاه را بدان آباد کرد و خلعتها داد و آن خلیفت او را بنواخت و نیکوئی کرد و گفت، و **محمد** بن **زیدوی**[2] خلیفت یعقوب بود بر قهستان، و یعقوب او را از آنجا معزول کرد، او بر یعقوب خشم گرفت و بکرمان شد و زآنجا بنزدیك محمد بن واصل شد، و پیدا کرد خلاف خویش بر یعقوب، و محمد بن واصل را دلیر کرد برمحاربهٔ یعقوب [و] کاربساخت که حرب کند.

حدیث محمد واصل با یعقوب ومحمد زیدویه[2]

چون یعقوب نزدیك شد **محمد زیدویه**، **محمد واصل** را گفت صواب نمی‌بینم کنون برو حرب کردن که او قوی گشت و از پس من حالها دیگر گشت، محمد ابن واصل فرمان نکرد او را ، پس محمد بن زیدویه زو جدا گشت و بنواحی فارس روستای فرو گرفت و آنجا بنشست خود و سپاه خویش، و از مردمان مال همی ستد؛ پس محمدبن‌واصل بحرب یعقوب آمد وبرسید بنوبند جان، زآنجارسول فرستاد **بشیر بن احمد** را نزدیك یعقوب، یعقوب سپاه را فرمان داد تا همه بجایهاء[ی] که او ندیدنهان شدند چون رسول فرازآمد پیش یعقوب، هیچکس ندید مگرغلامان خرد، پس یعقوب رسول را بنواخت و نیکوئی گفت و عطا داد و گفت من از سیستان بدان رفتم و سپاه

---

(۱) این محمد بن واصل ــ پس از بازگشت یعقوب از حرب علی‌بن‌الحسین بن قریش و تصرف فارس ــ از دربار خلافت مأمور عمل‌فارس وتصرف آنجا شده وبعد برخلیفه بغی کرده‌بیعقوب گروید و عاقبت گردن‌کشی آغازنهاد ویکی ازمشاهیر امرای عصرشد و سپاه بغدادرا که بریاست عبدالرحمن‌بن مفلح وطاشتمور بدفع وی گسیل شد بشکست و طاشتمر را درجنگ بکشت وابن مفلح رااسیر کرد و بکشت و اهواز راهم ضمیمهٔ فارس نموده و آنجای ببود تا یعقوب بر او بتاخت.

(۲) در اصل بدون نقطه نوشته شده ولی بقاعدهٔ بعد باید « زیدوی» باشد که همان محمد زیدویه است که از امرای یعقوب بود و با وی خلاف کرد ر از او جدا گشت.

نیاوردم وبا این کودکی چند اینجا آمدم تا محمد واصل یقین شود که من ازبهر دوستی جستن وموافقت او کردم، تا دل بامن یکی کند که او بزرگترین کسیست بایران شهر و خراسان، تا من آنچه کنم بفرمان او باشد وبدانند که **احمد** بن **عبدالله الخجستانی** بامن بود و از من بگشت، ناچار مگرا کنون سپاه مرا او دهد تا خجستانی را دریابم، یا نه[1] او اکنون همه خراسان برمن تباه کند و آنچه من کردم همه نا چیز گردد که رسول باز گشت دل خوش کرده و محمد بن و اصل را خبر داد بدان چه دید، و گفت اگر بروتاختن کنی اورابیکساعت ازجهان بر کنی که نیزهیچکس نگوید که **یعقوب** ابن للّیث بود که سپاه ازو بر گشته اند وغلامی چند خردستکار نادیده بر وی، محمد ابن واصل بر نشست وقصد[2] یعقوب کرد، ویعقوب ببراو[3] بیرون شد وبه بیضا فراهم رسیدند، و حربی سخت بود بمیان ایشان، و**محمد بن واصل** را خبر نبود، تا سواری ده هزار ازآن یعقوب از پشت او اندر آمد وبا محمد بن واصل سی هزار سوار بود و با یعقوب پانزده هزار سوار، تا محمد بن واصل نگاه کرد ده هزارمرد بیکجا ازآن او کشته شد، محمد بن واصل بهزیمت برفت و دم سرنجان[4] پشت خویش گرفت و یعقوب برعقب

---

(۱) یانه، درین کتاب مکرر بمعنی «اگرنه» استعمال شده است.

(۲) دراصل «فضل یعقوب کرد».

(۳) کذا... ظ: «پیش او»

(٤) کذافی الاصل... و بعد از مطالعه و تفحص معلوم شد که ظاهراً «رم بیزنجان» باشد زیر درتاریخ طبری سال ۲۶۱ بعد از وقعت شکسته شدن محمد بن واصل در حدود بیضای فارس که مطابق بااین محل ازتاریخ سیستان میباشد، چنین مینویسد: «وفیها اوقع اصحاب یعقوب بن اللیث باهل زَمّ موسی بن مهران الکردی لماکان من ممالاتهم محمد بن واصل فقتلوهم وانهزم موسی بن مهران» و درحاشیهٔ همان صفحه متعلق به «زم موسی بن مهران» آنرا «زم البازنجان» نوشته و نیز «زم» و یا «رم بازنجان» درغالب کتب مسالك وممالك ذکرشده واصطخری ویاقوت آنرا رم بفتحراء مهمله ضبط کرده اندوابن خردادبه بضم زاء معجمه وتشدید میم آورده گوید. زم الحسن بن جیلویه یسمی البازنجان من شیراز علی اربعة عشر فرسخا... (لیدن ص ٤۷) کذا ابن فقیه (۳۲۱-۳۲۲). وبگمان حقیر ضبط ابن خردادبه صحیح است، واینکه درمتن «بازنجان» را بیزنجان آورده متحمل است

اوبشد تا اوبکوه درشد، باز آنجا بمیان کوه اندرون مردی ده‌هزارازآن اواسیر گرفت و دیگر بکوهها برشدند؛ یعقوب بر امهرم[1] فرود آمد، و **معتمد** ، **اسمعیل بن اسحاق** القاضی را برسولی نزدیك یعقوب فرستاد درسنهٔ اثنی وستین ومایتی و**عبدالله ابن‌الواثق** آمده بود نزدیك یعقوب و اورا نیکو همی داشت ، هم اندرین سال فرمان یافت بسپاه یعقوب اندر . و معتمد ولایت ماوراء النهر هم اندرین سال **نصر بن احمد ابن‌اساد**[2] بن **سامان** السامانی را داد ، و **ابو محمد الموفق** که ولی[3] عهد معتمد بود بازرگانان‌بغداد رابگفت تا بازرگانان وحجّاج خراسان جمع کردند وایشانرا بار[4] داد وپیغام **امیرالمؤمنین** گزارد نزدیك ایشان کی امیرالمؤمنین اسمعیل بن‌اسحق‌القاضی را نزدیك **یعقوب** بن **اللّیث** فرستاد با عهد او[5] خراسان و طبرستان و گرگان وفارس و کرمان و سند و هند و شرط مدینه السلّم و خلعت فرستاد و اسمعیل قاضی سوی یعقوب رسیدهم براین جمله که موفق مردمانرا گفت ، یعقوب برامهرم[1] بود . اسمعیل را بنواخت وخلعت داد و بنکوئی باز گردانید و **محمد** بن **زیدویه** از فارس بخراسان آمد وزانجا بقهستان‌شد. و گریختگان گروهی برمحمد بن **واصل** جمع‌شدند ومحمد بن واصل بنسا[6] شد وزانجا بسراف[7] شد ، یعقوب **عمر** بن**عبدالله**[8] را با سواری دوهزار

در اصل نسخه « باء » « وزاء » سرهم نوشته شده باشد و در نسخهٔ بعد که مأخذ ماست شکل آنرا تقریباً محفوظ داشته منتها بدون نقطه ضبط کرده‌اند ، چه این کلمه هم بیرجان خوانده میشودوهم باریجان کعه‌باوراءآن سرهم نوشته باشد . و نیز ممکنست الف آنرا بقاعدهٔ اماله قلب بکسره کرده و شبیه بیاء نوشته باشند .

(۱) کذا والمشهور « رامهرمز » .

(۲) کذا والشهور « اسد » (۳) اصل : وی . (٤) اصل : باز .

(٥) ظاهراً «باعهد ولواء».

(٦) کذا ونسا درخراسانست ودر مورد محمد بن واصل معنی‌ندارد ظاهراً باید «پسا» باشد .

(۷) ظ : سیراف . . . سیراف یکی ازآبادترین شهرهای ساحل خلیج فارس و فرضهٔ هندوستان بوده واز اعمال اردشیر خورّه بشماررفتهٔ است(ابن خردادبه ص ٤٤) و ابو جعفر قدامه (ص : ۲٤۲) شهرهای سواحل خلیج فارس راچنین میشمارد : « مهروبان وسینیز وجنابا وتوج و سیراف » ☆

براثر او بفرستاد ، و **عزیز** بن **عبدالله** براثر بشد و بُنۀ او بگرفت ، او بهزیمت شد و عزیز از پس او بشد ، **محمد** بن **واصل** بکشتیها اندرشد و به نشست[1] و بدریادرشد و بکشتیها در شراع و آلت نبود که از کشتیهاء صیادان بود ، همه شب بدریا اندر کشتی همی گشت تا بامداد بلب سراف[2] بودند ، مهتری بود آنجا کـردان را و او را **راشدی** گفتندی ، بیرون شد و محمد بن واصل را برآن جمله بگرفت ، وسوار تاخت نزدیك عزیزبن عبدالله و اورا آگـاه کرد ، **عزیز** ، **غانم** بسکری را که سرهنگ خوارج بود بفرستاد تا محمد بن واصل را اسیربیاورد ، و عزیزاورا برستری بند[3] پیش یعقوب آورد سربرهنه ، اندر محروم سنة ثلث و ستین و مائتی[4] ، و **علی** بن **الحسین** بن **قریش** دستوری خواست تا محمد بن واصل را برآن حالت ببیند، دستوری دادتا بدید، وفرمان داد تا محمد بن واصل را محبوس کردند ، باز کس فرستاد سوی محمد بن واصل ، که فرمای تا در قلعۀ تو بگشایند ، گفت فرمان بردارم و او را قلعتی محکم بودبرسر کوه که ستدن آن‌ممکن نشدی ، پس **خلف** بن **اللثیت** اورابپای قلعه‌بردوآوازدادندونگاه بآن بسری[5] قلعه برآمد ونگاه کرد ، محمد بن واصل گفت درقلعه بگشائید، نگاهبان شمشیری و لختی هیزم از آنجاپپایان افکند ، وبانگ کرد که محمد بن‌واصل را بدین شمشیر بکشید و بدین هیزم بسوزید که من درقلعه بگشایم[6] ، خلفت لیث‌اورا بازآورد،

☆واین‌بندر بعداز آبادی بندر ابوشهررفته رفته ازبین رفته وبکلی‌خراب شد، ومحل‌آن‌نزدیکی بندر طاهری حالیه است . یاقوت‌آنرا معرب شیراب دانسته وحکایتی ازنرای‌آن نقل‌کرده است .

(۸) کذا وبقرینۀ بعد معلوم میشود که : عزیزبن عبدالله است .

---

(۱) دراصل « واسبتت » نوشته شده . (۲) ظ ـ سیراف(رك ص ۲۲۸ ح ۷)

(۳) کذا وظاهراً) براستری به بند » .

(٤) طبری درسال ۲٦۳ گوید : « درسال عزیز بن السری که ازاصحاب یعقوب بود محمد ابن واصل را اسیر گرفت» واین عزیز بن السری بقول تاریخ سیستان از جمله سالوکان خراسان است که درنیشابور بیعقوب پیوستند . (رك ص ۲۲۵ـ وص ۲۲۰ ح۱ اینکتاب) .

(٥) یعنی ، بسر قلعه ــ و این یاء علامت اضافه است که دراملاء قدیم معمول بوده .

(٦) کذا و ظاهراً «نگشایم » .

یعقوب اورا باز بدست **اشرف** بن **یوسف** داد تا بیکپای برآویخت ، تااقرار کرد که علامتی دارم بگویم تاقلعه بگشایند ، بگذاشتند تا غلامی بدان علامت بفرستاد ، ودرقلعه بگشادند ، و سی روز هرروز پانصد استرو پانصد اشتر ازبامداد تا شبانگاه زآنجا همی درم و دینار و فرش و دیبا و سلاح قیمتی و اوانی زرین و سیمین بر گرفتند ، دون آنچه برآنجا ماند از خورشهاء بسیار و فرش پشمینه که کسی دست فرا آن نکرد[۱]، پس از آنجا یعقوب بر گرفت وآن همه مالها اندرپیش **برساح**[۲] همی‌آوردتا بشیرازبرسید، **عمرو** بن **لیث** برادر او سختی[۳] گرفت و خشم کرد و **محمد** را پسر خود را بر گرفت و راه سیستان بر گرفت ، و یعقوب ازآن‌مستوحش گشت ، و یعقوب **محمد** بن **واصل** را بقلعه فرستاد بند کرده و آنجا محبوس کرد وبراه اهواز بیرون شد و بر مقدمهٔ او **ابومعاذ بلال** بن **الازهر** بود و برفت و بجندی سابورفرودآمد اندرسنة اربع وسبعین و مائتی ، و سپاهی بر مقدمه بفرستاد ، [و] **احمدالمولد** و **دیرانی**[۴] و **سعید** بن **رجاالحصاری** و **صالح** بن **الوصیف** این همه بنزدیك اوی آمدند ،پس اوراجاسوس

(۱) طبری نام قلعهٔ ابن واصل را « خرمه » بضم خا وتشدید راء آورده وگوید :« وبعث الی خرمة الی قلعه ابن واصل فاخذ ما کان فیها فذکرانه بلغت قیمة ما اخذ یعقوب منهما اربعین الف الف درهم . . . الخ » (طبری ۳ ـ ۳ سال ۲٦۱ ص ۱۸۸۹) و اصطخری نام آنرا « سعیدآباد » داند وگوید : « وقلعة سعیدآباد برامجرد من کورة اصطخروهی علی جبل شاهق یرتقی الیها فرسخاً وکانت فی‌الشرك تعرف بقلعة اسفندباذ (اسفندباذ - اسفندیار ودرکیهان نامه : قلعهٔ سپید ـ حاشیه) . . . فتعطلت مدة ثم بناها محمدبن واصل الحنظلی فنسبت القلعة الیه . . .فلما اخذه یعقوب‌بن‌اللیث لم‌یقدر علی فتحها الا بامر محمد بن واصل . . . »(اصطخری ص ۱۱۷) .

(۲) کذا . . . وظاهراً « بوساج » چه درچهارصفحه بعد هم شبیه‌به بوساج هست ،واین ابو‌الساج (دیو داد بن دیو دست) از عمال خلفا و از دوستان یعقوب لیث بود و در اصل فرغانی است ابن خلکان (۲ ص ٤۷۱)گوید : هوالذی تنسب الیه الاجنا والساجیة .

(۳ کذا ... ؟ وظ : نسختی ، که مراد ازنسختی‌غنایم‌باشد ولی نسخه گرفتن ازغنایم سبب خشم کسی‌نمیشود وگویا سطری افتاده دارد .

(٤) ازآمدن این اشخاص بلشکریعقوب در تواریخ اثری نیست فقط درمحاربهٔ دیر العاقول ابو احمددیرانی یکی ازسرداران بغداداست که درموقع جنگ میرسد ودرجناح چپ خلیفه جای‌میگیرد (طبری ۳ ـ۳ وقایع ۲٦۲ ص ۱۸۹٤ -- ۱۸۹۵) .

بگفت بلشگرگاه مکرو[1] رسیده بود که ایشان بمکر آمده‌اند، همگانرا فرمود تا بکشتند، وآنجا ببود؛ ورسولان فرستادند از ترکستان و هند و سند وچین وماچین و زنگ و روم و شام و یمن همه قصد اوی کرده بود[ند] بنامها و هدیها و طاعت و فرمان او را [پذیرفته] آنجا قیام کرد تا همه فرا رسیدند ونامها وخلعتها بداد و باز گردانید وهمه جهان اندرفرمان اوشدند و اورا **مَلِكُ الدنيا**خواندند،و[ابو] **احمدالموفق**خبرشنید ازین که چنین حالها بود ومردمان جهان دل بدو اندر بستند زآنچه او عادل بود وبهر جای که روی کرد کسی برو برنیامد ، سوی **یعقوب** نامه کرد که فضل کند وبیاید تا دیداری کنند ، و جهان بتوسپاریم ، تا توجهان بان باشی، که همه جهان متابع توشدند و ما آنچه فرمان دهی بر آن جمله برویم، و بدانی که ما بخطبه بسنده کرده‌ایم ، که ما ازاهل بیت **مصطفی** [ئیم] وتوهمی قوّت دین او کنی، وبدارالکفر ترا غزات بسیار بودست ، بهند اندر بشدی با سرانديب باقصاء درياءِ محيط ، و بچين و ماچين اندر آمدی ، و بترکستان بیرون آمدی و بروم[2] و ترکستان بیرون آمدی، وبر کفارجهان بهمه جای اثر تیغ تو پیداست ، حق تو بر همه اسلام واجب گشت ، وما فرمان بدان داده‌ایم تاترا بحرمين همی خطبه کنند که چنین آثار خیرست [ترا] اندرعالم و کسی را اندر اسلام پس از **ابو بکر** و **عمر** آن آثار خیر و عدل نبودست کاندر روزگار تو بود ، اکنون ما و همه مسلمانان معین توئیم ، تا جهان همه بر دست تو بیك دین که آن دین اسلامست باز گردد[3] . و یعقوب برفت ، **والمعتمد على الله** از بغداد بیرون آمد

---

(۱) کذا . . . ؟ که بلشکرگاه بیکروز (؟)

(۲) ظاهراً این جمله : وترکستان الخ. زایدست .

(۳) در هیچیك ازتواریخ‌این معنی از نامه وپیام ابواحمدالموفق بیعقوب‌بدینصورت ذکر نشده. لیکن عظماء مورخین اقرار دارند که از روزحرکت یعقوب لیث ازفارس‌بقصد اهوازوبغداد تا روزی که جنگ درگرفت بدیرالعاقول مکاتبات ومراسلات بین موفق‌ولیعهد معتمد ویعقوب درکاربود.وابن‌خلکان (طبع مصر ج ۲ ص ۴۷۰) چنین گوید : « پس از آنکه یعقوب از اهواز بقصد واسط جنبش کرد همهٔ موالی‌بنی‌العباس در سامرابخلیفه وموفق سوءظن بردند وگفتند که مکرتبانی ومواضعتی در بین هست که یعقوب ازاقصای بلاد بدون‌معین‌برخیزدولشگرهابردارد وبا این چیرگي بیغدادروی‌نهد*

با سپاه ، چون لشگرها فرود آمدند روز پنجشنبه هفت روز گذشته ازشوال سنة خمس[1] وستین ومایتی، گروهی ازلشگر معتمد بیرون آمدند وحربی صعب بکردند و **ابراهیم بن سیما** بر علامت معتمد بود بر آن جمله که این خلیفتست ، بدانستند که مکرست ، پس حمله کرد یعقوب بنفس خویش ، واز سپاه بغداد بسیار مردم کشته شد ، از آنجا هزیمت شدند پشت بآب گرفتند ،آب بر سپاه یعقوب بیرون گذاشتند تا یعقوب ازآنجا بر گرفت ازپیش آب[2] ، وآنروز از سپاه یعقوب ، **یعقوب** بن **اسماعیل** بن و **محمد** بن **کثیر** از بزرگان کشته شدند ، و **یعقوب** از آنجا بجندی شاپور بـاز آمد وقصد غزات روم کرد که هرسال بغزوی رفتی بدار الکفر چون از آنجا باز گشتی باز ولایت اسلام گشادی وجهد کردی تا مگراهل تهلیل نباید کشت؛ تااین بود **عمرو بن اللیث** بجندی شابور فرا رسید خشنود گشتند[3] با یعقوب بنامهٔ که ازپس وی فرستاده بود ، و یعقوب بآمدن

☆وخلیفه همه بمدارا وسکوت روزبگذراند و این حدیث درسامرادرازشد و گفتگوی برخاست وخلیفه براثر این گفتگوها بردوقضیب رسول (صم) را بیرون آورد و یعقوب را لعن کرد و لشکر بر گرفت و خود بتن خویش بمدافعه قیام کرد.. الخ » ـ هم ابن خلکان گوید که : «بعد ازجنگ وشکست یعقوب لیث ابوالساج مراورا گفت این لشکر کشی تو از خبرگی نبود و خبط های اورا برشمرد و یعقوب پاسخداد که من گمان نداشتم جنگی روی دهد و شك نبود که اگرخیال جنگ داشتم فاتح می‌شدم من گمان کردم اینکاربرسل ورسائل واصلاح بر گذارمیشود ولی ازناگاه بجنگ مبادرت کردند وناچار آنچه توانستم کردم وچنین تقدیر بود .. الخ » و ازین امارت واشارات پیداست که نگارش مورخ محلی ما چندان از حقیقت دور نیست و یعقوب را فریب داده‌اند !

(۱) کذا ؟ ... طبری (۳ ـ ۳ ص ۱۸۹۳) این جنگ را یکشنبه دو شب گذشته از ماه رجب سنه ۲۶۲ ذکر کرده و ابن خلکان (۲ ص ٤۷۰) یکشبه هفت روز از رجب ۲۶۲ و موت اورا در شوال ۲۶۵ ضبط کرده است کذا طبری وکامل ... (رك : تعلیقات) .

(۲) مورخین بیفرض تراشاره کـرده و برخی‌هم بالصراحه نوشته‌اند که موفق آب را برلشگرگاه یعقوب بر گردانید .

(۳) کذا وظاهراً: «خشنود گشته بایعقوب بنامهٔ که» ... ومعلوم میشود که پس ازخشم گرفتن‌عمرو ورفتن از پارس یعقوب نامهٔ ازپس عمرو فرستاده و عمرو با یعقوب بسبب آن نامه خشنود شده و باز گشته است .

عمرو شادمان گشت .

[وفات یافتن یعقوب لیث بجندیشاپور]

پس یعقوب آنجا بیمار شد وعلّتی صعب پیش‌آمد اورا ؛ چون کار جهان همه روی بدو گرفت نقص اندر آمد ، و عمرو اورا اندران علّت بنفس خویش خدمت بسیار کرد ، تا روز دو شنبه ده روز مانده ازشوال سنهٔ خمس و ستین و مایتی فرمان یافت[1] [2]و خبر وفات اوبسیستان روز یکشنبه دوازده روز مانده از شوال سنهٔ خمس وستین ومایتی [رسید] و هفده سال و نه ماه امیری کرد ، وخراسان و سیستان وکابل وسند وهند و فارس و کرمان همه عمّال وی بودند، وبحرین خطبه‌اورا همی کردند هفت سال ، واز دیگر جایها اندر اسلام همه طاعت و فرمان وی پیدا همی کردند ، واز دارالکفر هرسال اورا هدیها همی‌فرستادند و ملك الدّنیا همی نوشتند اورا بروزگاری دراز ، و اگر تمامی مناقب او اندر نبشتی بسیار قصها بودی ودراز گشتی این کتاب ، اما آن حربهائی که با بزرگان اسلام کرد مقداری یاد کرده شد، وسیر نیکوی اووعدل اومعروفست که چه کرد برمردمان عالم بروزگار خود .

(نشستن عمرو لیث بامیری)

درشوال سنهٔ خمس وستین ومایتی

---

(۱) درطبری وابن اثیر بعد ازحرب دیرالعاقول که در۲۶۲ نوشته‌اند و پیش‌ازمرگ یعقوب که در ۲۶۵ نوشته‌اند وقایعی دراهواز وفارس برای یعقوب ذکرمیکنند که یکی‌ازآنها دستگیری محمد بن واصل است که درین کتاب پیش‌ازین ذکرآن شده است وبرخی ازمورخین بین شکست یعقوب ومرگ وی مدت زیادی قائل نیستند و ابن خلکان (ج ۲ ص ٤٧٤) بدان اشارت کرده و آنچه بنزد مورخین محقق است مرگ صفار در شوال ۲۶۵ واقع شده است .

(۲) قبل ازین سطر نوشته شده با قرمز : وفات یافتن یعقوب لیث بنشابور . . و ما آنرا صحیحاً بجای خود قرار دادیم .

چون **یعقوب** اندر گذشت ، **عمرو** و **علی** هر دو برادر حاضر بودند ، عهد علی و فرمان او روان تر بود برسپاه، زانچه عمرو بخشم بسیستان آمده بود و آنجا نو فـرا رسید[ه] . حدیث همی رفت میان دو برادر و سپاه دو روز ، روز سدیگر[۱] **شاهین بتو** کورثر بود[۲]، عمرورا گفت که برادر تو میگوید[۳]... که انگشتری ازدست علی فراستد و بعمرو داد عمروکار بپذیرفت و سپاه رضا داد و علی پشیمان شد بدان تأنی که کرد .

پس همه سپاه عمرو را بیعت کـردند و عمرو نامه نبشت سوی **معتمد** بسمع وطاعت، و رسول معتمد فرا رسید نزدیك یعقوب[٤] وعهدی نو بر عمل حرمین و بغداد و فارس و کرمان واصفهان و کوهها[٥] و گرگان وطبرستان وسیستان وهند وسند وماوراءالنهر، و گفت که این همه اسلام و کفرترا دادیم برآن جمله که هرسال مارا بیست بارهزارهزار درم فرستی، وزسول **احمد** بن[ابی]**الاصبع**[٦] بود، عمرو آن عملها همه اززسول بپذیرفت،

---

(۱) در این کتاب این طرز مکرر است و بیهقی بجای روز سدیگر، سدیگر روزآورده است . و در متون پهلوی و بلعمی روز سدیگر وسال سدیگر است .

(۲) کذا . . . . ؟ شاهین بن روسن (روشن ؟) یکی از سالاران قدیمی یعقوب است و از مردم « بتو » از روستای « نیشك » بوده ، درصفحهٔ ۲۰۷ این کتاب میگوید : « یعقوب به بتورسید بامداد بود و شاهین به بتوراه نمونی کرد » اما لفظ « کورثر ـ کورتز ـ که ورتر ـ که برتر ـ که بزرگتر» معلوم نیست کدام است ، دریکی از صفحات این کتاب که بعد میاید درجائی لفظ « کبور کندن» آورده وبعد از دقت معلوم شد مراد « که به ور کندن» بمعنی که به بر کندن است . در اینجا هم بعید نیست کاف و واو « کورثر » ازآن قبیل باشد ؟ والله اعلم .

(۳) اینجا متأسفانه جملهای دراصل نسخه از قلم ناسخ افتاده است . ومطلب ناقص است ، ظاهراً مثل اینست که برادران پس از مذاکره و گفتگو قراربحکمیت داده وعمرو درآن حکمیت موفق شده است و سپس علی از تأنی که شاید درحبس وقید عمرو کرده پشیمان آمده است .

(٤) ظاهراً یعقوب خطای کاتب است و « عمرو » باید باشد .

(٥) کوهها ، مراد جبال است که ماه بصره و مـاه کوفه (دینور ـ نهاوند) وهمدان و زنجان و ماسبذان (پشتکوه حالیه) و ری و قم و مضافات آنها باشد و این غیر از جبال (قهستان) خراسان میباشد که قاینات و ترشیز و طبس باشد .

(٦) ط ۳ ـ ۳ ص۱۹۳۲ : الاصبغ .

و **عبدالله**[1] بن **عبدالله**بن**طاهر** را خلیفت خویش کرد بر بغداد ، و خلعت داد و آنجا فرستاد[2] اندر صفر سنهٔ ست وستین و مایتی و ولایت حرمین **نحج بن حاخ**[3] را داد و خود باز گشت وبپارس آمد ؛ باز **عمرو** ستونهاء زرین ومالهاء بزرگ فرستاد نزدیك **معتمد** .و معتمد را برادربجنون متهم کرد و محبوس کرد وخود بخلافت بنشست اندراول سنهٔ سبع وستین ومایتی ، و معتمد اندر آخرسنهٔ ست وستین و مایتی بحبس اندر ، فرمان یافت[4] ،

فرمان یافتن معتمد بحبس درسنه ست وستین ومایتی

و **ابواحمدالموفق** این عمل برعمرو بداشت .و**علوی ناحم**[5] ببصره بیرون

---

(۱) ظاهراً « عبدالله بن عبدالله بن طاهر » است .

(۲) این عبیدالله بن عبدالله طاهر در دربار خلیفه بود و او برادر محمد بن طاهر خزاعی است . طبری گوید: «فمن‌ذلك ماکان من تولیة عمروبن اللیث عبیدالله بن عبدالله بن‌طاهر خلافته علی الشرطه ببغدادوسامر۳ا فی‌صفروخلع ابی‌احمدعلیه ثم مصیرعبیدالله‌الی‌منزله فخلع علیه فیه خلعة عمروبن‌اللیث و بعث‌الیه عمرو بعمود من ذهب » (طبری ۳ـ۳ سال ۲۶۶ ص ۱۹۳۶) .

(۳) غج هم خوانده میشود ... و در هیچیك از تواریخ چنین خبری دیده نشد و آنچه مینویسند عمرولیث پسر ابوساج را (در۲۶۶) ولایت حرمین داد و پیش ازاو عیسی بن محمدالمخزومی ولایت مکه داشته است . فقط ابن اثیر (ج۸ص ٤) نحج بن جاخ نامی راذ کر کرده که درسنهٔ ۲۹۵ بسمت امارت و سرداری در مکه بوده وشکی نیست که ایندویکی هستند اما ولایت حرمین اومعلوم نیست .

(٤) ابن اثیروفات معتمد رادرسال تسع و سبعین ومأیتی (۲۷۹) میداند وگوید : المعتمد علی‌الله در این سال شب دو شنبه یازده شب باقی ازرجب ببغداد بمرد ، وموفق برادرش یکسال پیش ازمعتمد مرده بود لیکن تا موفق زنده بودکارها همه را در کف داشت و برادر را دست نشانده و مطیع خویش نموده و بر وی تحکم کردی وسخت گرفتی چندانکه وقتی معتمد را سیصد دینار احتیاج افتاد ونیافت و معتمد این شعربگفت :

الیس من العجایب ان مثلی	یری ما قلَّ ممتنعاً علیه
و تؤخذ با سمه الدنیا جمیعاً	وما من ذاك شیئی فی یدیه
الیه تُحمل الأموال طرّاً	و یُمنع بعض ما یُجبی الیه

و روایت تاریخ سیستان مأخذ روشنی ندارد .

(۵) ص : ناجم ، و این علوی همان کسی است که بصاحب‌الزنج معروفست ونام وی علی‌بن محمد ابن عبدالرحیم است .

[آمده بود] ، و سپاه **موفق** علوی را از اهواز منع کردند و راهها بگرفتند . **وعمرو** موفق را مال بسیارفرستاد وعدل ونیکوئی برمردمان پیدا کرد بپارس ، و سپاه را چیز همی بخشید ، و خلعتها همی داد ؛ و **علی بن اللّیث** پشیمان همی بود و چیزها همی گفت اندر حدیث عمرو ، و عمرو بشنید و علی را بند برنهاد . [و] ولایت فارس عمرو **محمد** بن **اللّیث** بن **روح** را داد ، و خود بیامد بسیستان [و] حوالت کردسوی محمد ابن اللّیث و **احمد بن عبدالعزیز** ، که مال سوی موفق همی فرستند ، و **صاعد** بن **مخلد** را برایشان مستحث[1] کرد . پس **بوساج** دستوری خواست که ببغداد رود ، دستوری داد اورا تا بجندیشاپور برسید آنجا فرمان یافت ، عمرو بشنید پسر او را **محمد** بن **ابی الساج** را تولیت مکه را داد . عمرو بسیستان اندرآمد ، روز یکشنبه سه روز باقی از رجب سنهٔ ست و ستین ومایتی ، وبنشست بماتم ، و مردمان اورا تعزیب کردند ، و علی بن اللّیث را خلاص کرد ، و مال بسیارداد ودل وی خوش کردانید ؛ اندرین میانه هرجا که ازین[2] بزرگی را **یعقوب** عمل داده بود ، چون یعقوب اندر گذشت عصیان بدل اندر کردند عمرو را و خواستند که ملوك طوایف گردند ؛ پس عمرو **محمد** بن **الحسین الدّرهمی** را برادر **علی حسن درهم** را برسیستان خلیفت کرد و او داماد عمرو بود بردختر **فاطمه** بنت عمرو ـ و نامه نبشت عمروسوی امیرالمؤمنین موفق [و] نظر خواست از خراج سیستان هزار هزار درم ، و موفق نظر بداد هزارهزار درم ؛ و عمرو سوی خراسان رفت روز شنبه هشت روز مانده از رمضان سنهٔ ست و ستین ومایتی با عُدَدی[3] و عِدّتی تمام وهیاتی بزرگوار از لباس و سلاح و ستورو خزائن ، و **محمد** بن عمروپسراوبریمین او ، وبریسار اوعلی بن اللّیث برادر او ، ومالی بزرگ آن روزمحمد ابن الحسن الدّرهمی را داد ، چون بنشابور رسید **احمد** بن **عبدالله الخُجُستانی** خلاف

(١) مستحث ، اسم فاعل بمعنی محصل ـ استحثه علی الامر حضه و نشطه (المنجد) قرآن : ولا تحاثوا علی طعام المسکین ـ ای لا تحاضوا (صحاح) .

(٢) ازین بزرگی . . . لفظ (ازین) دراینموارد برای شدت تأکید درتنکیریا تکثیر است ومکرر درکلمات قدما آمده است .   (٣) عدد بضم اول جمع عُدّه بمعنی استعداد و ساز وسامان سپاه و عدّه بکسر اول بمعنی جماعه وآحاد لشکر .

پیدا کرد و نشابور حصار گرفت، و **عمرو** بدرشهر فرود آمد، **علي** بن اللّیث برادر عمرو اندر نهان سوی **خجستانی** کس فرستاد که من یار توام و با برادر خلاف کرد، تاچون حرب کردند وحال براین جمله بود [و] عمرو ندانست، هزیمت کرد روز پنج شنبه شش روز گذشته از ذی الحجّه سنهٔ ست و ستین و مایتین، و خجستانی همه لشگرگاه و بُنهٔ عمرو غارت کرد، ومالی بزرگ بدست اوافتاد؛ وعمرو بهری اندرآمد [و] برادر را علی ابن اللّیث را بازبند برنهاد، وخجستانی براثر عمرو تاهری بیامد، عمرو هری بحصار گرفت، وخجستانی دانست که هری از عمرو نتواند ستد، راه سیستان برگرفت [و] بفراه بسیار مردم عامه یاوه[1] بکشت، وغارتها کرد، ودوروز مانده بود ازربیع الاخر سنهٔ سبع وستین ومایتین بدرسیستان آمد و **محمد** بن **الحسن** الدّر همی که عامل بود شهر حصار گرفت، وکیل عمرو بسیستان **عبدالله** بن **محمد** بن **میکال** بود وشریك **اوشادان** بن **مسرور** بود، بیت المال را در بگشادند، وسپاه را روزی بدادند وخلعتها وصلتها[ی] بسیار، ومردان شهر نگاه داشتند، و حرب پیوسته کردند، و عمرو از هری اندر سِرّ مال و مرد همی فرستاد، وخجستانی را هیچ خبر نبود، چون دانست خجستانی که شهر نتوانم[2] گشاد، کسهاء خویش را بویرانی نواحی و غارت فرمان داد [و] برهرجا که بتوانست ربض[3] خراب میکرد، پس مردم عامه دست اندر نهادند [و] هر کجا از آنِ او کسی بود همه را

---

(۱) یاوه یعنی بی‌سبب و بیمعنی وبرخیره و بیهوده - وسخنی هم که ازین جنسها باشد یاوه ویافه گویند وکاریهم که بیهوده وبیمعنی سرزند آنرا یاوه ویافه خوانند و گویااصل این لغت بمعنی (چارپای گمشده) است از قبیل گاو وگوسپند و شتر وغیره که دیگری آنرا بیابد.

(۲) نظیر این التفات که درحدیث غایب ناگاه ضمیرمتکلم آورده شود؛ در این کتاب و کتب قدما ومتون پهلوی بسیارست (ر ك : تعلیقات).

(۳) ربض محلات که در اطراف حصار و شارستان مرکزی شهر بنا شده و باغات و طواحین و خانهای **دهقانی** است که گاه بر گرد **همهٔ** این آبادیها سور بزرگی می‌نهند و **مجموع** آن سورومحلات راربض مینامند وگاه میشود که برگردسور بزرگ وربض بازآبادیهائی است که حومهٔ ربض را تشکیل میدهد و آنهمه در حکم ربض است و مرادازاین ربض مجموع محلات گردحصاراست خواه درون سور بزرگ و خواه بیرون آن ...

بکشتند، پس **خُجُستانی** راخبرآمد که **فضل** بن**یوسف** قصد نشابوز کرد که مادرِ اورا آنجا بگیرد و خزاین او بر گیرد [ز] اینجا برفت براه قهستان روزشنبه ده روز باقی از ربیع الآخرسنة سبع وستین‌ومایتی، اندرین‌میانه **ابوطلحه منصور** بن [**مسلم** و] **محمد** بن **زیدویه** هر دو[1] بنزدیك عمرو آمدند بهری ، و هر دو را خلعت داد و بنواخت و مال بسیار داد ، و **اصرم** بن **سیف** چون خبر بشنید نیز نزدیك‌عمروآمد و خلعت یافت و نواخت و نیکوئی دید ، پس **عمرو** ، با طلحه منصور بن مسلم را سپاه سالار خراسان کرد وخود از هری بسیستان باز گشت [و] روز شنبه نیمهٔ‌ذی‌القعده سنة سبع و ستین و مایتی اندر شهر آمد ، پس خبر بشنید که خلیفت وی بر پارس آن مالها که فرمان عمرو بود نزدیك سلطان نفرستاد و بدان باب خلاف کرد ، و همچنان **احمد** بن **عبدالعزیز** ، ونامهٔ مستحث[2] رسید ـ **صاعد** بن **مخلّد** الوزیر ـ اندرین‌باب، پس عمرو نامه نوشت سوی صاعد و حدیث خجستانی واضطراب خراسان یاد کرد و اندر نامه گفت چنان دانم که احمد بن عبدالعزیز و **محمد** بن **اللّیث** که خلیفت‌منست آنجا با خجستانی نیز سریکی دارند اندر خلاف ؛ و اندرین سال‌سپاه سالار**محمد**بن **طولون** که امیر مصر بود بمکه‌آمد، ورسم آن بود که‌علم عمرو بمکه ایام‌موسم‌بجانب منبرنهادندی ، چون خبر تقصیر کردن محمد بن اللّیث شنیداندر حدیث مال فرستادن ،

---

(۱) اصل : و هردو . . و ظاهراً این جمله (وهردو) زاید است . و این بوطلحه ازبنی شرکب است و برادر کوچکتر بوده و در صباحت وملاحت بی نظیر و خونها برسرجمال ری ریخته شده وپس از آنکه برادرش یعمربن مسلم بدست احمد خجستانی کشته شد این بوطلحه لشکرها کشید ویکی از گردن کشان خراسان شد وبه نیشابورتاخت ومادرخجستانی رااسیر کرفت واورابا خجستانی وقعه‌هاست وفتح‌با خجستانی بودتابعدازقتل‌خجستانی و امارت رافع‌ابن‌بوطلحه به عمرولیث پیوست . محمدزیدویه نیز در عهد یعقوب عامل قهستان بودوبریعقوب خلاف‌آشکار کردوبنزدیك محمد بن واصل بفارس شدو زانجا نزد ابو ساج باهوار رفت و خلیفه را بفرستادن یکی از طاهریان بخراسان اغوا کرد و از سامرا خلعت برای وی آمد وتا یعقوب زنده بودوی ازاینخاندان گریزان بود و پس از مرگ یعقوب بعمرو لیث پیوست (اقتباس از طبری وکامل) .

(۲) (مستحث) مأمور تحصیلدار مال (رجوع بحاشیه ۱ ص ۲۳۶) .

عمرو گفت که اندرحدیث جاه‌من بمکّه‌خلال[1] اندرآمد، [و] قصدپارس کردعمرو، پس خبرآمد همچنان که وی‌بدل اندیشه کرده بود، که علم‌مصری خواستند که‌بریمین‌منبر بدارند ایام موسم، وخلیفت عمر واندرمکه نگذاشت ،آخرسخن درازشد وحرب‌اوفتاد، مردمان مکه نصرت خلیفت عمرو را کردند ، وعلم عمرو بریمین منبر چنانکه‌رسم‌رفته بداشتند ، پس عمرو پسرخویش را **محمد** بن **عمرو** را بر سیستان خلیفت کرد و سوی پارس رفت شش روز گذشته از محرّم سنة ثمان و ستین و مایتی ، و **بوطلحه** خلیفت عمرو بر خراسان بسر خس شد ، و **خجستانی** بحرب او آمد و حربی‌سخت کردند و بوطلحه بهزیمت بسیستان آمد ، پس **محمد** بن الحسن[2] الدّرهمی اورایاری کرد بمال و مردان و عمرو را آگاه کرد ، عمرو نامه جواب کرد که بازبخراسان‌رو و عهد نو فرستاد ، بوطلحه بخراسان بازگشت ، باز دل تنگی کرد وراه‌بگردانیدو بگرگان شد ، چون خبر کشتن خجستانی بگرگان[3] آمد ، محمدبن عمروبن**اللیّث** خلیفت خویش را **فضل** بن **یوسف** را بهری فرستاد ، و اندر ذی‌القعده سنة ثمان و ستین و مایتی بهری اندر شد ، و عمرو چون خبرشنید نامه فرستاد نزدیك اهل هری بسمع و طاعت کردن فضل را ، و نزدیك فضل نامه کرد بجدّ و اجتهاد کردن ؛ چون **رافع**[4] بدانست که فضل بهری قرار گرفت **محمد** بن **المهتدی** را بحرب او فرستاد ، چون محمد مهتدی بهری آمد ، اهل هری قصد کشتن فضل کردند ، فضل به سیستان باز گشت ، و رافع بنفس خویش بمرو شد بحرب بوطلحه وروزگاری اینجا حرب کردند ،آخر **بوطلحه** بهزیمت برفت [و]بتخارستان‌شد و**رافع** بهری‌آمد روزگاری بهری بود ، باز گفت **عمرو** از سیستان دوزست ، من بباید شد بسیستان بگیرم[5] تا خود چه‌باشد ؟ و بیامد تا فراه، بزرگان لشگر او انکار کردند که‌این‌نتواند

---

(۱) کذا والظاهر « خلل » .

(۲) گاهی (حسین) وگاهی (حسن ضبط شده است !

(۳) کذا ... والظاهر « بسیستان آمد » زیرا محمد بن عمروبن‌اللیث بسیستان خلیفت پدر بود نه بگرگان

(٤) دربنصفحه باید سطوری افتاده باشد ، چه نام رافع بیمقدمه آمده است .

(٥) عبارت غریبی است ؟ وبقاعده باید : مرا بباید شد تا مگر سیستان بگیرم ... باشد .

بود ، زانجا باز گشت ولختی علفه[1] بر گرفت، و بهری بازشد . واندرین میانه **محمد** بن **عمرو** را پسری بزاد **طاهر** نام کرد ، روز شنبه سیزده روز باقی از شعبان سنة تسع و تسعین[2] ومایتی ، و طاهر را سنّت کردند اندر سنة ست وسبعین[3] و مایتی، چون طاهر موجود گشت محمد بن عمرو خواست که بزیارت پدر رود بپارس ، ومبشّر بنفس خویش باشد، محمد بن الحسن را خواست خلیفت کرد بر سیستان ، و خود برفت سوی فارس روز شنبه سه روز گذشته از محرم سنة سبعین ومایتی **وعمرو** بن**اللّیث نصر** بن**احمد** را با سپاهی بروم[4] فرستاد بحرب **احمد** بن اللّیث الکردی تا برقت و با او حرب کرد و اورا اسیر گرفت و مالهاء و خزاین او همه بر گرفت و پیش عمرو آورد. و **عتیق** بن **محمد** را برامهرم[5] فرستاد ، بحرب محمد بن عبدالله کرد[6] تا با او حرب کرد و اورا اسیر گرفت و با مالهاء او و ستوران وتجمل او پیش عمرو آورد ، واین دوسالار بودند هریکی با بیست هزارسوار که عصیان پدید کرده بودند، وهردواز پهلوانان[7] یعقوب بودند چون این دو مرد کشته شدند، کار فارس راست گشت و قرار گرفت ؛ باز **موفق** نو عهد و منشور ولوا فرستاد عمرو را برهمه اسلام ودارالفکر، وفرمان داد که همداندرفرمان اوباید بود ، وهرچه ازهند وترك وروم گشاید اوراباشد. ونامهٔ **احمد** بن[**ابی**]**الاصبع**

---

(۱) کذا ؟ . بمعنی آذوقه وعلوفهٔ دواب و این شکل جز در (علَّف) بضم اول و فتح ثانی مشدد بدون هاء بمعنی دانهٔ محصول دیده نشده است . (۲) کذا ظ : ستین . (۳) ظ : تسع و ستین .

(٤) کذا و ظاهراً روم غلط است ، چه عمرولیث با روم همسایه نبود و جنگ نداشت وگویا این کلمه رم یا زم است ، که قبلا هم در داستان حرب یعقوب و محمد بن واصل در بیضای فارس و رم با زنجان ذکرشد (ص ٢٢٧) . (۵) همه جا بجای رامهرمز رامهرم ضبط کرده است .

(٦) اصطخری ویرا حمدان بن عبدالله بن احمد الجلندی نوشته (ص ١٤١) و ابن اثیر اورا محمد بن عبیدالله الکردی ضبط کرده است (کامل ج ۷ ص ١٢٣) و طبری نیز محمد بن عبیدالله بن ازار مردالکردی ضبط نموده است (٣ـ٤ ص ٢٠٢٤) . (۷) مراد از پهلوانان یعقوب نه آنست که این دوسالار از سجزیان وملازمان قدیمی یعقوب باشند بلکه این دو از امرا وبزرگزادگان قدیم فارس‌اند وهریك خودرا امیری دیگر همی‌شمردندی و ازخداوندان زموم بوده‌اند و اصطخری خاندان آنان را برشمرده است درضمن گزارش فارس (اصطخری ص ١٤٠ ـ ١٤١) .

رسید که اکنون کارفارس و عراقین وعرب وشام و یمن همه راستست ، بخراسان باز باید گشت وغازیانرا بدارالفکر باید فرستاد تا فتوح همی‌باشد [پس **عمرو**] نصر بن **احمد** را خلیفت کردبرپارس و کرمان ، وبسیستان آمد وخبر**رافع** ازهری یافته بود، وفرمان داد نصر[1] بن احمد را تا چهار هزار هزار درم فرستد **موفق** [را] ، و **محمد** بن **اللیث**[2] کرد را با خویشتن بیاورد و روز پنجشنبه ده روز گذشته از جمادی‌الآخر سنة سبعین و مأیتی بسیستان اندر آمد ، و روزی چند ببود ، روز دوشنبه دو روز گذشته از شعبان سنة سبعین و مأیتی برفت خراسان و سرهنگان خراسان همه بزینهار آمدن گرفتند نزدیك وی ، و **محمد** بن عمرو را پسر خویش برسیستان خلیفت کرد ، و بهری شد و رافع بهری حصار گرفت . عمرو با او حرب کرد ، رافع آخر بهزیمت برفت اندر شوال سنة سبعین ومأیتی ، باز عمرو **بلال** بن **الازهر** را بنشابور برسولی فرستاد ، بزرگان نیشابور پیش بلال باز آمدند و طاعت عمرو نمودند ، چون **محمد** بن **یاسین** و **محمد** بن **اسحق** بن **حزیمه**[3] و**عقیل** بن عمرو ، و بر نیشابور خلیفت رافع ، **مهدی** بن **مجلس**[4] بود ، چون خبرهزیمت رافع شنید ، خطبه برنام عمرو کرد ، رافع از هری بمرو رود شد و نامها نبشت سوی عمرو بطاعت و ندامت بر کرده ، و عفو خواستن ، و بوطلحه از تخارستان بیامد که نزدیك عمروآید ، چون رافع را براه اندربدید بااویکی گشت وهردو قصد عمرو کردند ، وهردو بمروقرار گرفتند ، بوطلحه بشهراندر و رافع بر در شهر ؛ چون روزی چند ببود . بوطلحه بررافع شبیخون کرد وبیشتر سپاه رافع را بکشت ، و رافع تنها بنفس خویش برست ، و خواست که به نشابور رود ، و **بو طلحه**

---

(۱) دراصل : نصرب احمد بوده است .

(۲) این شخص را در چند سطرقبل « احمد بن اللیث » نوشته ودلیلی نداریم که احمد لیث برادری باین نام داشته باشد و یا این محمد لیث غیر ازاحمد لیث سابق الذکر باشد .اتفاقاً اصطخری ویرا احمد وابن اثیر محمد وطبری‌احمد لیثویه‌نام میبرد واحمد غلبه دارد .ونیزطبری و کامل حرب عمرو بامحمد بن اللیث عامل عمرو بپارس و اسارت ویرا نوشته اند و ازین کتاب فوت شده و شاید از نسخه ساقط گشته واینجا مراد همو باشد .

(۳) کذا . . . ظ : خزیمه .

(٤) ابن اثیر « مهدی بن محسن » نامی را ازعمال رافع نام میبرد که در ۲۶۸ عامل هراة بوده (ج ۷ ص ۱۲۲)

بمرو اندر بنشست ، و عمرو سوی [بو] طلحه نامهاء نیکوهمی نبشت و امید هاء نیکو همی کرد ، فرمان نکرد ، و **بلال** بن **الازهر** و **فضل** بن **یوسف** با سپاهی بنشابور بودند ، **عمرو** جمازه فرستاد که باید که ازپس من آئید بمرو، وخود بتاختن بمروشد بحدیث[۱] **بو طلحه** وبوطلحه باسپاهی بسیار بیرون آمد وحربی صعب کردند، وهزیمت بربوطلحه افتاد، پس از آن که مقدار هفت هزار مرد از آن او کشته شد ، وبوطلحه برباقی سپاه خویش براه بیابان برفت ، عمرو پارهٔ بشد وبسیار اسیر گرفت ، شب اندر آمد و باز گشت ، وفضل ابن یوسف و بلال بن الأزهر از نشابور برفتند بفرمان عمرو [و] **رافع** فرصت یافت بنشابور اندر شد ، عمر خبر اوشنید از مرو بنشابور آمد ، باز رافع بحرب بیرون آمدند[۲] بیك حمله که سپاه عمرو بر آورد بهزیمت برفت رافع ، اول روز از شوال سنة احدی و سبعین ومایتی . و عمرو روزی چند بنشابور ببود ، وبسیستان باز گشت ، و روز پنجشنبه هشت روز باقی از ذی الحجه سنة احدی وسبعین و مایتی ، بسیستان اندر آمد . و**علوی ناجم**[۳] ببصره کشته شد اندر صفر سنة سبعین و مایتی ، و او چهارده سال و چهارده روز دعوت کرده بود آل پیغامبر را صلی الله علیه ، و بر دست او کشته [شده] بود بحربها اندرین دعوت پانصد هزار مرد از اهل تهلیل ، و سپاهی انبوه بروجمع شده بودند . و اندر سنة احدی و سبعین و مایتی **صاعد** بن **مَخْلَدْ** بدرگاه خلیفت بد گفتن عمرو ابن اللیث آغاز کرد ، و **احمد** بن **عبدالعزیز** را که سپاه سالار یعقوب بوده بود ؛ کرمان و پارس مسما کرد ، و عهد و منشور داد ؛ **نصر** بن **احمد** چون این خبر بشنید از پارس به کرمان آمد ، و عمرو را آگاه کرد ، عمرو **علی حسن درهم** را با سپاهی بیاری نصر بن احمد فرستاد ، تا با **احمد** بن **عبدالعزیز** حرب کنند ، تا **علی [حسن] درهم** آنجا رسید حرب کرده بودند ؛ نصر بن احمد هزیمت کرد و احمد بن عبدالعزیز کار محکم فرو گرفت[٤] و **بکر** بن **عبدالعزیز** برادر وی قلعت فارس غارت کرد و آنرا

(۱) بحدیث بوطلحه ـ یعنی درنتیجهٔ مذاکره وحدیثی که بین عمرو وبوطلحه رفت وقصد او کرد .

(۲) کذا وصحیح « بیرون آمد » مگر اینکه چیزی ازاصل درحدیث جنگ افتاده باشد .

(۳) ناجم از نجم وطلوع است ولقب صاحب الزنج است وهو زعم انه علی بن محمد بن احمد بن عیسی بن زید بن علی بن الحسین بن علی علیه السلام ظهر فی شوال ۲۲۵ .

(٤) دراصل « گرفتند » بود ولی سیاق عبارت میرساند که بایستی مفرد باشد .

ویران کرد، ودزهاء آن بر کند و بسپاهان فرستاد ، و**مصاعد**[1] بن**مَخْلَدْ** بنفس خویش بر عقب **احمد** بن **عبدالعزیز** بفارس آمد و بشیراز قرار کرد، واحمدبن عبدالعزیز بسپاهان شد ؛ و **بوطلحه** بزینهار آمد پیش **عمرو** بسیستان ، چون عمرو چنان دید ، بوطلحه را بر خراسان خلیفت کرداز جهت پسرخویش **محمد** بن **عمرو** ، وخراسان همه بوی سپرد، مگر هری بر[2] **پوشنگ** که آن **مهدی** بن **مجلس**[3] را داده بود، و خود برفت بسوی فارس و محمّد بن عمرو را پسر خویش را برمقدّمه بفرستاد اول روز ازمحرّم سنهٔ اثنی وسبعین ومائتی ، چون صاعد بن مخلد خبر عمرو بشنید **ترك** بن **العباس** را با هشتاد هزار سوار بحرب عمروفرستاد و **خلف** بن **اللّیث** از عمرو بآزاررفته بود وبدرگاه خلیفت شده وخلیفت اورا نواخته وسالار دو هزار سوار کرده ، چون لشگرها فراهم رسیدند ، محمد ابن عمرو بود برمقدّمه وعمـرو هنوز از پس بود ، خلف بن اللّیث را مهر رحم بجنبید ، و نخواست که برسپاه عمرو وپسر وی ومردمان سیستان شکست آید ، سرهنگان سپاه را همه نیکوئی گفت و از عمرو امید ها کرد وچیز داد تا با اوی یکی گشتند ، پس بر ترك بن العباس خود وآنسپاه که ازآن امیرالمؤمنین بااو بودند شبیخون کرد وهمه سپاه اورا بکشت ومال اوی وخزاین وستوران بگرفت وزرّادخانه ، وترك بن العباس بهزیمت سوی صاعد بن مخلد شد ، پس|چون| خلف این کاربکردنزدیك محمدبن عمرو آمد با دو هزار سوار وهزارمرد پیادهٔ سجزی و همه چون بغیبت عمرو کرد[4] . . . .

---

(١) کذا وصحیح « صاعد » . (٢) کذا والظاهر « هری و پوشنگ » .

(٣) کذا وچنانکه گذشت « مهدی بن محسن » ضبط کرده‌اند (ص ٢٤١ ـ ح ٤).

(٤) ظ ازاینجا از اصل نسخه چیزی افتاده ، وقسمت افتاده معلوم نیست واینخبردرتواریخ دیده نشد کامل گوید : « دراین سال (احدی وسبعین ومأیتین) عاشر ربیع اول بین عساکرخلیفه که احمد بن عبدالعزیز بن ابی دلف در آن بود وبین سپاه عمرو لیث صفار وقعتی افتاده و ازبامداد تا وقت ظهر حرب همی بود پس عمروسپاهش بهزیمت شدند وسپاه عمرو پانزده هزار سوار وپیاده بود و درهمی که مقدم لشکر عمرو بود مجروح گشت وصد مرد ازمبارزان لشگرعمرو کشته وسه هزار مرد اسیرافتادند وهزارمرد ازلشکریان عمرو بزینهار آمدند و از ان سپاه سی هزار راس ستور وگاو وخر و جز اینها بیرون از حد سپاه خلیفه راغنیمت بود (کامل ج٧ ص ١٣٩) .

هزیمت بر وافتاد، بسیرجان آمد و **معتضد**[1] پارس بگرفت؛ واندرین میانه **رافع** بخراسان بود و بوطلحه خلیفت **محمد** بن **عمرو بن اللّیث** بود، قصد رافع کرد، چون کار بر رافع سخت شد بماوراءالنهر شد و از **نصر** بن **احمد** یاری خواست، نصر برادر خویش را **اسماعیل** بن **احمد** را با چهار هزارسوار با او بیاری فرستاد، چون دولشکر یکی شد، **بوطلحه** براه سیستان[2] بر گرفت، بهری برسید و **مهدی** بن **محبس**[3] بحرب او بیرون شد، بوطلحه با او حرب کرد و اورا اسیر کرد، باز نیکوئی کرد و خلاص کرد مهدی را، وخود بسیستان آمد، **عبدالله** بن **محمد** بن **میکال** و **شادان** بن **مسرفه**[4] پذیره بوطلحه بیرون آمدند واورا بشهر اندر آوردند وخلعتها دادند ونیکوئی کردند، وسوی عمرو نامه فرستادند، عمرو جواب کرد و بوطلحه را بخواست وبوطلحه برفت و آنجا شد و بسیر جان بعمرو رسید، ومیان معتضد و **صاعد** خلاف افتاد بپارس، و**موفق** معتضد را بازخواست از پارس، وعمرو بازقصد شیراز کرد، صاعد بگریخت بعراق شد،

گرفتن عمرو پارس را دیگرباره

و عمرو پارس بگرفت، موفق نامه نبشت سوی عمرو که مال پذیرفته بباید فرستاد و پسر خویش را سوی من فرست. عمرو سپاه بیرون فرستاد سوی برجان[5] و

---

(۱) معتضد پسر موفق است که بعد بخلافت رسید واینخبرهم درتواریخ نیست.

(۲) ظ: راه سیستان.

(۳) کذا وجای دگر (مجلس) و کامل: مهدی بن محسن، چنانکه گذشت.

(٤) کذا... و در صفحهٔ ۲۱۲ «شادان بن مسرور» ضبط کرده است.

(۵) برجان، بضم اول محلی بوده است ازاردشیر خورّه بفارس که شیراز قصبهٔ آن است (ابن خردادبه ص٤٤ ـ ابن‌فقیه ص ۲۰۱) وابن اثیر درسال اربع و سبعین ومائتین (ج۷ ص ۱٤۲) گوید: **موفق** دراین سال بفارس رفت بحرب عمروبن اللیث صفار وخبر بعمرورسید عباس بن‌**اسحاق** رابالشکری بزرگ بسیراف گسیل کرد وپسرخویش محمد بن‌عمرورابه ارّجان (بجای برجان وبرجان **صحیح‌است‌چه** ارجان درخوزستان است ـ بهار) فرستاده واباطلحه شرکب صاحب الجیش خودرا در مقدمه روان کرد واین بوطلحه بموفق پیوست وعمرو ازشنیدن این **واقعه** ازقصد **موفق** بازایستاد، بس **بوطلحه** خواست☆

محمد بن **عمرو** را بر مقدّمه بفرستاد ، و **بوطلحه** را بر اثر او ، و سپاهها، بسیار فوج فوج همی فرستادند ؛ چون خبر سوی **موفق** رسید خود بنفس خویش بیرون آمد با صد وپنجاه هزار سوار ، چون محمد بن عمرو خبر وی بشنید باز گشت [و بوطلحه] با سپاهی بزرگ بر گشت وسوی موفق شد ، چون بوطلحه وسپاه بر گشتند ، عمرو بکرمان آمد ، وموفق براثر او بیامد وعمرو ببیابان کرمان آمد ، چون براشدی[۱] برسید محمّدبن عمرو بیمار شد و آنجا فرمان یافت روز آدینه یازده روز باقی ازجمادی‌الاولی سنة اربع و سبعین ومایتی[۲] ، و **یعقوب** بن محمّد بن عمرو بن **اللّیث** هم اندرین ماه زاده بود از ما در شب چهار شنبه دوازده روز گذشته از جمادی‌الاولی سنة اربع و سبعین و مایتی . و عمرو بسیستان اندر آمد روز دو شنبه دو شب گذشته از جمادی‌الاخر سنه اربع و سبعین ومایتی ، وموفق نامهاء نیکو نبشتن گرفت سوی عمرو بصلح ، و دل موفق بحدیث شام ومصر مشغول گشته بود ، که دانست که چون عمرو خلاف آشکارا کند[۳] ایشان

*باز دیگر سوی عمرو عودت کند وموفق این بشنید وباطلحه را بگرفت درنزدیکان شیراز وهرچه مال داشت بستد وبه پسر خویش اباالعباس معتضد آن مال ببخشید وبطلب عمرو برخاست و عمرو بکرمان و سجستان باز گشت ومحمد پسرش درمفازهٔ کرمان بمرد و موفق نتوانست کرمان وسیستان را از عمرو مستخلص سازد واز راه باز گشت .

(۱) راشد- راشك - جائیست در کویر بین کرمان وسیستان که یك چاه آب دارد واز آنجا تازرنج ۲۳ فرسنگ است (ابن خرداد به ص ٥٠) وبیهقی ص ٢٤٨ گوید : بر پنج منزلی سیستان درمفازه محمد بیمار شد .   (۲) اینجا درمتن بسرخی : وفات محمد بن عمرو .

(۳) وصحیح « آشکار کرد » است زیرا از ضمیر بعد معلوم میشود . بعلاوه مطالب ازخارج معلومست چه در سال دویست وهفتاد هجری بین احمد بن طولون امیر مصر و دمشق وعامل دمشق اختلافی روی داد واحمد بدمشق لشکر کشید وپیش از آن که فتحی نصیب وی شود بیمارشد وبمرد و پسرش خمارویه بن احمد بجای وی نشست ودرباریان وامرا از آنجمله پسر ابی‌الساج و اسحق بن کند اجیق بامارت دمشق طمع کردندوبدانجا برحسب امر وعهد موفق برادر خلیفه لشکر کشیدند وخمارویه را از دمشق براندند و موفق بدین اکتفا نکرده ابوالعباس معتضد پسر خویش راباالشکری بقلع وقمع خمارویه بفرستاد وخمارویه از رملة برخاست وبر آن لشکر ظفر یافت ودمشق را ازلشکر خلیفه بستد ومعتضد راسخت بشکست وهزیمت داد وپس ازین وقایع ابن ابی‌الساج نیز با خمارویه یکی شد ولشکر مصر وشام تا جزیره وموصل را از چنگ خلیفه بیرون کردند ودرهمهٔ مصر وشام وقسمتی ازعراق خطبه بنام خمارویه بن احمد طولون*

خلاف آوردند . پس **احمد** بن **ابی الأصبع**[1] را برسولی فرستاد از کرمان بسیستان ، تا همه مسلمانی برو مقاطعه کند ؛ احمد بن ابی الأصبع بسیستان اندرآمد روز آدینه هفت روز گذشته از صفر سنة خمس و سبعین ومایتی ، و **عمرو** اورا کرامت کرد بسیار و بنواخت و کرمان وفارس وخراسان بده بار هزار[2] هزاردرم مقاطعه کرد ، وسیستان خود خاص او بود ، وخلعت ولوا وعهد آورده بوداورا داد ، وعهد برمردمان برخواند وعمرو احد بن ابی الأصبع را پانصد هزار درم بداد و به نیکوئی باز گردانید ، و دو بار هزار هزاردرم بدادعمرو وزا[3] از آن مال بدانچه مردمانرااندر سپاه موفق شده بود ، و**سبُکَری**[4] را عمرو ببغداد فرستاد با هدیهاء نیکو نزدیك موفق ، و احمد بن ابی الأصبع با او بیکجا برفت ، وسبکری ببغدادرسید اندر ذی العقده سنة خمس وسبعین ومایتی ، وببغداداندر ، **موفق** فرمان داد تا نـام عمرو بر همه علامتها و مطردها[5] و سپرها و درخانها و دکانها

*خواندند ، واین درست در آن وقت بود که عمرو لیث افواج پس افواج بپارس میفرستاد و بسبب خیانت بوطلحة بن شرکب که با لشکری گران از عمرو جدا شده بلشکر خلیفه ملحق آمد ، آن حملهٔ بزرگ بباز گشت عمرو تبدیل یافت وموفق هم اغتنام فرصت کرده باعمرو از دردوستی درآمد ، وعاقبت شوم این خیانت که بوطلحه با مهترخود کرد این شد که موفق بجرم آنکه بوطلحه قصد باز گشت بنزدیك عمرو لیث دارد ویرا گرفته مصادره کرد وهرچه داشت از اسباب امارت و بزرگی وسپاه سالاری گرفته بابوالعباس معتضد فرزند خود بخشید وشئامت این کافر نعمتی بوی باز گشت !

(۱) طبری و کامل : ابی الاصبغ . (۲) دراصل « بده بار هر کز هزار درم » .

(۳) از عبارت بعد که میگوید : بدانچه مردمان را اندر موفق شده بود » معلوم میشود که این مبلغ رابعنوان غرامت جنگ عمرولیث بموفق داده است ، دراینصورت « عمرووزا » صحیح نیست و «راء» زایدست وصحیح «دوهزار هزار درم بداد عمرو ازآن مال» ـ وضمیر «ازان مال» بایستی بمال المقاطعهٔ سالیانه باز گردد .

(٤) سُبکری ، غلام یعقوب لیث صفاربود ازاسیران خلج که ذکروی یکبار گذشته واین سبکری شبیه طغرل کافرنعمت غلام آل سبکتکین است که خاندان خداوندآن خویش رابخیر خیر برانداختند وخواهدآمدحدیث این سبکری بجای خود دراینکتاب .

(٥) علامت ومطرد علمهای بلند ونیزه های کوتاه تریست که گاهی هم بر پردهٔ آن هانقوش و اسماء نقش کنند .

برنبشتند؛ و عمرو **بلال** بن **الأزهر** را بفارس بفرستاد بخلیفتیِ خویش ، و **عبدالغفار** بن **حلبس**[1] را بر مال خراج آنجا فرستاد ، وخود بسیستان ببود یکچندی ، و بلال آن شغل نیکو همی راند؛ تا باز **عمرو** قصد فارس کرد و **احمد** بن **شهفور** بن **موسی** را خلیفت کرد برسیستان برحرب و نماز و خراج [و] وکالة و **شهفورِ ازادمرد** رایار او کرد اندر وکالة و خزینه ، و**محمد** بن **عبدالله** بن **میکال** را و **شادان** بن **مسرور** را معزول کرد از وکالت ، و این رفتن اندر ماه ربیع‌الاخر سنهٔ ست وسبعین ومایتی بود .

گریختن علی بن اللیث ازقلعهٔ بم[2]

چون عمرو بپارس رسید ، **علی** بن **اللّیث** بند بود و محبوس بقلعهٔ بم ، حیلتی بکرد و خویشتن را خلاص کرد . اندر ماه رمضان سنهٔ ست و سبع و مایتی . وزانجا گروهی جمع کرد و بتاختن بسیستان آمد ، احمد بن شهفور و **ازهر** ابن **یحیی** هردو باسپاه بحرب او بیرون شدند ، چون چنان دید حرب نکرد ، راه خراسان بگرفت و بنزدیك **رافع** بن **هرثمه** شد برخلاف عمرو ، وچون خبر بنزدیك موفق رسید فرمان داد تا نامهاءِ عمرو محو کردند از اعلام ببغداد اندر شوال سنهٔ ست و سبعین و مایتی ، وعمرو را خبر نبود از آن و هدیها فرستاد سوی موفق ، و موفق باصفهان بود ، آمده بطلب **احمد** بن **عبد العزیز** ، و موسی المفلحی را به پارس فرستاد با سپاهی بسیار ، چون عمرو بشنید بکرمان آمد ، و **منصور** بن **نصر الطبری** را[3] بـا سپاهی بسیار از سیستان نزدیك عمرو شد ، و باز سوی فارس رفت ، چون بنزدیك اصطخر برسید سپاه **موسی مفلحی** تاختن آوردند و حرب کردند و عمرو ازیشان بسیار بکشت وبگرفت و موسی بهزیمت برفت . واین روز یکشنبه بود چهارده روز باقی از ذی الحجّه سنة

---

(١) کذا : ...

(٢) این فصل بعد از دوسطر بود .

(٣) لفظ « را » در اینجا زاید است .

ست و سبعین و مایتی ، و **عمرو** از پس او تا ببیضا بشد و چهار هزار مرد از گروه آن[1] اسیر کردند ، وجملهٔ آن اسیرانرا بسیستان فرستاد ، و ایشانرا بسیستان اندر آوردند وبهمه قلعتها بفرستادند گروه گروه [و] مفلحیان نام کردند[2] ، وعمر بشیراز اندر شد مظفر ، غرهٔ محرّم سنة سبع وسبعین ومایتی ، وبیعت کردند **ابو العباس** را **المعتضد بالله** بولی‌عهدی **موفق**[3] و خبر بعمرو رسید که نام او از اعلام بیفکندند او نیز نام موفق از خطبه بیفکند ؛ **احمد** بن **عبدالعزیز** دستوری خواست ازموفق که بحرب‌عمرو رود ، دستوری یافت ، وبالشگری ساخته وانبوه بیامد ، چون دولشگر برابرشد که‌یکدیگررا ساخته بدیدند ، بی هیچ حربی احمد بن عبدالعزیز بهزیمت باز گشت ، وعمر ازپس او بشد تا ببیضا ، و بسیار مردم اسیر گرفت و بُنه و کالای و سلاح ؛ [پس] **بلال ازهر** را بپارس فرستاد ، و خود با هواز شد و **منصور** بن **نصر الطبری** را بتستر فرستاد ، [و] **و صیف الخادم** بزنهار عمرو آمد باسپاهی بسیار و عمروسپاه اندر اهوازبرا کنده کرد ، وزیر بغداد بدان روزگار **اسمعیل** بن **بلال**[4] بود ، و موفق غائب بود بجزیره رفته بود ، پس اسمعیل نزدیك عمرونامهاء نیکو کرد [و] و عدهاء بسیار که این همه آن تست و جای اندر همه اسلام باتو خلافی نیست ، اما حق اولوالامر و خاندان **مصطفی** نگاه‌باید داشت از بهر دین را ، باید که براین جمله که یاد کردیم از اهوازباز گردی . عمروباز

---

(۱) کذا و ظاهراً « از گروه مفلحیان » باشد - زیرا از گروه آن ، صحیح نیست و با سیاقت انشاء فارسی منافی است .

(۲) داستان این جنگ با موسی‌المفلحی در کتب تاریخ معتبرضبط نشده است وضبطاین قسمتها خود یکی از مزایای این تاریخ است .

(۳) **موفق** خلیفه نبود ومعتمد خلیفه بودومعتضد بعد ازمرگ پدرش‌موفق بولایت عهد معتمد نامزد گشت . ر ك : (کامل ج ۷ ص ۱٤۷) .

(٤) و صحیح « اسمعیل بن بلبل » است وهوابوالصقر اسمعیل بن حماد بن ابی حنیفة القاضی - وزیر موفق بود و پس از موت موفق مردم‌خانهٔ اسمعیل را یغما کردند وابوالعباس المعتضد نیزویرا باز داشت ومقید کرد گویند غلی‌بگردن وی بستند وگوئی از آهن بران که صد وبیست رطل‌وزن‌آن دو بود وبانواع عذابهاش معذب ساختند تا بمرد و با همان غل و پالهنك ویرا بگور کردند !

گشت . چون موسی[1] ببغداد آمد و شنید که عمرو با **احمد** بن **عبدالعزیز** برچی[2] کرد وباهواز آمد و مال آن بستد[3] ، تافته گشت ، قصد کرد که خود بنفس خویش بشیراز آید بدین تدبیر اندر بود که علتی صعب او را پیش آمد و فرمان یافت روز پنجشنبه هشت روز گذشته ازصفر سنهٔ ثمان و سبعین و مایتین .

وفات یافتن موفق و نشستن المعتضد بالله بخلافت[4]

و **ابوالعباس المعتضد بالله** بن **ابی احمد الموفق بالله** بامیری نشست[4] و آنروز که پدر مُرد معتضد محبوس بود، چون بنشست اول چیزی آن فرمود که **اسمعیل** بن **بلال**[5] را که وزیر بود بکشتند ، که اورا[6] بتدبیر او باز گرفته بود پدر ، و**عبیدالله** بن **سلیمان** بن **وهب** راوزیر کرد ، وپس **اسمعیل** بن **اسحق القاضی** را برسولی فرستاد سوی عمرو وصلح کرد بااو، وهمه مرادهاء عمرو بحاصل آورد ، وفرمان داد تانام برهمان جایها که بود بنوشتند وبحرمین خطبه کردند واورا بار نو،وخلعت وهدیهاء بسیار ولوا فرستاد بولایت فارس و کرمان وخراسان وزابلستان وسیستان وکابل و شُرط بغداد وفرمان داد که بحرب **رافع** بن **هرثمه** باید رفت،عمرو بپذیرفت ازفارس باز گشت اندر سنة تسع وسبعین ومایتین، و**محمد** بن **شهفور** بن **موسی** را بر فارس خلیفت کرد ، و **خلف** بن **اللیث فرقد** بن **سلیمان** بن **ماهان** فرمان یافت روز دو شنبه یازده روز مانده ازذی الحجّه سنة تسع

---

(١) ظاهراً « چون موفق » .

(٢) اصل : « برحی کرد » برچی کرد یعنی « چه کرد » .

(٣) یعنی شنید که عمرو باهواز آمد و مالیات بستد .

(٤) بامیری نشست را نباید خلافت بشماریم بلکه باید ولایت‌عهد بدانیم ، چه خلافت معتضد از روزی است که عمش معتمد بمرد و این در سال ٢٧٩ بود، چه هرچند معتمد محبوس گونه بود لیکن خطبهٔ خلافت بنام وی میبود تا درگذشت . (رك : تعلیقات)

(٥) چنانکه گذشت « اسمعیل بن بلبل » است نه بلال وشرح کشتن وی نیز در حواشی ماضی گذشت .

(٦) یعنی معتضد را ، چه موفق معتضد را درآخر روزگارش حبس کرده بود (کامل ٧ ص ١٣٤) .

وسبعین و مایتی ، ولوا[ءِ] **عمرو** برین ولایتها **عیسی النوشری** آورد ، و **عمرو** او را خلعت داد وصد هزار درم داد ، وعمرو بسیستان اندر آمد روز نوروز، و آن روز پنجشنبه بود هشت روز باقی از محرّم سنة ثمان و سبعین ومایتی ، و آن روز وزیر کرد **احمد** بن **ابی ربیعه** را وخلعت داد ، ویکچندی ببود بسیستان ، وروزدوشنبه غرهٔ ربیع الاوّل سنة ثمانین ومایتی برفت سوی خراسان، و **احمد** بن **محمد** [بن] **اللّیث** راخلیفت خویش کرد برسیستان ، چون بهراة رسیدعامل هری بگریخت که ازجهت رافع بود، ورافع بری بود[۱] ، چون خبر عمرو بشنید بگرگان[۲] رفت که آنجا کاربسازد وحرب کند ، وعمرو، **بلال** بن **الازهر** را بقهستان فرستاد ، بحرب **محمد** بن **رویدی**[۳] ، و محمد بن روید بکوه برشد ، و بلال قهستان همه بغارت بداد ، باز عمرو بنفس خویش آنجا شد ، پس محمد ابن رویدی بزنهار عمرو آمد ، اورا زنهار داد و بنواخت، وز آنجا به نشابورشد و **منصور** ابن **محمد** بن **نصر الطبری** را بمرو فرستاد ، وفرمان داد که طلب **علی** بن **الحسین** المرو رودی[٤] کن بهرجای که هست ، پس **منصور** بن **محمد** بن **نصر** اندران فرمان مُداهنت کرد ، **عمرو** بروخشم گرفت بدان سبیل ، و بنامه اندر پیدا کرد ، منصورقصد کرد که سوی عمرو نیاید ، عمرو کس فرستاد که او را بیارند، او بگریخت سوی **رافع** شد ، و رافع بدو قوی شد و از گرگان قصد نیشابور کرد .

---

(۱) طبری (۳—٤ ص ۲۱۲۳) گوید : رافع در ری علی بن لیث را کشت وکامل (۷ ص ۱٤۷) گوید : رافع علی بن لیث را خفه کرد ... و اینخبر ازین کتاب فوت شده .

(۲) اصل : کرمان ... و در نه سطر بعد معلوم میشود که رافع بگرگان بوده نه بکرمان و نیز معقول نیست که در ری باشد وخبر آمدن عمرو را بخراسان بشنود و خود بکرمان که میانهٔ پادشاهی عمرو میباشد برود و خویش را درخاك دشمنان محصور سازد .

(۳) کذا و چندجای دیگر نیز بهمین املا نوشته آمده است .

(٤) این علی حسین درآن روزگارامیر مرو بود و مردی محتشم بود، و درین سفرازامیراحمد فریغون امیر کوزکانان مدد خواست و نیافت ناچار بامیر اسمعیل بن احمد سامانی ببخارا پناهید واو ویرا اکرام بسیار کرد و از آنجا به (فرب) رفت تا آخر بدست پسرش کشته شد (تاریخ بخارا چاپ پاریس ص ۸۵) .

هزیمت کردن رافع بن هرثمه از پیش عمرولیث

و بر مقدمهٔ رافع برادر او بود **محمد** بن **هرثمه** ، و **ابو منصور** بن **مخلیس و منصور** بن **نصر** ، و **الّلیث** بن **علی** ، و **معدل** بن **علی** پسران **علی** بن **الّلیث** ، پس دو لشکر برابر شد ، و حربی صعب بکردند ، و **رافع** بهزیمت بگرگان شد ، و عمرو تا بسفراین[1] از پس او بشد ، و لیث و معدل را دو پسر علی لیث را هر دو اسیر گرفت و بنشابور آورد ، و هر دو را بنواخت و خلعت داد و نیکوئی گفت پس گفت عمرو سوی پدر روید ، گفتند نه ما بندگانیم اینجا بباشیم پدر خود بیاید ، **وبلال** بن **الازهر** را امیر نشابور کرد ، و **محمد** بن **شهفور** را بمروالرود فرستاد بطلب **علی** بن **الحسین**[2] ، وعلی بگریخت ببلخ شد وپسر فریغون[3] بااو بیکجا آنجا جمع شدند، تا **بوداود** که عامل بلخ بود از عمرو ایشانرا زنهار خواست[4] ، وعمرو زنهار داد ، **چون عمرو قصد** مرو کرد ، رافع بنسا[5] آمد، عمرو نزدیك سرهنگان خراسان جمازه ونامه فرستاد که بطلب

---

(۱) ظاهراً « بسفراین » مخفف « به اسفراین » است ، اسفراین امروز از مصافات بجنورد وسبزوار وبین نیشابور وایندو ولایت برحد شمال غرب افتاده است درمیان کوهستان .

(۲) رجوع بحاشیه چهار صفحه ۲۵۰ .

(۳) این پسر فریغون ابوالحرث احمد بن محمدالفریغونی صاحب گوزگانان است که سبکتکین از وی دختری خواست وبپسر وی ابونصر دختر داد و عتبی در تاریخ خود ازآن خاندان نام برده آنان را ببزرگی و کرامت ستوده وبدیع الزمان همدانی آنقوم را مدیح گفته است . و ناصرخسرو دربیتی بآنان اشاره کرده است آنجا که دربارهٔ محمود غزنوی گوید :

کجاست آنکه فریغونیان زهیبت او　　　زدست خویش بدادند گوزگانان را

ودرزمانی که عمرولیث بهخراسان آمد بدین احمدامیر گوزگانان نامه نوشت بطاعت ووی عمرورا طاعت داشت (تاریخ بخارا ص ۸۵) واینکه نوشته است علی بن الحسین مرورودی وپسر فریغون بیکجا جمع شدند مخالف است باآنچه ابوجعفر النرشخی درتاریخ بخارا نوشته ومادرحاشیه (٤) صفحهٔ ۲۵۰ نوشتیم .　　(٤) رك : ص ۲۵۳ حاشیهٔ ۲ .

(۵) در اصل چنین است ولی بعد مرکبی تازه زیر « نسا » لفظ « بور » افزوده اند وصحیح نیست ، چه بعد میگوید چون رافع بدانست بهبیابان سرخس برفت ، واین « نسا » برسر بیابان سرخس است ونشابور از بیابان سرخس بمراحلی دور است . ابن اثیر گوید . بابیورد شد (۷ ص ۱۵۲)

او روید، چون رافع بدانست ببیابان سرخس برفت، و **عمرو** از پس او بتاختن بشد، رافع سوی طوس بیرون آمد ووزانجا بنشابورشد وبحصاراندرشد، وعمرو بنشابورآمد، واین همه اندر ربیع‌الاخر سنه ثلث و ثمانین ومایتی بود.

پس **رافع** علامتهـا سپید کـرد وسیاه بیفکند وخطبه کـرد **محمد** بن **زید** را، و او بطبرستان بود، وخطبهٔ **معتضد** بگذاشت وعمرورا ازهرسوی حمل همی آوردند ورافع بتاختن لشکر فرستاد که مگر حمل بدست کند، عمرو**احمد** بن **سمی** را وعلی شروین[۲] را با سرهنگان بفرستاد، هردولشکر فراهم رسیدند وحرب فرا گرفتند، رافع بتاخت بیاری گروه خویش، عمرو بشنید نیز بتاختن شد بیاری سپاه خویش، و **محمد** ابن **بشر**را ازپیش بفرستاد بباب‌الزاد، هردوفراهم رسیدند وآب**منصور** بن **نصر الطبری** گرفته بود، و این روز شنبه بود پنج روز باقی از رمضان سنه ثلث و ثمانین و مایتی و عمرو بفرمود تا گرد نیشابور کنده کردند، بازار کندهٔ[۳] بیرون آمد، و رافع بسبزوار[٤] بود وآنجا حرب کردند وبسیار مردم کشته شدند ورافع هزیمتی زشت کرد، و**منصور** بن **مخلس** بزنهارعمروآمد، وعمرو ازپس رافع براند تابراد[۵] بشد، پس‌ازآنجا باز گشت نحو پنج‌هزار مرد اسیر گرفت [و] پنج‌هزار دیگربزنهارآمد سوی‌عمرو، همه‌را بنواخت و نیکوئی کرد، و **علی** بن **شروین** واحمد بن سمی را بفرستاد باسپاهی بزرگ براثر رافع، و رافع ببیابان‌خوارزم اندر شد بـا اندك مایه مردم، چـون از آنجا بیرون شد

---

(۱) بدست کند، یعنی بدست‌آورد ـ ناصرخسرو گوید:

راست که چیزی بدست کرد وقوی گشت　　　گرتو بدو بنگری چو شیر بغرد

(۲) در اصل «شروین» بدون نقطهٔ یاء ضبط شده و شبیه بدین اسم جز «شروین» نیست و درتاریخ بخارا تألیف نرشحی وترجمهٔ ابونصر القباوی چاپ پاریس «تصحیح شارل شفر» این شخص را «علی بن سروش» نویسد (ص ۸٦ ـ ۸۷) و در زین الاخبار تألیف گردیزی «علی بن شروین» ضبط شده (صفحه ۱۸) و ظاهراً شروین اصح روایاتست، زیرا این تسمیه مکرر در قدیم دیده شده. ولیکن تسمیه (سروش) قدیماً بنظر نگارنده نرسیده است.

(۳) کذا «بازار کندهٔ بیرون‌آمد» نوشته شده وظاهراً «باز از کنده بیرون‌آمد» باید باشد.

(٤) درطبری وکامل سبزوارنیست وظاهراً اینجا چیزی افتاده یا (بود) بجای (شد) نوشته شده.　　(۵) کذا...

غلامان اوی قصد کشتن اوی کردند وبا ایشان حرب کرد ، اخر بنه وکالاء او ببردند و بترکستان شدند ، رافع بخوارزم آمد تنها واندر مانده برباطی اندر شد که نوبت کند و بنشیند ، مردمان خوارزم بدانستند اورا اندر آن رباط بکشتند ، اندر شوال سنهٔ ثلث وثمانین ومایتی ، اوراا **محمد** بن**عمرو الخوارزمی** [۱] کشت که عامل عمرو بود بر خوارزم ، و عمرو بنشابور بود ، کار خراسان بکشتن رافع قرار گرفت ، و **محمد** بن **الوصیف** این شعر اندر حدیث او گوید :

(شعر)

ای دل نکرین از طبران کـه	بیروزه نمای ازصدف مرجان
ورافع اکران کهشدش خسمه	از فعل ابی حفص شه جیشان[۲]

پس عمر، **علی** بن **الحسن** [۳] را بگرگان فرستاد ، و**محمد** بن **شفهور**[٤] را بمرو، ومحمد ابن عمروالخوارزمی بنشابور نزدیك عمرو آمد، پس ازآنکه رافع را کشته بود ، عمرو اورا خلعت داد و بخوارزم فرستاد ، و **عراق** بن**منصور** ازجهت**اسمعیل** بن**احمد** بخوارزم آمدهبود عمرونامه نبشت سوی **علی** بن**شروین** یا[۵] **محمد** بن **عمرو** بخوارزم شد با سپاه

(۱) کامل ۷ ص ۱۵۲ : ابوسعید الدرغانی .

(۲) این شعربهمین‌طریق است‌وازمصاریع‌ثانی آن معلومست که دربحرهزج مسدس‌اخرب‌مکفوف (مفعول ـ مفاعیل ـ مفاعلین) است ، و مرحوم اعتمادالسلطنه در حاشیهٔ روزنامهٔ ایران مصراع دوم را « بیرون‌نمای از صدف مرجان» بروزن مفعول فاعلات مفاعلین ضبط کرده اگرچه مأخذ اوهمین نسخهٔ ما بوده ولیکن دربن مصراع راء و هاء « بیروزه » راسر هم نوشته ونقطهٔ زاء را هم روی آن گذاشته وبعین نون خوانده میشود ولی‌حقیر بقرینهٔ وزن مصراع چهارم که ظاهراً دست‌نخورده ونیزباقی‌مصراعها که باوجود غلط بودن میفهماند که بروزن « مفعول مفاعلات مفاعلین» یعنی بحرمضارع اخرب‌مکفوف نمیباشد ـ و نیز بعد از دقت در رسم الخط ودیدن (هاء) وصل به « زاء » آنرا اصلاح نمود ـ و سایر مصراعها را نتوانست حل نماید .

(۳) ابوجعفر النرشخی درتاریخ بخارا گوید : علی بن‌الحسین نزدیك عمرونیامد و باامیراسمعیل پناه برد و در بخارا چنانکه گذشت در حواشی ـ و نیز گوید که ابو داود امیربلخ وامیر احمد فریغون پیش عمرو رفتند وخدمت نمودند (ص ۸۵) ومعلوم نیست علی بن الحسین نزدعمروآمده باشد .

(٤) کذا . . (۵) کذا واینجمله پریشان است ؟

آنجا برفتند وبجانب شرقی سوی بخارا فرود آمدند، و گرمای سخت بود، بیابان نیارستند رفت ، آنجا ببودند تا هوا خوش شد و بجیحون بگذشتند ، شب آدینه سلخ ربیع‌الاخر سنه خمس وثمانین ومایتی ، واسمعیل بن احمد ازبخارا بیرون آمد و گفت باز گردند[1] وحرب نماید[1] ایشان باز گشتند، خبربعمرو آمد باز محمد بن بشر[2] [را] باسپاهی بسیار بیاری ایشان فرستاد[3] که بااسمعیل بن احمد حرب باید کرد، بازجمع شدند وقصداسمعیل کردند ، و اسمعیل مردی غازی بود و همه سپاه او همچنان مردمانی بودند که روز و شب نماز و دعا کردندی و قرآن خواندندی ، او نیز قصد ایشان کرد ، و حربی سخت بکردند و محمد بن بشر کشته ، شد علی بن شروین و گروهی بزرگ اسیر ماندند ، و این اندر آخر شوال سنة خمس و ثمانین و مایتی بود ، چون خبر بعمرو رسید آن اورا بزرگ آمد ، و دولت دیرینه گشته و سببی همی بایست گشت[4]. ننگ داشت از آن و حمیّت او را بگرفت . نامه نبشت سوی معتضد ولایت ماوراء النهر بخواست و گفت اگر این شغل مرا دهد و بدین رضا دارد ، من علوی را از طبرستان بر کنیم و اگر ندهد ناچار من اسمعیل احمد را بر کنم ، و بنزدیك عبدالله بن سلیمان اندرین

---

(١) کذا . . وشاید «باز گردند وحرب نباید» . (رك : تعلیقات)

(٢) کامل « محمد بن بشیر » ضبط نموده است (٧ ص ١٦٥) ولی ابن خکان چاپ مصر « محمد بن بشر » آورده (٢ ص ٤٧٨ (گردیزی در زین الاخبار چاپ برلن نیز « محمدبشر » ضبط نموده است .

(٣) درتاریخ بخارا گوید : « وعلی بن سروش را که سپهسالار اوبودباسپاه فرمود که برودبآمویه ولشکر را فرودآرد وبگذشتن شتاب نکند تاآنگاه که بفرمایم واز پس اوسپهسالار دیگر محمدبن‌لیث را با پنج هزارمرد بفرستاد و گفت باعلی بن سروش‌تدبیر کنید وسپاه‌بدارید وهر که از آنجا با امان آید امان دهید ونیکوداريد و کشتیهاساخته کنید وجاسوسان فرستید . ص ٨٦ » ومحمد بن‌اللیث که‌تاریخ بخارا گوید اگرصحیح‌باشد غیراز محمد بن‌اللیث کرد سابق الذکر که ازفارس اسیر آورده بود نخواهد بود وچون مستبعد است که محمد مذ کورتا کنون زنده مانده ومورد اعتماد عمرو شده باشد باید متن‌را صحیح دانست بعلاوه‌ابن‌اثیرهم درکامل میگوید : فوجه لمحاربةاسمعیل بن احمدالسامانی‌محمدبن‌بشیر وکان خلیفته وحاجبه واخص اصحابه بخدمته واکبرهم عنده وغیره من القواد . . .الخ (کامل ج ٧ ص ١٦٥) .

(٤) کذا . . . ظ :گشت دولت را ، باضافه .

باب بنوشت. چون عبدالله[1] آن نامه بخواند، او دوست **عمرو** بود ، گفت چه حاجتست آن مهتر را بدین ، ومن دانم که این امیرالمؤمنین‌را خوش نیاید، باز گفت اندرمجلس معتضد و نامه عرضه کرد ، **امیرالمؤمنین** سرفرود افکند وزمانی‌ببود بازسر برآورد، گفت جواب کن نامهٔ عمرو چنانکه در خواستست و چنین دانم که هلاك او درینست، و نزدیك اسماعیل بن‌احمد بنویس که مادست تو کوتاه‌نکردیم زآن‌عمل که کرده‌بودیم والسلم، **عبدالله**[1] بن‌**سلیمان** نامهٔ عمروجواب کرد که امیرالمؤمنین‌آنچه خواسته‌بودی تمام کرد اما خوش نبود اندران ، و عهد و لـوا بفرستاد ، عمرو چون نـامه بدو رسید سپاه جمع کرد که بحرب اسمعیل شود ، و**علی‌حسین‌درهم** را بـر مقدمه بفرستاد، و خود بگرگان ببود و **محمدان** [2]**حمدان** بن‌**عبدالله** را بفرستادواو والی زابلستان‌بود تا این‌بود خبر آمد که **ناسد**[3] هندی، و **آلمان**[3] هندی هر دو شاه یکی گشتند و بغزنین آمدند وبرد عالی[4] که عامل عمرو بود ، اورا از غزنین هزیمت کردند ، ز آن تنك دل شد و برفت تا ببلخ رسید ، و **اسمعیل** بن **احمد** اندر ماوراءالنهر منادی کرد که عمرو آمد که ماوراء النهر بگیرد و مردمان بکشد و مالهـا غنیمت کند و زنان و فرزندان برده کند ، چون چنین بود هر چه اندر ماوراء النهر کس بود مردان کاری[5] همه با او برخاستند و بحرب عمروآمدند، گفتند بمردی کشته شویم به ازآنکه اسیر.

---

(١) قبلا عبدالله . وهوالصحیح (٢) کذا . . وظاهراً «محمد بن احمدان» .

(٣) کذا . . .ونگارنده این دونام راجای دیگرنیافت وبعینه ضبط نمود .

(٤) کذا . . .

(٥) دراینخصوص که‌بااسمعیل مردان کاری‌بوده اند تردید است ، چه ابوجعفرالنرشخی که تاریخ بخارا بنام امیرنوح بن نصر احمد کرده بتاریخ سنه(٣٣٢) هجری وبو نصر القباوی آنراترجمه کرده است گوید : « چون امیر اسمعیل خبر یافت که عمرولیث تدارك حرب میسازد وی مر سپاه خویش را گرد کرد وعلوفهٔ ایشان بداد واز هرسو روی بایشان نهاد ومراهل را ونا اهل را وجولاهه همه راعلوفه بداد ومردم را ازین سخت میامد ومیگفتند بااین لشگربعمرولیث حرب خواهد کردن واین خبربعمرو لیث رسید شاد شد . . الخ » (تاریخ بخارا ص ٨٧) وبرخی دیگر از مورخین هم نوشته اند که با اسمعیل ده هزار سوار بود که رکاب اسبان از چوب داشتند ازغایب بی برگی وفقر . . .

عمرو ببلخ اندر بود واسماعیل بدربلخ و حربهاء بسیار بکردند ، باز **اسمعیل** سَرِ گروهی از سرهنگان عمرو بگردانید و ایشانرا ازخدای تعالی بترسانید که ما مردمان غازی ایم و مالی نداریم و این مرد همی دنیا طلب کند و ماآخرت از ما چه خواهد ، تاآخر روزی حربِ صعب همی کردند ، بادی در آمد چون صاعقه که روزشب گشت و لشکر عمرو هزیمت کردند ، و عمرو همی حرب کرد تا بگرفتندش ، روز سه شنبه یکشب مانده ازربیع‌الاخر سنه سبع و ثمانین و مایتی[1] .

---

(۱) درگرفتاری عمرو دوروایتست یکی ضعیف وآنرا دربرخی‌تواریخ نوشته اند که بعدازتسویهٔ صفوف اسب عمرو سرکشی کرد کرد او را بصف اسمعیل انداخت ودستگیرشد ودرخیمهٔ حبس کردندتا آخرقصه و در کتب معتبر این روایت دیده نشده است ، و روایات دیگر همه منطبق بریك اصل است چنانکه طبری وابن اثیر آورده اند که اسمعیل بن‌احمد عمرولیث را بردر بلخ‌بمحاصره درافکند زیرابا جمعیت انبوهی درآمده و راه ها بگرفته بود ، عمرو ازآمدن پشیمان شد واز اسمعیل طلب آشتی کرد اسمعیل‌نپذیرفت وحرب کردند واندکی کروفر کرده سپاه‌عمروبرگشته پشت‌بدادند وعمرورا گفتندازراه بیشه نزدیك تراست عمرو عامهٔ اصحاب راگفت شما ازراه راست بروید وخود با قلیلی از راه آن بیشه براند واسب عمرو اندران وحل فروماند وعمرو بیچاره شد وچند تن که با اوبودند بگریختند واصحاب اسمعیل دررسیده و عمرو را اسیر کردند(کامل ج س ١٦٥) و در تاریخ بخارا اینواقعه را روشن تر وبعقیدهٔ حقیر صحیحترازهمهٔ تواریخ ضبط کرده‌اند ابو جعفر گوید : « امیراسمعیل بعلیاباد بلخ فرود آمد که سه روزآنجا مقام کردوازآنجالشکربرداشت وچنان نمود که‌بنمازگاه خواهد فرودآمد وآن‌راه فراختر فرمودکردند ، چون عمرولیث چنان بدید ،آنجانب دروازه ها استوارکرد ، ولشکربدانجانب پیش داشت منجنقها و عرادها بدان جانب راست کرد ، و بدان راه نمازگاه کمین نهاد و جای لشکررا مشغول کرد ، پس چون بامداد شد امیر ماضی راه بگردانید ، و براه دیگربدر شهر رفت وبه پل عطا فرود آمد ، عمرولیث ازین کارمتعجب بماند ومنجنیقها نیز بدانجانب بایست‌بردن وامیراسمعیل سه‌روز آنجاباشید ، وبفرود تاآب ازشهر برگرفتند و دیوار همی‌افکندند ودرختان همی کندند وراهها راست کردند تا روزسه‌شنبه بامداد که‌امیراسمعیل‌بانك سپاه برنشست وبدر شهررفت ، عمرولیث بیرون آمد وحرب درپیوست و حرب سخت شدولشکروی بهزیمت شدند ولشکر درپی ایشان همی‌تاخت ... تابهشت فرسنگ بلخ برسیدند عمرولیث رادیدند با دوچاکر یکی بگریخت وآن دیگربعمرولیث درآویخت ، پس‌عمرلیث را بگرفتند . ازاو پرسیدند که چگونه گرفتار شدی ، گفت همی‌تاختم اسبم فروماند ☆

ماندن عمرو لیث ببلخ بدست اسمعیل بن احمد و وفات نصر احمد

و اندر این سال مرد ، **نصر** بن **احمد** بن **اسد** بن **سامان** سیّد آل سامان بسمرقند شب آدینه دوازده روز گذشته از شوال ، سنهٔ سبع وثمانین ومایتی، پس چون **عمرو** اسیر ماند ، **طاهر** و**یعقوب** دوپسر **محمد** بن **عمرو** بن **الليث** با سرهنگان و سپاه بهزیمت بخراسان آمدند و عمّال خراسان همه جمع شدند و بهری آمدند ، وزانجا بسیستان آمدند ، و **محمد** بن **شهفور** بر راه کرمان به بُست آمد، ودیرگاه آنجا بماند و **بلال** بن **الازهر** از فارس بکرمان آمد . پس سپاه عمرو همه جمع شدند و طاهر را بیعت کردند و طاهر **احمد** بن **شهفور** را وزارت داد، و حکم پادشاهی بدست او کرد وآن روز که طاهر را بیعت کردند اندر ارك جداگانه بخزینه اندر سی وشش بارهزار هزار درم بود دون دینار و جواهر ، و خزانها پربود وبقلعهٔ اسپهبد و دیگر قلعها همه گنج خانه و خزینه بود ، و جامه وسلیح وستوران را کسی عدّ واحصا نداشت که چند بود، وضیاع وعقار ومرکبان بزرگوار و ده هزار غلام سرای بود دون بیرونی. وطاهر روزسه‌شنبه سیزده روز باقی ازجمیدی‌الاولی سنه سبع وثمانین و مایتی بسیستان اندر آمد . واحمد بن شهفور نامه نبشت سوی **معتضد** وسوی **عبیدالله** بن **سلیمان** وآگاه کرد که عمرو اسیر ماند، وسپاه طاهر را بیعت کردند، و **سُبکَری** مستولی گشته‌بود بر طاهر و برسپاه وهمه را گرفته‌بود ونمی بایست اورا که احمد بن شهفور وزارت کردی ونامه که اومی‌نبشت نهان همی کرد ، و **علي** بن **الليث**[1] بسیستان نهان‌بود وسبکری‌سر با او یکی داشت، بازسرهنگان را نزدیك او برد واختلاف میان سپاه اندر افتاد ، یکی

✿ ... ومن براسبی‌بودم که پنجاه فرسنگ رفتی و بسیار آزموده بودم‌امروز چنان سست همی رفت که خواستم که فرودآیم پایهای [او] بجوئی فروشد وازاسب فروافتادم و ازخویش نومید شدم دوغلام قصد من کردند آنکس که بامن بوداورا گفتم‌براسب من‌بنشین ، وی بر اسب من نشست، نگاه کردم‌چون‌ابر همی‌رفت دانستم که آن‌ازبی‌دولتی من بوده است ، عیب اسب نیست . . . الخ (اختصار ازتاریخ بخارا ص ۸۷ ـ ۸۹) و تاریخ بخارا گرفتاری عمرو را چهار شنبه دهم جمادی‌الاولی ۲۸۸ ضبط کرده .

(۱) رجوع شود بصفحه ۲۵۰ حاشیه (۱) وازقراین بعد معلوم میشود لیث بن علی بن لیث است .

گفت **طاهر** باید دیگر گفت نه **علی** باید که اوخود وصی **یعقوب** بود .

رسیدن نامهٔ عمرو

بازنامهٔ **عمرو** رسید ازسمرقند بردست **یوسف** بن **یعقوب**[1] **النقیب** که شغل من [به] بیست بارهزارهزاردرم راست شد که مرابگذارند ، واین مال نزدیك امیرالمؤمنین فرستند . و **اسمعیل** عمرو را اندر سرای **نصر** بن **احمد** فرود آورده بود بسمرقند ، **چون** نامه اینجا رسید ایشانرا خوش نیامد بیرون گذاشتن عمرو ، روز روزمیگذاشتند تا نامهٔ عمرو دیگر راه برسید که آنکه گفته بودند[2] که بیست بار هزار هزار ، اکنون برده بار هزار هزار درم راست شد ، باید که این جمله بفرستند و اینرا خطری نیست . چون این نامه اندر رسید سرهنگان ، طاهر و یعقوب را پسران **محمد** عمرو را گفتند که دانید که چه رفت اندرین میانه . آن اکنون همه عمرو اندردل دارد ، نگردید حرب آن روز تا او گرفته شد ، که تنها حرب او کرد و ما نگردیم ، و غارت کردن [چیزی] که با او بود ، و زآنجا بیامدیم ، [و] آنچه ازما رفت درخراسان درهرشهری ، ونشاندن تو که طاهری و بیعت کردن ترا ، و عطیّت که تو دادی ازخزینه ما را ، وبسیارحدثان که از ما افتادست ، بهیچ حال صلاح ما وتو نیست که او را خلاص باشد ، وچون او بیرون آمد ، نه تو [مانی] ونه ما ، اگر خود بدین همه رضا دهد ما آنگاه آنچه خواهیم نتوانیم کرد . چون حال چنین ببود ، طاهر یعقوب را برادر خویش را برسیستان خلیفت کرد وخود روز وشب بنشاط ولهو مشغول شد ، وکار **سُبْکَری** گرفت ، وهمه حلّ وعقد بدست اوشد ، وسبکری باز قصد کشتن پسران **شهفور** کرد **احمد** و **محمد** هردو ، و **عبدالله** بن **محمد** بن **میکال**[3] را مقدّم کردن گرفت برشغل وزارت ، و سبب آن بود که احمدبن شهفور وزیر بود ازجهت طاهر ، و برادر[ش] محمدشهفور به بُست بنشسته بود ، واحمدهمی نبشت سوی او که اینجا بایدآمد تا من وزارت همی کنم [و] سپهسالار

---

(۱) در اصل چنین بوده و بعد بین یعقوب و نقیب کلمه « بن » افزوده‌اند .

(۲) در اصل : « گفته بود هر که » . (۳) جد ٤ ابوالفضل المیکالی متوفی در ٤۳٦ شاعر و ادیب مشهور خراسان ومیکالیان است و ببهرام گور میرسد (فوات ۲ ص ۲۵)

تو باشی . و **محمد** جواب همی نبشت که از خرد واجب نکند اندرین روزگار فترت که مایکجا جمع باشیم . صواب آنست که من اینجا به بُست همی باشم ، و تو بسیستان ، تا خود چه پیدا آید ، که این دولت سرسوی نشیب نهاد ، آخر **احمد** نگذاشت و **طاهر** را بر آن داشت تا نامها[ی] موکّد نبشت سوی **محمد شهفور** تا بیامد بسیستان مُکره[1] . وطاهر او را بنواخت و بسیار نیکوئی کرد و گفت ، وسپاه سالاری بر وعرضه کرد واو قبول نکرد . تا باز تدبیر کردند که **سُبُکْرِی** ز برُخد فرستند وازدرگاه دور افکنند وعهد نبشتند اورا برُخد وکابل وزمین هندوستان ، و خلعت بدادند واو نرفت ، هر روز علّتی همی آورد و **احمد شهفور** اندر حدیث عرض کردن ، بر سپاه سختی همی کرد و اندر عطیّت ، وسبب هلاك او آن بود ، که تا آخر سپاه تدبیر کردند ، باز گفتند چون **محمد** بن **حمدان**[2] [بن] **عبدالله** حاضر باشد ایشانرا نتوان کشت ، باز زمین داور و بست محمد بن حمدان را داد[ند] وعهد نبشتند ، پس محمّد بن حمدان [بن] عبدالله سپاه خویش جمع کرد و برنشست وبدرگاه آمد ، ایشانرا طاهر خلعت دادوسوگند داد که عذر نگویند ، دیگر روز طاهر بر بام کوشه[3] شدوسپاه درمیدان جمع شدند بدر کوشك یعقوبی ، بدرهاء درم بیاوردند ، وازبام برلشگر همی پراکندند و ایشان برچیدند ، وبدان معنی آن خواستند که اگر چه نام شما از دیوان ، احمد شهفور بیفکند باك مدارید که درم همی دهیم شما را . ایشان درم برگرفتند وباز گشتند ، دیگر روز محمّد بن حمدان برسم بار اندر شد و سلام کرد و باز گشت که برود ، **دکا**[ی] خادم دست او گرفت و بحجرهٔ خویش برد که پیغام امیر بشنو پیش از رفتن تا بر آن کار نکنی[4] ، چون بحجره اندر شد مردان اندر شدند و اورا بکشتند ، **واحمد ومحمود**[5][د] وپسر شهفور اندر پیش طاهر بودند ، وزین خبر نداشتند ، چون سپاه بدانستند که محمّدِ حمدان کشته شد برانتظار ایشان بایستادند ، چون هردو بیرون آمدند ، سپاه برخاستند ، [و] شمشیرها بر کشیدند ، وانگشتری ازدست

---

(۱) کذا فی الاصل : بکره (؟)

(۲) اصل : محمد بن حمدان و عبدالله (رجوع شود بصفحه ۲۵۶ و سطور بعد) .

(۳) ظ : بام کوشه ـ یعنی بام کوشك (رك : تعلیقات)   (٤) ظاهراً « کار کنی » .

(٥) ظاهراً « احمد ومحمد دو پسر » .

ایشان باز کردند ، وایشانرا هردوباز گرفتند وسر[ا] هاشان غارت کردند وهردو رابند کرده بقلعه فرستادند واین همه بتدبیر **سُبْکَری** بود، **وسیمالجیانی** زابرایشان مستخرج کردند؛ وسیما **محمد شهفور**را اندرمطالبت بکشت، پس‌ازآنکه همه مال ایشان‌بستد. وزارت **عبدالله** بن **محمد میکال** را مستحکم گشت وکار همه بر سبکری قرار گرفت و سپاه را خلعت و صلت برفت . بازطاهر ویعقوب ، **حفص بن‌عمر الفرا** را سوی عمرو فرستادند بعذر پیدا کردن اندر نفرستادن مال که **احمد** و**محمد** پسران شهفور و**محمد ابن حمدان** برین پادشاهی مستولی گشتند وزایشان آن فساد آمد اندر ولایت وخزینه که نتوان گفت که تا ماجهد کردیم تابأس ایشان بر گرفته شد ، اکنون جهد کنیم بر اثر آنچه خواستست بفرستیم . پس **محمدّ وصیف** سجزی شعری فرستاد واین بیتها اندران شعرست ، چون عمرو این بیتها بخواند نومید گشت و دل ازین جهان بر گرفت وبیتها این بود .

(شعر)

کوشش بنده سبب ارنخشش است[1]	**کار قضا بود و تراعیب نیست**
بود و بهود[2] **از صفت ایزدست**	**بندهٔ در ماندهٔ بیچاره کیست**
اول مخلوق چه باشد ز وال	**کار جهان اول و آخر یکیست**
قول خداوند بخوان : فَاسْتَقِمْ	**معتقدی شو و بر آن بربایست**

و**حفص** اورا صفت حالو آنچه رفته بود همه باز گفت ؛ تااین چندین روز کارشد نامهٔ **معتضد** آمد نزدیك **اسمعیل بن‌احمد** ، که عمرو را بفرست ، او را چاره نبود از فرمان نگاه داشتن و فرستادن عمرو ، و**عمرو** را گفت ، مرا نبایست که تو بردست من گرفته شوی ، وچون گرفته شدی نبایست کانجا فرستم ، و نخواهم که زوال دولت شما

(١) همچنینست و نگارنده تصور میکند اصل چنین باشد « کوشش بنده سبب ازبخشش است » و مراد از بخشش قسم و بخش آسمانی ، وبخشش بدین معنی در جای دیگراین کتاب دیده شده است وشعر در بحر سریع مطوی موقوف ، مفتعلن مفتعلن فاعلات است .

(٢) کذا ... و شاید « بود و بود » باشد ، بمعنی از لیت و ابدیت .

بردست من باشد ، اکنون فرمان او نگاهدارم وترا برراه سیستان بفرستم باسی‌سوار ، جهد کن تا کسی بیاید وترا بستاند ، تامرا عذر باشد وتازیان ندارد ، پس اورا بردست **اسناش** [1] خادم بفرستادو بیامد سی‌زور بنه [2] ببود وهیچکس اندرهمه خراسان وسیستان نگفت که **عمرو** خود هست ، آخر **اشناس** خادم گفت ای امیر ، در همه عالم کسی ترا خواستار نیست ؟ گفت ای استاد ! من برسر پادشاهان چون استاد بودم بر سر کودکان چون کودکان از دست استاد رها یابند ، کی‌خواهند که بازآنجا باید نشست ، پس اورا ببغداد برد وعمرو **معتضد** را اندرهدیها اشتری دو کوهان فرستاده بود ، چند [3] ماده پیلی بزرگ، عمرورا درآن روز بر [آن] اشتر دربغداد بردند ، **عبدالله** بن**المعتز** عمرو را

---

(١) در اینجا « اسناش » با سین مهمله نوشته و در سطور بعد « اشناس » با شین معجمه ضبط شده است و در وفیات‌الاعیان لابن خلکان چاپ مصرهم اشناس با شین معجمه آمده (ج ٢ ص ٤٧٩) وگردیزی با سین مهمله ضبط کرده (زین‌الاخبار چاپ برلن ص ١٩) ابن خلکان ازقول سلامی که تاریخ ولات خراسان را جمع کرده میگوید که اسمعیل بن احمد عمرولیث راگرفت و اورا بسمرقند فرستاددرین وقت ازطرف معتضد عبدالله بن‌الفتح با عهد خراسان و تاج ولواء وخلعتها نزد اسمعیل‌آمد و اشناس با وی بود برای بردن عمرولیث ببغداد ، و اسمعیل عمرورا بوی تسلیم کرد و اشناس اورا به بغداد برد و این در سنه ثمان و ثمانین وماتین بود ، و باز ابن خلکان در ذیل این روایت ازقول ابن ابی طاهرآورده است که وقتی اسمعیل عمرو را بفرستادکان خلیفه سپرد اورا مقید کردند ویکی از اصحاب اسمعیل با تیغ کشیده بهلوی عمروبراه افتاد و اوراگفت که هرگاه برای خلاص توحرکتی از کسی‌مشاهده شود گردنت را زده سرت رابسوی‌آنان اندازیم و بدین سبب کسی جنبشی نکرد تا عمرو وارد نهروان شد . الخ (ص ٤٨٠) و در زین‌الاخبار هم خبرآمدن عبدالله بن الفتح و اسناس بسمرقند و آوردن عهد ولوا و بردن عمرو را مطابق روایت فوق ضبط کردهاند (ص ١٩) و روایات فوق خاصه روایت ابن ابی طاهر که ابن خلکان نقل کرده است با خبر این کتاب ومواضعهٔ اسمعیل با عمروبیانات اشناس باعمرولیث منافات دارد، چه اشناس که یکی ازمعاریف خدام درگاه خلافت است و ببردن عمرولیث از نزد خلیفه مأمورشده مشکل است که زیربارمواضعهٔ اسمعیل وعمرو دراستخلاص وی و فرار از بین راه برود تا چه رسدکه خود اشناس هم با این مواضعه بصورة همراه باشد ؟

(٢) نه ، از شهرکهای سیستان وبرسرحد قهستان واقع بوده وامروز هم قصبه‌ایست وتلگرافخانه دارد و نه و بندان در عرض یکدگر ونزدیك بهم‌اند . (٣) یعني : بقدر .

بدید بدان اشتر ودانسته بود که آن اشتر **عمرو** فرستاده است این بیتها بگفت : شعر

فَحَسْبُكَ بِالصَّفارِ عِزّاً وَ مَنْعَةً ‌ ‌ ‌ يَرُوحُ وَيَغدُوفِى الجيُوشِ اَمِيراً

حَبَاهُمْ بِاَجْمالٍ وَلَمْ يَدْرِ اَنَّهُ ‌ ‌ ‌ عَلَى جَمَلٍ مِنْها يُقادُ اَسِيراً [1]

باز **معتضد** او را پیش خویش برد ، و امید هاء نیکو کرد و بنواخت ، و قصد کرد که بگذارد [2] ، و گفت این مرد بزرگ است اندر اسلام ، و کس اندر دارالکفر چندان فتوح نکرد که این کرد ، وسیستان وخراسان هردو ثغرست وبدان نگاهداشته‌است ، باز گفت بدارید تا نگاه کنیم ، و بیمار شد هم اندر وقت که عمرو را بدید ، و **بدرالکبیر** با عمرو بد بود ، معتضد را گفت او را بباید کشت که او را طمع مملکت همه جهان است نباید که برجهان کسی باشد که برتو بزرگی یا زد کرد ، بتدبیر **بدر** فرمود تا عمرو را بکشتند نهان ، چون عمرو کشته شد پشیمان شد وبدر را فرمود تا بکشتند ، و خود نیز فرمان یافت ، **ابوالعباس المعتضد بالله** ، روز چهار شنبه پنج روز گذشته از

(۱) ابن خلکان درجلد دوم ضمن حال آل لیث این قطعه را منسوب به ابی علی حسین بن محمد ابن فهم المحدث میداند ، و مسعودی درصفحه ٢٤٦ مروج الذهب بنام حسن بن محمد بن مهر نوشته (هردوچاپ مصر) و مروج الذهب یك بیت اضافه دارد :

الم تر هذا الدهر كيف صروفه ‌ ‌ ‌ يكون عسيراً مرة ويسيرا

ودرهیچیك ازمأخذی که بنظرنگارنده رسیده است این قطعه بنام ابن معتز یافته نشد ـ ابن معتزوهو ابوالعباس عبدالله بن المعتز بن المتوکل ـ از فضلا و شعرا و نویسندگان آل عباس بلکه قدوه ویگانهٔ آن خاندان است در فضل و ادب ، و شاعریست شیرین سخن و تصانیفی در علم وادب دارد ، درخلافت مقتدرجمعی با وی همداستان شدند از رؤسای لشکروو جوه کتاب ومقتدر خلیفه را خلع کردند (٢٩٦) وعبدالله بن معتزرا بخلافت بیعت کردند ویکروزویکشب خلیفتی داشت پس اصحاب مقتدر گرد آمده و باعوان ابن معتزجنگ کرده وآنان را بشکستند وابن معتز بگریخت ونهان شد ومقتدرویرا بدست آورد و بکشت و این در سنه ٢٩٦ بود .

(۲) قصد کرد که بگذارد ـ یعنی قصد کرد که ویرا آزاد کند و رها سازد .

جمادی‌الاخر سنه ثمان و ثمانین و مایتی[1]

سپری گشتن میر عمرو بن اللیث و سپری گشتن المعتضد بالله

اکنون بعضی از سیر یعقوب و عمرو یاد کنیم

اوّل، توکّل وی یعنی **یعقوب** یاد کردیم، که هرگز اندر هیچ کار بزرگ بر هیچ کس تدبیر نکرد، الاّ آخر گفت توکّل بر **باری** است **تعالی** تاچه خواهد راند، واز باب تعبّد اندر شبا روز[2] صدوهفتاد رکعت نماز زیادت کردی، ازفرض وسنّت، واز باب صدقه هر روز هزار دینار همی داد . و از باب جوانمردی و آزادگی هرگز عطا کم از هزار دینار و صد دینار نداد و ده هزار و بیست هزار و پنجاه هزار و صد هزار دینار و درم بسیار داد ، و پانصد هزار دینار داد **عبدالله** بن **زیاد** [را] ـ هزار هزار درم ـ که نزدیك او آمد .

---

(۱) درکشته شدن عمرو اختلافاتی‌است بعضی گفته اند که معتضد درمرض مرگش پس‌ازآنکه ازسخن افتاد صافی‌خرمی راکه از خاصکانش‌بودبخواست و یکدست بر چشم خود نهاد و دست دیگر برگردن یعنی مرد یکچشم راکلو باید برید ، چه عمرولیث یکچشم بود وصافی‌این امررا‌انجام نداد زیرا میدانست که معتضد همین دم میمرد ونیز نمیخواست عمرو رابکشد وچون مکتفی خلیفهٔ نو وارد بغداد شد از وزیر(قاسم بن عبیدالله) پرسید که عمرو چگونه است وزیر گفت زنده است مکتفی را خوش‌آمد چه عمرو او را هدایای زیاد فرستاده بودآنگاه که مکتفی‌بری اقامت داشت ، ومیخواست با عمرواحسان کند ـ ووزیر را این خوش نمی‌آمد ، بنا براین درساعت کس فرستاد و عمرو را در زندان بکشتند (کامل ج ۷ ص ۱۷۰) و نیز گویند در هنگامهٔ مردن خلیفه ازوی غفلت کردند ودرمحبس‌از گرسنگی بمرد ـ یااینرابهانهٔ قتل وی ساختند . وآنچه دراینکتاب از خبر بدر الکبیرنگاشته شده گویا بی اصل است وبتدابیر قاسم بن‌عبیدالله وزیرشبیه است چه بدر مزبور نیزبدسیسهٔ وی‌بیگناه‌بقتل رسید و ابن اثیرتفصیل‌آنرا ذکر کرده وبعید نیست که روایت‌این کتاب راهموبسجستان‌نوشته‌وقتل‌عمرورابیدر منسوب ساخته وقتل بدر رابکیفر این عمل ازطرف خلیفه نسبت داده باشد ، زیرا این قبیل‌دسایس‌در میانهٔ دول معمول بوده وامروز هم معمولمیباشد که بیك تیردونشان میزنند !

(۲) شباروز بجای شبانروز درکلمات قدما خاصه اشعار مکرر دیده شده است .

وازباب حفاظ هرگز تا او بود بوجه ناحفاظی بهیچکس ننگرید نه زی زن و نه زی[1] غلام ، یکشب بماهتاب غلامی را از آن خویش نگاه کرد ، شهوت برو غالب شد، گفتا چه باشد، توبت کنم وغلامان آزاد کنم، بازاندیشه کرد که این همه نعمت ایزداست نشاید ، بآوازی بلند بگفت : لاحول و لاقوّة الا بالله العلی[3] العظیم . تاهمه غلامان بیدار شدند ، اوباز گشت ، بامدادان همه بسرای غمگین بودند، کسی ندانست[2] که چه بودست فرمان داد که **سُبْکری** را بنخّاس[3] برید . خادم سبکری را گفت زی نخّاس باید رفت به فرمان ملك، گفت فرمان او راست اما جرم من پیدا باید کرد که [چه] باشد . خادم پیشرفت وبگفت . . . نه بس باشد جرم او که من . . . .[4] اندرین نه خرد باشد و نه حمیّت که مرا چنان خداوندی دارد که چندین نگرش کند بدست کسی فکند که خدا یدا[5] نداند ، وبرمن ناحفاظی کند ، یعقوب را بگفتند ، و گفت بگذارید ، اما جَعد و طُرّهٔ او باز کنید[6] ومهتر سرای کنید و نخواهم که نیزپیش من آید . بکردند و اندر پیش او نیامد تا آن روز که امیرفارس فرمان یافت ، گفت که شاید آن شغل را ؟ گفتند سبکری

---

(١) کذا وظاهر عبارت : (نه زی زن ونه زی غلام) یعنی نه سوی زن ونه سوی غلام .

(٢) اصل : نداند :

(٣) نخاس بفتح نون وتشدید خابرده فروش ـ النخاس الکثیر النخس ، بیاع الرقیق ، بیاع الدواب ، النخاسة بیع الرقیق ، بیع الدواب (المنجد) .

(٤) ظاهراً اینجا چیزی از اصل افتاده و این نقطه‌ها را در تصحیح الحاق کردیم وتصور میشود کرد چنین بوده « یعقوب گفت نه بس باشد جرم او که من[اندرو نیارمی دیدن ازخوبی وی ، سبکری گفت که] اندرین نه خرد . الخ » و عنصر المعالی نظیراینحکایت را بشمس المعالی نسبت داده است (قابوسنامه چاپ طهران ص ٧٤ - ٧٥) .

(٥) کذا . . وشاید « خدای را نداند ـ ویا ـ خدایداند یا نداند » .

(٦) این داستان با داستان محمود وبریدن طرهٔ ایاز که نظامی عروضی درچهارمقاله آورده سخت شبیه است (چهارمقاله چاپ لیدن ص ٣٤ ـ ٣٥) .

که مرد باخردست. عهد نبشتند وخلعت دادند، **سُبْکَری** گفت که بنده می بَرَوُدْ، ندانند که حال چون باشد و سپیدی بریش اندرآورد ، دستوری دیدار خواست واندر پیش او شد واورا بنواخت و باز گردانید .

اما اندرعدل چنان بود که برخضرآء[1] کوشك **یعقوب** نشستی تنها تاهر که را شغلی بودی بپای خضرا رفتی [و] سخن خویش بوی[2] حجاب بااو بگفتی واندر وقت تمام کردی چنانك ازشریعت واجب کردی .

اما اندر غایت[3] بر آن جمله بود و تفحّص کار وتجسّس ، که روزی بر آن خضرا نشسته بود مردی بدید بسر کوی **سینك** نشسته واز دور سر برزانو نهاده، اندیشه کرد که آن مرد را غمی است ، اندر وقت حاجبی را بفرستاد کـه آن مرد را پیش من آر ، بیاورد ، گفت حال خویش بر گـوی ، گفت ار ملك فرماید تا خالی کنند ، فرمود تا مردمان برفتند ، گفت ای ملك حال من صعب تراز آنست که برتوانم گفت ، سرهنگی ازآن ملك هر شب یا هر دوشب بر دختر من فرودآید از بام ، بی خواست من و از دختر ، و ناجوانمردی همی کند و مرا بـا او طاقت نیست . گفت لاحول ولاقوة الاّ بالله چرا مرا نگفتی ، برو بخانه شو چو او بیایـد اینجا آی بپای خضرا مردی باسپرو شمشیر بینی با تو بیاید وانصاف تو بستاند چنانکه خدای فرمودست ناحفاظان را . مرد برفت، آن شب نیامد ، دیگر شب آمد ، مردی با سپر و شمشیر آنجا بود بااو برفت و بسرای اوشد بکوی **عبدالله حفص** بدر پارس، وآن سرهنگ اندرسرای آن مرد بود ، یکی شمشیر تار کش برزد وبدو نیم کرد ، و گفت چراغی بفروز، چون بفروخت [گفت] آبم ده، آب بخورد ، گفت نان آور ، نان آورد و بخورد ، پدر نگاه کرد یعقوب بود خود بنفس خود. پس این مرد را گفت بالله العظیم که تا با من این سخن بگفتی نـان وآب

---

(۱) این خضرا مثل سبزمیدان جائی بوده وشاه آنجا بربلندی یاغرفه ای مشرف بر آن میدان نشستی وعامه قصه بدو برداشتندی وعرضحال تقدیم کردی .

(۲) کذا . . . و ظاهراً «بی حجاب» صحیح باشد . و یا به وی حجاب، یعنی : به بیحجاب .

(۳) ظ : (اندر عنایت) یعنی اهتمام ورسیدگی .

نخوردم و با خدای تعالی نذر کرده بودم که هیچ نخورم تا دل تو ازین شغل فارغ کنم. مرد گفت اکنون اینرا چه کنم؟ گفت بر گیر اورا! مرد بر گرفت بیرون آورد، گفت ببر تا بلب پارگین[1] بینداز، بیفکند، گفت تو کنون باز گرد. بامدادان فرمود که منادی کنید که هر که خواهد که سزای ناحفاظان بیند بلب پارگین شوید و آن مرد درانگاه کنید.

اما اندر دها[ع] بدان جایگاه بود که مردی دبیر فرستاد از نشابور که بسیستان رو، احوال سیستان معلوم کن و بیای مرا بگوی، مرد بسیستان آمده و همه حلّ وعقد سیستان معلوم کرد ونسختها کرد و باز گشت، چون پیش وی شد، گفت بمظالم بودی؟ گفتا بودم، گفت هیچ کسی ازامیر آب گله کرد، گفت نه، گفت [الحمدلله، باز گفت] بپای جوب[2] عمّار گذشتی؟ گفتا گذشتا[م]. گفت کودکان بودند آنجا، گفت نه. گفت الحمدلله گفتا بپای منارهٔ کهن بودی؟ گفتا بودم، گفت روستائیان بودند. گفت نه. گفت الحمدلله. پس مرد خواست که سخن آغاز کند ونسختها عرضه کند، یعقوب گفت بدانستم بیش نباید، مرد برخاست پیش شاهین بتو[3] شد قصّه باز گفت، شاهین گفت تا بر رسیم. پیش میر شد گفت این مرد خبرها آوردست باید که بگوید، گفتا همه بگفت وشنیدم. کار سیستان اندر سه چیز بستست، عمارت والفت و معاملت، هرسه بر رسیدم، عمارت حدیث امیر آبست پرسیدم که اندر مظالم هیچ کسی ازامیر آب گله کرد، گفتا نه، دانستم که اندر حدیث عمارت تأخیر نیست، و الفت[4] ابتداء آن جویکی[5] باشد و تعصّب میان

پارگین خندق حصار وبعض گودال که آب حمام و کثافات درآن ریزد.

(٢) جوب، لهجه ایست از (جوی) که درخراسان بسیار مستعمل است ولی در اینجا معلوم نیست مراد جوب باشد وازکلمهٔ (پای) واز لفظ عمار تصور میشود که چوب باشد، چه عمار را بردروازهٔ طعام آویختند وممکن است آن چوب که ویرا آویخته‌اند باقی گذاشته مانند خشبهٔ بابك دربغداد که دیرگاه باقی بود وبرای یك محلت ازمحلات علم شده بود.

(٣) بتو نام موضعی بوده است ازسیستان وابن شاهین ازآنجا بوده است ویکی ازامرای یعقوب بوده وقبلا هم نام وی برده شده است

(٤) اصل «واگفت».

(٥) کذا؟ معنی این کلمه معلوم نشد. جوبه جاومقامی که درشهراسباب وغله وآنچه از اطراف آرند آنجا فروشند (برهان) ظ: جوبکی، چهارشنبه بازارومیدان ومحل اجتماع.

فریقین تا برافتد و اَصل جویکی بپای جوب **عمّار** کودکان کنند ، پرسیدم گفتا نبود ، دانستم که الفت برجایست و تعصّب نیست . سدیگر معاملتِ عمّال و رعیّت باشد . چون بررعیّت زیادت و بیدادی باشد تدبیر خویش بپای منارهٔ کهن کنند و آنجا جمع شوند وبمظالم شوند ، چون‌داد نیابند هم‌آنجا آیند وتدبیر گریختن کنند ، چون نبودندآنجا دانستم که بررعیّت جور نیست. بیش از چه برسم ؟

دیگر سی روز مایگان[1] بخشیده بود هر روز کاری را ، و غلامی را سی چوبه تیر داده بود و دوجعبه که بسرماه هرروز یکی تیر از این جعبه بر گیر و فرادست من ده وشبانگاه بدیگرجعبه اندرنه وبگوی هرروز که چندین بر گرفتم وچندین ماندست. غلام هرروز تیر پیش آوردی وفرادست او دادی ، بگفتی که چند نمر[2] چوبه تیرست ، **یعقوب** گفتی دادی تمرراستست[3] ، اول راستی باید کرد . وکار آن روز یاد کردی وآنچه ممکن شدی‌زان باب تمام کردی تادیگرروز ، وشما [ر]وزوماه وسال بدان‌نگاهداشتی.

و بسیار گفتی که دولت عبّاسیان بر عذر و مکر بنا کرده اند ، نبینی کـه با **بومسلمه**[4] و **بومسلم** و آل **برامکه** و **فضلِ سهل** باچندان نیکوئی کایشانشرا اندران

---

(١) روز مایگان ، در لغت و اشعار دیده نشد لیکن معلومست که مراد از روز مایگان روز شمار است ، چه‌گوید سی روزمایگان بخشیده بود (یعنی تقسیم کرده) هر روز کاری را ـ و مایکان باینمعنی که گفتم تطبیق دارد زیرا درلغت پهلوی (مادیکان) باکاف عربی بمعنی شمار وحساب‌آمده مانند (مادیکان شترنگ)وغیره ـ منتهادراینجا دال‌بیاء بدل شده وباء اول‌بکسره تبدیل یافته است‌و نیز این لغت راجمع(روزماه) و بمعنی تقویم وتاریخ روز وماه هم میتوان گرفت که‌آنرا مطابق قواعد زبان‌فارسی با الف ونون جمع بسته اند .

(٢) کذا . . . وظاهراً « چند ینم » صحیح باشد که میم رامانند راء دامنه دارنوشته است .

(٣) داری تر راستیست ، هم خوانده میشود(؟) ظ : دادی ، متعلق بجملهٔ مغشوش قبل باشد.

(٤) صحیح « بوسلمه » و او ابوسلمهٔ خلال وزیر آل محمد که سفاح بعد از خلافتش از وی بیازرد که شنیده‌بودبوسلمه‌بآل علی‌علیه‌السلام درباب خلافت مکاتیبی نوشته وابومسلم را در سِر اشارت کرد و اوکس فرستاد وبوسلمه را کشتند .

دولت [بود] چه کردند؟ کسی مباد که بر ایشان اعتماد کند!

دیگر که خود رفتی بیشتر بجاسوسی و بحرس داشتن اندد سفرها. و دیگر هرگز برهیچکس از اهل تهلیل که قصد او نکرد شمشیر نکشید و پیش تا حرب آغاز کردی حجّتها بسیار بر گرفتی وخدایرا تعالی گواه گرفتی، و بدارالکفرحرب نکردی تا اسلام بریشان عرضه کردی، و چون کسی اسلام آوردی مال و فرزند او نگرفتی و اگر پس از آن مسلمان گشتی خلعت دادی ومال وفرزند او باز دادی. دیگر آنکه اندر ولایت خویش هر که را کم از پانصد درم وسعت بودی ازو خراج نستدی و او را صدقه دادی[1].

حدیث سیر عمرو بن اللّیث و کار او و چگونگی اوی

اما عمرو چون او برفت جهد کرد تا بیشتری ازآیین و سیرت [وی] نگاه داشت، وهزار رباط کرد و پانصد مسجد آدینه و مناره کرد دون پلها و میلهاء بیابان، وکار خیر بسیار رفت بر دست وی وقصد بیش داشت که بدان نرسید، و همّت عالی داشت چنانکه مردی اورا تای دیباء زربفت آورد بیست‌من بسنگ، فرمود تا برسیدند که اورا اندرین چند خرج شده است بپرسیدند، گفت دو هزار دینار، بیست هزار دینارداد اورا، پس فرمود تاآن دیبا بیاوردند، گفت اگر یکغلامرا دهم دیگران ازین بی نصیب مانند و این یکی بیش نیست، پس بفرمود تا برشمار غلامان پاره کردند هر یکی را پارهٔ بداد.

و عمرو هیچ ضعیف را نیازردی و گفت: پِه[2] اندر شکمِ بنجشک[3] نباشد اندر شکم گاو گرد آید.

---

(۱) انصاف توان داد که ازفضایل یعقوب وعمرو آنچه مورخین نوشته‌اند کمتر ذکر کرده‌است.

(۲) باید (پی) باشد که مخفف (پیه) است، چه خراسانیان پیه را پی تلفظ میکنند. مصححان قدیم اینکتاب (پی) را (په) کرده اند مانند کی وچی و بی و نی و یارکی ...

(۳) بنجشك لغتی است از گنجشك.

و گفت مرغ بمرغ توان گرفتن ، و در [م] بدزم [گرد] توان ساختن ، و مردان را بمردان استمالت کردن . و گفتی اگر پیر خر بار نکشد راه بَرَد .

نسبت ازهر بن یحیی و حکایت آن

اما حدیث ازهر از ابتداء نسبت وی بگوئیم : **ازهر** بن **یحیی** بن **زهیر** بن **فرقد** بن **سلیمان** بن **ماهان** ، و **سلیم**[1] **وحاتم** برادران بودند و حاتم جدّ **یعقوب** و **عمرو** و **علی** بود ، وسلیم جدّ **خلف** بن **اللّیث** وآنِ ازهر بن یحیی ، وازهر مردی گُرد و شجاع بود و با کمال [و] خردِ تمام ومردی دبیر و ادیب بود و مملکت بیشتر بر دست او گشاده شد ، خویشتن کانا[2] ساخته بود ، چیزهائی کرد که مردمان از آن بخندیدی و تواضعی داشت ازحد بیرون ، و ازحکایتهاء وی یکی آن بود نادر ، که روزی مردمان برخاستند اندر قصر یعقوبی ، او انگشت بز فُرْین[3] اندر کرده بود و انگشت او سخت کرده و آماس گرفته و بمانده ، چون او بر نمی‌خاست نگاه کردند و آن بدیدند ، و آهنگری بیاوردند تا انگشت او بیرون کرد از آن و برفت ، دیگر روز هم آنجا بنشست باز انگشت سخت کرده بود بز فُرْین اندر ! گفتند چرا کردی ؟ گفت نگاه کردم تا فراخ شد ؟ دقیقی بشعر اندر یاد کند :

---

(۱) کذا وظاهراً سلیمان .

(۲) کانا ضدّ دانا ـ این ازهر به ازهر خر مشهور بوده عنصرالمعالی درقابوسنامه گوید: «عمرو لیث را اسفهسالار بود او را از هرخر گفتندی از هر خر بیامد وعنان او بگرفت . . . الخ » (صفحه ۸۵ چاپ طهران) .

(۳) زفرین و زرفین بضم اول و زورفین وزولفین وزوفرین و زلفین همه یك لغتست بمعنی آهنی حلقه شده که برچهار چوب درها فرو برند و زنجیر بران اندازند . منوچهری گوید : هر کسی انگشت خود یکره کند درزو لفین ـ وخراسانیان امروز آنرا زلفی بضم اول بایاء معروف تلفظ کنند . وبگمان حقیر زلف و زلفین که جعد و طره را گویند در اصل تشبیهی بوده از این لغت و بعد علم شده چون نرگس ولعل برای چشم ولب و غیراز اینها .

(شعر)

برآب گُرمْ در ماندست پایم چو در زُفر ین درانگشت ازْهَرْ

دیگر، روزی **یعقوب** بنماز آدینه همی‌آمد، **ازهر** اندر پیش برسم خدمت همی [شد]، یکی روستائی ازهر را سلام کرد دوپای بی شلوار و پوستینی روستائی از پس گردن و ازقرابتان او بود، حدیثها همی پرسید از وی، باز گفت ترا دشوار باشد دویدن، از پس من برنشین تا ترا آسان‌تر باشد، روستائی برنشست. یعقوب بدید راه بگردانید، و ازهر همچنان بنماز شد، چون باز گشتند گفت ای امیر همه هنری، اما این حسد در تو موجود نبود[1] که من اندر موکب تو صد هزار سوار و ده هزار غلام می‌بتوانم دید، تو مرا بریوری نیارستی دید تا راه بگردانیدی؛ یعقوب بسیار بخندید هرچند عادت او نبود خنده کردن.

دیگر، که روزی از شکار همی‌آمد، پیرزنی دید و چیزی اندر بغل گرفته، گفتا زالاچه داری؟ گفت نکانك و پَژَند[3]، گفت بیار پیش او اندر نهاد، اسب بداشت

---

(۱) دانشمند محترم آقای دهخدا دراینجانسخه حاشیه‌ای نوشته‌اند: «مزاحیست که هم‌امروز معمول است: همه هنری‌داشتید. همهٔ هنرهای شمارا میدانستیم حالادروغ گفتن هم مزید شده. وازهنر عیب اراده کنند»

(۲) کذا بی‌نقطه ـ وظاهراً «بزیوری» باشد وزیور بمعنی‌زینت وسازوبرگی‌است که باشخاص و اسب وسایرچیزها بندند وخنگ‌زیور— که برهان‌بمعنی‌اسب ابلق گرفته ومعلومست خنگ بوررا که دربعضی فرهنگها بمعنی‌اسب ابلق آمده خنگ زیورخوانده ـ بنظرحقیربمعنی زیور اسب است و این معنی ازشعر مسعود برمی‌آید که گوید:

آن لعبت کشمیر و سر و کشمر چون ماه دو هفته در آمد از در
با زیور گردان کار زاری با مرکب تازی و خنگ زیور

وظاهراً دراینجا مراد گوینده اینست که تومرابایك زیوروآرایش که براسب نهاده‌ام نتوانستی‌دید(؟)

(۳) نکانك بنظرنگارنده نرسید ولی‌معلومست نوعی ازخوردنی است ـ پژند بفتح اول‌بقول برهان نوعی ازبرغست باشد وآن سبزی صحرائی است که در آش کنند ـ عسجدی گوید:

نه هم قیمت لعل باشد بلور نه همرنگ گلنار باشد پژند

وبخوردوپیرزن رابر جنیبت نشاند وبخانه برد و گفت‌قصّهٔ خویش باز گوی گفت پسری دارم بزندان اندر ، وبخونی متّهم است وفردا قصاص خواهند کرد؛ [پس ازهر] چیزی که اندر گرما[1] بود طبقی نیکو راست کرد و با پیرزن بزندان فرستاد و گفت من فردا پسرت رازها کنم انشاءالله .

دیگر روز مظالم بود آنجا رفت اندر پیش امیر عمرو ، گفت‌آن مرد رابمن ارزانی باید کرد ، عمرو گفت که این‌کار خصمانست ، خصمانرا بخواند و بدوازده هزار درم مرد را باز خرید ازهر [و] گفت من نکانك و پژنـد زال خورده‌ام ، عمرو سیم از خزینه بداد ومرد رابگذاشت وخلعت داد ، واورا مولی الأزهر خواندند ، پس ازآن معروف گشت وازبزرگان یکی گشت‌اندر حدیثِ عمارت، وسرو کیل ازهربود ، وچنان شد که عمرورا باهمه لشگربپژند مهمان کرد ، وامیری‌آبِ درطعام بوی دادند، چندین وقت اوبود[2] .

وبحرب ز نبیل خرطوم پیلی رابشمشیربیرون انداخت که حمله‌آورده بودبر سپاه یعقوب وسبب هزیمت‌آن سپاه بیشتر ازآن بود . و رسولی ازآنِ امیر المؤمنین بسیستان‌آمد اورا بسرای ازهرفرودآورد یعقوب تبجیل [را][3]، رسول ازهررا پرسید که توامیر را که باشی ؟ گفت من ستوربان اویم . رسول بدان خشم گـرفت ؛ چون بخوان خواند[ند] رسول را ازهر را دید بایعقوب بر خوان نشسته ، رسول زمانـی ببود گفت من بخشم بودم کنون بعجب[4] بمانده‌ام ، یعقوب گفت چرا ؟ گفت مرا بسرای ستوربان

(١) کذا . . وشاید مراد اینست : چیزی که درفصل گرمادرخور ومطلوب بودازآن چیزطبقی تدارك‌کرد وبزندان برای پسرزال فرستاد . وشایدکلمهٔ (درخور) بعد ازگرما حذف شده باشد .

(٢) تا اینجا شرح حال پسرزال است وازسطربعد شرح حال ازهرتجدید میگردد .

(٣) تبجیل ـ درمتن بدون نقطه است وبعد ازآن هم « را » نداشت ولی بقرینهٔ دوازده سطر بعدکه تبجیل بانقطه تکرارشده معلومست که اصل « تبجیل‌را » است .

(٤) اصل : بعحب ، بی نقطه است وتعجب هم خوانده میشود .

خویش فرود آوردی و اکنون ستوربانت را برخوان همی بینم ! **یعقوب** دانست که آن **ازهر** گفتیست[۱]. هیچ نگفت تا خوان بر گرفتند ، فرمود تا گاوان بیاوردند کار زاری واندرافکندند بسرای قصراندر ؛ چون سرمحکم بیکدیگر فشردند ازهررا گفت برخیز وگاوان راباز کن . ازهربر خواست بیکدست سرُوی[۲] این گاو گرفت و بدیگر دست سروی دیگر وهردورا دور بداشت ازیکدیگر. پس گفت زخمی بکن[۳]. یکی گاو رادور انداخت چنانك بر پهلو بیفتاد ، شمشیر بر کشید و دیگر گاو را شمشیری بزد [و] بدو نیم کرد ، رسول بعجب[٤] بماند . پس یعقوب گفت اگرستور بانست بدین مردی که تو بینی حرمت[٥] اوبزرگست ناچار تا برخوان نشانم که چنین مرد بکارآید وآنك ترا اندر سرای او فرودآوردم تبجیل‌را بود، اما او پسر عمّ منست نه‌ستوربان ، ولکن عادت دارد چیزها گفتن که خلاف خرد باشد وبتکلّف گوید، ومن دانم که او بخردست واز چنین حدیثهامستغنی است . پس‌رسول بدان شاد بود وامیریعقوب راخدمت کرد وشکر کرد . و همچنین قصّهاء اوبسیارست اندر حرب ها باوقات ، اما شرط ، اندر اوّل کتاب

---

(۱) ظ : ازهر گفتنیست ـ یعنی از گفته‌های ازهرست . چنانکه‌مثلی‌است که : فلان قول‌بابا گفتنی است ـ و ازهرگفتست ، هم تواند بود .

(۲) سروی وسرو ، شاخ حیوانات را گویند وگاه بضرورت شعری سروی‌را سرون گویند .

غضایری گوید : ضرورتست سروی سرون گور وغزال .

(۳) زخم ، دراصل بمعنی‌ضرب است . ودرمحاربه اختصاص بحربهٔ برنده یا خرد کننده نداردو هرچیزی که‌برچیزی‌فرود آیدآنرا زخم گویند ، چنانکه مضراب چنك و تار راهم زخمه گویند وهاء تصغیر وتشبیه برآن فزایند ـ فردوسی :

من آن گرز یك زخم برداشتم   سپه را همانجای بگذاشتم

یعنی گرزی که‌بیك ضربت هلاك کند ـ واینجازخمی‌بکن ، یعنی‌هنری بنمای ضربدستی‌نشان ده، ونیز طاق ضربی را هم زخم میگفتند .

(٤) رجوع شود بحاشیهٔ (٤) ص (۲۷۱) .

(٥) در اصل (حرمست) بود .

اختصارست تا خواننده را ملالت کم گیرد انشاءالله تعالی .

باز گشتیم بحدیث امیر بو الحسن طاهر محمّد عمرو لیث

و حدیث برادر وی یعقوب

پس روز آدینه ده روز گذشته از محرّم سنهٔ سبع [۱] و ثمانین و مأیتی خطبهٔ **عمرو** از همه منبرها بیفکندند و **طاهر** و **یعقوب** را از پس [۲] خلیفه خطبه کردند اندرین روز . و **ابومحمد المکتفی بالله** را بیعت کردند هم اندران روز که **معتضد** اندر گذشت [۳] .

باز طاهر عزم رفتن کرد سوی فارس و برمقدمه **احمد** بن **محمد**بن **اللیث** را با ده هزار سوار بفرستاد ، باز **محمد** بن **عمرو الخوارزمی** را با سی هزار سوار مکتفی [۴] فرستاد بر**لیث** [بن] **علی** بفرستاد [۴] بازخودبرفت براثر ایشان اندرمحرّم سنهٔ تسع و ثمانین و مأیتی ، و **عبدالله** بن **محمد**بن **میکال** با او برسبیل وزارت ، و **یعقوب** ابن **محمد** را برادر را برسیستان خلیفت کرد . چون بکرمان برسید میان **بلال** بن **الازهر** و میان لیث بن علی پیکار افتاد وسرهنگان میان ایشان صلح کردند ، و بلال را خوش همی‌نیامد بزرگی **سُبْکَری** وسالاری او برسپاه اما نهان همی‌داشت؛وبشیراز عامل بود از جهت **امیرالمؤمنین** ، **عیسی** بن **الموثری** ، چون خبر طاهر بشنید زانجا برفت ، وطاهر باسپاه بشیراز اندرشد وبنشست ومالها قسمت کرد و[به] یك نیمه

(۱) صحیح : تسع . بسیاقت این تاریخ (رك : تعلیقات)

(۲) دراصل از « بسرخلیفه » .

(۳) مرگ معتضدونشستن مکتفی‌بقول کامل (۷ ص ۱۶۹)درسنه ۲۸۹ واقع شده‌است وعمرو لیث هم دراین سال به بغداد درگذشتست .

(٤) کذا ومکتفی اینجامعنی نمیدهد ، چه محمد بن‌عمروالخوارزمی ازسرداران سجستان‌است وهمانست که رافع را درخوارزم با مروی بکشتند وظاهراً اینجا عباراتی از بین رفته وفقط جمله ای از آن « مکتفی فرستاد برلیث علی » باقی مانده ویاچنین بوده « خوارزمی را با سی هزار سوار فرستاد بازلیث علی رابفرستاد باز خود . . . الخ » ولفظ مکتفی زایدست ؟

فارس ، مال **سُبْکَری** وسپاه او همی‌ستدند ، و بدیگر نیمه **بلال**بن **الأزهر** و سپاه او ،

و [**طاهر**] **لیث علی** [را] برمقدّمه ببرجان[۱] فرستاد و خود براثر همی بخواست

رفت و سپاهرا اقطاعها بسیار همی داد و عطیّتها طاهر[۲] ، و همه سپاه باقطاع و عطا

خرسند گشتند مگر **عبدالله** بن **محمد** بن **میکال** و **فورجه** بن **الحسن** [که

ایشان عمل و استخراج همی خواستند . پس نامهٔ **عبدالله** بن **محمد** بن **سلیمان**

رسید سوی طاهر بردست **اباالنّجم بدر الصّغیر** برسولی ، که امیرالمؤمنین همی

خواهد که فارس خاصهٔ خویش دارد صید را و خزینه را ، و این همه ولایتها بتو دست

بداشتست وتونیزواجب نکند این مایه ازودریغ داشتن . چون نامه فرارسیدوبدر بدر

شیراز فرود آمد و کسها همی شدند و همی آمدند ، آخر بدرهمی نیکوئی گفت بر آن

جمله که چون‌من باز کردم ، بگویم‌تافارس بتونیزارزانی دارد ، اما تواین فرمان‌نگاه‌دار

تا خلافی نباشد که او اکنون نو نشستست ، تا آخر طاهر خرسند[۳] شد بکرمان و

مکران وسیستان وخراسان . و **بدر** بحدیث یافتن فارس ،وبصلح باز گشت اندرشوال‌سنهٔ

تسع و ثمانین ومأیتی . چون بسیرجان برسید بلال بن الأزهررا آنجا بگذاشت و خود

بجیرفت آمدو**منصور** بن**حردین**[٤] را که عامل‌عمرو بودبر کرمان ،آنجابند کردومطالبت

کرد ، ومال بسیار ازو بستد ، ونامهٔ بدر رسید بحدیث فارس که اینک راست همی کنم ،

---

(۱) برجان، بضم‌اول جائی بوده‌است ازولایت اردشیر خوره‌که قصبه و مرکزآن‌شیراز است واصطخری آنرا فرجان ضبط کرده ودر حدود روم هم محلی بدین‌نام موجود بوده است ،ولی‌این‌برجان محققاً برجان یا پرجان فارس میباشد ودرین کتاب مکرر نام آنجا برده شده است .

(۲) این طاهر در اینجا زایدست و ظاهراً در موقع استنساخ از سطر بالا اشتباهاً بسطر بعد منتقل شده است .

(۳)خرسند شدیعنی‌قانع شد،چه اصل‌لغت‌خرسندی‌بمعنی قناعت‌است وبالملازمه‌بمعنی‌خشنودی هم استعمال شده است ، چنانکه دراینجا معنی « خرسند شد » بافاعل اول که طاهرست قناعت را و با فاعل درم که بدراست خشنودی رامیرساند .

(٤) در صفحه ۲۸۰ «جردین»با جیم آمده‌است . اصطخری(صفحه ۱٦٦) منصوربن‌خردین با خا ضبط کرده‌ودروصف شهربم گوید . « مسجد للخوارج فی‌السوق عنددار منصور بن خردین » .

وطاهر **فورجة** بن **الحسن** را بسیستان فرستاد [و] بهست بمطالبت مالها . و بمیان **علی** بن **المعتضد** که **بومحمد المکتفی** بود و آن **بَدْر** نیك نبود ، چون بدر از فارس برفت ، طاهر باز فارس شد دیگر راه ، و رسول فرستاد سوی مکتفی و فارس بخواست ، مکتفی فرا وی داد و عهد بفرستاد . طاهر باز **لیث بن علی** را بپرجان فرستاد و عمّال هرجای بفرستاد اندر نواحی فارس ، وخود بلهو وصید کردن مشغول شد و همه کار بر **سبکری** قرار گرفت و بر **عبدالله** بن **محمد میکال**، و عبدالله همه آن کردی که فرمان سبکری کردی ، **بلال** بن **الازهر** خلاف آشکارا کرد برسبکری . طاهر بلال را فرمان داد که برو بسیستان ، بلال مال و اهل خویش بر گرفت و غلامان و سپاه خویش هرچه خاص او بود وزاه سیستان بر گرفت ، چون باصطخر فارس برسید ، **طاهر** ، **یوسف** بن **یعقوب النقیب** [را] از پس وی فرستاد تا او را آنجا بند کرد و مال او فرو گرفت و اندر قلعهٔ **محمّد** بن **واصل** محبوس کرد ، و **عبدالغفار** بن **حلبس** را آنجا کوتوال کرد ، و **بلال** آنجا کشته شد ، و **طاهر** ، **فتح** بن **مقبل** را با هدیها ومال بسیار نزدیك مکتفی فرستاد ، و طاهر باز گشت و بسیستان آمد شب یکشنبه غرّهٔ رجب سنة احدی و تسعین و مایتین و هیچکس را بار نداد و روز وشب بشراب و لهو مشغول شد ، نه مشایخ را باردادی ونه لشکری را ، و استران و کبوتر دوست داشتی ، همه روز آن جمع کردی و بدان نگاه کردی ، و کس فرستاد و **محمّد** بن **خلف** بن **اللّیث**[1] را بخواند و برهمه سرهنگان مهتر کرد و نیکوداشتی اورا ، **یعقوب**[2] نیز یکساعت بی محمّد بن خلف صبر نکردی و خواهر خویش را بانوی [بنت] **محمّد** بن **عمرو** را بزنی به محمّدبن خلف دادند ، والحق مردی بود با خرد تمام وبا کمال ، وسبکری را آن خوش نیامد . وتعصّب افتاد بسیستان اندرین روزگار میان فریقین ، [و] بسیار مردم کشته شد ویکی را **صدقی** نام کردند ویکی را **سمکی** .

(اول تعصّب سَمَكْ و صَدَقْ)

---

(۱) رجوع شود بصفحهٔ ۲۷۸ حاشیه (۲) . (۲) مراد یعقوب برادر طاهرست نه یعقوب لیث .

و سبب آن بود که میل **یعقوب** بیشتر براصحاب رأی بود، و آن **طاهر** بر اصحاب حدیث. اما این نام که افتاد برفریفتن سبب بدان بود که دیوانهٔ را پسری زاد اندر دیوانگی وی، اصحاب رآی گفتند که آن فرزندی زنی[1] است و **بویعقوب** گفت که نیست، چون عقد نکاح پیش‌از جنون وی درست بود، پس چون مسئله درست کرد، طاهر گفت: صَدَقَ ابویعقوب و کَذَبَ الحایکون. و بدان [آن] خواست که کسی [که] چیزی نداند و اندران سخن گوید او جولاهه[2] باشد و اصل این تعصّب بسیستان از عرب افتاده بود، میان **تمیمی و بکری**، گروهی هواء تمیمی خواستند و گروهی هواءِ بکری، آخر تمیمی را نام **صدقی** گشت وبکری را نام **سمکی**، تاآخر **فورجه** بن **الحسن** آن بصلاح بازآورد.

و طاهر برفت سوی بُست روز یکشنبه هشت روز باقی از ذی‌الحجّه سنهٔ احدی و تسعین و مایتی، ویعقوب را برسیستان خلیفت کرد و از دو برادر هیچکسی این اختلاف را اندر پادشاهی وشهر و رعیّت باك نمیداشتند، ومیبایست که این مملکت بشود، واتفاقهاء بدهمی افتادوایشان برِ نا[3] بودند... فرازآورده‌اند اندر[4] بناهاء وبساتین ولهو ومرادها که بودی صرف همی کردند، چنانکه شاعری آمد بنزدیك یعقوب واین بیتها بگفت، چهارهزار درم داد اورا هر بیتی را ازآن ابیات هزاردرم:

---

(۱) مراد «فرزند زناست» است، و یاء «فرزندی» چنانکه بارها درحواشی بنظایر آن اشارة رفته، علامت اضافه است که ازنسخهٔ اصل باقی مانده و یاء «زنی» هم الف مماله است که قلب بیاء میشود وبصورت یاء مجهول (یعنی کسره) خوانده میشود مانند دنیا ودنیی ورکاب و رکیب و سلاح و سلیح ومزاح ومزیح: چنانکه فردوسی گفته:

کشانی بدو گفت کویت سلیح — نه بینم همی جز فریب و مزیح

(۲) جولاه وجولاهه بمعنی بافنده که بعربی حایك باشد وامروز شعرباف گویند:

(۳) بر نا بفتح اول یعنی جوان،

(٤) اینجابقرینهٔ «صرف همی کردند» که درسطربعداست باید عبارتی‌بدین معنی‌افتاده باشد: «وهرچه مال فرازآورده آمد اندر بناها وبساتین . . . صرف همی کردند» ویا «وهر چه مال فراز آوردند اندر . . . الخ»

اَتَیتُ اَبا یوسُفَ الْمُرْتَجی فَاَصْبَحْتُ مِنْ جودِهِ فِی الغِنی
وَکُنتُ امْرَاءًخایِفاً فِی الزَّمان فَاَصْبَحتُ فِی الأَمْنِ لَمّا اَتی
وَ صیَّرَنی فِی ضِیاءٍ وَ نُور وَ قَدْ کُنْتُ مِنْ قَبْلِه فِی الدُّجی
هُوَ الْمَلِکُ السِّیِّدُ الْمُجْتَبی بِهِ کُلُّ نُورٍ لَدَینا بَدی

پس مالها کمتر شدن گرفت و عملها ضعیف گشت و مؤنات بسیار گشت و دولت بآخر رسید و **طاهر** اندرین میانه ازهمچکسی چیزی نستدی واز رعیّت مال نخواستی ، گفتی ظلم وجورچرا کنم ، تا آنچه هست بکار برم تا خود چه باشد که جهان بر گذرست ، اما تبذیر کردن اندر نفقات، و اندر عطیّات اسراف کردی ، بسیار بره و مرغ برخوان نهادی وحلاوی، وزیادات بسیارشدی ، چندانکه کس ازحشم نتوانستی خورد، تاشا گردان مطبخ ببازار بردندی بطرْح[1] بفروختندی ، چنانك هر چه بدیناری خریده بودی بدرمی ببازار بفروختندی ، چندین غبن بودی ، تا آن همه مالها و گنجها برین جمله بشد، واستران بسیارداشتی وهمه رایخ آب دادی، و هرچه مردمان بخرْد بودند از و دوری جستند ، بیکماه یکراه بسلام رفتندی ، و بی خردان روز و شب کوشِ[2] خورش و شکم خویش گرفته بودندی . یکچندی بهُ بست ببود برین جمله ، بازبسیستان آمد و یکچندی برین جمله بود و باز بهُ بست شد ، روز سه شنبه ده روز باقی از شهر

(۱) بطرح فروختن بیعی است که همهٔ آن عرضه باشد و تقاضائی درمیان نه ، وچنین معاملات گاه بزیان خریدار است که متاعی را بطرح و زور بروی تحمیل کنند تا بخرد چنانکه شیخ سعدی در قصهٔ برادرش که عمال صاحب دیوان خرمای بطرح بوی فروخته بودند گوید .

ز احوال برادرم بتحقیق دانم که ترا خبر نباشد
خرمای بطرح میدهندش بخت بد ازین بتر نباشد

وگاه بضرر فروشنده است واین طبیعی است ـ واصل معنی طرح معلومست که دورانداختن باشد ، عرب گوید: واوبات متاعك طِرْحاً لما اخذه احد (اساس البلاغة زمخشری) :

(۲) کوش ، باکاف بحال اضافه ـ ریشه و حاصل مصدر کوشش ، یعنی کوشش درخوردن و شکم پر کردن گرفته بودند .

ربیع الاوّل سنه اثنی وتسعین ومایتی ، به بُست اندر شد باز برادر ، **یعقوب** ازپس وی به بُست شد غرّهٔ ربیع الآخرسنه اثنی وتسعین ومایتی ، وسیستان را خالی کردند، و دخل ازجهت **سُبْکَری** [۱] منقطع گشت که هیچ نمی‌فرستاد ازپارس وکرمان، باز**طاهر** و**یعقوب** هردو بسیستان باز آمدند وطاهرقصد فارس کرد روز شنبه نیمه از ماه ربیع الآخرسنة اثنی وتسعین ومایتی ، ویعقوب رابسیستان خلیفه کرد ، یعقوب یکچندی ببود بازقصد رُخد کرد [و] روز شنبه هشت روز باقی از ماه ربیع الآخر سنهٔ اثنی و تسعین و مایتی برفت ، و **محمّد** بن**خلف**بن **اللّیث** را بسیستان خلیفت کرد ، ومحمّد بن خلف بن اللّیث مردی کاری بـا خرد تمام بود [۲] و زانچه همی دید غمگین همی بود ، چون شغل بدست وی شد فریقین [۳] را بنواخت و نیکوئی گفت و گفت تعصب نباید که ما را خود محنت افتاده هست که بس بفقد **عمرو** و یعقوب و چنین حالها و خلافها که همی‌بینید شما [را دیگر تعصب خلاف] نباید کرد ، وتألُّف باید که باشد میان شما ، تا اگر همه ولایتها بشود این یکی بدست شما بماند وبدست غربا وناسزا آن نیوفتد . مردمان سخن اوقبول کردند ودست ازتعصّب بداشتند ، والفت ونیکوئی میان مردمان پدیدآمد ؛ ویعقوب از رُخدباز آمد واندرشهر آمد روزپنجشنبه‌نه روز گذشت ازجمادی الآخرسنهٔ اثنی‌وتسعین‌ومایتی ؛ ومولود **امیر باجعفر احمد** بن‌محمدبن **خلف** بود روز دو شنبه چهار روز باقی از شعبان

---

(۱) از جهت سبکری یعنی از طرف او .

(۲) این‌چندمین بار است که از محمدبن خلف مدح میکند (س ۲۷۵) واین محمدبن خلف پدر ابوجعفراحمد بن‌محمد وجدّ خلف بن احمد است ، وانفاقاًدرپادشاهی‌ابوجعفراحمد بن‌محمد، همچنین اطرائات بکار برده ، و این میتواند یکی از دلایل قدمت تألیف اول‌باشد که شاید درعهد ابوجعفرآغاز شده است (رجوع شود بمقدمه کتاب بصفحه ۲۷۹ سطر اول) .

(۳) فریقین یعنی صدقی و سمکی ، واین جمله متمم جمله‌ایست که درصفحه ۲۷۶ چهارسطرقبل از آخر مینویسد که : و ازدوبرابر هیچکس این اختلاف را اندر پادشاهی وشهرورعیت باك نمیداشتند ومیبایست این مملکت بشود ... الی آخروهم محتمل است که جملهٔ در این میان که درآن ذکردوام تعصب فریقین رفته افتاده باشد .

سنة ثلث وتسعين ومایتی ، واندر وقت که از مادر موجود آمد کف دست گشاده داشت هر دو ، زنان اهل بیت او گفتند که هرچه بماند این بباد کند و بخورد و بدهد. اما چون طاهر با سپاه برسید سُبْکَری را خوش نیامد آمدنِ او بپارس ، ترسید که او را عزل کند زآنجا [پس] سبکری ، احمد بن محمد[1] بن اللیث را پذیرهٔ او فرستاده و گفت تو اکنون بیامدی واولیا و سرهنگان سپاه اندر تو طمعها کنند و همچنان امیرالمؤمنین ببغداد ، واینجا چندان مال نیست که این کارها کفایت کند . و گفته بود که جهد باید کرد تا باز گردد و تا من مال و حمل بفرستم ، پس احمد نزدیك طاهر آمد و این سخنان بگفت ، طاهر چنان دانست که این از روی نصیحت و شفقت میگوید ، پس آن قبول کرد و بدان منّت داشت و سوی سیستان باز گشت ، وبسیستان اندر آمد روز پنجشنبه دوازده روز گذشته از ماه رمضان سنة اثنی وثمانین ومأیتی ، و همان فرو گرفت از مالها بکار بردن برنا چیز[2] ، و ببازی و نشاط مشغول بودن و اهتمام پادشاهی نا بردن و هر چه بخردان سپاه بودند از عاقبت آن کار بسیار ترسان بودند و دانستند که پادشاهی با کبوتر بازی دیر نماند ، و با روز و شب شراب خوردن و بر خزینه[3] برداشتن و ننهادن ؛ و هر کسی سری[4] خویش همی گرفت ، ویکدیگر را همی گفتند ، چون ایاس بن عبدالله که مهتر عرب بود مردی کاری با خرد و کمال بود ، ویعقوب و عمرو را خدمت کرده بود ، و معتمد بوده بود نزدیك ایشان ، دستوری خواست و برفت ، و گفت این پادشاهی ما بشمشیر ستدیم و تو بلهو همی خواهی که داری ، پادشاهی بهزل نتوان داشت ، پادشا را داد و دین باید وسیاست و سخن و سُوط[5] و سیف . این سخن ننیوشید و او را دستوری داد [سوی] کرمان برفت ، و احمد بن محمد بن سلیمن را و احمد بن اسمعیل

---

(۱) این احمد بن محمد بن اللیث باید از اکراد فارس وپسر محمد لیث الکردی باشد .

(۲) اصل : ناچیز ، نا چیز یعنی : بیهوده وبی‌اهمیت .

(۳) ظ : از خزینه .

(٤) یاء علامت اضافه است .

(٥) سوط ، تازیانه .

القرنینی[1] را وکیل کرده بود، واندرخزینه مال نماند اززر وسیم، که همه‌بکار برده و داده شد ودست فرا کردند اندر أوانی فروختن و زرّینه و سیمینه درم ودینار زدن وبکار بردن اندر حدیث مطبخ[2]، وبناها ساختن، واستران خریدن، و ستوران، که‌آن هیچ بکارنبود؛ وبیست فرمان داد**طاهر** تا نه گنبد برآوردندنو[3][و]بستانها ساختن پیرامن آن و میدانهاء و مالی انـدران شد، و هم به بست خضـرائی که بر در دیوانست بطرف میدان برآورد ومالی اندرآن کردو کوشك دیگر کرد هم‌به بست برلب هیرمند نزدیك پل، وبسیستان قصر **بوالحسنی**، این‌همه‌قصرها بدرم کردوازهیچکس حشر نخواست، ودیگر اندر نفقات که بکار نبود و عطیّتهاء بی معنی که همی داد آنرا که بایست نداد و او راکه نبایست همی داد[4]؛ و اندر سنهٔ اربع وتسعین و مایتی باس[5]خادم را به بست فرستاد طاهر وشغل زی وی کرد، و **سبکری**، **لیث** بن **علی**[6]را بمکران فرستاد وآن عمل بـدو داد ومرد و سلاح برو بفرستاد، چون آنجا شد **عیسی** بن **معدان** مال سه ساله او را داد واو راباز گردانید ومالها وهدیهاء بسیار دادو گفت اینجا جای تنگست و لشگراینجابودن‌قحط خیزد،من‌خودمال‌همی‌دهم‌هرچند [بباید]، لیث‌باز گشت و بجیرفت

---

(۱) قرنین بکسر اول روستائی بوده است بیکفرسنگی شهر زرنج برراه بست، وپسران لیث صفار از آن روستا برخاسته‌اند.

(۲) یعنی برای‌شام ونهار.

(۳) در اصل: نو — چون از قراین بعد میشود کـه ایـن نه گنبد یك کاخ و عمارت بوده، بنظر میرسد که این کلمه در اصل « نودرتو — و یا توبتو » باشد که از قلم افتاده زیرا « نو » معنی ندارد، چه وقتی که لفظ « ساختند » آمد معلومست که نواست وآوردن نو بیمورد بنظرمیآید.

(٤) کذا ... ظ: همی نداد آنرا که بایست‌داد واو را که نبایست، همی داد،

(٥) کذا... و خادم « مراد خصی است که امروزخواجه گویند ودراصل خادم حرم بوده چنانکه خواجه هم دراول خواجه یعنی وزیر ملکه وحرم سرا بوده — عنصرالمعالی در قابوسنامه گوید: و نیر هر گز خادم کردن عادت مکن که خادم کردن‌برابرخون کردنست ازبهرشهوت خویش نسل مسلمانی‌از جهان منقطع مکن ... الخ » (چاپ طهران ص ۸۸).

(٦) لیث بن علی بن لیث برادر زادهٔ یعقوب وعمرولیث است.

آمد آنجا نشستن گاه خویش گرفت، باز **سُبْکَرى** بجیرفت آمد و گفت هیچ نبود، مکران بدست او نباید گذاشت و بمال باز نباید گشت، وجیرُفت **احمد** بن **محمّد** بن **اللیث** را داد، **ولیثِ علی** را گفت دیگر راء بکرمان باید شد؛ باز لیث[۱] سبکری بپارس شد و پسر را آنجا بگذاشت، وباز بجیرفت آمد و تا بذی الحجّهٔ سنة خمس وتسعین ومایتی آنجا ببود، و ز انجا بهٔ بم شد و **فورجه** را و **منصور** بن **جردین**[۲] را هردو بگرفت ومال ایشان بستند و **منصور** رابکشت، وبسیرجان شد و **عبدالله** بن **بحر**[۳] رابکشت و مال اوبر گرفت . خبرزی سبکری رسید سپاه فرستاد بحرب لیثِ علی، سپاه او یاری نکردند و او تنها حرب کرد، فورجه آن روزِ حرب بگریخت، نزدیك سبکری شد، و لیث بحرج[۴] آمد، **طاهر** او را مال فرستاد وکاراو را راست کرد، ونزدیك طاهر بسیار شکایت نمود ازِ سبکری. پس هیچکس راخبر نبود تا لیث علیِ بنهٔ آمد با اندك مردم، اما مال بسیار برخویشتن داشت اندر محرّم سنهٔ خمس وتسعین ومایتی .

(نشستن جعفر المقتدر بالله بخلافت)

در سنهٔ ست و تسعین و مایتی

و فرمان یافت **ابو محمد المکتفی بالله** بمدینة السّلم اندر ذی الحجّه سنهٔ خمس وتسعین ومایتی .

[ومقتدر بنشست] واو برادر مکتفی بالله بود ، و **مقتدر** عهد عمل فرستاد **طاهر** بن **محمد** بن **عمرو** بن **اللّیث** رابرهمان عملها ، وطاهر خلعت داد آورنده راو مالی بزرگ

(۱) اصل : را ، و آن غلط است و معلومست که لیث باتفاق سبکری بفارس رفته ، و از مطالب (صفحه ۲۸۸) که گوید پسرلیث نزد سبکری بفارس بود این حدس تائید میشود .

(۲) ص : خردین (رك ص ۲۷٤ ح ٤) .

(۳) کذا ... ظ : بحر.

(٤) کذا. وشاید خوخ باشد وخان خوخ جزء کرمانست ــ ویا «خواچ» باشد که لهجه‌ای از «خواش» است و الف آن افتاده و واو نیز براء تبدیل یافته . و خوج نیز یکی ازمحلات یا جائی چسبیده بشهر زرنك هم بوده است که بعد خواهد آمد ولی باید حدس اول درست باشد .

فرستاد مقتدر[1] را وخود به ُبست بود، وخبر بطاهر رسید که لیث علی َبه[2] ِنه آمد ، اندر وقت بیرون آمد سوی سیستان و **علی** بن **الحسن الدّرهمی** با او و **احمد** بن **سمی** ودیگر سرهنگان ، همچنان براند یکسر تا بقوقه فرود آمد ، وبا **لیث** بن **علی** چون[3] صدو پنجاه مرد بود ، وچنان نمود که بامن سپاه بسیارست ، ونامه میان ایشان پیوسته گشت ولیث چنان نمود که من نزدیك تو همی آیم بخدمت ، واندر سرّ مال میفرستاد نزدیك سرهنگان [**طاهر** ، و] طاهر را هیچ خبر نبود ، تا او ازنیه[4] برفت وبسیستان فرود آمد[5] روز دوشنبه هشت روز باقی ازصفر سنة ست وتسعین ومایتی .

آمدن لیث علی بسیستان وبشارستان درشدن

ویکسر بمیدان کوشك یعقوب آمدو **یعقوب** اندر کوشك بود ،اورا کسهاء یعقوب اندر کوشك نگذاشتند [و] ازبام ستورگاه لیث را برسر کلوخی زدند ، سرش بشکست ، **لیث** سرشکسته باز گشت وازدر شارستان که نو کرده‌اندبدر پارس برشد وبمسجد آدینه شد و آنجا فرود آمد و فرمود تا درهاء شارستان پیش کردند[6] و او یاران سخت رنجه وضعیف ودرمانده گشته بودند ، که ازنیه بشبی آمده بودودیگرروز تا گاه نمازپیشین ، ومردمان شارستان اورا یاری کردند وهواء او خواستند ، و طاهر خبر او یافت بر اَ ثَر او فرا رسید و پیرامن شارستان فرو گرفت ، یعقوب را برادر خویش را دِر طعام فرستاد و **احمد** بن **سمی** را بدر فارس ، و بدرِ کرکوی **مازن** بن **محمد** را ، بدرِ نیشك

(۱) اصل : المقتدی .

(۲) زبر بالای (َبه) در اصل کتاب بوده است ، و این اعراب صحیح است و در پهلوی هم (َبه) بفتح متمایل بضمه خوانده میشود . (۳) چون ، یعنی برابر .

(٤) نیه ونه هردویکیست و املاء آن یاء مجهول و هاء ملفوظ است .

(۵) یعنی لیث علی از نیه برفت و بسیستان فرود آمد نه طاهر .

(٦) پیش کردند ظاهراً بهمان معنی است که امروز متداولست بین عوام که گویند : در را پیش کن .

علی بن الحسن الدّرهمی را و بر هر دری بسر کوره[1] کندهٔ بکردند و بر لب کنده دیواری کردند ؛ علی لیث منجنیقها بر باره برنهاد و برکار کرد و طاهر سوی **سبکری** نامه کرد که مرا مدد فرست ، وسبکری ، **عبدالله** بن **محمدّالقتال** رابفرستادو**فورجه** ابن **الحسن**را [و] باسپاهی بسیستان آمدند وحرب فرو گرفتند، وطاهررا هرروزپنجهزار درم نفقات همی‌شد اندرخاص جدا زانکه برلشکر تفرقه می‌بایست کرد بردرهاءشارستان، ودرم دینار از أوانی همی‌زد که اندر خزائن بود و سبکری اندکی مال فرستاد او را و ازجای دیگر دخل نبود،پس مردمان دل‌بالیث‌یکی کردند که اودرم ودینار وجواهرداشت بسیار [و] مردمانرا همی‌داد، ومردمان ربض بامردمان شارستان یکی‌شدند [و] بحقیقت دل ، بر طاهرازلشکر واز رعیت هیچکس نماند که بر **لیث علی**روی‌نگرفت، مگر**محمد** ابن**خلف** بن **اللیث** ، و **احمد**بن **سمی** . پس **طاهر** رامعلوم شد این‌حدیثها[و]بر**علی** ابن **الحسن‌الدرهمی** اشارت کرد که صلح کنیم بر لیث علی بر آنکه او را بگذارم تا به بست رودو عمل بست رخدا ورادهیم وقتالی[2] وعلی بن‌الحسن الدرهمی ، لیث علی را اندرین باب مطابقت[3] کردند وحدیث‌لیث برطاهر بزرگ همی کردانیدند. پس بران خوش شد . چون **قتال** بدانست اندر شب خود وسرهنگان برفتند که طاهر راازآن خبر نبود ، ودیگرروز طاهرمانده بود با اندکی‌سپاه ، علی بن‌الحسن الدّرهمی را بخواند ، نزدیك لیث بن علی فرستاد برآنجمله که تدبیر کرده بودند ولیث اجابت کرد ، دیگر روز کندها راست کردند و در شارستان کشاده گشت روز آدینه شش روز گذشته از جمادی‌الآخرسنهٔ ست وتسعین و مایتی . پس طاهر فرمان داد تا همه سرهنگان بسلام لیث علی رفتند، لیث نگذاشت که هیچکس از شارستان و از سپاه او نزدیك‌طاهر شد ، و **معدل** بن **علی** ازسیستان پنهان رفته بود بسپاه جمع کردن و مردان ، و طاهر **فضل** ابن**عنبر**رابطلب او فرستاد [ه] بود و او را اسیرآورده و باز داشته ، آن روز این صلح

---

(۱) کوره چند معنی دارد و اینجا مراد پشته هائی است از خاك یا جائی که آب آن را شکسته باشد .

(۲) کذا .. و این همان عبدالله بن محمدالقتال است .

(۳) مطابقت بمعنی همراهی وموافقت .

بکردند ودری[1] شارستان بگشادند و طاهر او را بیرون آورد و خلعت داد و برنشاند سوی برادر فرستاد ، تا همه اندر شارستان جمع شدند و طاهر حاجبان همی فرستاد که بروند سوی بُست[2] چنانکه علی حسن برو فرو نهاده بود ، ولیث علّت همی آورد که بر نفس خویش ایمن نباشیم که بیرون آیم ، پس طاهر را معلوم شد که مردمان با او یکی شده اند و بیشتری ازسپاه، عزم درست کرد که برود از سیستان [و] مال و عیال خویش ببرد ، برادر یعقوب گفت نباید، چون روز چهار شنبه بود یازده روز مانده از جمادی الاخر سنة ست [وتسعین ومأیتی] ، یعقوب علی بن الحسن الدرهمی رابنشاند وبسیار جفا گفت ، بازقصد حرب کرد با لیث علی ، آخر خذلان طاهر و یعقوب راهر دواندر یافت، تاسوی درطعام ازشهر بیرون شدند [و] سر کوره و بازار درطعام بسوختند وبکر کوی رفتند [و] زآنجا بنهِ شدند که بنزدیك سُبْکَرِی روند .

رفتن طاهر و یعقوب پسران محمد عمرو لیث ازسیستان یکبارگی

چون ایشان برفتند لیث از شارستان بیرون آمد و خانهاء ایشان غارت کرد و غوغا با او یکجا ، وآن روزشیر لبّاده[3] نام کردند اورا ، که لبادهٔسرخ پوشیده بود،وسپاه وسرهنگان طاهر همه نزدیك لیث آمدند ، پیش روایشان علیِ حسنِ درهمی بود ، [و] کار سیستان لیث را مستقیم شد و خزاین طاهر فرو گرفت و بر حرم او اجری فرمود تا براندند[4]، ونگذاشت که کس اندر سرای حرم شد ، وخود بقصر یعقوبی اندربنشست روز پنج شنبه دو روز باقی ازجمادی الآخر سنهٔ ست وتسعین ومایتی .

نشستن لیث علی بامیری که اورا شیر لبّاده گفتندی

---

(١) یاء علامت اضافه است .

(٢) یعنی حاجبان نزدیك لیث و کسان فرستاد که بروند سوی بست ،

(٣) لباده بضم لام و تشدید باء ، مایلبس منهاللمطر (صحاح) طبری گوید (٣–٣صفحهٔ ١٨٩٤): محمد بن کثیر که درحرب دیرالعاقول دررکاب یعقوب کشته شد معروف بلباده بود ،

(٤) یعنی به آنان رزق ومقرری اجری داشت

و روز آدینه اورا خطبه کردند بسیستان ، وبفراه وبکش و به بست * بوی التماس ونامه او*[1] اورا خطبه کردند . وخطبه به بُست او را **محمد** بن **زهیر شهمرد** کرد که آنجا عامل بود از جهت طاهر ، و **فورجه** بن **الحسن** بامالی بزرگ وجواهر بسیار از طاهر باز گشت ونامه نبشت وجمازه فرستاد بطاهر وبخدای تعالی بچند جای اورا سوگند داد که نزدیك **سبکری** مرو [و] براو اعتماد مکن که او ترا وفا ندارد و کار خویش زی **امیر المؤمنین** ساختست وضمان کرده که ترا بند کند وزی او فرستد ، و خود برفت و بر خُدشد و **احمد** بن **سمن**[2] هم باز گشت وبزمین داور شد . پس **طاهر** و [**یعقوب**] را آن سخن حقیقت شد تا تدبیر کردند که باسبکری حرب کنند [و] سرهنگان گروهی باایشان ، وطاهر برفت بحرب سبکری و **لیث علی** مالها جبایت کرد اینجا بسیستان و [عمّال هرسو] فرستادن گرفت . سبکری نیز خبر یافت سپاهی بفرستاد روز شنبه یازده روز گذشته از ماه رمضان سنهٔ ست وتسعین و مایتین لشکرها فراهم رسیدند وسبکری مالی بزرگ فرستاده بود و نامهاءِ نهان سوی سرهنگان طاهر ، و گفته بود که ایشان خداوند زادگان منند وهیچ کسی سزاتر نیست که ایشانرا بندگی کند که من ، اما ایشان پادشاهی نخواهند کرد و همّت آن ندارند وخزینه و مال جمع کردهٔ یعقوب و **عمرو** همه بباد دادند ، اکنون ایشان را ومارا جان ماند[3] همی کند ، بانه[4] ایما ماند ونه ایشان ، و می بینید که سیستان خانهٔ خویش و اهل و فرزندان بگذاشتند از پیش چاکری از آنِ خویش و برفتند ، کنون ازیشان که **شکوه** دارد ؟ من صواب آن دانم که

---

(۱) جمله بین دوستاره در اینجا زاید مینماید و ظاهراً مربوط بسطور بعد ونامهٔ فورجه بن حسن است چه التماس ونامه وسوگند درآن هست وشاید هم متعلق بآخر سطر چهارم صفحه بعد باشد : وچنین باشد : وطاهر* برالتماس ونامهٔ او نگاه نکرد وزی سبکری شد * (؟) .

(۲) جای دیگر سمی .

(۳) کذا وشاید « جان باید همی کند » ؟

(٤) ظاهراً درین بین چیزی افتاده و بهر تقدیر عبارت یکی ازین دو طریق است « تا نه ایما ماند و نه ایشان » و یا ـ « یانه نه ایما ماند و نه ایشان » و «ایما» در زبان پهلوی بمعنی «ما» است وبقاعدهٔ موازنهٔ عبارتی که در فارسی از قدیم مطلوب بوده در ردیف «ایشان» «ایما» بی لطف نیست .

ایشانرا هم باجای بنشانیم وشمشیر بگردن بر نهیم و نان خویش و آنِ ایشان بدست همی‌داریم‌تا وَهْن‌آن بی خردی که ایشان همی کنند برمابیش‌نباشد ، ونیزاگر کسی ایشانرا بگیرد و خوار کندسستی بر ما باشد . چه [1] سپاه سست کاری‌ایشان‌همی دیدند ودینار بیعتی بدیشان‌رسید خاموشی کردند، تا ایشان را بندنهادند، وسبکْرِیُّ‌هر دو را ببغداد فرستاد . پس‌خبر بسیستان‌آمد ، مردمان‌همه خاص‌وعام غمگین گشتند وتأسف خوردند ولیث علی همچنان بسیار بگریست ، وگفت قضارا چیزی نتوان کرد ، ایزد تعالی داندکه من اندرین بی گناهم ، برمن اعتماد نکردند و خویشتن عرضه کردم و نپذیرفتند . پس **محمد وصیف سجزی** این بیتها یاد کرد :

مملکتی بود شده بی قیاس / عمرو بران‌ملك شده بود راس
از حد هندتا بحد چین وترك / ازحدزنگ تابحدروم‌وکاس [2]
رأس‌ذنب گشت‌وبسد [3] مملکت / زرِّ زده شد ز نحوست نحاس
دولت یعقوب دریغا برفت / ماند عقوبت بعقب بر حواس
عمروِ عمررفت وزرماند بار [4] / مذهب روباه بنسل ونواس [5]
ای غمّا [6] کامد وشادی گذشت / بود دلم دایم ازین پر هراس

(١) تا اینجا سخن سبکری تمام میشود ـ و این « چه » بمعنی « چون » است و مکرر چه بمعنی چون دراینکتاب آمده است ومراد اینست که « چون سپاه سست‌کاری طاهر و یعقوب دیدند و دینار بیعتی سبکری بدیشان رسید خاموش شدند . . الخ » .

(٢) کاس ، بعقیدهٔ حقیرلغت پهلوی (گاه) است که بسین ختم میشده بمعنی‌تخت وسریرومراد «مملکت‌السریر» است که دولت مستقلی بوده درقفقاز شمالی و مقابله آن با زنگ و مترادف بودن با روم هم مناسبست .

(٣) کذا و ظاهراً « بشد » . (٤) کذا و ظاهراً « باز » .

(٥) نواس همان نپسه ونپاسه و نواسه است که نواده گویند و خراسانیان نوَسْه .

(٦) ای غما با تشدید میم (غم) میشود خواند ونیزممکن است تشدید را بیاء «ای» داد ونظیر شق اخیرشعریست که سنائی در دیباچهٔ دیوان خود از قول (استاد) نقل کرده و اینست شعر :

ایّ دریغا که خردمند را / باشد فرزند و خردمند نی
ورچ ادب دارد ودانش پدر / حاصل میراث بفرزند نی

هر چه بکردیم بخواهیم دید — سود ندارد ز قضا احتراس
ناس شدند نسناس آنگه همه — واز[1] همه نسناس گشتند ناس
دور فلك کردن چون آسیا — لاجرم این أُس همه کرد آس
ملك ابا هزل نکرد انتساب — نور ز ظلمت، نکند اقتباس
جهد وجد[2] یعقوب باید همی — تا که ز جدّه بدر آید ایاس[3]

باز چون خبر بزابلستان شد آنجا اضطراب افتاد که ایشان گفتند که ما بر عهد **طاهریم**، مخالفان اورا فرمان نداریم، باز **لیث علی معدل** را برادر خویش را آنجا فرستاد بطلب **غالب** برادر **سبکری** تا حیلت کرد و غالب را بگرفت و بند کرد وزی لیث فرستاد بسیستان، واز آنجا بغزنین آمد و **سخجك** (؟) را بکشت ومال او برگرفت و سپاه سخجك جمع شدند ومعدل را بغزنین نیافتند تاخبر نزد لیث علی آمد **علی** ابن **الحسن** را و**فو رجه** بن **الحسن** را و **احمد** بن **سمن**[4] را بالشکری انبوه کاری آنجا فرستاد تا برفتند وآن کار بصلح راست کردند، و معدل و علی بن الحسن **الدّر همی** بسیستان باز آمدند اندر شهر ربیع الاول سنة سبع وتسعین ومایتین، ومالهاء [ا] ز بُست و رُخد وکابل گشاده گشت بر لیث علی، ولیث بیستگانی وعطا همی داد وسپاه بر وجمع شد وخلاف سبکری پیدا کرد، وهمی گفت وفرمان داد تا بر منبرها یاد همی کردند فعل بدو و بی‌وفائی سبکری که برخداوندزادگان خویش کرده بود، وحجّت خویش زی خاص وعام پیدا همی کرد حرب کردنرا باا و، وپسر لیث اندر دست سبکری بود نیز میخواست که اورا رها گرداند، سپاه جمع کرد وقصد پارس کرد

رفتن شیر لباده بحرب سبکری بفارس

(۱) واز بمعنی «باز» باید گرفت، چه بمعنی «وز» که مرکب از واو عاطفه و «از» باشد معنی نمیدهد و بعلاوه غالباً این دومی را «وز» بدون الف مینویسند.

(۲) در اصل «حد» و باید (جدّ) را با سکون دال خواند.

(۳) ظاهراً مراد، ایاس بن عبدالله مهتر عرب باشد که یعقوب وعمرو را خدمت کرده بود و از طاهر کناره گرفت. (صفحه ۲۷۹)

(٤) قبلا: سمی.

و برفت روز چهار شنبه نیمهٔ جمادی‌الآخر سنة سبع و تسعین ومایتی با هفت هزار سوار، و **محمد** بن **علی** را برادر خویش را برسیستان خلیفت کرد، چون بیم[1] برسیدسپاه **عبدالله** بن**محمدالقتال** همه‌بنزدیك‌او آمدند، و **عبدالله** بن **محمّد** خود بنفس خویش زی **سبکری** شد واو والی‌بم بود ازدست سبکری. **لیث علی** یازده روز به بم بود وزانجا بجناب[2] شد وسبکری‌لشگر گاه‌برنده[3] آوردولیث ازجناب برنده شد وهردوبرابر افتادند روزشنبه‌هفت روز گذشته‌ازشعبان وروز دوشنبه حرب کردند و حربی سخت‌بود، وسبکری‌بهزیمت‌شد ولیث علی باصطخر شد روز یکشنبه سیزده روز گذشته از رمضان وپسر لیث آنجابقلعهٔ **محمدبن‌واصل** بازداشته‌بود، **کوتوال** پسرش‌را نزدیك ایث فرستاد ولیث‌از آنجا بشیرازشدپنج روزمانده ازماه رمضان ولشگر آراسته کرد نزدیك‌آسیا [ء]**محمد** بن**الليث**، ودیوان بنهاد و مالها و خراج جبابت کرد، و **معدل** را برادر خویش را بنوبندجان[4] فرستاد، وزیرمقتدر آنگاه**علی**بن**محمدالفرات** بود؛ لیث زی‌وزیر نامه کرد که من‌بطلب‌ولایت نیامدم اما بطلب سبکری آمدم؛ وزیر نامه جواب کرد که سبکری بندهٔ شماست اما ولایت سلطان خراب کردن نشاید تا تو بطلب بندهٔ خویش آئی، لیث از شیراز برفت روز شنبه شش روز گذشته از شوال و **محمد زهیر** را آنجا خلیفت کرد و زآنجا به مرجان[5] شدروز پنجشنبه پنج روزباقی **از شوّال**، و **مونس** خادم آنجا بود باسپاهی بزرگ زان **مقتدر** و سبکری بااویکی گشته‌بود؛ **بدرالصغير** بسپاهان‌بود ونامهٔ مقتدر زی بدر رسیده بود که بشیرازرو، خبرزی لیث علی‌رسید، **احمد** بن **سمن**را بمدد محمّد بن‌زهیر فرستاد بشیراز، ونامه پیوسته گشت بمیان‌لیث ومونس، وبدرباصطخر آمد؛ ومحمدبن زهیر بحرب اوبیرون

---

(۱) در اصل (بهم).

(۲) اصطخری «خنّاب» ضبط کرده وگوید بین خنّاب و سیرجان سه مرحله وبین‌خنّاب وبم چهار مرحله است وغالب این مراحل خفیف است (چاپ لیدن ص ۱۶۹ — ۱۶۸).

(۳) دراول بی‌نقطه ودر ثانی «رنده؟ — رنده؟» ضبط کرده است (؟)

(٤) نوبند جان مرکز کورهٔ شاپور بوده وکازرون هم از آن کوره است (ابن خرداد ص ٤٥)

(٥) کذا وظاهراً همان «برجان» است که درحواشی قبل گذشت.

شد ، وحرب کردند و**محمد**بن **زهیر** هزیمت کرد یکروز مانده ازذی‌القعده والسلام[1].

باز میان **لیث علی**و**مونس** ، **عبدالله**بن**ابراهیم المسمعی** صلح کرد برد آن جمله که لیث علی سوی فارس[2] باز گردد ، **سُبْکَری** راخوش نیامد ، گفت من‌این‌حرب بنفس خویش بکنم و از شما یاری نخواهم [و] صلح باز افتاد ، چون لیث خبر محمد ابن‌زهیر بشنید برراهی‌تنگ [و] درشت میان کوهها باز گشت ، وسپاه اورا رنجهاء بسیار رسید اندران راه ، و **عبدالله**بن **محمدالفتال** با سپاهی اندك و بوق و طبل بسیار برپی ایشان بیامد ، وزان بانگ طبلها وبوقهاءِ بسیار یاران لیث علی همی‌بگریختند ، گفتند مگرسپاه بسیارست ؛ ومونس برزاه [ز] است بیامد وسبکری برمقدمهٔ او تاروز یکشنبه غرّهٔ محرم سنهٔ ثمان وتسعین ومایتین برابر افتادند هردوسپاه ، وحربی صعب بکردند و بسیار مردم ازهردو گروه کشته شد ویاران لیث علی هزیمت کردند و او هزیمت نکرد وحرب کرد وبسی مبارزان کُشت تا هیچ سلاح بدست او نماند [و] اسیر ماند[3]، **علی** بن **حمویه** او را بگرفت وسرهنگی چند ازسپاه او گرفت و مال وبنهٔ او غارت کردند ، و **معدل** برادر او بـا فوجی سپاه بنشابور افتادند ،و**احمد** بن **سمن** نزدیك سبکری‌شد ، ولیث بن‌علی رابنغداد برد[ند] وآنجا محبوس ماند ، وسبکری بازآمد بشیرازوبیشتری سپاه لیث علی با او ، ومعدل باز ازنیشابور بکرمان شد ومالی از کرمان بر گرفت؛ پس چون خبر گرفتن لیث‌علی بسیستان آمد ، مردمان سیستانرا **محمد** بن **اللّیث**بخواند و نیکوئی گفت و گفت قضا کار کرد اکنون چـون صواب بینید ؟ و **ابوعلی** محمدبـن اللّیث مردی‌بودکافی وسخی‌ووافی[4] چنانکه گفتندی که وجود **حاتم** ووفاءِ **سمو[ء]ل**بن

---

(۱) اینجا دراصل : (هزیمت کردن محمد بن زهیر) با قرمز .

(۲) باید سوی کرمان باشد زیرا این جنگها درفارس بوده‌است . و یا « از فارس باز گردد ».

(۳) کامل (۸ ص ۱۸ ـ ۱۹ : این واقعه را در ۲۹۷ دانسته وگوید : «سبکری ومونس‌در ارّجان (بهبهان حالیه) لشکر زدند ولیث خواست بحرب آنان رود خبرآمد که حسین بن‌حمدزن از قم بقصد او وارد بیضای فارس شد ولیث بطلب وی از راهی صعب بفرت و اکثر چهارپایان او سقط شد وناگاه بسپاه مونس برخورد ودرآن حرب لیث اسیر ماند . . الخ » وتفاصیل این کتاب را ندارد .

(٤) اصل : وافی .

عاد وشجاعت **عمرو** بن**معدی کرب** دروم وجودست و از هر ادبی و فضلی که می باشد دزو موجود بود .

نشاندن ابو علی محمد بن علی اللّیث را بامارت سیستان

در یکشنبه غرهٔ ماه محرّم سنة ثمان وتسعین ومایتی

پس مردمان برو اتفاق کردند و او را بیعت دادند واو خزینهاء برادر بر گرفت و روزی سپاه همی داد و همی بخشید و ستورگاه و مرکبان و هرچه بود فرو گرفت و کارها براو قرار گرفت چنانکه شاعر گوید :

(شعر)

الا انَّ الأمیرابَا علیّ — علا فعلا الی اعْلَی السّماءِ
هُوَ الْملكُ الذّی یُحْیِی الْمعالی — بافْناءِ المعداه[1] و بالسَّخاءِ
لقَدْ بدّاء الأنامَ بجُودِ کفٍّ — کمافاقَ البریّةَ بالبهْاءِ

پس **معدل** ، کرمان همه غارت کرد و مالی بدست کرد و رفت تا بسیستان با مالی بزرگ بی اندازه وبنزدیك برادرشد ، برادر اورا بنواخت ، بازاندیشه کرد که مگر اوطمع ولایت کند ، معدل را بندبرنهاد وبه ارك فرستاد وموکل برو کردوهرروز آنچه بایست همی فرستاد و ندیمانش را زی او فرستاد و مطربان و کنیزکان و غلامان ، گفتا توخوش خور [و] من بدان کردم تافتنه نخیزد که اکنون ماماندیم نباید که نیز مخالفتی پیدا آید . وخطبه بسیستان وبست وکابل وغزنین **محمد** بن **علی** بن **اللّیث** راهمی کردند. پس چون **لیث علی** را ببغدادبردند و**سُبکَری** خویشتن ازجمله بندگان **مقتدر** شمارید ، مقتدرنامه نوشت نزدیك **احمد** بن **اسمعیل** بن **احمد** صاحب ماوراءالنهر و خراسان ، و عهد سیستان باو فرستاد و فرمان داد که سپاه بسیستان[2] فرست . احمد بن اسمعیل

(۱) کذا وظاهراً « العداة » . (۲) ظ : برع .
(۳) اصل « بساه سیستان » .

حسین بن**علی** بن **الحسین المرورودی** را اینجا فرستاد بسپاه سالاری ، وخواهر زادهٔ خویش را با او با فوجی سپاه بفرستاد ، و**محمد** بن **علی** بن **اللّیث** تجربت کرده نبود هنوز اندر کار ها ، و با حسین علی سپاهی آراسته بود ، و محمّد بن علی بن اللیث سپاه بسیارجمع کرد سوار وپیاده وحشرِ روستائی، وبقصبه اندر نبود تا او بدر شهر آمدی ، برفت و برامتو[1] شد پذیرهٔ او ، وآنجا حرب آغاز کرد و **احمد** بن **محمد عمرو** را که **نیا** گفتندی بر شهر خلیفت کرد ، واین روزشنبه بود یازده روزباقی ازجمادی الاخرسنهٔ ثمان وتسعین ومایتی ، و بسیار حربها بکردند آنجا هر روز ، تا روز پنج شنبه سه روز گذشته ازرجب ، ومردم هرروز[2] بسیار ازهر دو گروه کشته شد ، چون روزپنج شنبه بود یاران حسین[بن]علی همه برابردست بتیرانداختن بردند و دیگرسلاحها کارنفرمودند ، تیربارانیصعب کرد[ند]، وحملهاء گرم آوردند،آن مردم حشریهزیمت کرد، ولشکری چون هزیمت دید نیز براندن گرفت ، تازان حشریان اندران هزیمت نحو سه هزارمرد کشته شد ، ومحمّد بن علی اندرشهر آمد روز آدینه وبرمردمان تدبیر کرد که چه باید کرد ، آخربر آن نهادند که برادر را بیرون باید گذاشت تا دست تو[بدو] قوی باشد ، برادر را بگذاشت[3] وبسیار نیکوئی گفت و کرد . برادر اورا گفت ترا قصبه نگاه باید داشت تا منشارستان [نگاه دارم] برادر گفت نیك آید ، فرودآمد که قصبه نگاه دارد، انـدر ساعت برادر او **معدل علی** طبل بزد و درهـاءِ شارستان فرو گرفت و خلاف پیدا کرد بر برادر خویش ، چون چنین بود محمّد دانست که ممکن نشود بر دوروی دشمن حرب کردن ، روز هفتم شهر بگذاشت وبرراه کش به بُست شد.

رفتن محمد علی بهزیمت [از] پیش [سپاه] امیر خراسان

چون به بُست شد جور و ستم کرد بر مردمـان و غارت و کشتن ، ومردم را عذابها کرد بمال ستدن ازیشان بلونهاءِ عذاب ، و پیش از رفتن **محمد** بن **علی** ببست ،

(۱) کذا . براه بتو (؟) (۲) اصل : هنوز . (۳) یعنی : آزاد کرد .

مردی بیرون آمده بود به بُست **ابراهیم** بن **یوسف‌العریف** گفتندی اورا ، روز آدینه بیرون آمد وچشم سرمه کرد با جامه بدو بانکی[1] همی کرد و گروهی کودکان وغوغا با او جمع شده و دیوانها وخزاین وغلاّت بغارت بداد وقومی بسیار برو جمع شد وبمنبر شد وخطبه کرد **احمد** بن **اسمعیل** را وکاری بکرد که هرگز چنو نکرده بود، وبرفت وحالش بزرگ شد وستوران بسیار بدست او افتاد و هرروز برنشستی با بسیار غلامان آزاد ناکار دیده وهرگز حرب نا کرده ، پس **فتح** بن **مقبل** خبروی بشنید اززمین داور بتاختن بیامد، وابراهیم بحرب اوبیرون شد، حربی صعب کردند آنجا، وبسیارمردم کشته شد ویاران ابراهیم هزیمت کردند و او بمیان دشت بنشست هر چند جستند نیافتند ، [و] یارانش بگشتند ، وهرگزازآن روزبازخبرابراهیم کسی نگفت ، کس نداند که چون شد . وفتح به بُست اندر آمد ، چون محمد علی به بُست آمد فتح با او یکی شد اندر غارت کردن و مال ستدن ؛ مردمان بر باطها و جایها[ء] مبارك همی شدند و دعا همی کردند مگر که فرج یابند از جور ایشان ؛ تا روزی بامداد برخاست هیچ کسی‌را خبر نبود ، وقت صبح آواز طبلها آمد از سوی خاربار[2] احمد بن اسمعیل بود که ازهری رفته بود که بسیستان آید ، بفراه خبر بُست بشنید که **محمد** بن **علی** آنجا چکند ، راه بگردانید، مردمان نگاه کردند کلاههاء سیاه دیدند، مردمان‌شادشدند، که آنگاه‌لشکر خراسان عادل بودند ، چون خبر نزدیك محمد بن علی رسید ، اندر وقت فرمان داد تا پل بُست ببریدندوآب بسیاربود، وراه گریز بر گرفت باسپاه که بااوبود، مردمان بولان[3] سپاه احمد بن‌اسمعیل را واورا بگذاشتند[4] وببست اندرآمد ،

---

(۱) کذا فی‌الاصل . . . با جامهٔ بد وبانگی همی کرد (؟)

(۲) کذا . . . اصطخری ص ۲٤۹ بین‌بست وهراة جائی باسم خاستان وجاهان (حاربان–حارمان . حاشیه) نام برده (؟)

(۳) کذا فی‌الاصل – وبعد بامرکبی « با » بی‌نقطه بر آن افزوده «بابولان» شده و (پولان) از محال نزدیك بست بوده است وقبلا هم ذکرشده (ص ۱۹۱) .

(٤) بگذاشتند ، یعنی ازآب بگذرانیدند .

در شدن احمد بن اسمعیل ببست و در بند کردن محمد بن علی لیث را

پس **احمد** بن **اسمعیل**، **حسین** بن **مت**[1] را با فوجی سوار بطلب **محمد** بن **علی** فرستاد و برُخد اندرو رسیدند و بگرفتند وبند کرده به بُست اندر آوردند، و احمد بن اسمعیل بلب هیرمند فرود آمد وعدل وسیرِ نیکو بر مسلمانان بگسترديد[2] وهمه مال واملاك ایشان بدیشان بازداد، ولایت بُست **حاتم** بن **عبدالله الشاسی**[3] را داد، و این حاتم مردی مسلمان عادل بود و اندرمیان مردمان سنّت مصطفی(ص) تازه گردانید، و احمد بن اسمعیل آنجا چهاربیستگانی سپاه را داد وبدان خواست تاسیم اندر بُست فراخ شود که ایشان همه چیز بسیم خریدندی تا کاه وهیزم، باز فرمان داد که همه کالای که محمّد بن علی از آن مردمان بر گرفتست بخداوندان بازدهند، هرچه خداوندان بدانستند بر گرفتند، دیگر بگذاشتند، [و] هشتاد وپنج روز به بُست بود که اندر میان سپاه اوهیچ ندیدند مگر نمازشب کردن وروزه داشتن وجماعت وبانك نماز وقرآن خواندن، واینجا بسیستان **معدل** بن **علی** حصار گرفت و **حسین** بن **علی** با سپاه بحسباباد[4] فرود آمد بر درِ کرُکوی روز شنبه دوازده روز گذشته از رجب سنهٔ ثمان و تسعین و مایتی، وعلی منجنیقها برنهاد وحرب آغاز کرد وبرمردمان[5] شارستان حرب آغاز کرد، ودست عیّاران بررعیّت گشاده کرد، باز حسین بن علی بربض اندر آمد بدرِ آکار، و **سیمجور مولی اسمعیل** بن **احمد** اندر کوشك یعقوبی، روز پنجشنبه دو روز گذشته از شعبان، و درِ فارس گشاده بود، مردمان برشارستان همی‌شدندوشدند وهمی‌فرود آمدندوچیزی که همی بایست برحصار می‌بردند، تا روزسه شنبه سه روز مانده از شعبان حسین بن علی آن در نیز فرو گرفت، و خبر اندر رسید که احمد بن اسمعیل به بست شد ومحمّد بن علی را بگرفت، چون معدل این بشنید دلش تنگ گشت وصلح پیش آورد، و **کثیر** بن **احمد** بن **شهفور** را اندر میان کرد و مشایخ شهر را، پس ایشان صلح فرو نهادند و سوگندان

---

(۱) کامل ازمحمد بن حسین بن مت مکرر نام برده منجمله (۸ ص ٤١) .

(۲) دراصل « بکسترند » .　　(۳) ظ : شاشی منسوب بشاش ـ چاچ .

(٤) کذا ؟ جای دیگر : حاسباد .　　(٥) یعنی : بهمراهی مردم شارستان .

مغلّظه اندر میان کردند ، و **معدل** از شارستان فرود آمد نزدیك حسین بن علی روز پنجشنبه یکشب گذشته از ذی‌الحجّه سنهٔ ثمان وتسعین ومایتی ، وسیمجور برشارستان برشد، و درهاءِ شارستان بر کندند ، وباره را رخنه کردند؛ وچوب از[1] منجنیقها بسوختند و پیش ازاین بدو ماه عهدِ سیستان **احمد** بن **اسمعیل** ، سیمجور[2] را داده بود و کار سیستان در گذشت .

منقطع گشتن ولایت سیستان از آل یعقوب وعمرو

وخطبه کردن بر آل سامان

روز آدینه دویم ذی‌الحجّه سنهٔ ثمان وتسعین ومایتی. پس سیمجور به امارت بنشست ، واحمد بن‌اسمعیل از بُست برفت وبسیستان نیامد. ونامه کرد نزدیك **حسین** ابن **علی المروروذی** که باز گرد و **معدل** بن **علی** را با خویش بیار بهری ، واحمد ابن اسمعیل **محمد** بن **علی** را با خویشتن از بُست بهری برد ، پس احمد بن اسمعیل معدل بن علی را ازهری ببخارا فرستاد وکسهاءِ او را بیستگانی کرد و او را خاصه هر ماه سه هزار درم فرمود ؛ تا این بود نامهٔ **امیرالمومنین مقتدر** آمد سوی احمد بن اسمعیل که محمّد بن علی‌را بفرست . پس محمّد بن علی را ببغداد فرستاد ؛ باز احمد بن اسمعیل عمل سیستان **بوصالح منصور** بن **اسحاق** را داد پسر[3] عم خویش را ، و اندر آمد بوصالح روزپنجشنبه دوازده روز گذشته از ربیع الاول سنهٔ تسع و تسعین و مایتی .

---

(۱) ظاهراً « آن » .

(۲) وهو سیمجورالدّواتی والد آل سیمجور ولاة خراسان المشهورین .

(۳) دراصل « بس عمّ » و این ابوصالح منصور بن اسحاق بن احمد بن اسد سامانی است و پدرش اسحق در اوایل‌امارت نصر بن احمد (۳۰۱) در سمرقند بیعت بنام خودگرفت و این ابوصالح در نیشابور خروج کرد وبعضی‌ازشهرهای خراسان بگرفت ـ ولفظ (پُس) بمعنی پسردرقدیم استعمال شده ولی خیلی نادر آنهم در اشعار (دقیقی در شاهنامه) و در نثر دیده نشدو ظاهراً اینجا تصحیف شده است .

(حدیث سُبْکَری)

اما حدیث **سبکری**، نامهٔ **علی** بن**محمد** بن**الفرات** آمد زی سبکری که اورا بخوانده بود بمدینة السّلام، و عیال و بنهٔ سبکری برامهرمز نزدیك **محمد** بن **جعفر العبرتانی**[1] کروکان بود و **بَدْر**[2] را نامه آمد هم [از] علی‌فرات که بشیراز بباش با سپاه، سبکری را خوش نیامد رفتن نزدیك **مقتدر**، نامه نبشت و عمل پارس و کرمان و سیستانرا خطبه کرد و مال برزگ بفرستاد و **محمد** بن**العبرتانی** را دویست هزار دینارداد تا بغایت درکار سبکری بحضرت نامها نبشت وضمان کرد ازمقتدر که هرسالی سیزده بار هزار هزار درم ازین عمل بدهد. پس عهد و منشور آورده شد **سبکری** را برین جمله و عیال او را دست بداشتند، و این همه بتدبیر **عبدالله** بن **محمد** بن**میکال** بود، پس **عبدالله محمد القتال**[3] به برجان[4] فرمان‌یافت، و سبکری **اسمعیل** بن **ابراهیم البمی** را وزیر کردومدارکار بروی‌وبرعبدالله‌بن محمدالقتال ایستاد، یکچندی بود، مال‌را طلب آمد ازسبکری، وسبکری دانست که چندان مال ممکن‌نگرددبحاصل آوردن، بسیارجورومصادره کرد تا ده‌بار هزارهزاردرم جمع کرد؛ تااین‌بودسپاه‌مقتدر[5]

---

(۱) این شخص را ابن اثیر محمد بن‌جعفرالفریابی ضبط کرده (ج ۸ ص ۱۹)، لیکن اینکتاب در دو مورد ویرا چنین که درمتن است نوشته است.

(۲) در کامل ابن اثیر ذکری از بدر نیست وپس ازتفاصیلی گوید ابن‌الفرات دانست که مونس درنهان میل بسوی‌سبکری دارد وصیف کاتب وجمعی‌ازقوای راباتفاق محمد بن‌جعفرالفریابی‌بدستگیری سبکری به فارس روانه کردوبمونس خادم که درفارس‌بودنوشت که لیث علی را که اسیربودباخودبر گرفته ببغدادشودومحمدبن‌جعفرفریابی سبکری‌رادنبال کرد ودوجنگ‌با وی کرد ودرجنگ دوم که بردرشهربم کرمان روبداد سبکری هزیمت شده ازراه مفازه بخراسان افتاد. الخ (کامل ج ۸ س ۱۹).

(۳) درسطربعد نام عبدالله‌بن‌محمدالقتال برده‌شده ومعلومست که‌این‌شخص (عبدالله‌بن‌محمدمیکال) است که همه‌کارهٔ سبکری بود وسطربعد هم مؤید اینست. (٤) ظ: برجان.

(۵) این‌همان سپاه‌است که ابن‌الفرات‌بقیادت وصیف کاتب‌خود ومحمد بن‌جعفر بحرب و گرفتاری سبکری کسیل داشته‌بود (رجوع بحاشیه ۲ این صفحه).

بـدر شیراز آمد حرب سبکری را ، و سبکری بهزیمت برفت از شیراز روز شنبه چهار روز باقی از ذی‌القعده سنة تسع وتسعین ومائتی .

هزیمت کردن سبکری

[سبکری] بسیرگان[1] آمد وبازز آنجا ببم آمدوسپاه برائراوهمی آمدوسبکری پیرامن بَم کنده کرد وصلح‌بیش‌آورد که سپاه‌باز گردد ، گفتند چاره‌نیست ، بدر گاه‌باید رفت، پس روزآدینه چهارروز گذشته ازذی‌الحجّه حرب‌افتاد ، وسبکری بهزیمت‌برفت،و **عبدالله** بن **محمد قتال** را اسیر کردندو**محمد** بن **خلف** بن **اللّیث** را و گروهی بزرگان و سرهنگان ، وسبکری براه **پهره**[2] بیامد بسفه[3] وزآنجا بنهٔ آمد و به طبس آمد ویارگی نداشت که بسیستان آمدی ، زانچه برطاهرو **یعقوب** کرد ـ بردوپسر **محمد** بن **عمرو** ابن **اللّیث** ـ دانست که مردمان‌سیستان خصم‌اویند ، وزآنجا بهری رفت‌ونامه نبشت‌سوی **احمد** بن **اسمعیل** که تا بسامهٔ[4] اوی اندر خراسان بباشد، فرمان داد اورا که بمرو رو آنجا بنشین[5] ،آنجاشد ،نامهٔ **مقتدر** رسید سوی احمدبن‌اسمعیل که **سبکری** را بفرست ، بند کرد [و]اورا ببغداد فرستاد اندرجمادی‌الاآخرسنهٔ تسع وتسعین ومایتی . اماحدیث **بوصالح‌منصور** بن **اسحق** ، او چون بسیستان آمد مردمانرا بسیار نیکوئی گفت [و]

(۱) همان سیرجان کرمانست .

(۲) پهره ، همان فهرج است که امروز جزءِ بلوچستان محسوب میشود .

(۳) این محل را درآغاز کتاب « سپه » ضبط کرده وجزء رسانیق سجستان‌آورده است .

(٤) بسامه بروزن نامه عهد وپیمان وسوگند وقرض ووام وخاصه وخصوص وجای امن وامان و سپاه (برهان) قبلا هم دربنکتاب آمده (رك ص ٤) .

(٥) ابن‌اثیر گوید : با لشکری خسته و کوفته وارد سجستان شد ولشکریان امیرخراسان ویرا دریافتند واسیر کردندومقتدر نوشتند جواب‌آمد که ویرا‌ببغداد باید فرستاد وبفرستادند(ج۸ ص ۲۰) وازین مکاتبات وآمدن سبکری بمرو چیزی ننوشته است . ولی سکوت ابن اثیر دلیل عدم صحت این روایت نیست ، چه روایات این کتاب مبسوط تر و کامل تراست .

وعدهاء نیکو کرد وآنرا وفا نکرد ، وبلشکرجای قرار نکرد اندر حلفاباد[1] اندر شهر آمد [و به] خانها منزل کرد ، و مال سیستان برعهدِ قدیم هزارهزار درم بیش نبود ، او زیادات خواست .

خلاف کردن مردمان بر منصورِ اسحاق

پس مردمان سیستان گفتند بهیچ وجه ما استخفاف احتمال نکنیم ، و از آل **یعقوب** و**عمرو** هیچکس نمانده بود مگر **ابوحفص عمرو** بن **یعقوب** بن **محمد** بن **عمرو** بن **اللّیث** ، و کودك بود هنوز دهساله ، بران بنهادند که اورا بنشانیم وخود اندر پیش او کار همی کنیم و این سپاه خراسانرا برافکنیم ، و **محمد** بن **هرمز المولی** که **مولی‌سندلی**[2] گفتندی ازموالی محمدبن عمرو بود [و] مردی جلد بود ، اندر مظالم شد و گفت . بسیستان رسم نیست که مال زیادت خواهند ولشکری بلشکرجای‌باشد که مردمانرا زنان و دختران باشد ، مردم بیگانه بمنزل وسرای آزادمردان واجب نکند . **منصور** بن**اسحاق** رابرادرزادهٔ بود برنا وتیز کونه[3] گفت : ماسرای وجماع از خراسان نیاورده‌ایم ، ومال کم ازآن‌نستانیم که بیستگانی‌ماباشد! -ولی‌سندلی گفت‌بگویم‌ترا !... و برخاست و برفت . منصوربن اسحاق آن برنا را گفت : این نبایست گفت ، اما این مردك ما رانیزوعید کرد ! بجستند اورا بازنیافتند ، رفته بود ؛ پس‌سندلی نزدیك عیّاران شد و تدبیر بکرد با ایشان و پیشِ زره[4] شد واو خود از کمرزهیر[5] بود و بهر شهری

(۱) ظ : محلی بوده بیرون ربض سیستان وجایگاه لشکریان بوده .

(۲) ابن اثیر « مولی‌الصندلی » باصاد ضبط کرده (۸ ص۲۲) .

(۳) تیز کونه ، سوداوی وعصبی مزاج ، که امروز (تند) گوئیم .

(٤) زره ، درباچهٔ سیستان است «وپیش زره » بلوکی‌بوده است در شرقی‌آندریاچه وامروزهم آنرا پیش‌آب خوانند .

(٥) درصفحهٔ (۳۰۳ سطر ۱۲) این‌کلمه تکرار شده وآنجا «کم زهیر » ضبط شده و ظاهراً نام محلی بوده از روستای سیستان .

شده و ده مرد وبیست مرد جمع کرد مردی پانصد از پیش زره ، و شب شنبه سیزده روز باقی از جمادی‌الأولی سنهٔ تسعٍ وتسعین ومایتی بدر کر کوی آمد وآنجا گروهی بودند از یاران **منصور** بن **اسحاق** ، با ایشان حرب کرد و گروهی بکشت ودیگر بهزیمت بشهر اندرآمدند وبانگ بشهر اندرافتاد ، وبخوح[1] جمع شد، وهر که لشگری دید بخانه و کوی وبازار همی کُشت ، تابدر زندان شدند و درزندان بشکستند و محبوسان بیرون آمدند وبا ایشان یکی شدند ، و **محمد** بن **عباس کولکی**[2] مردی مردبود ، بیامد وهردوفریق انــدر نبودن آن سپاه یکی شدند و بربام ستور گاه قصر یعقوبی[3] برشدند و از سپاه او بسیار مردم کشته و گرفته شد .

گرفتن سیستان مولی سند (لی) و کشتن سپاه خراسانرا

وگرفتن منصور اسحق

ومنصوربن اسحاق بهزیمت از شهر بیرون شد وآن برنا برادر زادهٔ او گرفته شد بسر کوی زنان که آنجا دربند بود ، **سندلی** اوراحنابست ودیگرروز بدست ستوربان داد تا فضیحت کردند ، آن سخن را[4] که گفته بود ، و منصوربن اسحاق بکدهٔ **محمد** بن **اللّیث** فرود آمده بود ودیگرروز خواست که حرب کند ، چه دانست که بخوح اند ،

(۱) کذا ؟ وظ : (مردم بخوح جمع شده) و در سطور بعد « خوح » با جیم آخرضبط شده وگویا « خوح » یکی ازمحلات شهر یا جائی چسبیده بشهر بوده است (رك ص ۲۸۱ ح ٤) .

(۲) ابن اثیر ، محمدبن العباس المعروف بابن الحفار ضبط کرده (ج۸ ص ۲۳)وبقرینهٔ« ابن حفار » شاید کلمهٔ کولکی دراصل گور کن ـ یا گولکن که مصحف گور کن است باشد ودر ۱٤ سطربعد همین کلمه را (کور کی) ضبط کرده واین ضبط ثانی حدس مارا تأیید میکند ونیز درصفحه بعد کلمهٔ « جفار » بجای کولکی آورده که ظاهراً همان « حفار » است .

(۳) اصطخری ص ۲٤۱ گوید : در (زَرَبض) میان در طعام ودر پارس قصریست ازیعقوب لیث وقصری ازعمرولیث ودارالاماره درقصر یعقوبی است .

(٤) اینجا « را » بمعنی « برای » است یعنی برای آن‌سخن که گفته بود .

بیامد بکوی گرفتار شد و اسیر کردند و مال و بنه و ستوران او همه غارت کردند ، و **محمد مولی** [سندلی] اندر قصر یعقوبی فرود آمد ، چون این کار برفت خطبهٔ امارت خویشتن را خواست که کند و حدیث **ابوحفص** بگذاشت ، مردمانرا آن خوش نیامد، **محمد** بن **عباس کولکی** ازو جدا شد ، با گروهی عیّاران برخاست و بفراه شد، و مولی سندلی دست [به] مصادره و جور کردن برد بر مردمان ، و **بانصر حمدان** جوینی[1] را با گروهی سپاه و ترکان زینهاری که زانِ **منصور** بن **اسحاق** بودند بفراه بفرستاد بحرب محمد بن عباس ، و او حرب نکرد و گفت من فرمان بردارم ، برخاست و با ایشان بیامد ، چون بنزدیکان شهر برسید نابیوسان[2] با نصر حمدان کوینی را بکشت[3] ، و یاران بانصر هزیمت کردند ، و او بدر شهر آمد و مردم با او جمع شد ، و مولی بحرب او بیرون شد و حربی صعب کردند و بسیاری مردم کشته شد آخر مولی بهزیمت رفت و بلب هیرمند فرود آمد ، و **کورکی** بکوشك یعقوبی فرود آمد و موالی با او جمع شدند و **بوحفص** را بیرون آوردند و بامارت بنشاندند و خطبه برو کردند روز آدینه دوازده روز گذشته از ماه رمضان سنه تسع و تسعین ومایتی .

خطبه کرد امیر بوحفص عمرو یعقوبِ محمدِ عمرو اللّیث

و بوحفص ، منصور بن اسحاق را طلب کرد که اندرین فترت گریخته بود و بسرای گبری نزدیکان مصلّی متواری بود ، بیافت و بیاورد و بسیار نیکوئی کرد و خلعت داد و روز و شب بنزدیك خویش همی داشت ، و با حفص اندر سرای زنان خفتی بشب ،

---

(١) جوین که گاه نیز کوین با کاف مینویسید یکی ازدیههای سیستان بوده برراه هرات بسه مرحله از زرنگ و یك مرحله ببست . و این غیر از جوین حالیه است که از اعمال سبزوار یا بجنورد محسوب میشود .

(٢) نابیوسان، ازریشه بیوس ، باالول مفتوح بمعنی خلاف انتظار وبدون سابقه ومن حیث لایحتسب است چه بیوس بمعنی طمع وامید وچشم داشت میباشد و نابیوسان صفت نافی آنست .

(٣) یعني محمد بن عباس کولکي .

و کولکی اندر کوشك یعقوبی ، **مولی** باز مردم جمع کرد از عیّاران و روستا و شهر ، و بشب اندر طبل بزد و کولکی مست بود که هیچ هوش نداشت ، آخر بیدارش کردند و برنشست ، شب آدینه بود چهارده روز مانده ازشوّال ، و حرب کردند، آخر مولی هزیمت کرد و **جفار** [1] بر اثراو همی شد، بکوی زیان[2] رسید اندر کوی رخ درون شدزنی از بام یکی هاون سی من زد برسراو و اواز اسب بیفتاد، جفار[1] اندر رسید [و] سراو بر گرفت و اورا بردار کرد ،وکار **کولکی** بالا گرفت وبنفس خویس مُعجب شد،وهمی گفت که این کاربشمشیر گرفتم، [پس] روز شنبه ده روز باقی ازشوال **باحفص** روی نهان کرد، کولکی برنشست وپیش اوشد وبسیارعذر خواست واورا ومو [ا]لی اورا همه بکوشك یعقوبی آورد ، باز کولکی برموالی خلاف کرد وموالی جمع شدند که کولکی را بکشند،چون کولکی چنان دید باحفص رابرخضرا بردو بنشاند واندر پیش اوبپای بایستادتا موالی و عام او را بخدمت او بدیدند وزان باز گشتند ، و **کورکی، منصور** بن **اسحاق** را به ارك فرستاد و [ز] آنجاباز گشت ، بازموالی بر کولکی خروج کردندچنانکه کرده[ه بودند] ،آخر کورکی بگریخت ونهان شدوباز کس اندرمیان کردو باحفص اورا ایمن کرد و بیرون آمد؛ چون خبر منصوربن اسحاق سوی **احمد** بن **اسماعیل** برسید که با اوچه رفت واکنون محبوسست، **حسین** بن[3] **علي المروروذي** [را] با سرهنگان وسپاه بسیار بسیستان فرستاد .

آمدن حسین بن علی مروزی بسیستان دیگر راه

واحمد دراز را[4] با او بسیستان آمد ، ده روز مانده ازذی القعده ، وهم اندرین

---

(۱) کذا وظاهراً (حفار) و این همان ابن حفار است که ما از ابن اثیر نقل کردیم (رجوع شود بحاشیه ۲ ص ۲۹۸) واینجا گاهی « کولکی ـ کورکی » وگاه «جفاز »آورده است .

(۲) کذا . . . وقبلا کوی زنان نوشته است .

(۳) در اصل « حبر بن علی المروروذی » است .

(٤) این « را » زاید بنظرمیرسد .

سال بدز شهر اندر حلفاباد فرود آمد ، وحربها بسیار کردند واورا اندر شهر نگذاشتندو باز ازآنجا به بینك[1] شد وآنجا فرودآمد و کس بشهرهمی فرستادبنزدیك رؤسا ومهتران وامید هاء نیکوهمی کرد ، بازروزی برنشست و مالی سپاه را داد ، و مردمان زَبَض هواء او کردند ،آن روز حربی بکردند سخت ، و **کورکی** و **باحفص** برشارستان شدند و **حسین** بربض اندرآمد ومردمانرابنواخت و بسیارنیکوئی گفت و **بوبکربن المظفر** و **سیمجور** با سپاهی فرا رسیدند بیاری **حسین علی** ، وحربهاء بسیار افتادمیان ایشان آخر صلح کردند و حسین علی ایشانرا همه ایمن کرد [و] شب دوشنبه چهاردهم شوال سنهٔ ثلثمایه صلح کردند ،و**منصوراسحاق** را ازارك فرودآوردند و کولکی و **زنگالود** ودیگر عیّاران همه بنزدیك حسین علی آمدند،همه رانیکوئی گفت وخلعت دادوبحصار باز فرستاد مگر منصور اسحاق را ، روزدوشنبه هشت روز باقی از شوال منصور اسحاق برفت سوی خراسان و گفت من امروزازدوزخ رُستم وببهشت رسیدم مرابیش بسیستان نباید ؛ و **باحفص** باموالی خویش بیرون آمد بنزدیك حسین علی، وحسین اورانیکوئی کرد و وعدها[ی] نیکو کرد[و] بنزدیك احمد بن اسماعیل نامه نبشت اندرحدیث او، نامه جواب کرد که همگنان را با خویشتن بیار ،وشهر وولایت بسیمجوربگذار .حسین را آن خوش نیامد که عمل خود همی خواست ، عیّاران را همه برآشفت ، و سیمجور نیکوئی همی کردومیگفت، ودل مردمان خوش همی کرد، آخرحسین علی ، **کولکی** را بند کرد و باحفص را بی‌بند با خویشتن ببرد ودیگر عیّارانرا ، وبهری شدروزپنجشنبه [و]برفت چهارده روز گذشته ازذی الحجّه سنهٔ ثلثمایه ، چون بهری برسیدباحفص را و عیّارانرانزدیك **احمد** بن **اسمعیل** فرستاد، مگرزنگالود را نزدیك خویش بازداشت، باز بکشت اورا اندرربیع الاوّل سنهٔ احدی وثلثمایه ،[و]احمدبن اسمعیل باحفص را بسمرقند فرستاد وعیّارانرابفرمودتابکشتند ، و **بومنصور جیهانی** از بُست بسیستان آمد اندراوّل ربیع الاوّل سنهٔ احدی [وثلثمائه] ، ومردمان سیستان رسول فرستادند نزدیك **احمد** بن **اسمعیل** ، تا **رسولان** بحدّ بخارا برسیدند ، **احمد** بن **اسمعیل** را دوغلام از آن وی بلب

---

(۱) ظاهراً « نبشك » باید باشد . ومرادباب نبشك است

جیحون بکشتند ، بتعلیم **بوبکر** دبیر هشت روز باقی ازجمادی الآخر سنهٔ احدی و ثلثمایه.

کشتن احمد بن اسمعیل امیر خراسان او نشاندن پسر او را

نصر بن احمد را بامیری

و سپاه و مردمان بیعت کردند پسر او را **نصر بن احمد** ، و او نه ساله بود و کار **عبدالله جیهانی** [1] همی راند ، ورسولان را باز گردانید ، چون خبر احمد بن اسمعیل و کشتن او زی **سیمجور** برسید ، مردی وجلدی کرد اندر نگاهداشتن شهر ، ومیان سپاه اینجا اختلافها افتاد ، و بوبکر بن **المظفر** برفت و بهری شد نزدیك **حسین بن علی** ، و سرهنگان بیشتری با او برفتند و همچنان یکان یکان میرفتند تا سیمجور تنها ماند با خاصگان خویش ، پس هیچ خبر نداشت تا عیاران برو شبیخون کردند ، بیش نتوانست که بتاختن ازشهر بیرون شد گریخته ، هشت روز گذشته ازرمضان سنهٔ احدی و ثلثمایه [و] براه قهستان برفت .

(گریختن سیمجور از سیستان)

مردمان نزدیك **احمد** بن **محمد** بن **عمرو** رفتند که معروف بود به **نیا** ، [و] گفتند که شهر نگاه باید داشت **وابویزید خالد** بن **محمد** بن **یحیی** بندار کرمان [2] بود و نامه همی نبشت سوی **مقتدر** اندر حدیث سیستان . و او را اندران باب انگیزش [3]

(۱) والصحیح ابوعبدالله محمد بن احمدالجیهانی ـ نرشخی درتاریخ بخارا گوید :نصر بن احمد .. هشت ساله بود ووزارت او ابوعبدالله محمد بن احمدالجیهانی گرفت (تاریخ بخارا چاپ پاریس ص ۹۲ کذا فی کامل (ج ۸ ص ۲۵)

(۲) بندار از مناصب عمال خراج بوده است واز اینکه لفظ فارسی است معلوم میشود این لقب یا منصب پیش ازاسلام معمول بوده واعراب نیز آنرا استعمال کرده‌اند ـ جهبدهم که شاید معرب کهبد باشد ازجملهٔ این مناصب یا القاب بوده است .   (۳) تحریك .

محمد بن **حمدان** برنده[1] همی کرد ، پس نامهٔ **مقتدر** جواب آمد و عهد سیستان آمد نزدیك **فضل** بن **حمد** [واو] محمد بن حمدان را بخلافت خویش بسیستان فرستاد[2] و **سمرة** بن **الربیع** را باوی ؛ اندرین میانه جولاههٔ برخاست ازنواحی اوق نام او **ملیخ**(؟) وگروهی با اوجمع شدند ازغوغا، و بدر شهرآمد که شهر مرا باید، و بروز چهارشنبه خطبه کرد خویشتن را بامارت، یکی اورا گفت ایهاالامیر رسم و عادت خطبه روز آدینه باشد ،گفت باشد که مرا زمان [نه] باشد تاروز آدینه ! همچنان که نبود. **احمدِ نیا** و عیّاران بیرون شدند و هم اندرین روز که خطبه کرده بود خویشتن را اورا بکشتند[و] دیگر روز بیرون شدند پذیرهٔ محمّد بن حمدانِ برنده، و سمرة بن‌الربیع، وایشان‌را با جلال و تعظیم اندر شهرآوردند غرّهٔ ذی‌القعده سنة احدی و ثلمثایه .

آمدن فضل حمید بامیری سیستان

فضل بن حمید اندر آمد ، مردمان شهرآذین بستند و **خالد** بن **محمد** با او بود ، خالد را اندر سرای **بوالحسینی** فرود آوردند و فضل بن حمید را اندر سرای **بایوسفی** ، چون روزی چند برآمد محمّد بن حمدانِ برنده را بکم زهیر[3] فرستاد ، عیّاران او را آنجا بکشتد و شهربرآشفت ، چنانکه فضل وخالد هردوقصدرفتن کردند، چون شب اندرآمد حرب اندر افتاد میان فریقین ، و**محمد** بن **حمدویه** بخواش[4] عاصی شده بود و دست فراغلّه و مال سلطانی دراز کرده بود ، و فضل بن حمید تاختن کرد و

(١) کذا فی‌الاصل ؟

(٢) کامل ج ٨ ص ٢٦ گوید : مقتدر بدرالکبیررا والی سیستان کرد واوفضل بن حمید و ابو یزید خالد بن محمدالمروزی رابه نیابت خود بفرستاد .

(٣) درصفحه (٢٩٧ سطر١٦) (کمرزهیر) نوشته شده است .

(٤) خواش مدینه ایست بسیستان و اهل‌آنجا خود (خاش)گویند وآن شهر بر دست راست کسیستکه اززرنج بیست‌میرود ومیان‌آن وسیستان یك منزل است ودارای نخل اشجار و قناة و آبست (یاقوت) وظاهراً غیر از خواش بلوچستان است .

اورا آنجا بکشت ، ویاران اوپراکندند [و] بیشتری اسیر کردند وبشهر اندر آوردند،و شهرساکن شد .

پس عیّاران را بگرفتن گرفت وبند همی کرد وبکرمان میفرستاد ،واندراوّل سنهٔ اثنی و ثلثمائه خراج[1] بیرون کرد ، و بَدْ راورا مددفرستادازفارس ، وفرمان‌داد که‌ببست روید[2] و **بومنصور**[3] **جیهانی** ببست بود ، بومنصور عملُ بست ازدست **احمد** بن **اسمعیل** داشت ، یکچندی بیامد بسیستان ، چون او را[4] بکشتند و **نصر** بن **احمد** را بنشاندند ، بومنصورببست شد، **خالد** بن **محمد** نامه کرد بجیهانی که‌بست بگذارو بر[و]، او نرفت بفرمان او، پس[5] **فضل** بن **حمید** برفت‌بحرب اوسوی بُست روزسه‌شنبه‌هشت‌روز گذشته ازجمادی‌الأولی سنه اثنی وثلثمایه ، چون بنوزاد رسید ،بومنصورجیهانی‌پذیرهٔ او آمد بآنجا حربی سخت بکردند وهزیمت برجیهانی افتاد ، باگروه خویش برفت ، سوی **سعد طالقانی** شد بزابلستان ، و فضل بن حمید ببست اندرشد روز پنجشنبه شش روز باقی‌از جمادی‌الأولی سنهٔ‌اثنی وثلثمایه ، روزگاری آنجا ببود وزآنجابسیستان‌آمد، و **فتح** بن **بارحوح**[6] راآنجا خلیفت کرد ،چون‌جیهانی‌نزدیك سعدرسید قصدُ بست کردند هردو ، چون برزدان[7] رسیدند ، فتح تاختن کرد برایشان وبسیار مردم کشته شد ، آخر

---

(١) ممکن‌است بمعنی‌خراج گرفتن‌باشد-یعنی‌مالیات گردآورد وفرستاد ،وهم ممکنست بتشدید راء باشد ، بمعنی‌عمال وسررشته داران خراج.قال‌الزمخشری :فلان خرّاج ولاّج ، لمتصرف وهویعرف موالج الامور و مخارجها و مواردهاو مصادرها (اساس البلاغه ج ١ ص ٢٢٢) صحاح ندارد و قاموس معنی تقریبی کرده است . و این‌لفت قبلا هم‌آمده است .

(٢) والظاهر ، ببست رود .

(٣) ابن اثیر « عبیدالله بن احمدالجیهانی » ضبط کرده (ج ٨ ص٢٦) وشاید ابومنصور کنیهٔ وی بوده است وظاهراً اوبرادر محمد بن احمد جیهانی وزیرنصربن احمد باشد .

(٤) یعنی : احمد بن اسمعیل را

(٥) دراصل « برفضل » .　　(٦) کذا بدون نقطه .

(٧) کذا ، و الظاهر « روذان » وروذان شهر کی است از قرنین کوچکتر نزدیك فیروز قند ازطرف راست کسیکه از بست بسوی رخد میرود (اصطخری ص ٢٤٨)

فتح بهزيمت شدو **جيهانی وسعد** هردو ببست اندرآمدند ، و فتح بسیستان آمد ، و **فضل** بن **حمید** بیمار صعب شده بودوسوی **بَدْر** بپارس نامه نبشته که کسی فرست بجای من و علّت خویش و مال خویش یاد کرده و بدر **محمد** بن **طغریل** را با سپاهی کاری بفرستاده بود ، روز سه شنبه پنج روز مانده از ذی القعده سنه اثنی و ثلثمائه بسیستان اندرآمد ، وبرفت وبزمین داورشد وجیهانی‌وطالقانی بیك فرسنگی زمین داورباا‌وحرب کردند ، و جیهانی بهزیمت برفت و طالقانی اسیرماند ، دو شب گذشته‌از محرّم‌سنهٔ‌ثلث وثلثمائه ، و سعد را بعماری اندر بسیستان فرستاد . و**خالد** بن**محمد** **یحیی** بزابلستان رفت با محمّد بن طغریل ، و آن همه کارها بصلاح باز آورد و بسیستان باز گشت ، و بسیستان اندرآمد شش روزباقی‌ازجمید[ی] الاولی‌سنهٔ ثلث وثلثمائه ، و**سعد** **طالقانی** را خلاص کرد و با او بسیار نیکوئی کرد[1] ، و محمدبن طغریل فرمان یافت هم اندرین ماه از علّتی صعب که اورا معوّد بود بروز گار[2] .

[عصیان آوردن خالد بن محمّد بن یحیی]

و **حسین** بن **علی المرورودی** ، **بوسحاق زیدوی**[3] را بسفزار[4] فرستاده بود با گروهی سپاه ، که فرصت نگاه‌دارید تا مگرسیستان بتوانیم گرفت ، چون‌خالداز بُست باز آمد خبر بوسحاق زیدوی بشنید وسوی وی نامهاء نیکو نبشت واوزاوعدها کرد بسیار ، و بوسحاق بنامهٔ وی بیامد وخالد با او نیکوئی بسیار کرد وخلعتها داد و صلت ، و سپاه با او بفرستاد بقهستان بحرب **سیمجور** ،وسیمجوربگریخت از قهستان و بوسحاق زیدوی قهستان بگرفت‌وآنجا قرار گرفت ، چون سال سنهٔ اربع وثلثمائه اندر

(١) ابن اثیر مینویسد : فضل وخالد باجیهانی وسعد جنگ کردند و جیهانی هزیمت رفت وسعد طالقانی اسیرماند واو را ببغداد فرستادند (ج ٨ ص ٢٥) وذکری ازمحمدبن طغریل نمیکند .

(٢) در اینجا بعد از ذکر فوت محمد بن طغریل در متن ، بعنوان سرفصل نوشته شده « فرمان یافتن محمدبن طغریل » وما بجای آن سرفصلی دیگر که مناسب بود قراردادیم .

(٣) این کلمه همه جا بدون نقطه است . (٤) یعنی : به اسفزار .

آمد ، **بَدْر** از فارس **زید بن ابراهیم** را بسیستان فرستاد بر مال خراج ، چون خبر [به] **خالد** رسید مردمانرا جمع کرد و بگفت ، مردمان گفتند که ما هیچ کسی دیگر نخواهیم مگر ترا ، و خالد بدل اندر داشت که عصیان آرد **بَدْر** را ، بیرون شد سوی **فراه** واندرین میان **سیمجور** سپاه آورد بقهستان [و] بر **بوسحاق زیدوی** حرب کرد و بوسحاق بهزیمت بیامد بفراه بنزدیك خالد ، **وفتح** ببست بخالد اندر نافرمان شده بود ، خالد ازفراه ببست شد و بوسحق زیدوی با او بیکجا ، وفتح را بگرفتند ، پس از آن که حرب کردند با او [و] بسیستان آوردند واین اندر جمادی الأُخر سنهٔ اربع و ثلثمائه [بود] و بوسحاق زیدوی بهری شد. وروز آدینه بود یازده روز گذشته ازشوال سنهٔ اربع وثلثمائه خالد جامهٔ دبیران بر کرد وجامهٔ سپاهیان پوشید ونام بَدر ازخطبه برافکند وخویشتن را خطبه کرد وقصد کرمان کرد روز سه‌شنبه یکشب باقی از شعبان سنهٔ اربع و ثلثمائه[1] برفت تا بم رسیدوزانجا بدار آبجرد شد ، وسپاه **بَدْر** پیش وی آمد و حربی سخت بکردند وسپاه خالد بهزیمت رفت و خالد را اسیر گرفتند و بکشتند وسپاه او بزنهار بَدر شدند و **کثیر** بن **احمد** بن **شهفور** اندر سپاه خالد بود ، چون حال خالد بر آن جمله بود زانجا یکسر بسیستان آمد روز شنبه هشت روز باقی از ذی القعده سنهٔ اربع وثلثمائه با گروهی سپاه ، و کثیر بر مردمان نیکوئی وعدل پیدا کرد و مردمانرا همی نواخت ونامه نبشت ببست ورُخد وزمین داور وهمه در فرمان او آمدند ، و **کثیر** بن[2] **ابی سهل** بن **حمدان** را ببست فرستاد ، او چون ببست شد عصیان آورد اندر کثیر بن احمد تا **کثیر** ، **محمد** بن **القاسم** داماد خویش را با سپاهی بفرستاد تا اورا بگرفتند وبسیستان آوردند و کثیر فرمود تا اورا بکشتند و مُثله کردند ، باز **بوسحاق زیدوی** با گروهی عیاران بیامد وقصد کثیر کرد اندر صفر سنهٔ خمس و ثلثمائه [و] کثیر محمد بن القاسم را با سپاهی پذیرهٔ بوسحاق فرستاد ، حرب کردند ، آخر هزیمت بر بوسحاق افتاد و برادر ویرا **بازکریان**[3] زیدوی را اسیر

---

(۱) ابن اثیر این واقعه را سخت مختصر ودر دنبال وقعهٔ فضل بن حمید و جیهانی در حوادث سنهٔ احدی وثلثمائه ذکر کرده است (ج ۸ ص ۲٦) . (۲) ظ : کلمهٔ (ابن) زاید است .

(۳) درصفحهٔ ۳۱۳ سطر ۱۳ با زکریا نوشته شده است :

گرفتند، و **بوسحاق** بخراسان شد ویاران ویرا بیشتر اسیر بیاوردند، واین حرب اندر ربیع‌الاخر سنهٔ خمس و ثلثمائه بود. باز **مقتدر**، **عباس شفیق** را برسولی فرستاد سوی **کثیر بن احمد** که عمل تسلیم باید کرد به[1] **بدْر**، مردمان جمع شدند که ما هیچ کسی نخواهیم مگر کثیر بن احمد را، باز بدر **زید بن ابراهیم** را با سپاهی بسیار بسیستان فرستاد، چون بنزدیکان شهر رسیدند یاران کثیر وعیاران بحرب بیرون شدند و حرب کردند، سپاه بدر هزیمت کرد وزیدبن ابراهیم را اسیر گرفتند، واین روزچهارشنبه بود چهارده روز باقی از رجب سنهٔ خمس وثلثمائه. باز عباس شفیق دیگرراه بسیستان آمد با نامهٔ پسرفرات[2] وآن بدر را اندر فرستادن زیدبن ابراهیم وخلاص کردن او[و] **کثیر بن [احمد]** **زید** را خلاص کرد و خلعت داد واسبی داد ودواستر وپنج اشتروهزاردینارو ده تخت جامه وبفرستاد، و **عباس شفیق** را ششصد هزار درم [داد] که نزدیك پسرفرات باید رسانید، چون روز شنبه بود دو شب باقی از شوال سنهٔ ست و ثلثمائه کثیر بن احمد بیرون شد بتنزّه[3] سوی کرکوی اندرعماری، وسرهنگان با او وغلام او **تکین** با او بود اندر عماری، یاران او باز گشتند و استر را پی کردند و پیشی بکشتن وی **طرایل**[4] کرد و **احمد** بن **قدام**،[5] وکثیربن احمد را بکشتند نماز دیگر؛ و کثیر ابن احمد **با یعقوب** را بتازیانه زده‌بود، **و کور کنر**[6] حکم کرده [بود] که کثیررا اندرین

(١) اصل: بی‌بدر ـ وابن اثیر این واقعهٔ را در سنهٔ اربع وثلثمائه ضبط کرده وابن بدر را «بدربن عبدالله‌الحمامی متقلد اعمال فارس» معرفی نموده است (ج ٨ ص ٣٣).

(٢) و هوابوالحسن‌علی بن‌محمد بن موسی بن الفرات‌الوزیر مولده سنهٔ ٢٤١ وقتل سنه ٣١٢. (تاریخ الوزراء صابی ـ بیروت ص ٨ ـ کامل ٨ ـ ٤٧).

(٣) درمتن (بتنره) نوشته شده است. تنزه، مصدر ازباب تفعل بمعنی گردش و هوا خوری.

(٤) در صفحهٔ دیگر «طرابیل» نوشته و گفته است طرابیل سالار هندوان یعقوبی بود.

(٥) اصل (اقدام‌را)واین زاید باید زاید باشد، چه‌مطالب بعد معلوم میشود که احمد بن‌قدام و طرابیل کثیررا کشته اند ونام احمد بن قدام مکررخواهد آمد.

(٦) کذا وظاهراً نام یکی‌ازعیاران‌بزرگ یا سرهنگان وسرغوغاهای سیستان‌باشد، زیرازاسم او چنین برمیآید وعمل وی نیز آنرا تأیید میکند وابن ابو یعقوب هم ظاهراً ازفقهای سیستان بوده است بدلیل خطابی که کورکترباو کرده و دانشمندش خوانده است، چه فقیه را دانشمند میگفته‌اند.

روز بکشند ، و**با یعقوب** راشتاب گرفته بود ، نماز دیگر بسرای **کور کثیر** شد که نکشتند **کثیر** را ؟ گفت ای دانشمند هنوز روز بقدر کثیر کشتن مانده هست ! تا این بود خبر آمد که کثیر را بکشتند ، و **احمد** بن **قدام** اندر شهر آمد و بکوشك یعقوبی فرود آمد روز یکشنبه یکشب باقی از شوال سنهٔ ست و ثلثمائه ، و عمّال کثیر را هم بر شغلها بگذاشت ، و گروهی ببست فرستاد ، از بسیاری آب ببست اندر نیارستند شد ، باز خود بنفس خود ببست شد و **احمد** بن **بهمن** را بر سیستان خلیفت کرد ؛ پس گروهی بسیستان هواءِ **محمد** بن **قاسم** کردند که داماد **کثیر** بن **احمد** بود ، و محمّدِ قاسم عامل کثیر بود بزابلستان[1] ، باز سپاه آورد و بدر بُست با احمدِ قدام حرب کرد ، محمدِ قاسم هزیمت شد و بسیستان آمد و **احمدِ قدام** بر اثر او سپاه فرستاد ، محمدِ قاسم بگریخت و بزابلستان شد و احمد بن قدام **مطهر** بن **طاهر** را بُست داد ، باز **محمد** بن **حمدون اسفسلّار**[2] را با گروهی سپاه بیاری وی فرستاد ببست وخود بسیستان بود ، تا خبر آمد که محمدبن حمدون خلاف پیدا کرد وقصد بست کرد ، اندر اثر خبر آمد که **بخشک وطغان** بست[3] بگرفتند واحمدبن قدام زینجا ببست شد ، بدشتِ **بکان** حرب کردند وطغان بهزیمت رفت ، و احمدبن قدام سپاه فرستاد بطلب محمّدِ قاسم ، بیافتند وبگرفتند بدهی بدر طعام وبکشتند . باز احمدبن قدام ، **احمد** بن **ترکه** را بند کرد و بکوهتز[4] فرستاد و بفرمود تا آنجا بکشتند اندر جمادی الأولی سنهٔ تسع وثلثمائه ، واحمدبن قدام بسیستان آمد وسپاهی فرستاد بطلب طغان و بزمین داور اندر طغان رسیدند وحربی سخت کردند ، آخر طغان را اسیر کردند وبسیستان آوردند

---

(۱) زابلستان نام مملکت نیمروز که عبارت از سیستان وزمین داور وطوران وغزنه وقندهار تا کابل است بوده ولی در اینجا مراد از « زابلستان » ناحیه‌ایست که شهرغزنین قصبهٔ آن بوده وبعد ها آباد و پایتخت سلاطین غزنوی شده است و محمود غزنوی را بدین جهة زابلستانی خوانده‌اند .

(۲) ظ . اسفسلار ، مخفف اسفهسالار است .

(۳) اصل . و بست و این (واو) زایدست و بخشك وطغان نام دو شخص است .

(٤) جای دیگر : کوهز .

براشترو کرسی بر پشت اشتر در زیروی نهاده، روز شنبه یازده روز گذشته از ماه رمضان سنهٔ تسع و ثلثمائه، و بفرمود تا بکشند. چون **طغیان** کشته شد باز همه جهان طلب **عبدالله** بن **احمد** همی کرد و عبدالله متواری بود، تا شب سه شنبه سیزده روز گذشته از جمادی الاخر سنهٔ عشرو ثلثمانه، هیچ کسی را خبر نبود تابلب پار گین بدرفارس نو آواز طبلی آمد ضعیف گونه، **احمد قدام** از کوشك یعقوبی بیرون آمدباسپاه، نگاه کرد عبدالله بن احمد بود با گروهی غوغا، حرب آغاز کردند چون آوازحرب بشهر اندر آمد، مردمان بدانستند. عامهٔ شهرعبدالله بن احمد را یاری کردند، واحمدبن قدام بااندك مردم بهزیمت برفت هم از لب پارگین، وببست شد، وعبدالله بن احمد اندرقصر یعقوبی شد و ذخایر و مال و سلاح احمد قدام همه بدست او افتاد، وهمهٔ مردم سجزی که با احمد قدام بودند نزدیك عبدالله بن احمد آمدند، وهندوان بااحمد قدام ببست شدند و**طلحة** ابن**سوار** را بطلیعه بدهك فرستاد[ند]، پس عبدالله بن احمد بسیستان دوپسر **طرابیل** هندو را که سالار هندوان یعقوبی بودبند برنهاد، نامهٔ طرابیل اندر نهانی سوی عبدالله ابن احمد [رسید] که امانم ده تابیایم، عبدالله او را امان داد و خلعت فرستاد پیش از آمدن، طرابیل بسیستان آمد واحمد قدام برُخد بود، چون طرابیل بیامدعبدالله بن احمد قوی گشت، سپاه جمع کرد و قصد احمد قدام کرد و **عزیز** را پسرخویش را برسیستان خلیفت کرد [و] غرّهٔ رمضان سنهٔ عشر و ثلثمائه برفت با سپاهی قوی ساخته و خواست که براه بیابان برود خبر رسید که احمدقدام همه چاهها ء بیابان انگژَد[1] افکندست و آب تباه کرده، پس براه دیگر برفت تا برسید بنوقان[2] واحمد قدام بحرب او بیرون آمد، وحربی سخت بکردند، آخر احمد بن قدام هزیمت شد و سپاه ازپس او برفت و نزدیك وی رسیدند، اسب بایستاد، پیاده شد، اندر رسیدند و بگرفتند او را. روز شنبه چهار

---

(۱) انکژَدْ، انگژه، انگژان، و، انگدان همه نام آنغوزه است ـ صاحب برهان گوید: مطلق صمغهارا گویند عموماً وصمغی باشد بغایت بدبوی و آنرا بعربی حلتیت خوانند و آنرا نگژدبسبب آن خوانند که صمغ درخت انگدان است واصل آن انگدان ژد باشد بفتح زای پارسی چه ژد بلغت فرس بمعنی صمغ است .. الخ .

(۲) ابن نوقان غیر ازنوقان طوس است که اکنون یکی ازمحلات بزرگ شهرمشهد میباشد .

روز باقی‌از ماه رمضان‌سنهٔ عشر و ثلثمائه ـ پس **احمد** بن **قدام** را بسیستان آوردند دیگر روز عید، و سپاه سالار و براسیمجور را، و **عبدالله** بن **احمد** مالها بستدن گرفت، وفرمان داد **مطهر** بن **طاهر** را که از مردمان بست هزار هزار درم بستان، و عبدالله بن احمد بنفس خویش بر خد شد وزانجا نبشت[1]، چون روز یکشنبه بود نه روز باقی از محرّم سنهٔ احدی عشر و ثلثمائه، عامهٔ سیستان بر **عزیز** بن **عبدالله** خروج کردند وپیدا کردند شعار امیر **ابوجعفر احمد** بن **محمد** بن **خلف** بن **اللّیث** [را].

(نشاندن امیر بوجعفر را بامیری سیستان)

شب چهارشنبه سیزده روز باقی از محرم سنهٔ احدی عشر و ثلثمائه

پس اورا بیرون آوردند و نشاندند، و او اندك مایه بزرگ بود هنوز، اما با خرد پیران بود: و علم بسیار حاصل کرده و فرّشاهی و بزرگی اندر وی پیدا، و شهر عیّاران فرو گرفتند و دست [به] غارت و کشتن و سوختن بردند؛ چون امیر بوجعفر آن بدید خویشتن را احتیاط کرد، کار مهمل فرو گذاشت و خود نهان شد ـ روز پنجشنبه دوازده روز مانده از محرّم ـ چون خبر نهان شدن او از [مردم نزدیك] عزیز بن عبدالله برسید بهزیمت رفته بود باز آمد، چون بدر شهر آمد عیّاران بانگ امیر بوجعفر کردند و گفتند هرگز برما هیچ کسی سالار نگردد مگر او، چون عزیز آن بدید باز گشت و به رباط ربیع فرود آمد، و خبر امیر بوجعفر بعبدالله بن احمد برسید نخفت و نیارامید تا بسیستان آمد ـ روز شنبه یازده روز باقی از صفر سنهٔ احدی عشر و ثلثمائه ـ چون کار شهر متغیّر دید و دلهاء مردمان و عیّاران از خویشتن نفور وهیچ کسی نزدیك او نشد ومحبّت امیر با جعفر اندر دل مردمان جایگیر دید، وشعار او آشکاره، متحیّر ماند، بیرون شد از شهر، وعیّاران بانگ باجعفر همی کردند، وامیر باجعفر اندر خانه نشسته [و] بهر جای جاسوسان وپیکان ونامها همی فرستاد، و اندر سرّ نزدیك **میهم** بن **رونك** نبشته

(۱) کذا، و شاید «و زانجا به بست» والا «وآنجا بنشست».

بود واو عامل رخد بود از دست **عبدالله** بن**احمد** ، که باید دل سرهنگان وموالی ما که آنجااند بدان دیار خوش گردانی وایشانرا از جهت من تهنیت کنی بخلعتهاء نیکو و نواختها و علملهاء بزرگوار ، و همچنان نزدیك **حمك** بن **نوح** نبشته بود و گفته که بیای تا رُخد و هرچند توانی مردم جمع کن وبیعتها بستان وهمگنان او را اجابت کرده بودند ، و **میهم** چون خبر بیرون آمد[ن] **امیر باجعفر** بشنید، عبدالله بن احمد را خلع کرد وخطبه برامیر باجعفر کرد ، وحمك برخد آمدهم بفرمان او ، [و]عبدالله بن احمد ، **محمد** بن **محمد** بن **ابی تمیم** را بخلیفتی بُست فرستاد ، مردمان او را اندر نگذاشتند و پیدا کردندشعار امیرباجعفر ، و خطبه برو کردند . چون خبرخطبهٔ بست برخد سوی میهم برسید ازرخد ببست آمد وببست [بیعت] امیر باجعفررا بگرفت و مردمان را بگفت که او چندین روزگار است تااینکار فرو گرفتست وهمی راست کنداندر نهان ؛ عبدالله بن احمد فرومانده بود اندر حدود سیستان که ندانست که چه کند و کجا شود وبرهیچ کسی اورا اعتماد نمانده بود که همه عالم میل باامیر باجعفر کرده بودند ؛ پس امیربوجعفر نامه کرد سوی میهم که برخیز و بسیستان آی باسرهنگان و حَشَم که جمع شدست ازاولیا تاعهدتازه کرده آید، ومیهم ازبست برفت باسپاهی ساخته جان ومال فدا کرده، که ما مهتری یافتیم ازیادگار پادشای خویش ،واز خدمت بیگانگان وبندگان رستیم ؛ چون میهم با این سپاه نزدیك سیستان برسید ، عبدالله بن احمد را [خبر نبود] چون خبر عیّاران نزدیك عبدالله احمد برسید بازگشت، تاباز گشت آواز طبل وبوقها شنید، [و] میهم باسپاه فرارسید ، نه میهم رااز وخبر بود ونه اورا ازمیهم ، حرب فرو گرفتند ناساخته ، وحربی سخت بکردند ویاران میهم چیره دستی کردند ودولت نو وسعد روزگار ، عبدالله بن احمد هزیمت شد و اندر وقت خبر سوی امیر با جعفر آمد آشکاره شد و بقصر یعقوبی بقصر پادشاهی نشست ، و اندر وقت ، **یمان** بن **حذیف** [را] براثر عبدالله بن احمد بفرستاد ، یمان به بندان [1] اندر عبدالله احمد رسید و اوراآنجا

(۱) بندان قصبه‌ایست نزدیكِ نه در جهة شمالی سیستان و امروزهم معروف است ونه بندان با هم تلفظ میشود وتلگرافخانه دارد .

اسیر گرفت و بشهر اندر آورد - شب دو شنبه سیزده روز گذشته از رجب سنهٔ احدی عشر و ثلثمائه .

اسیر ماندن عبدالله احمد بر دست یمان حذیف

و دیگر بیعت عام کردند امیر **با جعفر** را وکار بر وقرار گرفت وسپاه جمع شد از موالی وسرهنگان وآزادگان [1] سیستان همه یك دل و یك نهاد ، وتشویش از میانه برخاست ؛ باز **میهم** بن **رونك** و **حسین** [و] [2] **محمد** دو پسر **بلال** بن **الازهر** بیرون شدند که بخراسان شویم بفرمان امیر بوجعفر ، چون بفراه رسیدند میهم و **طرابیل** خلاف کردند و ببست شدند و امیر بوجعفر بحرب میهم شد ببست ، و **محمد** بن **بهمن** را بر سیستان خلیفت کرد وحرب میهم بکرد و میهم بهزیمت برفت ، باز **ابوالفضل محمد** ابن **اسحاق العربی** بسیستان آمد بخلافت امیر بوجعفر اندر شوال ، و بذی الحجّه اندر امیر از بست باز آمد، باز خبر آمد که **بوالفضل حارث** و **بوالفضل حصین** بیعت کردند ببست **عزیز** بن **عبدالله** [را] اندر رجب سنهٔ ثلث عشر و ثلثمایه ، امیر بیرون رفت سوی بست بحرب عزیز اندر ماه رمضان ،چون نزدیکان بست رسید عزیز [بر] راه کش بحدود سیستان آمد اندر آخر رمضان و بدر مینا فرود آمد ،و بوالفضل محمّد بن اسحق العربی با او حرب کرد، سرهنگان عزیز بگشتند و نزدیك بوالفضل آمدند، عزیز بگریخت بخراسان شد اندر شوال ، و امیر بو جعفر از بست باز آمد بسیستان اندر ربیع الآخر سنهٔ اربع

---

(۱) سپاه برچند قسمت بوده است ، قسمتی غلامان بوده‌اند که موالی گویند وقسمی سرهنگان که غلامان آزاد کرده ورؤسای غوغا ویك سواران جلد ونامدار وقسمتی آزادگان یا آزادان که مردم صاحب خانواده ونامجوی وفرزندان دهاقین صاحب مال بوده ونامجوئی را داخل لشکر میشده‌اند - در کتیبهٔ پهلوی تخت جمشید که جناب پروفسور هرتس فلد آلمانی آنرا خوانده‌اند نام آزادان سگستان که از سیستان باستقبال شاه زادهٔ ساسانی آمده‌اند برده شده است .

(۲) در اصل « وحسین بن محمد دو پسر بلال » نوشته است واصلاح ما صحیح است ، رجوع بسطر ۱۱ صفحه ۳۱۳ .

عشر وثلثمائه ، وباز اندر ذی الحجّه سنهٔ خمس وعشر وثلثمائه به بُست و رُخد شد ، و اندر رجب سنهٔ ست عشر باز آمد ، واندرین میانه خلافت سیستان **بوالفضل** را بود ؛ وبذی‌الحجّه اندر شهر آمد ؛ و **محمدبن موسی** را اندر جمادی الآخر سنهٔ سبع عشرة و ثلثمائه واندرشعبان **رزدانی** [را] که نام‌وی **محمد** بن**یعقوب** بود بکرمان‌فرستادبا سپاه ، و [ی] بکرمان شد وهزار هزاردرم بدادندوباز آمداندر ذی‌القعده؛ وهم اندرین سال **احمد** بن **محمد**بن**الليث** را از قضا عزل کرد و **بوالحسین‌انصاری**‌را قاضی کرد **بوسعید شروطی** را از خطبه عزل کرد و**بوالحسین‌الماصلی** را خطیب کرد ؛ باز محمّدبن یعقوب‌رزدانی را به بُست‌فرستاد اندررمضان ؛ وبازار نواندرربیع‌الاوّل‌بسوختند باز **امیربوجعفر** بنفسِ خویش برفت بحرب **حمك**‌بن **نوح** اندر شعبان سنهٔ تسع عشرة وثلثمائه و آنجا شد وصلح کردند وباز گشت ،واندرجمادی الآخرهٔ سنهٔ‌عشرین‌و ثلثمائه **ابواحمدالحسین** بن **بلال**بن **الازهر** رابحرب **بایزید نکر**[1] فرستاد وبایزید بهزیمت برفت ؛ واندرین ماه انصاری را ازقضا عزل کرد و قضا **خلیل** بن **احمد** را داد اندر جمادی‌الآخره سنهٔ عشرین و ثلثمائه ؛ باز خبر آمد که **بایزیدبنکی‌وبازکریّاء زیدوی**[2] و **قراتکین** ویارانشان‌براه‌نوزاد بیرون‌آمدندبه بُست که‌احمد[3] یعقوبِ رزدانی را بگیرند ، ورزدانی‌بماه رمضان گریخته زآنجا بازآمد ، و امیربوجعفر بیرون‌شد که آنجا رود بحرب ترکان به‌بُست ، ودو ماه بردر شهربماند ، برمضان‌بیرون شد واندر ذی‌الحجّه بشهر اندر آمد ، واندرین میانه نامه نبشته بود سوی **ابوحفص عمرو** بن

---

(۱) دوسطربعد با یزید بنکی نوشته شده .

(۲) اصل ربدوی . ابن ابوزکریا یحیی‌بن احمد بن‌اسمعیل سامانی است که باابوصالح منصور وابواسحق ابراهیم برادران خودازقهندزبخاراازحبس نصربن‌احمد بن‌اسمعیل سامانی گریختندوقراتکین ازبلخ بدیشان پیوسته واز پیش‌لشکریان نصر احمد بهزیمت ببست افتادند وسپس امان خواسته ببرادر ملحق شدند و قراتکین دربست فرمان یافت و نعش ویرا باسپیجاب نقل کردند و دررباطی که خود او ساخته ومعروف بود برباط قراتکین بخاك سپردند (کامل ج ۸ ص ٦٥ - ٦٦) . وزیدوی - ربدوی معلوم نشد نام کیست ؟

(۳) بالاتر : محمد یعقوب .

یعقوب [١] - وبو حفص مُتنكّر ببغداد بود - تا باز آید ، واندر محرّم سنهٔ احدی وعشرین و ثلثمائه بشهر اندر آمد، و **امیر ابوجعفر** اورا بزرگ داشت واجلال و اکرام کرد و خلعتها داد وعملها عرضه کردند بروی . و **بایزید بنکی و باز کریاء ردوی** [٢] **دقراتکین** ببست هرسه طاعت کردند و بفرمان اندر آمدند، چون **رزدانی** از آنجا باز گشت [بروخشم گرفت] ورزدانی را محبوس کرد و سالها بحبس اندر بماند و باز از زندان بگریخت. و کارها بردست پسران **طاهر اصرم: بوالخیر و بوحفص و بوالقاسم** همی رفت، چون **امیر باحفص** بیامد عملها بروعرضه کرد ، گفت من دوعمل را اندر سیستان پس از صدر که تو داری خریدار بودم ، اکنون آب آن بشد [و] نخواهم ، وصدر من داشتم بباد دادم و کفایت آن ندانستم [٣]، که بداشتی تو [و] بجای آوردی ، بدان تو مستحق تری ازمن ، آنچه من کردی امیری شهر بودی کنون فلان **گندمك** را دادی ، آب آن بشد، ودیگر امیری آب بودی ، فلان **محمد بن عبدالرحمن** رادادی ،آب آن بشد ، کنون مرا هیچ عمل نماند و نخواهم و نکنم [٤] آخر **سیده بانو** [٥] مادر امیر بوجعفر گفت نه ترا شغلی باید ؟ آخر او را صاحب مظالم کردند [٦] ، هرروز مظالم سپاه [٧] بودی وبصدر مظالم بنشستی و کارها همی راندی. وامیر باجعفر مردی بود بیدار وسخی وعالم واهل هنر واز هرعلمی بهره داشت،روز وشب بشراب

---

(١) این ابوحفص عمروبن یعقوب بن محمد بن عمرو بن لیث صفار است که در ماه رمضان ٢٩٩ در سیستان بامارت بنشست و سپس اسیر سامانیان شده و اورا ببغداد فرستاده بودند . ابن اثیر درحوادث سنه ٣١٠ مینویسد که مقتدر خلیفه دراینسال طاهر ویعقوب را پسران محمد بن عمرولیث را ازحبس آزاد کرد وخلعت داد (ج ٨ ص ٤٣) و معلوم میشود که ابوحفص مذکورهم درهمین اوقات خلاص یافته و دربغداد متنکرمیگشته است . (٢) کذا ؟ (٣) نداشتم - ظ .

(٤) آب آن بشد ، دراینده سه مورد یعنی رونق وصفا وجلای آن ازمیان برفت وآبروی هم بهمین معنی است یعنی جلاوصفا ووجاهت و اعتبار شخص .

(٥) این سیده بانو دختر محمد بن عمرولیث است است که بپدراحمد ، محمدبن خلف دادند ، وخلف ابن احمد راکه خلف بانو گویند نسبت به جده کنند .

(٦) مظالم یعنی رسیدگی بقصه ها وعرایض عموم - وصاحب مظالم رئیس آنرا گویند .

(٧) اصل : سیاه .

مشغول بودی وببخشیدن و داد ودهش ، ومردمان جهان اندر روزگار او آرام گرفتند وهیچ مهتری بشجاعت او نبود اندرین روزگارها ؛ و ساعات و اوقات را بخشش[1] کرده بود، زمانی بنماز وخواندن ، زمانی نشاط وخوردن ، زمانی کار پادشاهی باز نگریدن[2] ، زمانی‌آسایش وخلوت بآرامیدن ؛ وذکراوبزرگ شد درجهان نزدیك مهتران عالم .

حدیث ماکان[3] با امیر بوجعفر

بدانك رسولی فرستاد سوی **ماکان** ، بمیانهٔ زره رسول‌بدیرهٔ[4] **بوالحسین‌خارجی** آمد ، بوالحسین گفت کجا روی ؟ گفت نزدیك ماکان همی‌فرستد ملك بنده را برسولی، بوالحسین مزّاح بود گفت :

(شعر)

فالی بکنم ریش ترا یا رسول   ریشت بکند ماکان پاك از اصول

رسول برفت نزدیك ماکان شد ، وماکان او را بنواخت و بِرّ ونیکوئی کرد ،آخر شبی شراب خورد و تافته گشت فرمان داد تا ریش وی بستردند ، دیگر بهشیاری زان پشیمانی خورد و رسول را خلعتها و مالهاءِ بسیار و عذرها خواست ، و بداشت تا ریش وی بر آمد و بر قضاءِ حاجت باز گردانید ، و عذرها خواست ، **رسول** گفت ترا ای امیر اندرین هیچ گناه نبودست الاّ این فالی‌بود که بکردند بسیستان ، وفال کرده کار کرده بود؛ چون رسول بسیستان بازآمد، جاسوس، **امیر با جعفر** راآگاه کرده بود، ازرسول بازپرسید قصّه باز گفت ، **بوالحسین خارجی** رابخواند وی‌انکار کرد؛ و[امیر] هزارسوار بساخت ونگفت که همی کجاروم وپانصد جمازه وپانصد مردپیاده برنشاند ، و

---

(۱) اصل : بحشش ، و بخشش کرده بود ، یعنی بخش وقسمت کرده بود ودرین کتاب همه جا عوض بخش بخشش آورده است .   (۲) نگریدن ، بمعنی نگریستن و مطالعه وملاحظه .

(۳) ماکان بن‌کاکی ازاعیان دیلمست (رك : تعلیقات) .   (٤) دیره ودیزه ، بمعنی قلعه وکلانه دیده شد ـ پذیره هم معنی میدهد ، یعنی بملاقات .

بیابان کرمان بر گرفت، مردمان گفتند مگر سوی کُفجان[1] خواهد شد، هیچ کس راخبر نبود تاشبیخون کرد بری وماکانرا بگرفت وبسیستان آورد، وخزینه ومال او بر گرفت و هزار اسب تازی و پانصد شتر آورد، و اینجا ازو هزار هزار درم [بگرفت] پس بنواخت وبگذاشت ومهمان کرد [باز] بمستی بروخویشتن متغیّر گردانید [و] بفرمودتا ریشش بستردند، دیگر عذرها بسیار خواست ونیکو همی داشت تا باز ریشش بر آمد، آنگاه خلعت داد [و] باز گردانید.

حدیث نصر بن احمد با امیر بوجعفر

این خبر بمجلس امیرخراسان بگفتند، اورا عجب آمد ازهمّت ومروّت و شجاعت او، و ماکان را دشمن داشتی امیر خراسان یکروزشراب همی خورد، گفت همه نعمتی ما راهست اما بایستی که امیر باجعفر را بدیدی[2] اکنون که نیست باری یادا و[3] گیریم وهمه مهتران خراسان حاضر بودند، یاد وی گرفت و بخورد و همه بزرگان خراسان نوش کردند، انگاه که سِیَکی[4] بدورسید جام سیکی سر مُهر کرد و ده‌پاره یاقوت سرخ و ده تخت[5] جامهٔ بیش بها و ده غلام و ده کنیزك ترك همه با حلی و حلل و اسبان و کمرها، نزدیك وی فرستاد بسیستان، و رودکی این شعراندرین معنی بگفته بود،

---

(۱) کفج بضم اوّل طایفه‌ای بوده‌اند دربلوچستان که عرب قفص گوید و بفارسی کوچ هم گویند.

(۲) ظ: بدیدمی. (۳) در اصل «یاری یادو» بود.

(٤) سیکی که مرکب کلمهٔ «سه یکی» است، بمعنی شراب جوشیده و ثلثان شده است که سه یك ازآن پس ازجوشیدن باقیماند ـ و آنرا جوشیده هم میگفته‌اند چنانکه بناصرخسرومنسوب است که گوید:

بوحنیفه به ازین گوید درباب شراب / که ز جوشیده بخورتا نبود برتو حرام

و منوچهری در سیکی گوید:

ماسه یکی‌خوارنیك تازه رخ وصلحجوی / توسیکی خوار بد جنگ کن وترشروی

(٥) تخت جامه، بمعني طاقه وتوب است.

بفرستاد. و آن روز برزفانِ[1] امیرخراسان برفت که اگرنه آنست که امیر باجعفر قانع است یانه[2] آن دل و تدبیرورأی و خرد که وی دارد ، همه جهان گرفتستی . و شعر اینست :

(شعر)

مادرِ مَی را بکرد باید قربان	بچهٔ او را گرفت و کرد بزندان
بچهٔ او را ازو گرفت ندانی	تاش نکوبی نخست و زو نکشی جان
جز که نباشد حلال دور بکردن	بچهٔ کوچك ز شیر و مادر و پستان
تا نخورد شیر هفت مه بتمامی	از سر اردی بهشت تا بُن آبان
آنگه شاید ز روی دین و رَهِ داد	بچه بزندان تنگ و مادرْ قربان
چون بسپاری بحبس بچهٔ او را	هفت شبا روز خیره ماند و حیران
باز چو آید بهوش و حال ببیند	جوش بر آرد بنالد از دل سوزان
گاه زَبَرْ زیر گردد ازغم و که باز	زیر و زَبَرْ همچنان ز اندُهْ جوشان
زرّ بر آتش کجا بخواهی پالود	جوشد لیکن ز غم نجوشد چندان
باز بکردارِ اشتری که بود مست	کفك برآرد ز خشم و راندْ سلطان
مرد حَرَسْ کفکهاش پاك بگیرد	تا بشود تیرگیش و گردد رخشان
آخر کارام گیرد و نچخد نیز	درْش کند استوار مرد نگه بان
چون بنشیند تمام و صافی گردد	گونهٔ یاقوت سرخ گیرد و مرجان
چند ازو سرخ چون عقیق یمانی	چند ازو لعل چون نگین بدخشان
ورش ببوئی[3] گمان بری که گل سرخ	بوی بدو داد [و] مشگ وعنبر بابان[4]

(۱) زفان ، لهجه‌ایست از « زبان » .

(۲) بمعنی : « وگرنه - و الاّ » و این قبیل جملات شرطیه درفارسی قدیم گاهی دیده میشود منجمله در کتاب زین‌الاخبار گردیزی آورده که : « پس حشم گفتند اگرامیردست اوراازما کوتاه کند واگرنه ما بیکسو شویم از پیش او ... (چاپ برلن ص ۳٤) .

(۳) صحیح «ببوئی» است ودرینکتاب غالباً یاهای نسبت وخطاب ووحدت که بعد ازیاء اصلی درآیند ساقط شده است ، و در کتب خطی قدیم این املا دیده میشود . (٤) اصل بانان .

هم بغم[1] اندر همی گذارد[2] چونین — تا بگه نو بهار و نیمهٔ نیسان

آنگه اگر نیم شب درش بگشایی — چشمهٔ خورشید را به بینی تابان

ور ببلور اندرون[3] ببینی گوئی — گوهرسرخست[4] بکف‌موسی‌عمران

زفت شود راد و مرد سست[5] دلاور — گر بچشد زوی‌و، روی زرد گلستان

وآنك بشادی یکی‌قدح بخوردزوی — رنج نبیند از آن فراز و نه احزان

اندهِ ده ساله را بطنجه[6] رماند — شادی نورا ز ری بیارد و عمان

بامی چونین که سال‌خورده‌بود چند[7] — جامه[8] بکرده فراز پنجه[9] خلقان

مجلس باید بساخته ملکانه — از گل و وز یاسمین و خیری الوان

نعمت فردوس گستریده ز هر سو — ساخته کاری که کس نسازد چونان

جامهٔ زرین و فرشهاء نوایین — شهره ریاحین و تختهاء[10] فراوان

بربط عیسی[11] و فرشهاء[12] فوادی — چنگ‌مدك نیر ونای چابك‌حاباان[13]

(۱) بخم (؟) (۲) اصل : بدون نقطه وظاهراً « گذارد » یعنی بگذراند ،

(۳) دیوان رود کی : اندرش .

(٤) دیوان : سرخست وکف .. نای (سرخست) بقاعده قدیم دراینمورد خوانده نمیشود .

(٥) اصل : « زفت شود راد ومرد سست ودلاور » . ن ل : راد مرد وسست دلاور .

(٦) طنجه از شهرهای مراکش است ، مراد اینستکه اندوه کهنه را بدورترین بلاد عالم رانده و شادی تازه را از ری و عمان که هم بالنسبه ببخارا نزدیك نبوده است بمجلس آورد - و دربنشعر هم مانند باقی شعرها تصرفی بارد کرده‌اند بدینطریق :

اندهٔ ده ساله را ز طبع رماند — شادی نـو آرد و ببرّد غمان !

و جای شکراست که در دیوان رود کی و غالب نسخ دیوان قطران بهمین طریق اصل این شعرمحفوظ مانده است . ومعلوم نیست شعرمصحف بارد مذکور در فوق را از کجا پیدا کرده‌اند ؟ !

(۷) بی نقطه و ظ : چند .

(۸) اصل‌جامه وبعد جام با مرکبی تازه ، و باقی کلمات هم‌بی نقطه است ؟ (۹) کذا بایای اضافی و ظ : « جامه بکرده فراز پنجه خلقان » یعنی از سالخوردگی پنجاه جامه کهنه کرده است .

(۱۰) اصل : تحتها « تختها » بمعنی : سریر . (۱۱) در اصل چنین است .

(۱۲) ظاهراً «فرشهاء» تقلیدکاتب ازمصراع اول شعربالاست و چون دربنشعر ذکر سازها از قبیل بربط وچنگ ونای‌است بایستی‌برحسب قاعده بجای « فرشهاء » نام سازی بلفظ مفردیا جمع‌بوده باشد

(۱۳) ظ : چنگ‌مدك نیزونای چابك چانان (؟) ن چاپی : چنگ ودف وپردهای چابك جانان.

یکصف میران و **بلغمی**[1] بنشسته | یکصف حرّان و پیرصالح دهقان
خسرو بر تخت پیشگاه نشسته | شاه ملوك جهان **امیرخراسان**[2]
ترك هزاران بپای پیش صف اندر | هر یك چون ماه بر دوهفته درفشان
هریك بر سر بساكِ[3] مورد نهاده | ابش[4] ومی‌سرخ وزلف‌وجعدش‌ریحان
باده دهنده بتی بدیع ز خوبان | بچهٔ خاتون ترك و وبچهٔ خاقان
چونش بگردد نبیذ چند بشادی | شاه جهان شادمان و خرم و خندان
از کف ترکی سیاه حمشِ[5] پری روی | قامت چون سرووزلف‌کانش[6] چوگان
زان تن خویش[7]... ساغری بستاند | یاد کند روی شهریار سجستان
خود بخورد نوش و اولیاش همیدون | گوید هر یك چو می‌بگیرد شادان
شادی **بوجعفر احمد** بن **محمد** | آن مه[8] آزادگان و مفخر ایران
آن ملك عدل و آفتاب زمانه | زنده بدو داد و روشنائیِ کیهان[9]
آنك نبود از نژاد آدم چون او | نیز نباشد اگر نگوئی بهتان
حجّت یکتا خدای وسایهٔ اوبست | طاعت او کرده واجب آیتِ فُرقان

رخشان ن. | روشن می سرخ ن.

(۱) بایستی قاعدة « بلعمی » باشد ووی محمد بن عبدالله‌البلعمی است که او اواخر صاحب تدبیرنصربن احمد بود و عجب استکه درکامل‌التواریخ چاپ مصرهم همه جا بلغمی نوشته شده است .

(۲) باز از تصرفات عجیب مجمك‌الفصحا (ج ۱ ص ۲۳۸) وغیره :

خسرو ری پیش تختگاه نشسته | شاه ملوك جهان امیر صفاهان (؟)

(۳) بساك وپساك تاجی است از گل و از برگ مورد که پادشاهان و بزرگان در مهمانیها برسرمینهاده‌اند .

(٤) کذا فی‌الاصل . ظ : لبش می سرخ .

(٥) کذا . . والظاهر : چمش که لهجه‌ایست از چشم .

(٦) کذا منفصل .

(۷) کذا ـ و وزن این مصراع ناقص است شاید اصل چنین بوده : « زان می خوش بوی ساغری بستاند » زیرا می را بخوشبوئی نیز بسیار ستوده‌اند . وبرخلاف « تن خوش » نگفته‌اند و دیده خوش بوی هم کذلك . . .

(۸) مه بمعنی بزرگ و سید ظاهراً بفتح اولست و در اصل « مس » بوده و بزرگ مغان را « مسمغان » گفته‌اند و درشعر فردوسی با (بس) قیافه شده است .

(۹) کیهان باکاف فارسی و یای مجهول اصل لغت جهان است .

خلق[1] همه ازخاك و آب و آتش و بادند — وین ملك از آفتاب گوهر ساسان

فرّ[2] بدو یافت ملك تیره و تاری — عدن بدو گشت نیز[3] گیتی ویران

گر تو فصیحی همه مناقب او گوی — ور تو دبیری همه مدایح او خوان

ور تو حکیمی و آهِ حکمت جوئی — سیرت او گیر و خوب مذهب او دان

آنك بدو بنگری بحکمت گوئی — اینك سقراط و هم فلاطن[4] و یونان

ور تو ققهری[5] و سوی شرع گرائی — شافعی اینکت [و] بوحنیفه و سفیان

کو[6] بگشاید زفان بعلم و بحکمت — گوش کن اینك بعلم وحکمت لقمان

مرد ادب را خرد فزاید و حکمت — مرد خرد را ادب فزاید و ایمان

ور تو بخواهی فرشته[7] که به بینی — اینك اویست آشکارا رضوان

خوب نگه کن بدان لطافت و آن روی — تات[8] ببینی برین که گفتم برهان

پاکی اخلاق او و پاك نژادی — با نیت نیك و با مکارم احسان

وز سخن او رسد بگوش تو یکراه — سعد شود مر ترا نحوست کیوان

وزت[9]، بصدر اندرون نشسته ببینی — جزم بگوئی[10] که زنده گشت سلیمان

سام سواری که تا ستاره بتابد — اسب نبیند چنو سوار و به[11] میدان

---

(۱) کذا و چون هاء هوز مانند همزهٔ وصل در شعر ساقط نمیشود محتمل است مصراع چنین باشد: «خلق همه زآب و خاك وآتش وبادند».

(۲) این راء مشدد و حروف مشدد دیگر مانند آن در اوزان شعر قدیم بجای دو حرف از افاعیل محسوب میشده است.

(۳) اصل: نیر.

(٤) کذا ... واو زایدست. و نیز شاید اشاره به (یونان) نام حکیمی باشد.

(٥) ظاهراً «فقیهی». (٦) ظاهراً «کربگشاید».

(۷) ظاهراً «فریشته».

(۸) ظ: تا تو.

(۹) بعض نسخ: «ورش» یا: ورتو ... به بینیش.

(۱۰) اصل: خرّم مکری.

(۱۱) ظ: سوار به میدان (کذا فیمجمم).

باز بروز نبرد و کین و حمیّت — گرش ببینی میان مغفر و خفتان
خوار نمایدت زنده پیل بدانگاه — ورچه بود مست و تیز[1] گشته [و] غرّان
ورش بدیدی سفندیار که رزم — پیش سنانش جهان دویدی [و] لرزان[2]
گرچه بهنگام حلم، کوهِ تن اوی — کوهِ سیامست[3] که کس نبیند جنبان
دشمن ار اژدهاست پیش سنانش — گردد چون موم پیش آتش سوزان
ور به نبرد[4] آیدش ستارهٔ بهرام — توشهٔ شمشیر او شود بگروکان[5]
باز بدانگه که می بدست بگیرد — ابر بهاری چنو نبارد[6] باران
ابر بهاری جز آب تیره نبارد[6] — او[7] همه دیبا بتخت و زرّ بانبان
با دو کف او ز بس عطا که ببخشد — خوار نماید حدیث و قصّهٔ طوفان
لاجرم از جود واز سخاوت اویست — نرخ گرفته مدیح و صامتی[8] ارزان
شاعر زی او رود فقیر و تهی دست — با زر[9] بسیار باز گردد و حُملان[10]
مرد سخن را [ا] ز او نواختن و برّ — مرد ادب را [ا] ز او وظیفهٔ دیوان
باز بهنگام داد و عدل برِ خلق — نیست بگیتی چنو نبیل و مسلمان

---

(۱) اصل : « سیر گشته » .

(۲) جهان دریدی اوران ... و ظ : جهان از جهیدن و گریختن و دریدی هم دویدی باشد وقافیه هم بی شك (لرزان) است نه (ارزان) چنانکه گمان برده اند زیرا با جهان و دویدن و با موضوع شعر مناسبست و هم در شش شعر بعد (ارزان) قافیه شده .

(۳) اصل: سامست ـ کوه سیام کوهی است درترکستان که هاشم مقنع بر آن کوه ماه بیرون آورد. و این حرف (تا) در آخر لفظ « سیامست » از قبیل « گوهر سرخست » است که درحاشیهٔ سابق شرح آن گذشت . (٤) اصل : « ورنه سر آیدش » .

(٥) گروگان بکسر اول وفتح ثانی با دو کاف پارسی بمعنی عاریت و ودیعت و بمعنی بنده و عبد هم بنظر آمده است (برهان) . (٦) اصل : نیارد .

(۷) اصل : از همه . (۸) اصل : صامت . (۹) در اصل « بازبسیار » .

(۱۰) در بعض نسخ «ملان» ضبط کرده‌اند ، لیکن متن صحیح تر است و رودکی بازهم در اشعار دیگر خود « حملان » آورده و حملان بضم اول مصدر حمل یحمل از باب ضرب و بمعنی حمل است یعنی بار کالا ومتاع .

داد بیابد ضعیف هم چو قوی زوی | جور نه بینی بنزد او و نه عُدوان
نعمت او گسترده بر همه گیتی | آنچه[1] کس از نعمتش نه بینی عریان
بسته گیتی از و بیابد راحت | خستهٔ گیتی از و بیابد درمان
باز بر[2] عفو آن مبارك خسرو | حلقهٔ تنگست هرچ دشت و بیابان
پوزش [ب]پذیرد و گناه ببخشد | خشم نراند بعفو کوشد و غفران
آن ملك نیمروز و خسرو پیروز | دولت او یوز و دشمن آهوء نالان
عمرو بن **اللّیث** زنده گشت بدو باز | با حشم خویش و آن زمانهٔ ایشان
رستمرا نام اگرچه سخت بزرگست | زنده بدویست نام **رستم دستان**
رودکیا بر نورد مدح همه خلق | مدحت او گوی و مُهرِ دولت بستان
ورچ بکوشی بجهد خویش بگویی | ورچه کنی تیز[3] فهم خویش بسوهان
ورچه دو صد تابعه[4] فریشته دارای | نیز پری[5] باز و هرچ جنّی و شیطان
گفت ندانی سزاش و خیز[6] فراز آر | آنك بگفتی چنانك گفتی نتوان
اینك مدحی[7] چنانکه طاقت من بود | لفظ همه خوب و هم بمعنی آسان
جز بسزاوارِ میر گفت ندانم | ورچه **جریر**م بشعر و **طائی**[8] و **حسّان**
مدح امیری که مدح زوست جهانرا | زینت هم زوی و فرّ و نزهت و سامان
سخت شکوهم که عجز من بنماید | ورچه صریعم[9] اما[10] فصاحتِ **سحبان**[11]

(۱) ظ : ایچ کس – یعنی : هیچکس ،

(۲) اصل : باربر ، حاشیهٔ مجلهٔ مهر : بارسن .

(۳) اصل : نیر .

(٤) تابعه : بمعنی تابع و دربنمورد مصطلح بوده است .

(٥) اصل : نیرپری .

(٦) کذا . . . خیز وفراز آر ؟

(۷) در اصل « مدحی » بوده و مصححی نادان آنرا (مدیحی) کرده است .

(۸) طائی مراد (ابوتمام طائی) شاعرمعروف عربست .

(۹) ظاهراً از صریع مراد « صریع‌الغوانی » شاعرعرب است .

(۱۰) کذا و باید « ابا » باشد .

(۱۱) سحبان وائل خطیب معروف عرب .

بر دختی مدح عرجه کرد زمانی[1] ورچه بود چیره[2] بر مدایح شاهان

مدح همه خلق را کرانه پدیدست مدحت او را کرانه نیّ و نه پایان

نیست شگفتی که رودکی بچنین جای خیره شود بی روان[3] وماند حیران

ور نه مرا بو عمر دل آور کردی و آنگه دستوری گزیدهٔ عدنان ؟

زهره کجا بود می بمدح امیری کز پی او آفرید گیتی یزدان

ورم ضعیفی و بی ندیم[4] نبودی و آنك نبود از امیر مشرق فرمان

خود بدویدی بسان پیك مرتّب خدمت او را گرفته جامه[5] بدندان

مدح رسولست عذر من برساند تا بشناسد درست میر سخن دان

عذر رهی خویش نا توانی و پیری کو بتن خویش از آن نیامد مهمان

دولت میرم همیشه باد بر افزون دولت اعداء او همیشه بنقصان

سرش رسیده بماه بر ببلندی و آن معادی بزیر ماهی پنهان

طلعت تابنده تر ز طلعت خورشید نعمت پاینده تر ز جودی و بهلان[6]

روان : زبان

---

(۱) کذا :... مجلهٔ مهر: برد چنین مدح وعرضه کرد زمانی ـ ولی ماخذ آن را ننوشته . ومعلوم نیست صحیح باشد (رك تعلیقات) .

(۲) چیره بمعنی مسلط ، رودکی گوید:

جوانی گذشت و چیره زبانی طبعم گرفت نیز گرانی

(۳) ظ : زوان ـ زفان (؟)

(٤) کذا ...؟ بی‌بدیم (؟) بضم اول از بدّ عربی بمعنی لابدی و بیچارگی ، و در مجله مهر (بی بریم) ضبط شده ولی آقای نفیسی سند نشان نداده اند و (بی بر) درست بنظر نمی‌آید . و پیریم بنبودی هم‌تواند بود بمناسبت سه شعربعد که گوید : ناتوانی‌وپیری . یعنی: اگرضعیف وبیچاره یا پیر نبودم و دیگر که از طرف نصربن احمد اجازت نبود خود بخدمت او می‌شتافتم .

(٥) کذا ... چامه ـ نامه ـ خامه ؟

(٦) کذا والمشهور «ثهلان» با ثاء مثلثه ـ و این قصیده دردیوان قطران که آمیخته ازشعررودکی وچندین شاعردیگر از شعرای قرن چهارم وپنجم است ضبط شده وچند قصیده و قطعه ازین دیوان با متفرقاتی در طهران بنام رودکی بطبع رسیده که این قصیده هم از آنجمله است و با ضبط این تاریخ هیچگونه شکی نمی‌ماند که قصیده از رودکی است .

وماابن شعر بدان یاد کردیم تا هر که این‌شعر بخواند امیر **با جعفر** را دیده باشد که همه چنین بود که وی گفتست ، واین‌شعر اندر مجلس **امیرخراسان** وسادات ، **رودکی** بخواندست ، هیچکس یك بیت ویکمعنی ازین که درو گفته بود منکر نشد ، **الا همه** بیك زبان گفتند کـه انـدرو هرچه مدیح گوئی مقصر باشی که مرد تمامست ؛ چون شعر اینجا آوردند ، ده هزار دینار فرستادرودکی را، وشراب دار امیر خراسانرا که‌آن یادگار آورده بود خلعت داد وعطا وباز گردانید، وقصهٔ درازنمیکنم اندرحدیث او که کتاب دراز گردد که فضایل اورا خاصه از میان بزرگان سیستان دو مجلّد چنین باید ، وهم گفته نیاید . اما ازآنِ هر مهتری براختیار فصلی یاد کرده همی آیـد ، و صانع[1] بلخی اندر رباعیات خویش ایـن قصهٔ ماکان و میرشهید یاد کردست ، چنانکه یاد کنیم :

(بیت[2])

خان غم تو پست شده ویران باد	خان طربت همیشه آبادان باد
همواره سری[3] کار تو با نیکان باد	تو میر شهید و دشمنت ماکان باد[4]

و شعراء تازی اندرو شعر بسیار گفته اند ، اما شرط ما اندرین کتاب پارسی است مگر جای[5] که اندر ما نیم و پارسی یافته نشود .

باز **امیربوجعفر** پسران **طاهراصرم** را محبوس کـرد و **محمد** بن **حمدون** را و **بوالعباس عمیر** را بمشکر[5] فرستاد ، باز محمد بن حمدون بخراسان شد بخدمت

---

(١) صانع صایغ ؟ و این شخص معلوم نشد کیست . . .

(٢) کذا . . . وبایست رباعی بنویسد .

(٣) یاء علامت اضافه است ، یعنی سرکار تو .

(٤) از مصراع اخیر پیداست که این رباعی بعد ازمرگ احمد بن محمد گفته شده است ٠ وشاید در مدح خلف بن احمد گفته باشد ، و یا بجای میرشهید ، میرسعید که مراد امیرنصربن‌احمد باشد .

(٥) در اصل مرکز دوم بی نقطه است و درینکتاب غالباً (بسکر یا بسکو) ضبط شده .

امیرخراسان ، **امیر بو جعفر** ، **بوالفتح** را سپهسالار کرد و کارها بردست بوالفتح همی رفت ، وبزرگ گشت ومردی جلد بود وباخر[د] ؛ باز **ابولحسین طاهر** بن **محمد** بن **محمد** بن **ابی تمیم**[۱] دستوری خواست و بخراسان شد، وآنجا بردست وی کارها بسیار رفت و خدمتها کرد امیر خراسانرا، وسببها بود اورا که بجایگاه باز گفته آید انشاءالله وبسیارچیزعطا داد ونام وی بمردی اندرخراسان بزرگ گشت، و بدرگاه امیرخراسان ببودوآنجاخلعت وانجاب[۲] بسیاریافت ومعروف گشت وزآنجابابزرگی بسیستان باز آمد و امیر با جعفر پذیرهٔ او باز شد واورا با مرتبهٔ بزرگ بشهراندرآورد، وشش ماه اینجا ببود وروز و شب بمجلس اوبود و خلعتها داد و نیکوئیها کرد با او ، باز بُست او را داد وآنجاشد وآنجا اهل علم بسیاربود وطاهرعلم دوست بود وروز وشب بدان مشغول گشت و علما و فقهاء بست را روز و شب نزدیك خویشتن داشتی و مناظره کردندی اندر پیش او واو اندران سخن گفتی. بازمیان مردمان اوق[۳] تعصّب **شنگل** و **زاتورق** افتاد اندر سنهٔ اخدی واربعین ، وبوالفتح آنجا شد وایشانرا ازآن زجر کرد، باز بوالفتح راخلاف افتاد بسبب **تازی مندرك** و عاصی شد واز شهر بیرون شد و بکر کوی شد و زانجا بقوقه[۲] شد، وامیر بوجعفر ، رزدانی را وسپاه را بطلب او فرستاد، و بوالفتح باز گشت و بجرواد کن[۳] آمدوآنجامردم غوغا بااوجمع‌شد، باز **بوالعباس** را پسر**طاهر** بن **محمد** بن **عمرو** بن **اللّیث** آنجا بیعت کردند، گفتند این پادشاهی نیمروز را سزاوارتر ازامیر بوجعفر که پدربرپدر پادشاه و پادشا زادست و امیربوجعفرپادشادزاده ازجهت مادرست ، و[مردمان] بسکر[۳] هم اندر بیعت یکی‌شدند، وبوالفتح بسپاه سالاری اوبایستاد، وسپاه

(۱) در نسب و نام این مرد اختلافهاست ، همین کتاب درصفحات بعد اورا گاهی ابوالحسن بن طاهربن ابی علی‌التمیمی و گاهی ابوالحسین طاهربن محمد بن محمد بن‌ابی تمیم و گاهی طاهربوعلی نوشته . عتبی وکامل که عیناً ازعتبی نقل کرده (ج ۸ ص ۱۸۵) طاهر بن الحسین ، وپسراورا حسین بن طاهر بن‌الحسین ، آورده ، وگردیزی (ص ٤٧) اورا علی بن طاهرالتمیمی و در صفحه (٥٠) پسر اورا حسین بن طاهرنوشته . و تاریخ بخارا (نرشخی چاپ پاریس ص١٠٤) طاهربن حسین نامیده. و اخباری که دربن کتاب ازینمرد آمده در هیچ تاریخ باین تفصیل دیده نشد و بی اندازه مفید است .

(۲) کذا ...؟ ظ : ایجاب .　　(۳) ناحیه‌ای بوده از سیستان .

جمع کرد وقصد قصبه کردند و بدزشهر آمدند، و حرب افتاد میان دوسپاه، و ترکان بُست[1] فرارسیده بودندبیاری امیر بوجعفر، وپای‌نداشت **بوالفتح** باایشان، بهزیمت‌برفت وجرواد کن وبیشتری ازپیش زره غارت کردند، **وامیرابوجعفر، رزدانی** را براثر او باوق فرستاد واو را اندر نیافت و باوق استقامت[2] کرد، و مردمان اوق سر از طاعت بکشید[ند] وبرونج[3] جمع‌شدند وحرب کردند وبهزیمت شدند، سالاران ایشان‌راشانزده مرد آنرو بکشتند، باز امیر ابوجعفر **احمد** بن **ابراهیم** را باوق فرستاد ومردم‌آرام کرفتند با او، **سلیمان** بن **عوف** از خراسان بنامهٔ امیر بوجعفر بیامد باماان او باسه هزار مرد وباز ناحیت اوق فرا اوداد،

کشتن امیر شهید بوجعفر رحمه‌الله

باز رزدانی که غلام وی بوده و چندان نیکوئی امیر بو جعفر بروی کرده بود، تدبیر کرد بر[4] **عبدالله** بن**محمد** بن **اسمعیل** وبر **بوالعباس** بن **طاهر** بن**عمرو** [و]بر **ابراهیم‌سرخ** و کروهی ازچاکران خاصهٔ وی، واورا اندر مجلس شراب‌بکوشه حلفی[5] اندر بکشتند، و بیت‌المال غارت کردند و کشتن وی شب سه شنبه بود دو شب کذشته از ربیع الاول سنهٔ اثنی و خمسین و ثلثمائه، و **امیرخلف** آن شب رفته بود بدوشابکه[6] آنجا اسبان بخوید[7] کرده بود، اورا جستند نیافتند. چون خبر کشتن پدر

(١) ترکان بست از اتباع قراتکین و غلامان سامانیان اند که دربدایت حال نصربن احمد سنهٔ (٣١٨) با برادران وی برخلاف نصرپکی شده و از بلخ ببست‌آمد ودرآنجا بماند تابمرد ونعش‌اورا باسپیجاب حمل کردند (کامل ج ٨ ص ٦٦) و سپس بایتوز نامی ترك برآنها ریاست یافت وآنان‌را ترکان بایتوزی گویند وبدست سبکتکین برافتادند. (٢) بمعنی: اقامت.

(٣) ظاهراً «بیرونج» که محلی بوده در نواحی زرنگ.

(٤) تدبیر کرد برفلان و برفلان ـ یعنی آنها را با خود همدست ساخت.

(٥) ظ یعنی: بکوشك خلفی ـ و جای دیگرهم کوشك راکوشه آورده است.

(٦) کذا... و شاید «بدوشاب که» وظاهراً دوشاب نام مزرعه‌ای است.

(٧) خوید ـ با واو معدوله بر وزن کید علف نورسته و زراعت تازه است یعنی اسپان خود را بخصیل بسته بود.

بوی رسید دو اسبه زآنجا ببست شد بنزدیك **مکجول**[1] که والی بست بود ومکجول او را بنواخت ودل گرم کرد ، و گفتاخون پدرت بیاری ایزد تعالی بازآرم و ترا بدارالملك بنشانم ، وبجای بزرگوار فرود آورد ، و نُزُل بسیار فرستاد ، و گروهی غلامان پدر او برپی اوآنجا شدند ، وکارش محکم شد، دگرروزِ کشتن **امیر بوجعفر، بوحفص محمد ابن عمرو** راباُمارت بنشاندند بقلعهٔ ارك، بازمکجول سپاه جمع کرد وهزارسوار گزیده با امیرخلف بسیستان فرستاد ، وهیچکسی را بسیستان خبر نبود تا امیرخلف بهارونْ فرود آمد ؛ چون باحفص خبر شنید اندر وقت بهزیمت بخراسان شد ، پنجاه روز بود زان روز که امیر بوجعفر کشته شد تا **امیر خلف** اندرشهر آمد وبامارت نشست، واو را خطبه کردند روزیکشنبه پنج روز گذشته ازجمادیالأولی سنهٔ اثنی وخمسین وثلثمائه وبا **یوسفِ باسعید مدرکی** راخلعت داد وسپاه سالار کرد و نام وی **محمد بن یعقوب** بود روز یکشنبه دو شب گذشته از رجب اندرین سال ، وتابوت **بوالفتح** از نیشابور بیاوردند اندرشهرروزپنجشنبه شش روز گذشته ازرجب هم بدین تاریخ، **وامیر بوالحسن** ابن[2] **طاهر** بن **ابی علی التمیمی** ازبست بفراه آمد که آن ناحیت برسم او بود ، وآنجا مردم بسیار با او جمع شد و بدر شهر آمد ، امیرخلف پذیرهٔ او بیرون شد و یکدیگر را در کنار گرفتند وامیر خلف گفت تو اندرین مملکت با من شریکی [و] او را بقصر یعقوبی فرود آورد .

آمدن امیر طاهرِ بوعلی اندر شهر سیستان

ومادرِ **طاهر بوعلی** عایشه بنت **محمد** بن **ابی الحسین** بن **علی** بن **اللّیث** بود و روز دوشنبه درآمد غرّهٔ ذیالقعده هم اندرین سال ، باز چون ششماه بگذشت فتنه اندر شهر بر خاست و اندرین ششماه خطبه چنین کردندی[3] قاضی **خلیل** بن **احمد** بر منبر : **اللهم اصلح الامیر** ین **ابا احمد و ابی الحسین** . باز **نگرنوسك**

---

(۱) بکحول » هم خوانده میشود . (۲) کذا . . . وصحیح « بوالحسین طاهر بن ابی علي » است . (۳) ظاهراً « چنین کردي » .

با مردمان خویش اندر شب بدرقصر یعقوبی آمد و مردم عام، وامیر طاهر بوعلی از کوشه[1] بهزیمت بیرون آمد و بکوی کوشه فرود آمد، تا مردم برو جمع شد و حرب **سمك** و **صَدَق** کردند دگر روز، آخرسراسته[2] بسوختند، باز امیر خلف گفت که من سوی حج همی‌خواهم رفت که مرا آنشب که آن محنت بیش آمد نذری کرده‌ام، اما گفتم تا این کارها استقامت گیرد. پس سیستان بجمله بامیر **طاهر بوعلی** اسپرد، وبفرمود که هرچه بدست آید زان خونیان[3] قصاص همی کن. وخود برفت غرّهٔ جمادی‌الأولی سنهٔ ثلث و خمسین وثلثمائه سوی بیت‌الله الحرام، وامیر طاهر بوعلی، **بایوسف محمد** بن **یعقوب المدرکی** [را] بند کرد روز دو شنبه دوازده روز گذشته از شهرالله المبارك سنهٔ ست و خمسین وثلثمائه، باز بفرمود تا اورا بکشتند شب نوروز چهارروز گذشته ازربیع‌الاخر سنه سبع وخمسین وثلثمائه. امیر طاهر بوعلی مردی عالم وکاری بود و سخی وعادل و نیکوخصال وسیستان برو آرام گرفت ازبس عدل وانصاف که بررعیّت خاص وعام لشکری بود اندر عهد او، [و] خراج درمی درمی[4] ستدی و **امیر بوجعفر** هم این عادت داشت، و شب وروز بخوردن[5] مشغول بودی، طاهر هم برعادت و سیرت او رفت وقاتلان[6] او را همه بدست کرد[7] وبکشت، و برین حال همی بود؛ و اگر سِیَرِ مروّت وعیّاری[8] امیر طاهر گویم قصه دراز گردد، اما یك حکایت یاد کنم. بروزگار امیر بو جعفر، طاهر بوعلی و **محمدِ حمدون** بحَشَم[9] بخراسان شد[ند] بدرگاه امیر خراسان، و طاهر از

---

(۱) کوشه بمعنی کوشك. (۲) ظ: پیراسته – پیراسته – بازاری یا محلی بوده است ؟

(۳) مراد کشندگان امیر بوجعفر پدر خلف است.

(٤) درصفحهٔ (۳۰) هم این اصلاح ذکرشده است بآنجا رجوع شود.

(٥) مراد از خوردن در اینجا خوردن شرابست، چنانکه امروزهم در برخی ولایات ایران در مورد شراب خوردن تنها بلفظ خوردن اکتفامیکنند. اگر قزوینی گوید: میخورم، یعنی مَی خورم!

(٦) در متن قاتل درسطر آخراست و(آن) درسرسطر دیگروازیکدیگرمجزی نوشته شده است.

(۷) بدست کرد – یعنی بدست آورد.

(۸) عیاری اینجامراد چالاکی و رشادت وجوانمردی است. (۹) بحشم: ظاهراً یعنی درضمن حشم، وحشم گروهی ازمردم است که برای جنگ درهوکب پادشاهان جمع میشدند وبخشم تواند بود.

عمرویان بود ، و **محمد حمدون** نبیرهٔ **مرزبان** بود که بروزگار جاهلیّت[1] سیستان ایشان را بود ، و ایشان از تخم **رستم دستان** بودند . چون بدرگاه **امیرخراسان** شدند هر روز بسلام رفتندی و دو سوار تمام بودند چنانکه هریکی برهزارسوار نهاده بودند؛ روزی بریگستان بخارا همی گوی‌زدند ، ودوازده هزاربرنشسته بود[2] آنروز ازبزرگان حشم امیر خراسان ، و طاهر و محمد حمدون عبدالله هردو ایستاده همی‌نظاره کردند امیر خراسان حاجبی را فرمان داد که رومیرکان سجزی را گوی تا کوی زنند، حاجب فرا رفت و گفت، ایشان خدمت کردند واسب پاشنه برنهادند[3] و گوی‌زدندچنانك ازآن دوازده‌هزار گوی‌ببردند ، سپهسالاری بود عرب رابدرگاه امیرخراسان ، بانگ برآورد بپارسی گفت : آباد باد آن شهر که مردم چنین خیزد وپرورد ! محمدبن‌حمدون گفت: کمینه‌سواران‌آن‌شهرمائیم ، ومارایارگی[4] نباشد که‌اندرپیش‌سواران ملك نیمروزبمیدان اندرشویم ! امیرخراسان را آن خوش‌آمدوهردورابنواخت وخلعت ومال بی‌اندازه داد، **وفتیك خادم** را آن روز **طاهربوعلی** را بخشید[5] وفتیك‌آن‌خادم بود که‌اورادویست غلام ترك دون دیگر چیزها بود؛ وکارطاهرآنجا بالاگرفت تا اورا **امیرخراسان** بسپاه سالاری بحرب **ماکان** فرستاد[6] **وامیرك طوسی**[7] را **وعبدالله‌فرغانی** را زیردست او ،

(۱) جاهلیت مراد زمان قبل از اسلام است .

(۲) یعنی دوازده هزار سوار بود ، چه (برنشسته) بامعنی فاعلی بمعنی سوار است .

(۳) اسب پاشنه نهادن ظ : یعنی نعل بستن ولی چنین در لغات دیده نشد . دربرهان پاشنگ وپاژنگ را نوعی پای افزار میداند لیکن‌آنرابوزن آهنگ ضبط کرده. وهم محتمل‌است پاشنه نهادن اسب در اینجا مراد پای افزاری بوده که بدست و پای اسب می بسته‌اند برای گوی زدن که از زخم گوی وچوگان ایمن باشد ؟ و از همه مناسبتر : اسب انداختن وتاختن بنظرمیرسد .

(٤) یعنی ، یارائی وجسارت .

(٥) یعنی فتیك را بطاهر بوعلی بخشید . و خادم‌آنست که خواجه گویند .

(٦) آنچه در تواریخ تصریح شده است امیرخراسان (نصر بن احمد سامانی) دو بار بیش در گرگان باماکان جنگ نکرده است ، اول درسنه ۳۱۰ بسالاری محمد بن عبیدالله بلعمی وسیمجور،و باردیگردر۳۲۸ بسالاری احمدبن‌محمدمحتاج‌چغانی،ودرهیچیك ذکری‌ازطاهربوعلی‌نیست،وممکن‌است جزاین دوواقعه بازهم جنگی‌بین سپاه خراسان وماکان درخراسان شده‌و ازتواریخ محو گردیده باشد*

و آنجا شدند وحرب کردند و **ماکان** بهزیمت‌شدو گرگان‌غارت کردند [و] **امیرطاهر** بمیدان ماکان شد وخیمه بزدو کسی رانگذاشت که‌اندرسرای‌اوغارت کرد ، [و] کمتری مالها هزار مرکب تازی و هزار استر بردعی برآخـور او بود ، و خادمی را بخواند و اجراهاء[1] غلامـان وسرای زنان او همی داد بزیارت از آنکه ماکان داده بود .

ماکان بطبرستان شد ، وزانجا بترکستان شد ، و سوار جمع کـرد و بتاختن شبیخون آورد و گرگان بگرفت،وسپاه طاهر را خبرنبود ، **وامیرك طوسی** و عبدالله **فرغانی**و سپاه طاهر[2] **فتیك** خادم و **بوالحسن کاشنی** که حاجب‌الحجّاب بود و سپاه و کمر[3] [که] امیرخراسان داده بود ، سپاه وبنهٔ طاهر بر گرفتند وبرفتند .

طاهرحرب کرد و بایستاد با سواری چند [و] گرفتار شد و طاهر را ویارانرا بقفصهاء آهنین اندر کرد ماکان ، و دوسال آنجا ببندِ ماکان بماند ، و ماکانرا خبر نبود

زیرا رسم دول بزرگ خاصه درقدیم آن‌بوده که جنگهائی‌را که درآن فتحی‌نکرده‌اند بمورخ اجازه‌ثبت آنها را نمیداده‌اند و بنابراین درتاریخ سامانیه‌چیزی ازین بابت نیست — وماکان‌کاکی‌هم بااینکه یکی از شجاعان زمانه و امرای بزرگ عصر خود بوده و در اشعار فارسی نام او بشجاعت و زور برده شده و مدت نوزده سال موجد حادثات بزرگ شده است— تاریخ خاص از او و اقوام او مانند و هسودان اول و مرداویج واسفار وغیرهم تدوین نیافته است واحوال‌آنان اینجا وآنجا درضمن تاریخ دیگران بدست میآید - پس عجبی‌نیست اگراین واقعه که دراین تاریخ‌پرده ازخسار آن برداشته شده در سایر تواریخ فراموش شده باشد .

(۷) این‌امیرك طوسی همنام یا هم لقب کسی‌است که مشوق فردوسی درنظم شاهنامه بوده و در حبس سبکتکین با ابوعلی سیمجور فرمان یافته (رك تعلیقات) .

---

(۱) اجرا که‌دربعض نسخ‌اجری مینویسند،بمعنی‌ماهیانه ومستمری‌است که روزبروزیانوبت‌بنوبت باستمرار بسپاه وکسان داده شود .

(۲) ظ : لفظ « سپاه طاهر » زاید است وتقلید عبارت سطر بالاست .

(۳) کذا . . . و ظاهراً « و سپاه دیگر که امیرخراسان داده بود » یعنی‌سوای سپاه طاهرسپاه دیگری امیر خراسان بحاجب الحجّاب داده بود .

که طاهرست اندربند ، وهمه روز ماکان متأسّف بود که [1] من طاهر را بدیدی تا خدمتی کردمی بدان نیکوئی که او کرد .

تا روزی آن خادم بدان زندان اندر شد ، **طاهر** را بدید بشناخت ، دوان پیش ماکان شد که طاهر اندر بند توست . ماکان بنفس خویش بزندان شد و طاهر را زمین بوسه کرد و خلاص کرد و عذر خواست اندر ندانستن ، و بیاورد او را بجای خویش بنشاند ، وخود بخدمت او بایستاد ، تا بسیار جهد کرد تا بنشست ، و صد غلام و صد کنیزك و بیست هزار دینار وصد هزار درم فرستاد [طاهررا] و کوشکی بیاراست ازبهر او ، وستوران ومرکبان نیکوچنانکه ماکان [2] وپادشاهانرا باشد بفرستاد ، ویکماه شب و روز مهمان داشت ، پس وزیر خویش را نزدیك او فرستاد که خواهی تو میر باش تا من سپهسالار ، و اگرنه تو سپهسالار تا من بگویم که **میرالاماری** ترا [3] اندر همه کارها ؛ طاهر گفت نیکو گوید اما اگر این همی [4] برای آن همی کند که من برآستای [5] حرم واسباب وی کردم تامکافات آن باشد ، من آن از آن کردم که جدّان [6] من همه جهان بگرفتند ، هرجا که بسرای آزادمردان رسیدند همان کردند ، این عادتی بود که من از نیاکان خویش نگاه داشتم ، او مرا سپاه سالار نباید کرد و نه امیر که من مردی دشمن اویم وچاکر امیرخراسان ، او را بگوی که برهر که نه پرورده‌ئی اعتماد مکن، خاصه بردشمن ، من پروردهٔ نعمت امیر خراسانم و از سیستانم ، و اگر من ترا بحرب اندر بیافتمی بدرگاه [7] فرستادمی وهیچ محابا [8] نکردمی ؛ پس ماکان گفت فرمان تراست ، گفت

---

(۱) اصل : ماکان که من ، وظ : کاش کی من .　(۲) ظ : ملوکان .

(۳) کذا . ظ : میرالامرائی تراست .　(٤) این «همی» یا همی بعد ـ یکی از آندو زایداست.

(٥) یعنی درحق ـ در برابر . . . این ترکیب یعنی «برآستای» درتاریخ بیهقی هم بهمین معنی آمده است .

(٦) جدان جمع فارسی جد است واین جمع‌ها دراینکتاب بسیاردیده شده است .

(۷) بدرگاه ـ یعنی بپایتخت ودر خانه .

(۸) حابی محاباة وحباء ، الرجل: نصره ـ اختصه دون سواه ـ مال الیه(المنجد)وامروزملاحظه ومراعات گویند .

مرا دستوری ده تا بروم ، اما یکماه بیاسایم ؛ **ماکان** باز سازی نو فرا گرفت راه را[۱]، و مالی بسیار بفرستاد ، همه بپذیرفت . پس پیغام فرستاد که مردی کاری باید مرا تا بدین مالها کدخدائی کنم[۲] پس ماکان مردی بفرستاد آن مال همه بدان کدخدای سپرد ،وخود دیگر روز برنشست و آن کد خدایرا گفت من بدین دشتها اندر چیزی نهاده‌ام بروم بیارم ، تو اندیشهٔ این شغلها دار که باشد که یکدوروز بمانم ؛ برفت با جَنیبتی[۳] ورکاب داری و استری ، و قدری خوردنی برگرفت ، و راه خراسان گرفت ، هیچکسی را خبر نبود تا بیك منزل بخارا رسید ، سوی امیر خراسان نامه نبشت و خبر کرد ، دگر روز **امیر خراسان** سپاه برنشاند وخود تا یك فرسنگ باستقبال او باز شد ، وبر یکی بالا[۴] بایستاد تا بزرگان وسرهنگان پذیره همی شدند ، میدید ؛ پس **فتیک** خادم و **بوالحسن کاشنی** آمدند با غلامی پانصد آراسته با کمرها و سلاح تمام و پذیرهٔ او همی رفتند ؛ امیر خراسان گفت کدخدائی اینست که بوالحسن کاشنی[۵] وفتیك خادم **امیرطاهر** را کرده‌اند ، کی[۶] بیستگانی[۷] همی‌ستدند ولشکر اونگاه داشتند وغلام خریدند وستور و مرکبان ، تا امروز اندر خراسان هیچکسی را آن تجمّل نیست که **طاهر** بن **بوعلی** راست که از بند رسته ، و آن مردی که کرده بود ازو پسند کرد از گفتار و کردار و چیز

---

(۱) سازی نو فرا گرفت راه‌ها ـ یعنی باز برای حرکت او بتدارك وتهیهٔ تازه شروع کرد . وجای افسوس است که باید جملات تمام پارسی را برای فهم عامهٔ فارسی‌زبانان بعربی ترجمه کرد !

(۲) ظاهراً « کند » .

(۳) جنیبة بفتح اول و کسر ثانی اشتر یدك را گویند که درپهلوی سوارنگاه دارند واسب یدك را هم گویند .

(٤) بالا ، بمعنی بلندی ومکان مرتفعی از زمین ، چنانکه فردوسی گوید :

از ایوان بشبگیر بـر خاستی وزان تند بالا مرا خواستی

(٥) در متن دو نوبت « کاشی » نوشته و اینجا « کاشنی » و در آن دو نوبت مرکز نون را نوشته لیکن نقطه نگذاشته است .

(٦) کی ، بجای که در املاء قدیم معمول بوده است .

(٧) بیستگانی ، مواجب .

نپذیرفتن از ماکان .

وسلطان **محمود سبکتکین** اندر مجلس خویش این حکایت از **امیر طاهر بوعلی** بر گرفتی و گفتی مرا بایستی که اورا زنده بدیدی .

پس امیرخراسان اوراخلعتهاء نیکوبداد، وزانجانامه کردنزدیك **امیر باجعفر** تا فراه اورا داد وآنجابود تااین حالها افتاد ؛ پس امیری سیستان یافت وروزگار خوش خورد و با مردان نیکوئی کرد و نام نیکوازوبماند و تا جهان باشد میگویند. بازچون کار سیستان برو قرار گرفت اندر سنهٔ سبع وخمسین وثلثمائه لشگر کشید وببست شد ، ترکان از بست بهزیمت برفتند وبُست خالی بگذاشتند ، و امیرطاهر اندربست شد بی هیچ حربی و کشتنی و او را خطبه کردند ، و چندگاه آنجا ببود و هیچ خبر نداشت تا **یوزتمر**[1] تاختن آورد و ایشان غافل بودند ، گروهی از پیادگان سجزی بکشتند،و طاهر باز گشت بسیستان آمد ، وهمه بزرگان خویش رابند برنهاد ـ **بارس دیلم** را که سپهسالار وی بود و**بوالحسن کاشنی** را که حاجب الحجّاب بود و **ناصر بن منصور** را که رئیس لشکر بود و**محمد عزیز** را و **احمد عزیز** را و **احمد** بن**ابراهیم**و**محمد** ابن **صالح السیاری** را ـ واین اندر سنهٔ ثمان وخمسین وثلثمائه بود ـ و گفت شمابحرب اندر یاری نکردید ، تا این بود **امیرخلف** ازحج بازآمد، بنزدیك **بوحمد**[2] بن **منصور**

---

(۱) کذا . . . وچنین نامی درآن تاریخ بنظرنرسیده لیکن بایتوز نامی بوده است از ترکان که در همین اوان دربست باطغان نام ترك نزاع داشته و بست را از طغان بغصب و مکابره گرفته ، و طغان بامیر سبکتکین التجا برده و سبکتکین بای توز را از بست بتاخته و طغان رابحکومت نشانده . . الخ (تاریخ عتبی) وابوالفتح علی بن محمدالبستی کاتب وشاعرمعروف کاتب این بایتوز بوده ودرین جنگها بخدمت سبکتکین افتاده و درزمان محمود سبکتکین نیزدر خدمت بودهوبالاخره درترکستان وفات یافته است ، وکامل ابن اثیر چاپ مصرویرا «بابی تور» ضبط کرده است ، (ج ۸ ص ۲۲۷) .

(۲) بوحمد مصحف نوح بن منصور وغلط است ، چه همه تواریخ مینویسند که خلف ازحج باز آمد و اورا بسیستان راه ندادندواو بخدمت ابوصالح منصوربن نوح سامانی التجا برد وبمدد وی بسیستان بر گشت .

شد ـ **امیر خراسان** ـ ببخارا ، امیر خراسان اورا خلعت[1] وسپاه داد و بیامد بسیستان و **امیر طاهر** چون خبر بشنید عهد را که کرده بود وسو گندان خورده را، ازشهر بیرون شد وبرفت وبسفزار[2] شد و امیرخلف روز یکشنبه یازده روز گذشته از رجب سنهٔ ثمان و خمسین و ثلثمائه بکدهٔ[3] **محمد لیث** فرود آمد ، ودگر روزاندرشهر آمدواوراخطبه کرد[ند] و بدارالملك بنشست ، بازامیرطاهر بوعلی بازآمدساخته وبمتکران(کذا)و حرب کردند و **امیرخلف** بهزیمت برفت ببست‌شد[4] وآنجاببودتا روزآدینه دوشب‌مانده از شعبان سنهٔ ثمان وخمسین‌وثلثمائه .[و]امیرطاهربوعلی فرمان یافت و **امیر حسین** بپادشاهی‌نشست ، و کنیت‌حسین **ابواحمد** بود ـ **الحسین بن طاهر** ـ وفات امیرطاهر شب یکشنبه بود ده روزمانده از ذی‌القعده سنهٔ تسع وخمسین و ثلثمائه[5] ، وامیرحسین بفراه بود و مرگی طاهر آشکاره نکردند ، تا بتاختن جمّازه[6] شد و حسین بیامد، چون

---

(۱) در اصل نسخه ، طلعت وسپاه . . .

(۲) کامل (ج ۸ ص۱۸٥) مینویسد که طاهرخلف رابسیستان‌راه‌ندادوخلف ازبخارامدد گرفت وچون طاهر آنرا حس کرد بیجنگ سیستان را خالی کرد و به اسفزار رفت و این اخبار را ابن اثیر عیناً با اختصاری ازتاریخ عتبی گرفته است وتاریخ عتبی این وقعت را در سنه ۳٥٤ ذکر کرده‌است . و این تاریخ آنرا در۳٥۸ آورده وچون بحج رفتن خلف در این تاریخ و تاریخ کامل در ۳٥۳ ذکر شده مراجعتش ازحج بایستی‌قاعدة در ۳٥٤ یا۳٥٥ یعنی یك یا دوسال‌بعد باشد نه پنجسال بعد وظاهراًقول عتبی صحیح‌تر بنظرمیرسید .

(۳) کده بمعنی قلعه وعمارت است و اصل‌آن در پهلوی کتك بوده و کدخدای را کتك خوتای میگفته اند .

(٤) تاریخ عتبی‌مینویسد که امیرخلف‌ببادغیس گریخت :فانحازطاهرحین‌احس‌بالمدد و کثرةالعدد الی اسفزار حتی قرخلف قراره و صرف اعوانه و انصاره ثم کر علیه کرة اجلته عن داره و طـرحته الی باد غیس فیمن نادی بشعاره .

(٥) دو سطربالا گفت که ببست ببود تا ثمان وخمسین که طاهر وفات کرد . . . واینجا مرگ طاهر را در تسع وخمسین‌یعنی یکسال‌بعد ذکرمیکند وباید این دو تاریخ مقدم ومؤخرشده باشد و یا هردو یکی باشد .

(٦) جمازه شد . یعنی‌جمازه رفت وجماز بتشدید میم بمعنی تند رواست‌ـجمز یجمز فهوجماز*

امیرخلف بدانست که **طاهر** رفت و **حسین** بنشست ، سپاه جمع کرد و بیامد چون بهستن (کذا) برسید ، حسین با سپاه بیرون شد و آنجا حربی سخت بکردند و ظفر امیرخلف را بود .

(بازآمدن امیر خلف و گرفتن سیستان)

وفتحی بزرگوار بیافت ، و **بارس دیلم** و **احمدِ بوالفتح** و **بو محمد بوالاظهر** و بزرگان سپاهِ حسین همه آنروز کشته‌شدند ، و امیرخلف اندرشهر آمد روزپنجشنبه سه روز گذشته از جمادی‌الاخر سنهٔ ستین و ثلثمائه ، و اولیاءِ طاهر و آنِ حسین را همه بگرفت و بکشت و مال ایشان بر گرفت ، و درِ پارس غارت کرد و ویران کرد ، و**محمدِ غالب** را از اوق و بزرگانرا همه بیاورد و بریک‌فرستاد ومالهاشان بر گرفت و چنان کرد که هیچ حسینی اندر سیستان نماند، تابخراستان رفتند ویابغربت،یابکشت ایشانرا ، و نشستِ خویش[1] بداَشنْ کرد[2] وکارها مستقیم گشت ؛ و هیچکس راخبر نبود تا **امیر حسین** از کُـه[3]* بیامد بلب هیرمند و آب سیل آمده بود، سپاه‌اندرآب بگذاشت روز آدینه شش روز گذشته از شعبان سنهٔ احدی و ستین و ثلثمائه .

هزیمت کردن امیر خلف

*واختصاص بمرد ومرکب‌خاصی ندارد ودرلغت عرب‌بهرتند روی‌جماز گویند لیکن‌در اینجامراد کسی است که بامرکبی بسرعت رفته وخبری‌برساند وامروزبشترهای‌سواری درحدود سیستان وقاینات جمازه میگویند . وبجای جمازه بیهقی « مجمز » استعمال کرده است .

(۱) نشست خویش ، مراد نشستن‌گاه و مقر خویش است .

(۲) داشن محلی بوده است بیرون شارستان زرنگ وظاهراً ازمحلات ربض بوده .

(۳) کُه ، باکاف ، مخفف کوه است ودر سیستان جائی بنام « قوهه » که « کُهه » است بوده وشاید مقصود همان کوهه باشد ودر اصل نسخه این‌کلمه معرب نوشته شده است .

و امیرخلف بهزیمت شد و بجوین[1] رفت ، وحسین اندر شهر آمد و بمسجد آدینه شد و نماز کرد و آن روز خطبه برو کردند، چون هفت روز بگذشت حسین سپاه جمع کرد و بیرون شد و بزره بگذاشت[2] و برامهرآباد(؟) فرودآمد، و بر حسین لشکر انبوه بود و چهار پیل داشت ؛ چون امیرخلف خبر حسین بشنید ، وبر امیرخلف سوار و پیاده نحوسه هزارمرد بود ، بدرشهرشد و مردمان شارستان او را در نگذاشتند، امیر خلف بداشن شد فرود آمد ، وحسین بیامد وبرحصار شد و در هاء حصار ببستند، وفتنه میان **سمك** و **صدق** برخاست ، و **عبدالله صابونی** در هاء حصار بخشت برآورد، پنج روز مانده بود از شعبان سنهٔ احدی و ستین و ثلثمائه ·

پس نامهٔ **امیرخراسان** رسیدسوی امیرخلف ـ از **نوح** بن **منصور**[3] ـ که بگذار تا حسین طاهر وعبدالله صابونی ازحصار فرود آیند و نزدیك من آیند تامن سخن ایشان بشنوم ، و آن تو شنیده‌ام ، تا که را واجب کند که سیستان بدارد . امیرخلف فرمان را پیش رفت ، و ایشانرا بگذار[د] تا از حصار فرود آمدند روز آدینه ده روز رفته از ربیع الاوّل سنهٔ اثنی وستین و ثلثمائه ، و ببخارا شدند و امیرخراسانرا پذیرشها کردند بمالهاء بزرگ، وعبدالله صابونی آنجا بایستاد، وحسین طاهررا لشکرداد و امیرخراسان؛ امیرخلف چون بشنید بگوین[4] شد پذیرهٔ او ، وآنجا حربی صعب کردند تا شب ، و از هردو گروه مردم بسیار کشته شد روز آدینه چهارم از محرّم سنهٔ تسع و ستین و

---

(۱) این جوین چنانکه سابقاً هم اشاره شده غیر ازجوین خراسان است و از رساتیق سیستان بوده است .

(۲) کذا ، وظاهراً « زره بگذشت » یعنی سپاه را از(پیش زره) یاازحدود زره بگذرانید .

(۳) کذا ـ وباید منصوربن نوح باشد ، چه منصوربن نوح بقول گردیزی (ص۴۷) درسنهٔ ۳۶۵ وبقول ابن اثیر در ۳۶۶ وفات یافته است ودر سال ۶۲ـ۶۱ زنده بوده . بعلاوه کامل و غیره نیز آن واقعات را صریحاً بزمان منصور نسبت میدهند ، کامل : (ج ۸ ص۱۸۵)

(٤) این همان جوین است که در اول این فصل ذکر آن رفت و بدین قاعده بایستی باکاف فارسی خوانده شود .

ثلثمائه[1]، باز بشهر آمد امیر خلف و بر حصار شد، و امیر حسین بدرِ فارس فرود آمد و لشگرِ خراسان بر[2] وی، و درِ طعام و شارستان امیر خلف داشت، روزسه شنبه هفتم صفر حصار محکم گرفت و منجنیقها و مردان برکار کرد سه سال.

گرفتن امیر خلف حصار و آغاز حرب با سپاه خراسان

تا هرچه اندرخراسان امیر بود یا سپهسالار بود واندرماوراءِالنهر، همه اینجا آمدند بفرمان امیر خراسان [و] هرروز لشگری نو آمدی، وامیرخلف هرروزوهرشب تاختن همی آوردی وهمی کشتی، [و] پنجاه سوار ازآنِ اوازیکسو[ی] سپاه خراسان اندرآمدندی وغارت کردندی وبکشتندی وبدیگرسوبیرون شدندی [و]تا حسین طاهر تاختن آوردی ایشان بازبرحصارشدندی؛ تا همه بزرگان خراسان اینجا هلاك شدند، و از امیرخلف عاجز آمدند، و حسین طاهر همی خندیدی و شادی کردی از مردیِ لشگرخلف؛ تاآمدن امیر بوالحسن محمدبن ابراهیم بن سیمجور بود بناظری[3] و نامهاء امیرخراسان بنزدیك امیر خلف؛ چون امیر ابوالحسن بیامد و نامه وپیغامهاء امیرخراسان بداد، امیرخلف ازحصار فرودآمد وبحصار طاق شد روز پنجنبه نهم شعبان سنهٔ اثنی‌وسبعین وثلثمائه، پس بوالحسن سیمجور نزدیك امیرخلف اندرِ سرّ پیغام کرد که امیرخراسان اندرحدیث توعاجزماند، و همه امرا وبزرگان خراسان اینجابردست توهلاك گشتند، اکنون مرا فرستاد، زانچه داند [از] دوستی میان من وآنِ تو، چیزی مکن تا من باز گردم وخط حسین طاهر بستانم ولشکر باز گردانم، آنگاه تو بهٔ دانس[ی]

---

(۱) از سایرتواریخ هم برمیآید که حسین طاهر مدتی ببخارا متوقف بوده ودرعهد نوح بن منصور (۳۶۹) لشگر گرفته وبحرب خلف آمده است وبقول صاحب تاریخ عتبی این لشگر کشی سامانیان بسیستان بنام حمایت ازحسین طاهر ومقاومتهای هفت سالهٔ امیرخلف مقدمهٔ ضعف سامانیان شد ودیگران خاصه خانان ترك بآن دولت طمع کردند. (۲) ظ: برمعنی (با) نه بمعنی (همراه).

(۳) بناظری ـ یعنی بتفتیش ونظارت وآوردن نامه‌ها، ودرتواریخ مینویسند که چون لشگر خراسان ازحصار سیستان عاجزماندند ابوالحسن سیمجور مأمور سیستان شد و کارها را باستادی و ساختن در سرّ با امیرخلف باصلاح بازآورد.

برحسین[1]. امیرخلف بطاق شد و بوالحسن بکوشهٔ دید[2] فرود آمد، و رسولان در میانه کردند تا برامیرخلف فرو نهادند[3] که توبطاق همی بـاش و ضیاع ترا، و حسین شهر و دیگرنواحی میدارد، و در طعام وخراج آن برتو.

برین صلح بکردند و **حسین** اندر حصارشد و بنشست، و **امیر بوالحسن** - تا از کارها تمام کرد باقی شعبان و رمضان و شوّال وذی‌القعده تا هفدهم ذی‌الحجّه - اینجا بماند، پس خطهاء مشایخ و آن ِحسین بستد که: سپاه سالار اینجا آمد و شهر وحصار بستد و بمن سپرد وکار من تمام گشت. وخود برفت.

امیرخلف با سپاه آمد و بداشتن فرود آمد هفت‌روز باقی از ذی‌الحجّه سنهٔ اثنی و سبعین و ثلثمائه وهرروزحرب آغاز کردند و در پارس حسین داشت وشارستان، پس آخر محرّم سنهٔ ثلث امیر خلف در پارس بستد و حسین ومردمان در پارس اندر حصارشدند، و[باوی]مردم انبوه بود، وامیرخلف اندر حصارهیچ علفه[4] نگذاشته بودو سپاه وی[5]، الاّحصاری بود خالی از همه چیزی، والاّ فرشی دست فرو کرده بودند[6] اندر

(۱) بربمعنی: (با) یعنی آنگاه تو بهتردانی باحسین. (رك ص۳۳۷ ح ۲)

(۲) زبد هم خوانده میشود، زبد(؟)ومعلومست نام قصری بوده و کوشه چنانکه قبلاهم اشاره‌شد بمعنی (کوشك) است وشاید هم «کوشك زبد» باشد.

(۳) بربمعنی (با) وفرونهادند، یعنی باخلف پیمان فرونهادند وعهد بستند.

(٤) ظاهراً علفه‌را دراینجا جمع علف گرفته‌بمعنی‌اعم یعنی آذوقه وعلف دواب وغیره‌واین‌جمع درقاموس فیروزآبادی واساس‌البلاغهٔ زمخشری والمنجد دیده نشد ومعلوم شد تصرف فارسی‌درآن شده وقبلا هم درینکتاب‌آمده است.

(٥) یعنی خلف وسپاه وی هیچ علف درآن حصار باقی نگذاشته بودند.

(٦) فرشی دست، ظ: دستی فرش، یعنی‌فقط مختصرفرشی درصفهٔ ارگ فرو گذاشته بودند و شاید گمان شود که لفظ «دست» مربوط بفرش‌نیست زیراآنزمان فرش را بیشترتخت یا تخته یا خانه میگفته‌اند چنانکه بیهقی گوید«دویست خانه‌قالی‌ودویست خانه محفوری» بیهقی‌چاپ تهران(ص٤٢٥) لیکن اطلاق دست برفرش‌غلط نیست چه دست بمعنی‌مسند است وچیزی که بگسترانند چنانکه سفرهٔ شطرنج را هم دست میگفته اند والله اعلم.

صفّهٔ قلعهٔ ارك ، الاّ هیچ چیزدیگر گذاشته نبود بعمد را ، که دانست که **حسین** برحصار خواهد آمد . پس قحط افتاد اندر حصار ، و**امیرخلف** بلب پارکین رَبْطی[1] کرد تا هیچ کسی اندر حصار طعامی نیارد برد ، و سپاه پیرامون ربط فرو گرفت تا خرواری گندم بدویست وچهل دینار شد برآنجا ، و مردمان بیشتری از گرسنهٔ[2] بمردند ، و حسین از **سبکتکین** مددمیخواست وچیزهمی پذیرفت، وسبکتکین بیامدتاخان[3] بیاری‌حسین،امیر خلف کس فرستاد و دینار دادبسیار، گفت حسین زندیق است وهوادار[4].... و سبکتکین مردی گرامی[5] بود باز گشت بسوی بست شد [و] برادر **بای سور**[6]،**امیر بوالقسم و بومنصور گوشمال** وزیراو[از]پیش سبکتکین با هزارسوارنزدیك امیرخلف آمدند ، وایشانرا بنواخت ونیکوئی کرد ، وبدیشان قوّت بیش گرفت ، حسین دانست ومردمان شارستان ، که با وی طاقت نداریم[7]،صلح بیش گرفت ؛ و امیر خلف بیامد و اندر مقابر درِ نیشك بنشست ، وحسین اندر مسجد درِ نیشك ، و رسولان همی شدند و همی‌آمدند ومحضرها همی نبشتند ، وسوگندان همی‌خوردند وعهدها همی گرفتند ، تا تمام گشت،

---

(۱) ربط بمعنی‌بستن‌چیزی و بستن‌چارپایان ومربط محل بستن‌چیزمزبوراست وملازمت سرحد ملك‌خصم رانیز مرابط گویند وآن لشگررا که بملازمت ثغور دشمن‌نشیند رابطه خوانند واین « ربط » مصدر بمعنی‌اخیربمعنی ملازم و ساخلو گماشتن دراطراف حصار است .

(۲) کذا وبقاعده بایستی « گرسنگی » باشد ، چه یاء مصدری که بعدازهاء مفعول درآید‌آن هاء مبدل به‌کاف فارسی‌میشود همچون بنده وبندگی وخسته وخستگی وگرسنه وگرسنگی .

(۳) در حدود سیستان تاغزنه وبست جائی باین‌نام‌نیست ، لیکن درآن حدود نقاطی‌باسم خاش یا خابسار . وخاست یاخاسان بوده ـ ومحل دیگردر راه کرمان بنام کرامخان ضبط شده است ـ و نیز بین راه‌ها رباطات زیادی بوده ورباط را خان هم میگفته اند وممکن است این خان یکی ازآنها باشد که در آنعهد معروف شده وخان مطلق بآن گفته میشده است .

(٤) ازاینجاکلمه‌ای افتاده است مانند[قرامطه ـ باطنیان ـ زنادقه] وغیره . (٥) ظ: گرامی ویا منسوب بکرامیان . (٦) کذا وظاهراً باید بای توز باشد : (رك ص ۳۳۳ ح ۱)

(۷) این‌رسم‌دراین کتاب تکرارشده‌است که دربعض مواردبجای ضمیرغایب ضمیرمتکلم میآورد و بهریك در جای خود اشارتی رفته‌است .

و این روز پنجشنبه بود هفدهم رجب سنهٔ ثلث و سبعین وثاثمائه .

صلح کردن امیر خلف با امیر حسین و فرود آمدن از حصار

و امیرحسین از حصار فرود آمد ، و امیرخلف از مقا بر بیرون آمد ، و اورا اندر بر گرفت وهر دو بسیار بگریستند و امیرخلف این آیت بر خواند : **وَقَدْ نزع[1] الشَّیْطانُ بَیْنی وَبَیْنَ اِخْوَتی**[2]، پس گفت شکراللهِ تعالی که زنده‌بودم‌تااین موافقت بدیدم و چشم حاسدان وبدگویان بدین نیکوئی‌دردناك ! ای **سبحان‌الله‌العظیم** تووه‌ن امروز برادرانیم وزان خاندان بزرگ تو مانده ئی مرا ، وپشت مرا قوت بتو [ا]ست ، ولایت را چه خاطر[3] باشد ، اکنون که این کار نیکو شد آنچه هست از تو دریغ نیست چون کنون اتفاق افتاد ، پیش گیریم[4] که همه ولایت عالم‌میراث ماست و بیگانگان دارند ، اکنون که دلها راست شد و ایزد تعالی و تقدّس این‌کار نیکو گردانید اثرِ فتح و نصرتِ همه‌عالم است ببرکات تو ! و او را برنشاند و خود بر نشست[5] و هر دو لشکر وغلامان بیك جمع برفتند ، وامیران هردوبرابر ، عنان زنان ؛ واورا بکوی فراه فرود آورد ، و نزْلِ نیکو[6] و خلعتهاء بسیار فرستاد ، و غلامان او همه یکان یکان بنواخت و زر و صِلت داد وببستگانی‌داد ، وشراب و مطربان فرستاد ، و گفت امیر حسین شراب دوست دارد ؛ تا ده روز برآمد بیغام داد که دانم که دلت گرفته است ازتنگی و بؤسِ[7]

---

(۱) اصل : نزع .

(۲) اصل آیه : من بعد ان نزع الشیطان بینی وبین اخوتی (قرآن سورهٔ یوسف ، عشر ۱۰)

(۳) کذا . . . والخاطر مایخطرفی‌القلب ، الهاجس . و با صطلاح امروز « چه خیال » و نیز شاید : چه خطر- یعنی : چه اهمیت . (٤) یعنی : مصمم شویم ،

(۵) برنشستن همه جا بمعنی سوارشدن است و این فعلی است مرکب و نظایر دیگرهم دارد همچون : درنشست یعنی‌جای گیرشد وفرورفت - فرونشست یعنی رسوب کرد و یاخاموش شد ویا غبار و دود وغیره مرتفع شد .

(٦) نزل بضم نون وسکون زاء معجمه « النزل ما هُیِیٔ للضیف ـ المنجد » ندار کی‌است که‌برای مهمان دیده میشود .

(۷) بؤس ، شدت وحزن : « بئس‌الرجل یباس بوساً وبئیساً اشتدت حاجته فهوبائس-صحاح ».

حصار ، چون آید که روزی چند بدر طعام رویم تنزّه وصید وتماشا را،تادلت بگشاید و از آن کودکان[1] ؟ امیرحسین گفت سخت صواب آمد؛ بساختندو برفتندو بهر کدهٔمهمانی ساخته بودند نیکوترازدیگر ، تابطاق رسید ، آنجا مهمانی نیکوتر بساخت و به بیست روز اوّ را مهمان داشت ، آخرامیرحسین فرمان یافت! وامیرخلف او را ماتم داشت و بسیار بگریست ! وغلامان اورا بخواند و گفت : چه خواهید تا کنم اندر کار [شما] اکنون که قضا [کار] کرد ،لامردّلقضاءالله ، ایشان زمین بوسه کردند ، گفتندمامیراث خداوندیم [و] بندهٔ اوئیم ، اگر خدمت را بشائیم بدارد ، اگرنه بفروشد ، پس همه را نیکو بنواخت وهمه را خانه وضیاع و زن داد بسزا ، و کار امیر خلف مستقیم شد اندر پادشاهی سیستان .

(نشستن امیر خلف ابو احمد بن احمد بن محمّد خلف)

پس از آن که دشمنان قهر کرد ، حجّ کرد و خدمت امیرالمؤمنین کرد و لوا آورد و عهد و منشور ، وحصارها گرفت[2] و ستد ، و حربها کرد ، وخون پدر باز آورد ، و تاختنها کرد ، و ازین سالها درگذشت ، تا یك راه [که] قرار گرفت[3] . و او

(۱)کلمهٔ « آن » عطف است بهکلمهٔ «دلت » « یعنی ودل کودکان » و این عبارت بعینه همان است که امروز میگوئیم : احوال بچها ــ کوچولوها چطور است ؟ و از کودکان یا بچها زن و بچه و اهل بیت شخص مخاطب مراد باشد . و قصد کتاب آنکه « چه باشد تا چند روزی بگردش وتفریح رویم تادل تو واهل بیتتو باز شود » .

(۲) حصار گرفتن ، بمعنی حصاری شدن و از پس قلعه وحصار جنگ کردن است ، در قدیم کسی که درقلعهای محصورشده و بادشمن جنگ ازپشتحصار میکرده میگفتندفلان کس فلان قلعه را حصار گرفت ، این است که درمتن (حصار ها گرفت وستد) نوشته ــ یعنی درحصارها جنگ کرد و نیز حصارها فتح کرد ، و خلف بشهادت تواریخ در جنگ حصار معروفترین جنگیان عصر بوده و آبروی سامانیان را در حصار داربهائی که کرد برخاك ریخت (رك : تاریخ عتبی) .

(۳) یکراه که قرار گرفت ــ یعنیتا آنکه بآخرکارش محکم شد ودولتش مقرر گشت .

خلف بن [1] ابی جعفر [احمد] بن ابی اللّیث [محمد] بن **خلف اللّیث** [2] بن **فرقد** ابن **سلیم** بن **ماهان** بود . و مادر **امیر حسین** عایشه [3] بنت **ابی یوسف** بن **محمد** بن **عمرو** بن **اللّیث** بود .

امیرخلف را چون کارها مستقیم شد فرمود تا حراج درمی درمی ستدند ، و بساط عدل بگسترید ، و جامهٔ لشکری برطاق نهاد و سَلب عُلما و فُقها پوشید و طاق و طیلسان ، و مجلس علم [نهاد] و علما را نزدیك کرد ، وسفها را خوار کرد ، ومجلس سماع نهاد ، و علم دانست از هرنوعی ، اما علم حدیث و مجلس مناظره نهاد هر شب ، و علماءِ جهان نزدیك او آمدند چون **خطیب فوشنج** [4] و **بدیع الزمان** [5] و فقها و علماء بغداد و عراقین چنانك بدیع گوید :

(شعر)

---

(۱) اصل : بر ،

(۲) اینخلف بن‌اللیث عموی ازهر و پدر محمد مکنی به‌ابی‌اللیث است ومحمد پدرامیراحمد مکنی به ابوجعفر و او پدر خلف است ۰ وخلف بن لیث مذکور نبیرهٔ سلیم یاسلیمان بن ماهان است واین سلیمان وحاتم برادران بودند وحاتم جدّیعقوب وعمرو وعلی وطاهربود وسلیم یا سلیمان جدخلف بن اللیث واز هر بن یحیی بود واین معنی درنسبت ازهر (ص ۲٤۳) شرح داده شد .

(۳)ظاهراً اینعایشه غیرازعایشه‌بنت محمد ابن‌ابی‌الحسین بن‌علی بن اللیث است که مادرطاهر پدر امیر حسین باشد و معلوم میشودکه طاهر و زن وی هر دو عایشه بوده اند — و در تاریخ گزیده امیر حسین را خواهر زادهٔ خلف بن احمد مینویسد و معلوم نیست از روی چه مأخذ است زیرا تاریخ عتبی که مأخذ سایرتواریخ ـ جز تاریخ سیستان ـ میباشد طاهرپدر حسین‌رافقط خویشاوند خلف‌نوشته ، واین تاریخ آنرا روشن ساخته است چنانکه از مقابلهٔ نسبها معلوم است .

(٤) او احمد بن‌الحسن‌الخطیب ، خطیب کراة است و کراة ازنواحی فوشنج ، لزدهاقین و فضلا وخوشنویسان عصربوده وبفارسی وعربی شعرمیگفته (دمیة القصرباخرزی نسخهٔ مجلس خطی) .

(٥) ابوالفضل احمد بن‌الحسین‌بن یحیی‌بن سعیدالهمذانی المعروف ببدیع الزمان ساکن‌هرات بوده ودرسنه ۳۹۸ درهرات مسموم شده وبروایتی‌سکته کرده ، مقامات بدیع الزمان که حریری‌ازآن تقلید نموده از اوست .

قَصَدْتُ السَیِّدَ المَلِكَ المُؤَیَّدْ و خَدُّ المَكرُماتِ بِـهِ مُوَرَّدْ
بِـأَرضٍ تَنْبُتُ الآمـالُ فیهـا لأَنَّ سَحابَها خَلَفُ بنُ اَحْمَدْ

و هم بدیع کوید :

(شعر)

اُكْفُفْ بِحَقِ اللّهِ عَنْ هـذا الصَّلَفْ بِحَیوةِ مَنْ جَمَعَ المَكارِمَ وَ الْكُلَفْ
مَلِكُ المُلُوكِ بَنِی المُلُوكِ عَنِ السَّلَفْ خَلَفُ بْنُ اَحْمَدَ بْنِ اَبی لَیثِ خَلَفْ[1]

واکر قصّهٔ سیاست و بزرکی همّت ورزانت و کفایت او کویم قصه دراز کرد[د] و اورا همه بزرکان عالم : **الامیر السیّد الملك العالم العادل ولیّ الدّولة** ، نبشتند ، زانچه هیچکسی اندر مکارم [با] کس آن نکرد که او کرد ؛ و اهل علم و دین را کس ازو نیکوتر نداشت ؛ و قمع اعدا وسفها ومخالفان واهل شرّ کس چنو نکرد ؛ اندرولایت او میان بیابان سیوك سایه[2] بیش بود از آنك بر بساط او ، وفرزندان او [را] یارکی نبود که برچاکری از آن خویش بانکی زدندی [که] سیاست وفرمان اورا بود؛ هزارمرد جاسوس اورا بود اندر همه عالم که آنچه رفتی بترکستان و چین و هند و روم اورا

---

(۱) ابوالفتح بستی وابو منصور ثعالبی هم اورا مدحها کفته اند ودر تاریخ عتبی ذکر شده است و اشعار دیکری هم از بدیع الزمان در تاریخ مزبور در مـدح خلف بن احمد است ولی اشعاریکه درین تاریخ آمده درآن تاریخ ذکر نشده است .

(۲) کذا . . . وظاهراً این « سایه » یا عبارتی که بدین شکل درآمده است ، بمعنی «امنیت» بوده است ، یعنی دربیابان ولایت او امنیت بیش از خانه وبساط او بود — ودر این کتاب چند جا لفظ « سامه » که بمعنی پناه گاه ومحل امن است ، آمده و محتمل است اصل ایـن عبارت سیوك و سامه باشد ولی « سیوك » درکتب لغت دیده نشد و احتمال ضعیف میرود که سیوك اصل همان لغتی باشد که بعدها آنرا (سیبه) کفتند بمعنی جان پناه و خندق هائی که سربازان برای جلورفتن بسوی دیوار قلعه بطریق مارپیچ میکنده اند ، درینصورت بایستی بایای مجهول وواو مفتوح خوانده شود .

خبر بودی ؛ چنین بیدار بود ؛ و مقدارهزارسوار بود اورا ، تاختنی سوی بُست بردندی وزابلستان ، ویکی سوی فارس و کرمان ، ویکی‌سوی هری وفوشنج وقاین ، وبگرفتی، وسالاران ایشانرا بارک بازداشتی، تا هیچکسی‌را یارگی‌قصد ولایت او نبود ؛ تاباز که دولت بر گشت و روزگار سپری شد . اکنون قصهٔ اووپسران گوئیم :

امیر بانصر وامیر **بوالفضل** هردوفرمان یافتند بی‌سببی، وامیر **عمرو** رابروزگار **منصور** بن **نوح**[1] ببخارا گروهان کرده بود ، بسبب لشگرها که آورد و مال پذیرفت ، چون منصوربن‌نوح[2] فرمان یافت ، نوح بن منصور[3] نشست [و] باامیر **خلف** دوست بود، امیرعمرورا درآنجا خلعت دادو بسیستان فرستادوفرمان داداميرخلف تاشهرآیین بستند.

باز آمدن امیرعمرو پسرامیرخلف ازخراسان

و امیر **عمرو** روزچهارشنبه پنجم محرّم‌سنهٔ ثمان و سبعین وثلثمائه با نیکوتر هیأتی بشهراندرآمد وبداشن اورا فرودآورد ، وبزرگان شهر ومشایخ واجلاّ وقضاة همه

(۱) دراصل « بوحمد بن منصور » است و صحیح منصور بن نوح است و اتفاقاً در چند صفحه قبل هم منصوربن نوح را بوحمد بن منصور نوشته ومناسبتی بین این کنیه وکنیهٔ سامانیان نیست و از قرینهٔ سطور بعد معلومست که مراد کاتب از بوحمد « نوح بن منصور » بوده در حالیکه اشتباه است زیرا امیرخلف در عهد منصوربن نوح بن نصرسامانی (٣٦٦ـ ٣٥٠) از بخارا لشگرگرفت و بعد از فوت منصور بن نوح پسرش نوح بن منصور پادشاه شدکه بامیر رضی مشهور است ، وبا خلف دوست بوده است ، (٣٨٧ـ٣٦٦) .

(۲) دراصل (نوح بن منصور) است .

(۳) در اصل «منصور نوح » است ، وصحیح « نوح‌بن منصور » چه‌درچند سطربعد گوید که باز گشتن امیر عمرو بسیستان درسنهٔ ٣٨٧ بوده و این درسال سیزدهم سلطنت امیر رضی نوح بن منصور بوده است ـ بعلاوه بعدازنوح بن‌منصور منصور بن نوج پادشاه نشده بلکه برعکس بعدازمنصوربن نوح پسرش نوح بن منصور بامارت رسیده چنانکه اشاره شد ـ وپدر منصور نوح بن نصربن احمد بوده است، ومطابق سنین واردهٔ دراین تاریخ ضبط سایرتواریخ اصلاحات متن خالی ازتردید میباشد .

بخدمت او آمدند با نثارها[۱] ، و بازفرمود تاروز آدینه مسجد جامع آیین بستند، و بوقتِ درآمدن همه تا یك منزل پذیرهٔ او شدند[۲]، و امیر **عمرو** را دستوری داد تا بخوردن و شکستن مشغول شد ؛ چون یکچندی ببود ، اندر پدر عاصی شد ، و **مکجول** حاجب و بعضی غلامانِ پدر با او بهم برفتند ، چون امیر **خلف** خبرشد امیر **بانصر** را بافوجی سوار بفرستاد تا بگوین روز پنجشنبه پنجم از ذی‌الحجّه سنهٔ ثلث و ثمانین و ثلثمائه اورا اسیر گرفتند و محبوس کرد او را ، و بحبس اندر فرمان یافت روز دو شنبه نوزدهم از محرّم سنهٔ اربع و ثمانین وثلثمائه ! و امیر خلف هم‌بریك حال شغل خویش همی راند ، تا امیر عمرو و با نصرو **بوالفضل** برفتند ، و امیر طاهر که شیر باریك[۳] خوانندماند[٤] دبکرمِ[٥] **رستم دستان** بر آمد و عالم همه‌ازو رنگ[٦] گرفت، دوراه بست بگرفت ودوراه قاین ویکراه کرمان ، وبحرب امیر **بوعلی** شد بیاری **سبکتکین**؛ چون حرب کردند وظفر یافتند قصد امیر **طاهر** کردند [و] بغراجوك[۷] با دوازده هزارسوار

---

(۱) دراصل « مابثارها » .

(۲) کذا . . . بااینکه بالاتر گرفت« بانیکوترهیأتی بشهر اندرآمد » اینجامیگوید « همه‌تایك منزل پذیره او شدند » ـ مگر اینکه عبارت از « وبوقت درآمدن » را باز جملهٔ مستقلی‌بدانیم که از ابتدای امر ورود امیرعمرو حکایت کند ، واینهم دور از صحت‌انشاء بنظرمیرسید ؟

(۳) شیرباریك لقبی بودکه طاهر پسرخلف را بدان خواندند ازمردی وشجاعت که اورا بود .

(٤) اصل : مانند، و باید صحیح« ماند » باشد ـ یعنی‌آن سه پسران خلف مردند وامیرطاهر باقی ماند .

(٥) کذا ، وظاهراً « وبه گرمِ » ؟ در لفظ عوام گرم ، گردن خاصه گردن کلفت‌را گویند .

(٦) رنگ گرفتن ، زینت گرفتن و این وصف دربارهٔ کسی که شهرت نیکو گرفته باشد اطلاق کرده شود .

(۷) باید باواو مجهول‌باشد چه دیگران این‌شخص را «بغراجق» نوشته‌اند، درتاریخ عتبی‌آورده که : «خلف درایام فترت وحدوث واقعهٔ مرگ ناصرالدین سبکتکین (۳۸۷) پسرخود طاهررابقهستان فرستاد و قهستان وبوشنج را بتصرف گرفت و پوشنج از جمله مضافات هرات و در اعتداد بغراجق عم سلطان بود . . . بغراجق از سلطان دستوری خواست که ولایت خود ازدست طاهربیرون کند وسلطان ویرا اجازت داد . . . » ودراین جنگ بقول‌عتبی ، اول‌طاهرشکست‌خورد وپس‌عطفه کرده درحالی که*

ازپس او بپوشنج آمدند، [طاهر] با صد سوار غلامان خویش بازگشت و حرب کرد و بغراجوک را بکشت سرِ اوی بیاورد [و] هفت پیل از آن لشکر بیاورد و بسیاراسبان و سلاح و خزینه، و مردی شد که همه جهان خبر او بشد ازمردی و مردمی و مروّت و خرد و سخاوت، و امیر خلف بدو شاد بود و او بپدر شاد بود، تا روزگار بر آمد و چشم زدگی رسید، وامیر خلف بکوه اسپهبدشد با حَرَم وخدمتکاران بشغلی،وسبب افتاد که **سلطان محمود** بن **سبکتکین** آنجا بگذشت با سپاهی انبوه و پیلان بسیار[1] و خبر شنید که امیرخلف اینجابا حَرَم وزنان بکوهست، وسپاه امیر **طاهر** بسیستان است، سلطان محمود بپای کوه شد، هژده روز گذشته ازجمادی الاخره سنهٔ تسعین و ثلثمائه، و بر[2] امیرخلف هیچکسی نبود الاّ زنان و خادمان سیاه[3]

آمدن سلطان محمود بن سبکتکین رحمةالله بپای کوه اسپهبد

وعُدّتِ سلطانرا قیاس نبود، و کوه را فرو گرفتند چنانکه هیچکس[4] چراغ نتوانستی افروخت بشب، که اندرساعت آن خانه پر تیر کردندی، ومنجنیقها برساخت، آخر [امیرخلف] برصلح فرو ایستاد [و] صد هزارم درم[5] اورا نپذیرفت، وخطبه . . . .

بغراجق مستان مستان درپی وی همی تاخت بر بغراجق زده اورا بیفکند وسرش ببرید وبقهستان بازشد...الخ لیکن درین تاریخ اینواقعه رادرسال (٣٨٥) شمرده و ظاهراً نوشتهٔ عتبی بصحت مقرون تراست چه در وقتی که طاهر بمدد سبکتکین آمده وپدرش هم درپوشنج نشسته است معنی ندارد که سپاهان سبکتکین بروی طمع کنند والله اعلم.

(١) درتاریخ عتبی این واقعه را درهمین سنه (٣٩٠) و برااثر اقدام طاهر در واقعهٔ پوشنج و قتل بغراجق دانسته که سلطان محمود بقصد انتقام ازخلف ویرا درقلعهٔ اسپهبد محصور ساخت.

(٢) بر، بمعنی: با (٣) دراصل « و سیاه ».

(٤) دراصل چنین بوده وبعد مصححی نادان لفظ « را » بالای « هیچکس » الحاق کرده است.

(٥) عتبی این مال الصلح را صد هزار دینارنوشته است وگردیزی صاحب زین الاخبار هم صد هزاردینار ذکرنموده است وگوید: « وخلف کسان اندر میان کرد که صد هزاردینار بدهد وخطبه بر وی کند » زین الاخبار چاپ برلن ص ٦٣.

و نام محمود بریك روی نبشت[1] . . . . و سلطان ز آنجا باز گشت روز شنبه چهار روز گذشته از رجب سنهٔ تسعین ؛ و امیر **خلف** چشم داشت که امیر **طاهر** و سپاه سیستان شبیخون آرند برسپاه سلطان ، وایشان غفلت کرده بودند [و] تاساخته شدندسلطان رفته بود ؛ امیرطاهرازپدر هراسان گشت، عاصی شد و پیلان پدر وسپاه بر گرفت وبکرمان شد و همچنان بشد تا بپارس و هیچکسی [با] اونایستاد .

رفتن امیر طاهر بکرمان درشعبان سنه تسعین [و ثلثمائه]

و امیر خلف از کوه چون خبر شنید ، دل شکسته بیامد هم اندر شعبان بحورندیز[2] آمد و آن مردمان [که] سپاه محمود راعلف داده‌بودندچون دولت‌باز گشته بود بفرمود تا غلّهٔ ایشان بسوختند ، وآن ناهمایون دارند ، ایزد سبب کرداندران سال تا آنجا چندانی ترنجبین افتاد[3] که هر مردی را از آن هزار من بدست آمد ، تا خُرد و بزرگِ آن غنی گشتند ؛ و امیر خلف بقلعهٔ طاق شد ، و بر مردمان سیستان و مشایخ وعیّاران خشم گرفت ، وایشان ازوترسان گشتند و هیچکس‌را یارگی‌آن نبود که سوی وی شدی ، الاّ **فقیه بوبکر نیهی**[4] را ، و امیر خلف بطاق ببود ، ماهِ روزه

(۱) این عبارت ناقص‌است وظاهراً بایستی‌مضمون آن چنین‌باشد که : «وخطبه برنام‌محمود کردن ونام محمود بریك روی‌سکه نبشتن . . . » . چه این معانی وقوع نیافته وقراری دادانند .

(۲) کذا . . . وظاهراً « خورانديز » واگرچه این محل در کتب مسالك دیده نشد لیکن‌حدساً بایستی خورندیز باشد و « دیز » بلهجهٔ خراسان و سیستان همان « دز » است که با اشباع یاء خوانند مثل « شندیز » و « دیزباد » که شاهان دز و دز باد باشد و کلمهٔ قبل از دیز « خورن ـ خوران » از کلمات دیگر اقرب باحتمال است .

(۳) ترنجبین افتاد ـ یعنی‌ترنجبین عمل‌آمد وترنجبین نوعی صمغ است شیرین که ازبیخ خار شتری بیرون جوشد و امروز هم در حدود سیستان و قاینات و هراة ترنجبین و شیر خشت بسیاری عمل میآید .

(٤) ظاهراً « نیهی » منسوب بروستای « نیه » باشد از رسانیق سیستان که با یاء مجهول تلفظ میشود واز محال سیستان حالیه است .

آنجا بداشت ، وعیدرا بشهر آمد و هیچکسی را بخویشتن راه‌نداد ، مگر **فقیه بو بکر** را و بزودی باز گشت و بازطاق شد[۱] ، بازاندر ذی‌القعده بشهر آمد ، ومشایخ‌رادستوری داد تا پذیرهٔ او شدند ، و سلام کردند بکدهٔ دریشک[۲] ، و ز آنجا بشهراندرآمد،چون عید اضحی بگذشت ، روزی چند برآمد، امیر **طاهر** از کرمان بازآمد باگروهی‌اندك و حالی تباه[۳] .

بازآمدن امیرطاهر از کرمان

(۱) بازطاق شد ، یعنی بطاق رفت ، و این « باز » بدین معنی در اشعار و سخنان قدما بسیار آمده است .

(۲) ظاهراً « بِکدَهٔ دَرِنیشك » دَرِنیشك یکی از دروازه های زرنج بوده ـ و قبلا اشاره شده است ـ و گویا درآن دروازه کده و خانهٔ دولتی بوده است که در آنجا از مردم پذیرائی کرده است .

(۳) هلال بن المحسن بن ابراهیم الصابی درجزء نهم ازتاریخ خود که ظاهراً همان‌تاریخ تاجی باشد ، در حوادث اواخرسال ۳۹۰ شرح حملهٔ طاهر وگرفتن کرمان را مینویسد و عبارت وی چنین است : « و فی هذه السنه و رد طاهر بن خلف المعروف بشیرباریك کرمان منافراً لخلف ابیه ثم تغلب علیها وملکها وانضوی الیه کثیرٌ من عساکرها وانتهی امره الی الهزیمه والعود الی سجستان » و سپس حملهٔ طاهررا بکرمان تا وقتی که بسیستان‌برگشت وبدست خلف‌بقتل رسید درصفحات (٤١٤ـ٤٠٣) مشروحاً نوشته است و درآخر گوید : طاهر ازبیم بسجستان بازگشت‌وگروهی از اعاظم دیالمه ازقواد وکتاب بزرگ را باسیری با خود ببرد مانند ابو موسی خواجة بن سیاهجنگ وابو محمد القسم بن مهدر فرّخ والدّیلم المأسورون . . . ونیزمیگوید که این شجعان دیلم طاهررا درحرب با پدر یاری کردند بشرط آزادی وبازگشت‌بکرمان اونیز آنان را آزاد ساخت ومرخص گردانید ،(تاریخ‌الوزرای صابی وجزء نهم از تاریخ همو چاپ بیروت)کامل ابن اثیر هم عین روایت صابی را آورده است .. ولی عتبی وقعهٔ رفتن‌طاهررا بکرمان وبازآمدنش راچنانکه این تاریخ وتاریخ صابی‌بعینه نوشته‌اند ننوشته و گوید خلف ازبیم‌سلطان محمودامارت رابطاهرواگذاشته وخود منزوی شد وپس ازچندی پشیمان شده پسررا بعنوان وصیت کردن‌طلبیده واورابگرفت وبکشت وگفت که او خود راهلاك کرد .

و رسولی فرستادسوی پدر که من آنچه کردم زان کردم که ازسایهٔ وی بترسیدم ، اکنون رفت آنچه رفت ، من بندهٔ اویم و جان فداء او دارم ، باز آمدم ، مرا جای پیدا کن تا آنجا شوم ، مرا نفقاتی باشد بدان قناعت کنم . امیر **خلف** دشنام داد رسول را و اورا گفت فرزند من نیست و کردنی بااونکنم ! چون رسول پیغام بازآورد امیر**طاهر** قصد شهر کرد،امیرخلف خبرشنید سپاه بیرون کردوسپاه سالارِ امیرطاهر **طاهر**[زینب] بود [که] آنگاه سرهنگ خواندندی اورا ؛ سپاه امیر طاهر و امیرخلف بلب هیرمند هردوبرابرافتادند وحرب کردند ، امیر طاهر سپاه پدررا هزیمت داد ، ترسناك پیش امیر خلف آمدند، شکسته وخسته وبعضی کشته،وامیرخلف دانست که محنت رسیده است که پیشِ فرزند همی باید گریخت ، و برفت با خواصّ خویش بطاق شد ، و امیرطاهر بشهر اندرآمد بامداد روز سه شنبه غرّه محرم سنهٔ احدی و تسعین ، و مردانِ قصبه بفرمان امیرخلف درهاء حصار بسته بودند و امیر طاهر اندر قصر یعقوبی فرود آمد و بنشست و سپاه اوقوی وبانواوغنی کشته بودند ازسپاه پدر ، آنجا فرودآمدند وعیّاران سیستان سوی او شدند ، چون وقت نماز پیشین بود درهاء حصار بگشادند ، و شهرامیرطاهر را صافی شد وحصارها بهرجای ، مگرطاق که پدر آن حصار گرفته بود .

درآمدن امیر طاهر اندرشهر و گرفتن ولایت

پس دیر گاه برنیامدتا**امیر طاهر** سپاه وسرهنگان وسرهنگان وعیّاران وغوغاءِشهر جمع کرد و بپای حصار طاق شد و حرب فروگرفتند و منجنیقها از زیر و زبر بر کار کردند ، بی هیچ حشمت و محابا ؛ بازامیر طاهر پس از مدتی زانجا بازگشت و بشهر آمد ورسولان اندرمیان ایستادند وصلح کردند ، وامیر **خلف** همه خواص خویش را پیش اوفرستاد، تا خدمتها کردند ، وامیرطاهرفریفته گشت ، تا برخاست باگروهی اندك [که پیش پدرشود] وکسانیکه گستاخ بودند گفتند نباید شد کهامیرخلف مکّارست ومحنت اورا دریافته است ، وفرزند توماندهٔ ، نباید که خطاء[ی] رودوماده ت این ملکت ودولت ازین

خاندان بسبب کینه کشیدن او منقطع گردد ، چه هر کس که دولت ازاو بگردد او را راهها کژ نماید تا آن ملکت ودولت برود ؛ امیر **طاهر** فرمان نکرد وبر[1] گروهی اندك برفت ، و بپای حصار فرود آمد و بپدر کس فرستاد که اینك من آمدم ، و بر نشست و بدر حصار شد ، پدر چون اورا بدید از دور ، هم ازآنجا فرود و پیاده شد ، و **تتبوی مهتر وتتبوی کهتر** دو زنگی بودند از مبارزان ، امیر **خلف** هر دو را ازپس درِ حصار متواری کرده بود که چون من اورا اندر بر گیرم [و گویم] که الحمدلله ، شما بیرون آئید و با من یاری کنید تا او را اندر حصار آرم ؛ امیر طاهر چون پدر را پیاده دید و شکوه پدری در دل او بود ، از اسب فرو جست و زمین بوسه داد وسبك فراز وی شد ، وپدراورا اندر بر گرفت و الحمدلله بگفت ؛ **تتبویان** بیرون جستند واورا محکم کردند که هیچ سلاح با وی نبود و بدل هیچ غش نداشت وعهد ها گرفته بود و سوگندان خورده ، و امیرخلف هم عهد کرده بود و سوگندان مغلّظه خورده ، اما خلاف کرد و اورا برقلعه بردوبند برنهاد و سپاه که برو بودند بهزیمت بقصبه آمدند ، و او رحمةالله علیه اندران بند فرمان یافت ـ روزدوشنبه‌بودچهارروز گذشته ازجمادی‌الأولی سنهٔ‌اثنی و تسعین و ثلثمائه ، و تمام شدن و گذشتن آل **عمرو** و **یعقوب** اندرین روز بود ، که هنوز پس از آن هیچکسی را از ایشان دولتی [نبوده است] و ایزد تعالی داند هر که باشد ؛ و مردمان سیستان و سپاه طاهر و عیّاران ، شهرحصار گرفتند و از امیر خلف شعار **سلطان محمود** پیدا کردند و بانگ محمود کردند[2].

حصار گرفتن برنام سلطان‌محمود ، عیّاران سیستان

وبا **سعیدِحسین** سرهنگی بودِ بدرِ طعام طبل برباره بردوهمی زد وبانگ

---

(۱) بربمعنی : با .   (۲) بانك محمود کردند ، باصطلاح امروز یعنی « زنده باد سلطان محمود » گفتند وهوا داری وی آشکار کردند ، ومراد محمود سبکتکین است .

محمود همی کرد ، و خطبهٔ آل **عمرو** به اَوْ کنندند[1] ومفردْ خطبه کردندبنام محمود[2]، و **طاهر زینب**[3] اندرشارستان نامه‌نبشت‌وجمّازه‌فرستادسوی**سلطان محمود** که‌حال‌چنین افتادوشهر تراصافی گشت.سلطان‌**حسن ِعبدالله ِ قاری** را که‌معروف‌بود**بعبدالله‌ملول**، برسولی فرستاد تا حال شهر و مردمان و عیّاران تعرّف کند ، و او را بدرستی[4] آ گـاه کند ، چون حسن عبدالله اینجا آمد ، امیر طاهر زینب بتاختن بنزدیك سلطان شد و اورا بدرستی باز نمود که صورت حال چیست **وطاهر** نَزْید[5] واندرین‌حدیث‌هیچ‌خلاف نیست ، الاّ دولت ازآن مرد بـگشت ، وهم بدست خود درخت دولت خویش بر کند ؛ چون محمود را یقین شد ، اورا خلعت داد و قبجی[6] حاجب را با او بفرستاد که او را غلاغوش گفتندی ، با هزار سوار ، و طاهر زینب[3] با او بیامد واورا بکوشهٔ داشن فرود آورد ، و **امیرخلف** هم بطاق نشسته بود متمکن ؛ و این همه اندر سنهٔ ثلث و تسعین و ثلثمائه بود ، وسواربدرِ طعام بطلایه همی‌شدِ زلشکر سلطانی ، و **بالیثِ باجعفرِ با سهل زرنجی** مقدّمهٔ ایشان ،آخر امیرخلف‌تاختن‌آورد وبالیث [را]نیز بـگرفت‌وبطاق

---

(۱) ظاهراً «او کنندند» بر وزن افکندند ، لهجه‌ایست از « افکندند »چنانکه امروزهم مردم قندهار وسیستان وهرات « افگار » را «اوگار»گویند ـ او فکندند هم محتمل است که « فاء فکند» درکتابت ساقط شده باشد ـ لیکن حدس اول بصحت اقربست .

(۲) مفرد خطبه کردند ـ اشاره‌بدانست که قبل‌ازین خطبه بنام امیرخلف وسلطان‌محمود توأماً جاری بوده واکنون‌آن خطبه مفرد بنام محمود شده است . (ك ص ۳۴٦ـ۳۴۷)

(۳) تاریخ یمینی‌خطی که نزد نگارنده است ، طاهر بن ربیب نوشته است .

(٤) در اصل « بد رشتی » .

(۵) نزید ، بجای « نزیست » استعمال شده است ، یعنی طاهر نماند وبمرد .

(٦) اصل: قبحی ، نسخهٔ‌خطی‌عتبی وی را «فتحی »حاجب بافا وتاءِ مثناه‌آورده‌است ومیگوید : « احمدالمحتشمین من‌قوّاد ناصرالدین‌سبکتکین » وابن‌اثیرچاپ مصرویرا « قنجی» صاحب‌نوشته است (ج۹ص٦٠) ودراین کتاب جای دیگر«قبجی»آورده ومحتمل‌است دراصل«قابچی» که‌لقب ترکی‌حاجب است باشد زیرا بازهم این‌لفظ را دربارهٔ « بوعلی بوالحسن باقبجی » آورره وبجای خود خواهد آمد .

برد وفرمود تابکشتند ، و گروهی ازسپاه سلطان بگرفت وبکشت ، چون سلطان خبر شنید که آن کار مستقیم نمیگردد ، بنفس خویش با سپاهی بزرگ براه کش بیامد ، و بدر حصار طاق فرود آمد ، و امیر خلف حرب آغاز کرد ، ومشایخ و مردمان شهر همه بنزدیك محمود شدند ، و قصد گشادن حصار کرد ، و رَبَض بیرونی ازحصار طاق بستند ، وقصد ربض میان کردند ؛ امیر خلف عجز خویش بدانست و برگشتن خاص وعام سیستان ازوی ، صلح اندر میان آورد ، سلطان محمود اورا اجابت کرد که فرود آی چنانکه خواهی ، و چندانك خواهی ، هیچ کس را برمال و اهل تو کار نیست و بهرجا که خواهی خویشتن را اختیار کن تا ترا آنجا فرستم که بهیچ روی مردمان سیستان بر توقرار نمیگیرند ، واین شغلی نیست که من تکلف کرده‌ام ، تو کردهٔ برخویشتن ، چه بتوان کرد [بر] چنین حالی را که پیش آمدست ؟ پس نماز خفتن شب یکشنبه دوازدهم ازصفر سنهٔ ثلث وتسعین ، امیر خلف فرود آمد برطاق و طیلسان[1] ، برسم علما و زهّاد ، برخری مصری نشسته وشمعها فروخته اندر پیش وی .

فرود آمدن امیر خلف از حصار طاق بصلح و رفتن از سیستان بخراسان

و پیش **سلطان محمود** اندرشد ، چون بنزدیك وی رسید ، محمود برخاست ، و اورا اندر کنار گرفت ، و بجانب خویش بنشاند ، ونیکو بپرسید ، و دل او گرم کرد و امیدهاءِ نیکو کرد ، و باخر پرسید که : امیر چون اینجا بسیستان حال برین جمله شد ـ کجا خواهد ، واختیار کجا کند خویشتن را ؟ امیر **خلف** گفت مرا با **پسر کاکوی** دوستی است اگر مرا آنجا مُسمّی کند آن دوستردارم ، وگرنه آنجا که سلطان صواب بیند ، پس اورا باز گردانید و گُفت بقلعه رو بنزدیك عیال خویش ، دگر روز کس فرستاد

(۱) برطاق وطیلسان ـ بمعنی باطاقه ودستار وطیلسان ـ واین « بر » بمعنی « با » درین کتاب ، وکلمات متقدمین بسیار آمده است .

(۲) علاءالدوله پسر کاکویه از امرای دیلم وصاحب اصفهان است وکینه اش ابوجعفر و پدرش دشمنزیار خال سیده مادر مجدالدوله است وخال را بفارسی دیلمی کاکو و کاکوی گویند.

که مرا ثقل وبنه [است وستوری بایست که کالا و] حرم من بر گیرد ، سلطان بفرمود تا پنجاه استر وپنجاه شتر اورا دادند تا آنچه خواست از زر وسیم وجواهر بر گرفت و برفت سوی خراسان ، و حاجبی با او بفرستاد تا خدمتی کند اورا و علفه و آنچه باید راست دارد تا بمقصد رسد انشاءالله [۱].

(صافی شدن پادشاهی سیستان)

سلطان عالم عادل یمین‌الدوله ابوالقاسم محمود بن سبکتکین را روز یکشنبه درصفر سنهٔ ثلث وتسعین وثلثمائه[۲]

و محمود ز آنجا بر گرفت و بشهر آمد و بکر کنك فرود آمد ، و مقصود آن بود که شهر وعملِ سیستان **طاهر زینب** را دهد ، وازطاهر پرسیده بود که اندرسیستان کیست که برقول او اعتمادست ؟ طاهر گفته بود : فقیه **بوبکر نیهی**؛ چون کارها قرار گرفت وعهدِ طاهر خواست که فرمان دهد تا نبشته آید بولایت سیستان ، بوبکر نیهی‌را بخواند و گفت ازین کسها طاهرِ زینب را اختیار کرده ام که سیستان بدارد از جهت

---

(۱) عتبی دراینجا بملاحظهٔ حشمت یمین‌الدوله که ولی‌نعمت وی بوده راه اغراق‌پیموده‌و گوید : « واقبل خلف بن‌احمد علی بذاله الجایزه حتی استوذن له علی‌السلطان ففعل‌واهوی الی الارض شیبته ـ البیضاء . . . الخ » لیکن ابن اثیر(۹ ص۶۰) با اینکه این‌اخبار را بقول‌خودش ازقول‌عتبی نقل کرده این قسمت که خلف بخاك افتاده وریش سپید بخاك سوده باشد ننوشته . دیگر عتبی قضیهٔ پسر کاکوی را ذکر نمیکند ومینویسد که : خلف رفتن بجوز جانان را اختیار کرد و او را بدانجا فرستادند وپس از چندی مراسلات وی بایلکخان بدست افتاد وخلف بن احمد را بقلعهٔ جردین فرستادند . . . الخ و عجب اینستکه عتبی با وجودیکه خود معترف است که طاهر آخرین فرزند خلف بوده ، میگویدپس‌از آنکه خلف دررجب ۳۹۹ درقلعه جردین فرمان یافت سلطان ماترك اورا بفرزندش ابی‌حفص بگذاشت، وابن اثیر هم عین این خبر را از عتبی نقل کرده است !

(۲) اینجا درحاشیه باخطاصل کتاب نوشته شده‌است: ودرین وقت کواکب بدینمواضع بوده‌اند : زحل [محو شده . .] (۱۵ درجه) مشتری ـ حوت (۱۸ درجه) مریخ ـ دلو(۲۶ درجه) شمس ـ [محو شده . .] . ۰ میزان (توضیح آنکه درجات دراصل کتاب رمز بود) .

ما ، چگوئی که میگویند تو هیچ محابا نکنی وسخن بریا نگوئی ؟ گفت **طاهر** نشاید این شغل را ،[سلطان]طاهررا بخواند و گفت ما اعتماد سیستان برتو کرده بودیم ، اما **بوبکر نیهی** میگوید که تو این شغل رانشائی ، طاهر جلدی کرد وخردمندی ، چون گفته بود که اومعتمدست. قول اوراخلاف نیاورد و گفت راست گوید؛ پس شهر وولایت **به قبجی** [1] حاجب سپرد و کدخدای او **بوعلی شاد** را داد باختیار مشایخ ، و فرمود تا قبجی[1] را خطبه کردند . و این همه اندر صفر سنهٔ ثلث و تسعین و ثلثمائه [بود] . وسلطان محمود براه بست باز گشت وبرفت .

ابتداء جلوس ترکان برسجستانیان

وچون برمنبر اسلام بنام ترکان خطبه کردند ، ابتداء محنت سیستان آنروز بود ، و سیستانرا هنوز هیچ آسیبی نرسیده بود تا این وقت ، و اندر جهان از روزگار **یعقوب** و **عمرو** هیچ شهری آبادان تر ازسیستان نبود ، و **دارالدّوله** گفتندی نیمروز را ، تا آن روز که امیر **خلف** را ازسیستان ببردند بخلاف که مردمان برو کردند ، تا دیدند آنچه دیدند و هنوز می‌بینند ، وایزد تعالی داند که چند روزگار بر گیرد ؛ و این کار هم بر این جمله بود تا جمادی الآخر[ۀ] هم این سال ، شبی که هیچ خبر نبود . تاغوغاء شهر عیّاران وبحوح[2] بانك برآوردند وشهر بیاشفت ، که آن سرهنگان و عیاران که **سلطان‌محمود** ایشان را بر خویشتن برده بود باز آمدند که ایشان را ببست وغزنین گذاشته بود ، و خود بهندوستان فرو شد چندان که هیچ خبراو نیامد ، ایشان را ظن افتاد که مگر محمود برفت وسپری شد ، طمع فساد ایشان را بر گرفت ، **وبوبکرعبدالله** که نبیرهٔ امیر خلف بود از سوی دختر و **بوالحسن‌حاجب** ، آن عیّارانرا بیاوردند، ومردم جمع کردند وطبل نیافتند دبّهٔ بزرگ بر گرفتند بزدند و

(۱) اصل قبحی—قیحی (رك ص۳۵۱ ح ٦) .

(۲) کذا و ظاهراً « و » زاید است و چنانکه قبلاً هم اشاره شد (خوخ - خوج - جوخ ؟) نام محلتی در زرنج یا ناحیتی متصل بشهر بوده واینجا میگوید : عیاران بخوج بانك برآوردند .

بانك **بوبكر** کـردند ، و شارستان بگرفتند و قصد **قبجی** کردند ، و قبجی و لشکر برنشستند اندرشب وبهزیمت ازشهربیرون شدند وبکر کنك و کوی میارفرودآمدند ، وامیر بوبکربقلعۀ ارگ اندرشد وآنجا بنشست ومردم با اوجمع شد ، روزآدینه اورا خطبه کردند ، و محمود فرمان داده بود تا بارۀ شهر را رخنها بسیار کرده بودند بگاه بازگشتن ازسیستان، تافسادی تولد نکند. بوبکربفرمود تاراست کردند[۱] ، وسپاه سلطان بکر کنك فرودآمد[ه بود] ، ومردم بسیار ازایشان نحو هزار سوار بمشیتی[۲] رفته بودند اندر نواحی سیستان ، وبیشتر هندوان کافر بودند ؛ بیشتری ازیشان بکشتند و اسب و کالا بستدند اندرپیش زره ،[و] **بادار**[۳] **بوالفضل و بادارمظفر** پسران **بانصر بوالعباس** [و] **باسحق عروه** وسواری صدازآن[٤] بزینهار **امیربوالحسن کاشنی** شدنـد ، که او با مردی دوهزارپیش زره[٥] بود ، واندرسلطان عاصی نشد بل که یاری سپاه او کرد، وامیر بوبکر نامها ورسولان فرستاد سوی وی ، قبول نکرد ونیامد ، و گفت بد کردی که این دولتی است شده ، و ممکن نیست که این کار پیش شود[٦] ، و غلامان **امیر خلفی** سواری صدنزدیك **امیر احمد** آمدند -[**بوالحسن کاشنی**]-چون**ارسلان زنگی** که نقیب بود وسرهنگان معروف ، و او برندان[۷] اقامت کرد اولیاء سلطان ازفراه و اوق وپیش زره بااوجمع شدند، پس قصد قصبه کرد وبرفت بالشکر سلطانی یکجاقرارگرفت وبوبکر،

---

(۱) راست کردند ، یعنی رخنه هارا چون اول ساختند ومرمت کردند .

(۲) دراصل « بمسیمی » وظاهراً « بمشیتی » صحیح است . المشیة عوض عن مشیئة ، الأراده (المنجد) و « بتمشیتی » هم محتمل است ، درچند صفحه بعدنیز مینویسد : باشرم وباسخاوت بود و اندر تمشیت کافی ـ و بالجمله یعنی سه هزار سوار از مردم سلطان در پی کاری بنواحی سیستان رفته بودند وبیشترآنها هندو بودند وسیستانیان بیشتری ازایشان رابکشتند .

(۳) جای دیگرهم «بادار بوجعفر» آورده است . وظاهراً بادار لقبی بوده که اعیان و صاحبان ضیاع را بدان میخواندند . (رك : ص ۳۵۹ ح ۲)

(٤) یعنی از مردم سلطان که بمشیتی رفته بودند .

(۵) پیش زره روستائی بوده است درسیستان . (٦) یعنی : پیش برود .

(۷) رندان - ریدان ـ زندان ؟ نام جائی بوده است ونیز محتمل است مصحف (روذان) باشد که درینکتاب مکررآمده است .

حرب فرو گرفت و سپهسالاری وی **بوالحسن حاجب** داشت ؛ و فریه گران[1] بر باره شدند ، و هر روز حرب همی کردند ، چون خبر بغزنین شد **باسعید حسین و بوعلی بوالحسن باقبجی**[2] دوسرهنگ بزرگ بودند با فوجی سپاه محمودی ز آنجابیامدند. وخبرباز گشتن سلطان یافته بودند از هندوستان ، و سپاه **محمود** از درِ نوایست[3] آن روز درآمد ، ومردمِ انبوه بود ازپیاده با**امیراحمدبوالحسن کاشنی** و بسیار مردم عام کشته شد ازمردم سیستان ؛ وبوالحسن بوعلی باقبجی (کذا) هم اندران روز درِ پارس و درِ کر کوی بگرفت ، و باسعید حسین درِ طعام ؛ و**بوبکر** را ومردمِ اوراالندرحصار کردند ، وایشان حصاربگرفتند[4]، وشهر وقصبه سپاه سلطان وعیّاران ، [و] امیر احمد بوالحسن کاشنی بدرفارس فرودآمد ، وبوالحسن بوعلیِ باقبجی بدرِ کر کوی ، وباسعید حسین بدرطعام ، و در حصار محکم فرو گرفتند ، این همه آخر شعبان سنۀ ثلث و تسعین وثلثمائه بود ، هرروز بر کورها[5] حرب کردندی، تادگر روز عید گوسپند کشان[6]

(۱ فریه بکسر اول وبفتح ثالث بمعنی نفرین ولعنت است چنانکه گویند فریۀ خدای برشیطان وبعربی بمعنی بهتان باشد (برهان) وفریه بفتح وبکسر عربی است و فریه گران کسان بوده اند که درجنگها خاصه جنگهای حصار دشمن رادشنام داده ولعنت میکرده اند یاسنگ منجنیق میانداخته اند ــ الفریه (بکسرفا) الکذب و اختلافه . القذف ج فِریً (المنجد) .

(۲) اصل : باقبجی وظ بوعلی بوالحسن باقبجی یابوالحسن بوعلی نام یکنفراست ازآن دوسرهنگ واین نیزحدس مارا درمعنی «قبجی» تائید میکند واحتمال قوی میرود که «باقبجی» مخفف «باش قاپچی» باشد یعنی رئیس درب خانه یاحاجب ونیز محتمل است لفظ «بابا قاپچی» که امروز متداولست از ماده «بابا» به معنی پیرنباشد واز «باش قاپچی» گرفته شده باشد ، وظاهراً این شخص غیراز «قبجی» اولست که اورا ازسیستان رانده بودند . (۳) رجوع شود به تعلیقات .

(٤) ایشان حصاربگرفتند ــ یعنی بوبکرومردم اوحصاری شدند . چه حصار گرفتن چنانکه قبلا هم گفتیم بمعنی فتح کردن حصار نیست بل بمعنی محصور شدن وجنگ از درون حصار کردن است و حصار ستدن و گشادن بمعنی فتح است .

(۵) کور بفتح اول و کوره بفتح وضم اول بمعنی زمین شکسته وپست وبلند است در اینجا مراد سنگرها وخاکریزهای اطراف حصاراست .

(٦) ظ : دگرروز عید گوسپند کشان یعنی فردای عید اضحی، وابن اثیرهم این جنگ وفتح حصاررا در ماه ذی الحجه ۳۹۳ میداند (کامل ج ۹ ص ٦۰) .

سلطان محمود فراز رسید با سپاه بسیار و بخلفاباد[1] فرودآمد ، ودگر روز برنشست و بلب پارگین پیرامن حصار همه بگشت و نگاه کرد و تدبیر حرب و حصار ستدن آغاز کرد و منجنیقها بر نهاد و کورها بستن فرو گرفت [و] اندر پارگین بر هر روی برابرِ ارك منجنقی **عروس**[2] برنهاد وبینداخت ، و پارهٔ از خضراء ارك فرود افکندند ؛ محمود گفت بفال نیك آمد ، ظفر ماراست ؛ چون پنج روز ازعید بگذشت روز آدینه بود اندرمسجد جامع سیستان هیچکس نمازنگزارد از شکسته دلی مردمان شهر وحصار ؛ چون شب شنبه بود گاه نماز خفتن ، **بوالحسن کهتر** گفتندی عیّاری دوست ِ باسعید ِحسین بود[3] ، در طعام بگشاد و بانگ ِ محمود کرد و بوبکر را و گروه او را هیچ خبر نبود تا همه غلام سرای ِ **محمود** بقلعه برشد[ند] و بر باره برآمدند و طبل زدند وبانگ ِ محمود کردند و غارت و سوختن فرو گرفتند و بازارها و سرایها بسوختند و مسجد آدینه غارت کردند و درِ حلواگران بسوختند و **عَلَوی خباز** را بکشتند اندر درِ مسجد آدینه ، و اندر کلیسا ترسا کُشتند ، و مردِ مسلمانرا اندر خانهٔ او بکشتند ، و بیش کسی نکشتند که غرض غارت بود نه کشتن ، چون روز خواست بود ، منادی کرد که غارت بیش مکنید و مردمان را امان داد و آن نایره فرو نشست ، و **بوبکر** و **بوالحسن** ِ حاجب بر ارك بودند ، دیگر روز بجانشان زنهارداد ، فرودآمدند ومدّتی یسیر بود اینجا ، [پس] برفت و امارت وخطبه دیگر راه **قبجی** را دادند ، وعامل **محمد باحفص کلانه** را کردند ، شش روز مانده از ذی‌الحجّه سنهٔ اربع وتسعین وثلثمائه .

عملِ امیرِ محمدِ باحفص کلانه

(۱) جای دیگر : حلفاباد .

(۲) منجنیق عروس ، منجنیقی بوده‌است نزد حجاج بن یوسف که نام‌آن (عروس)بوده‌و گویند پانصد مردآنرا میکشیده اندومحمدبن قاسم‌درسنه ۸۹ هجری درمحاربات باهندآن منجنیق رااستعمال کرد (تمدن اسلامی تألیف جرجی زیدان جلد ۱ ص ۱۴۳) .

(۳) یعنی عیاری که اورا بوالحسن کهتر گفتندی دوست ابوسعید بود . . .

باز چون سال سنهٔ (کذا) خمس و تسعین اندر آمد **حاجب بهشتی** بیامد و خطبه باز برو کردند ، تا بجمادی الأولی سنهٔ ست و تسعین اورا بازطلبیدند وسیستان بر کلانیان قرار گرفت ، و **محمد باحفص** را پسران بود **باحفص** و **بونصر** و **بواحمد** و **بوالقسم** ، هرسال یکی بحضرت[1] رفتی و یکسال بودی ، دیگر برفتی او باز آمدی ، و ایشان مردمانی جایر بودند ، سیستان ویران کردند ؛ و اندرسال سنهٔ (کذا) اربعمائه غلّه تنگ شد و قحط افتاد ، و خرواری گندم بدویست و چهل درم[2] شد ، و مردمانرا رنج رسید ، تا ماه رمضان این سال اندر آمد و خطبه برسپاه سالار کردند **امیر نصر** بن **سبکتکین** رحمه‌الله ، نرخ بحال خویش باز گشت وکارها نیکو تر گشت[3]

آمدن خواجه بومنصور خوافی بعمل داری سیستان

و اندر شوّال این سال **خواجه عمید بومنصورخوافی**[4] بسیستان آمد از جهت امیر نصر و عمل و شهر فرو گرفت و محمّد باحفص را و پسران را بند کرد ، و مطالبت کرد ، ومال ایشان بستد ، ومحمد باحفص زهرخورد وباحفص بحضرت[1] شد ، پیش پیل افکندند ، ودیگران برستند ، واندر سنهٔ احدی و اربعمائه وباء بزرگ افتاد بسیستان ومردم بسیار مردند ، باز چون سنهٔ اثنی واربعمائه اندرآمد ، امیرنصربنفس خویش بسیستان آمد واز غور نفیر آوردند[5] ومشایخ سیستان آنجا شدند ، و **سلطان**

---

(۱) بحضرت ، یعنی بپایتخت ودرگاه سلطان که آنروز غزنین بوده است ،

(۲) درم ، واحد نقد نقرهٔ آنزمان بوده وبیك مثقال وزن داشته است .

(۳) عتبی گوید : در سنهٔ احدی واربعمائه در بلادخراسان عموماً ودر نیشابور قحط افتاد وبلا نازل شد .

(٤) خواف ، باواو معدوله روستاق بزرگی‌است که از مضافات نیشابوربوده و امروز از مضافات مشهد است و آنرا روی و خواف میگفتند و قصبهٔ آن قبل ازین خردگرد و اکنون خواف است و قصبهٔ دیگر هم داشته است مسماة به سلومد که‌بعد سلامت نوشته شده و حال‌سلامی گویند وقدیمترین قصبهٔ خواف اینجاست .

(٥) در اصل « نفىر » بی نقطه است ـ نفیرآوردند یعنی فریاد واستغاثه کردند .

محمود بنفس خویش آنجا شد . و بکوه فشلنگ[1] حربی صعب کردند و بسیار مسلمان کشته و اسیر ماندند . و **خواجه بوالعباس خلیلی** رحمه‌الله زان اسیران یکی بود ، باز رهائی یافت .

آمدن پسر بهاءالدّوله بسیستان

چون سال سنهٔ اربع و اربعمائه [بود] **امیر امیران ابوالفوارس** پسر **بهاءالدوله** بسیستان آمد و اندرسرای **بادار**[2] **بوجعفر قوسی** فرود آمد، وبهاء الدوله پسر **عضدالدّوله فناخسرو**[3] بود ، و از سیستان بحضرت سلطان محمود شد و او را

(۱) پشلنك بضم اول و فتح لام قلعتی را کویند که بر قلهٔ کوهی واقع شده باشد (برهان) واین پشلنگ وفشلنگ یکی ازقلاع معتبرهٔ غور است که درتخوم زمین داور واقع شده واصطخری کوید : « وبلادالداور اقلیم خصب و هونغرللغور و بغنین وخلج وبشلنك [بکسر با وفتح لام] وخواش . . . » (ص ۲۴۵) و همو در باب غور کوید : « اما الغور فانها دار کفر وانما ذکرناه فی‌الاسلام لان به مسلمین وهی جبال عامرة ذات عیون وبساتین وانهار . . . ویحتف بالغور عمل هراة الی فره و من فره الی بلدی داور و من بلدی داور الی رباط کروان و من رباط کروان الی غرج الشار ومنها الی هراة . . . » (ص ۲۷۲) و امروزمملکت غورمجموعاً جزء خاك افغانستان واقعست . فرخی درباب حصار طاق وارك زرنك وحصار فشلنك کوید :

آنکه بر کند بیك حمله در قلعهٔ طاق — وآنکه بکشاد بیك تیر در ارك زرنك
آنکه زیر سم اسبان سپه خرد بسود — بزمانی در و دیوار حصار پشلنك

(نسخهٔ خطی نگارنده ص ۱۷۴)

وعجبست که عتبی در تاریخ خوداشاره بخسرانی که مطابق این تاریخ درین جنگ بلشکرسلطان محمود وارد آمده است ننموده وابن اثیرهم بدو اقتفا کرده وهمچنین ذکری ازحصار پشلنگ که این تاریخ و شعرفرخی شاهد آنست نمیکند وابن اثیرنام قلعه‌آهنگران راکه از قلاع عمدهٔ غور است میبرد واین جنگ را در ۴۰۱ میداند (کامل ج۹ ص ۷۶) .

(۲) بادار ـ لقبی‌بوده که غالباًدهقانان‌را میخوانده‌اند وامروزهم‌درقاینات وافغانستان متداولست

(۳) عضدالدوله فناخسرو وملقب بشاهنشاه ومکنی به ابی‌شجاع‌پسر رکن‌الدوله حسن‌بن‌بویه است*

بنواخت و سپاه داد ، و **امیر بو العباس طاهر** [1] را بااو بکرمان فرستاد تا جاه وملك بازیافت بیاری سپاه سلطان . واندر آن سال برفی صعب آمد بسیستان چنانك بسیاردرختان وخرما ٔبنان و. کشتها خشك گشت ، و سرایها ویران شد از آن برف ، واین همه اندر عمل **خواجه بومنصوز خوافی** بود و او مردی با سیاست بود و مردم بسیار ٔکشت بسیستان ، اما همه مفسدان را کشت ، اهل خیر و صلاح را نیك بود ، و مردی باشرم و باسخاوت بود، و اندر تمشیت ِعمل کافی ، اما در روز گار وی بسیار مردم عاصی شد ، چون **بولیث ِبوالفصر ِملك** ، و **طاهر بو محمد ِاحمد ِطاهر حدیف** (کـذا) ، وباایشان همیشه بسیار مردم درآب [2] بودوعصیان آورده ، بودند ، و این هردو کشته شدند ، و هیشه هزارمرد اندر سیستان بروزگار وی عاصی بودند ، و او همی گرفت و کشت ، واگر همه قصه بگویم درازشود ؛ بازاز پس ایشان **ناصرمحمد کاژبن** (کذا) عاصی بود، واو بدست او نیامد ، باز چون عزل او بود و **محمد** بن **الفوشنجي** آمد ، بزینهار او[شد]وبمرگ خویش مرد [3] ؛ چون روزگار بومنصوراندر گشت وبسیاراورابرداشت کردند [4]

قبرش درنجف است وفناخسرو را برخی بتشدید نون آورده اند و بعض دیگر خاصه ایرانیان بسکون نون ذکر کرده اند .

(۱) عتبی « ابوسعید طائی » آورده واین روایت صحیح است .

(۲) کذا . . . وشاید « بسیار مردم ودواب » . (۳) یعنی : ناصرمحمدکاژبن .

(٤) برداشت کردند بعقیدهٔ نگارنده بمعنی شکایت و تظلم کردن از کسی است بسلطان ، و آن دراصل از مادهٔ « قصه برداشتن » بوده است چه موافق اطلاعـات وتتبعات تاریخـی از عهـد سامانیان تا بعداز اسلام ، پادشاهان وامرای بزرگ روزهای مظالم وداد رسی عمومی بر بلندی یا غرفه یا تختی نشسته وبارعام داده وآنرا روزمظالم میگفتند و مردم شکایت وقصه های خود را نوشته و بر سر دست یا سر چوبی برمیداشتند تاشاه آنرا دیده وبستاند یا حاجب آنرا گرفته بامیریاشاه بدهد . درعربی این نوع داد خواهی را « رفع قصه » ودرفارسی « قصه برداشتن » مینامیدند و در کتب قدیم این اصطلاح بسیار است ، و اینجا هم اشاره بدان مطلب است که گوید : چون روزگار بـو منصور اندرگشت ، یعنی روزگار وی روی بتراجع نهاد ـ وبسیار او را برداشت کردند ـ یعنی ازوی قصه و شکایت و خبار بسیار بغزنین نوشتند . حسنك نیشابوری بسیستان آمد وعزیزفوشنجي را آنجا نصب کرد وبومنصوررا☆

و امیرسپهسالار اندر گذشته بود[1] اندرین سنه ثمان عشرة و اربع مائه **حسنك** نشابوری[2] بفرمان سلطان **محمود** بسیستان آمد و **عزیزفوشنجه** را برخویشتن[آورد] لیلة السّبت الثّانی من جمید[ی] الأولی اندرین ساله بقصبه اندرآمد، و **بومنصور** رامعزول کرد و عزیز را بعاملی بنشاند.

عمل عزیز محمد فوشنجی وعزل خواجه بومنصور خوافی

روز سه شنبه نهم رجب سنهٔ ثمان و عشرة واربعمائه

وبومنصور رابحضرت بردند؛ و اندر شوّال این سال نرخ گران شد، کیلی گندم بهفت درم شد؛ و بومنصور خوافی فرمان یافت اندر سنهٔ تسع عشرة و اربعمائه؛ و اندر سنهٔ عشرین تگرگ بسیار آمد بسیستان چنانك مرغان اندر زره بسیار بمردند وبگرفتند که بال ایشان شکسته بود، ویکی از آن تگرگ بر کشیدند ده درم سنگ بود؛ و**عزیز** مردی راست بود اندر عمل، اما گشاده دست شایگان[3] نبود کارها بر خویشتن و بر

✩بحضرت بردند . . . ودر حقیقت اسم خاص رفته رفته عام الاطلاق شد، واگرچه موردترافع وبرداشتن قصه بشرحی که گفته شده وردی خاص داشته، لیکن بعدها هرشکوه‌ای را ترافع ومرافعه ورفع قصه و قصه برداشتن و بالاخره برداشت کردن نام داده اند .

(۱) مراد از امیرسپهسالار - امیرنصر بن ناصرالدین سبکتکین برادر محمود است که درحیوة برادرش در گذشت .

(۲) وهو ابوعلی حسن بن محمد المیکالی معروف به (امیرحسنك) آخرین وزرای سلطان محمود است و سلطان ابتدا ریاست نیشابور را بوی داد و او در انتظام آن خطه هنر و جربزه و کفایت از خود بروز داد و بدین عمل در چشم سلطان عزیز شد وکارهای دیوان غزنین بوی ارجاع گردید وعتبی درآخر کتاب خود وصفی بلیغ از وی کرده، عاقبت در بین سنه ٤٢١ و ٤٢٢ در بلخ بدست سلطان مسعود وبتحریك و اغراء ابوسهل زوزنی مصلوب شد .

(۳) ظ : و شادگان - شایگان راچندین معنی کرده‌اند ویکی از آن گشادگی وفراخی وفراوانی است وظاهراً در اینجا این معنی مراد است .

مردمان تنگ گردانید ، چون محرم سنهٔ احدی وعشرین و اربعمائه اندر آمد ، عمل سیستان **سلطان محمود** امیر اجل **سیدابوالفضل نصر** بن‌احمد **مولی امیرالمؤمنین** را داد و عزیز معزول گشت .

آمدن امیر ابوالفضل نصر بن احمد بعمل سیستان

و او بسیستان آمد ، و مردما نرا دل قوی گشت ، که دولت روی بنیکوئی کرد چون از شهرما مهتری بسرما سالار گشت ، باز قضاء ایزد تعالی کار کرد ، و سلطان محمود **سبکتکین** فرمان یافت روز پنجشنبه هفت روز مانده از ربیع‌الآخر سنهٔ احدی و عشرین و اربعمائه .

وفات سلطان محمود رحمة‌الله علیه

و اندر جهان قیامتی بپای گشت ، و جهان برآشفت ، و امیر بوالفضل یکچند ببود ، تانامهٔ **سلطان مسعود** آمد از عراق ، امیر بوالفضل پیلان و لشکر برگرفت و پذیرهٔ او شد ، و شهرعیّاران گرفتند وحرب و تعصّب پیوستند ، و درِ پارس غارت کردند و سرای **امام فاخر** بن **معاذ** و از پسران او بسوختند و غارت کردند ، اندر رمضان این سال ؛ و خطبه بسیستان امیر مسعود بن سلطان محمود را کردند ، و برادر وی امیر **محمّد** بغزنین بامیری نشسته بود ، تا امیربوالفضل بنشاپور رسید امیر مسعود ازعراق آنجا آمد ، وبرادروی از غزنین برفت که بسیستان آید و کینهٔ خلاف ازیشان بازخواهد[1] ایزد تعالی چنان قضا کرد سپاه او را بنشاندند و بند بر نهادند و روی سوی مسعود نهادند ، چون نزدیک او شدند همه ارکان دولت را بند بر نهاد و بکشت ؛ و امیربوالفضل سیستان بچندان که او گفت قبول نکرد ، باز سیستان **عزیز فوشنجه** را دادند .

---

(۱) این روایت که امیر محمد قصد سیستان داشته‌است ، قدری خودمانی‌بنظرمیرسدو تکیه گاه معلومی‌ندارد ، چه‌باتفاق‌تواریخ وی‌بقصد حرب مسعود ازغزنین حرکت کرد ومعقول‌هم نیست که مسعود قصد نیشابور وخراسان کند وبرادرش او را گذاشته بجنگ سیستانیان برود ـ و هو اعلم

آمدن عزیز فوشنجی از دستِ[1] سلطان مسعود بعمل سجستان

و اندرآمد شب چهار شنبه نیمهٔ محرّم سنهٔ اثنی وعشرین واربعمائه و امارت و خطبه بکتغدی[2] حاجب را دادند ، چون سنهٔ ثلث وعشرین اندر آمد ، خبر وفات **امیرالمؤمنین** آمد از بغداد - **القادر بالله** - و امیرالمومنین **القائم بامر الله** را خطبه کردند روز آدینه پانزدهم ماه رمضان سنهٔ ثلث و عشرین واربعمائه **وعزیز** باز بسیستان آمد [و] از پیش وی **حاجب قضاء** آمده بود - **بوسعدجیمرتی** - و شورش عیّاران کمتر شده بود زانکه حاجب تنی چند بدونیم کرد ، باز عزیزسرهنگان راباز گرفت و بتازیانه بزدونقیبانرا[3] گردن بزدودونیمه کرد ، وکاری بسیاست فرو گرفت و مُصادَرها ستد بسیارازسرهنگان قصبه ومهتران روستا و **ناصر کارش**[4] اندرین سال‌فرمان یافت ، و مال او از زن او بستد ، و اورا باز داشت . وچون سنهٔ خمس و عشرین و اربعمائه [اندر آمد] **بوالمظفرفوشنجه**[5] اینجا آمد ، وعزیز [را] بفراهُ برد[6] ، و سیستان **امیر بوالفضل** را داد وعزیز [را] با خویشتن بردوبوسعد[7] جیمرتی اینجا بودچون خبرشنید بگریخت ، و امیربوالفضل غرّهٔ رجب سنهٔ خمس وعشرین واربعمائه بر عمل اندر آمد بسیستان وکار فرو گرفت تا سنهٔ سبع و عشرین و اربعمائه ، باز عمل بوسعد جیمرتی را و **بوسعدقهستانی** را دادند بشرکت ، و اینجا آمدند .

عمل بوسعد جیمرتی

---

(١) ازدست سلطان یعنی ازطرف سلطان ،

(٢) بکتغدی ، باغین هم ضبط کرده اند .

(٣) در اوایل کتاب گفته‌ایم که جماعت عیاران بسیستان بوده اند وسرهنگان ومهتران داشته‌اند واینجا نقیبان هم مربوط بتشکیلات عیاران است .

(٤) ظاهراً نام یکی ازسرهنگان - یعنی رؤسای عیاران است .

(٥) این فوشنجه ، بجای فوشنجی مکرر استعمال شده است ،

(٦) بزد هم خوانده میشود ، (٧) اصل : بوسعید .

و اندرعمل ایشان ترکمان[۱] تاختن کردن گرفت بسیستان . باز **بوسعد قهستانی** **ببرونح**[۲] شد واورا بکشتند ، وامیر **بوالفضل** اندرارگ محبوس بود، وعمل بر **بوسعد جیمرت** قـرار گرفت ، روز دوشنبه ده روز مانده از ذی الحجّه سنهٔ ثمان وعشرین و اربعمائه . بازچون سنهٔ تسع اندرآمد امیر بوالفضل را بحضرت خواندند وعمل سیستان بدو دادند .

آمدن امیر بوالفضل روز پنجشنبه ذی الحجّه سنهٔ تسع وعشرین واربعمائه

و بشهر اندرآمد روز آدیـنه ، [پس] **احمـد** بن **طاهر** و **سحاق کاژن**[۲] و **شنکلیان** بسکردوهزار مرد جمع شده بدو بـریان[۳] آمدنـد بحرب **امیر بوالفضل** ، [وامیر بوالفضل] از داشن برفت و عیّاران شهر و سرهنگان وشحنگان ، وآنجا حرب کردند ، وایشانرا غلبه کردند ، و بسیارسالاران ایشانرا بگرفت ، **احمدطاهر وسحق کاژین**[۳] بگریختند که کسی ایشانرا ندید ، وهمه را بارگ محبوس کرد، واندرین سال

---

(۱) ترکمان ، دراینجامراد طایفهٔ معروف بسلاجقه‌اند که‌دربعض تواریخ‌آنان راغزمینویسند ، واین ترکمانان از اواخرقرن سوم هجری دسته‌دسته از ترکستان بطریق‌خانه کوچ باحشم وخرگامهای وارد ماوراءالنهر شده و مسلمان میشدند و بدین دستاویز مرتع و جایگاه میگرفتند و چون امـرای ماوراءالنهر با ترکان خطای ودشت قبچاق که کفار بودند در اینوقت همواره جنگ داشته انـد مقدم این طوایف را مغتنم میشمردند ، وازاین جماه بگدسته درحدود سنه۳۷۵ وبقولی ۳۳٤ بماوراءالنهر واز آنجا بخراسان افتادند واز خراسان هم دستهٔ دوهزارنفری معروف بترکمانان ارسلانی بکرمان و عراق وآذربایجان رفتند ، خلاصه طوایف‌ترکمان در خراسان بفـساد پرداختند و رؤسای آنان پسران سلجوق بودند وتاریخ آنان معروفست ومراد از ترکمانان در اینجا همین طوایف اند که رؤسای آنان طغرل - بیغو- چغری وابراهیم ینال بودند ، واینها در۴۳۱ مسعودبن محمود رابشکستند وخراسان‌را پاك متصرف شدند وچیزی نگذشت که عراق را تابغداد گرفتند ٤٤٧ - وباز دستهٔ دیگرازهمین‌طوایف از ماوراءالنهر پیش آمدند موسوم به غز و آنها بودند که در سنهٔ ٥٤٨ سنجر را گرفتند و در قفس کردند و خراسانرا بغارتیدند وخراب ساختند .

(۲) کذا ؟. برونج . (۳) کذا ؟

بند ِ کندك بشکست [و] در ِ کر کوی آب ببرد، روز شنبه یازدهم از محرّم این سال و **با عمر ِ بالیث** و پسرش و **باتاجر** بر[1] **شنکلیان** یکی بودند و همه گرفته شدند ؛ و اندر سنهٔ ثلثین و اربعمائه[2] غلّه گران شد ، تا خرواری گندم بصد و سی درم شد ، **و امیر بوالفضل** فرمود تا بارهٔ سیستان نو بر آوردن گرفتند ، و اندرسنهٔ اثنی و ثلثین بارهٔ شارستان تمام شد بردست امیر بوالفضل؛ باز **احمد ِ طاهر** مردم بسیارجمع کردوباترکان یکی‌شد وبدر ِ کر کوی‌فرودآمد وپیش ِ ز ِر دغارت کردن گرفت، ودخلهابسبب وی‌بسته گشت ، و امیر بوالفضل از **سلطان‌مسعود** لشگر خواست و نفرستاد ، اندران حدیث فرو ماند ، چاره ندید تا هم‌از ترکمان تقویت جست ، و کس فرستاد ، وآخرامیر **بانصر** برفت و **ارتاش**[3] را با پنجهزار سوار بیاورد ، اندر ربیع‌الاول سنهٔ اثنی وثلثین و اربعمائه و ترکما[نا]ن هرروز بدر شهر ازجهت احمد ِ طاهرتاختن همی آوردند ، آخر احمد طاهر مردم ِ پیاده وسوار ِ ترکمان همه بر گرفت‌وبدر ِ طعام‌شد، چون ارتعاش‌بیامد بپای ارك فرودآمد ، امیر بوالفضل نزدیك اوشد .

آمدن ارتاش وخطبه کردن بر بیغو[4]

---

(۱) بر ، بمعنی : با (۲) اینجادر حاشیه باخطی‌قدیمی ودرشت نوشته شده « بودن قحط ».

(۳) این ارتاش برادر ابراهیم ینال وپسرعم طغرل سلجوقی است .

(٤) در شجر نامهٔ راحة الصدور بیغو نام غیر از موسی بیغو پسر سلجوق و عم سلطان طغرل وچغری بنظر نمیرسید —ودرتاریخ سلاجقه لعمادالدین محمد بن محمد بن حامد ،بیغوارسلان رایکی از رؤسای سلاجقه که با مسعود میجنگیدندنوشته واشاره باسارت وی‌بدست سلطان مسعود کرده است . در تاریخ بیهقی نام بیغو درضمن رؤساست لیکن ازاسارت وی ذکری نیست ـ ابن اثیر میگوید که از سلجوق‌سه‌پسرماند : ارسلان ومیکائیل‌وموسی ، لیکن‌بعد میگوید : بیغووطغرل‌بك محمد وچغری بك داود پسران میکائیل بن سلجوق اند و بیغو را برادر طغرل و چغری میشمارد . وغلبهٔ تاریخ در اینست که بیغو همان موسی پسرسلجوق است که بعد از قسمت شدن خراسان بین‌سلاجقه مملکت سیستان و هراة و پوشنج و غور بنام او افتاد و از اینکه در اوایل امر سلاجقه خبراین بیغویکبار منقطع میشود پیداست که مردی پیر و فرتوت بوده و دیر نمانده است ، راوندی صاحب راحة الصدور که شجرنامهٔ*

وعهد ها بستند وخطبه بر **بیغو** کردند ، و **ارتاش** کس فرستادو آن ترکمانان را فرمود که با **احمد طاهر** بودند تا اورا و یاران اورا همه بنزدیك او آوردند بدر شهر ، و احمد طاهر را بند برنهاد و همه اولیاء اورا ، و بارگ آورد و ارتاش و **امیر بانصر** و سپاه برفتند و بدر بست شدند ، و بوالفضل ، احمد طاهر را و **منوچهر** را و **مظفرحصین** را و **باجعفرحمدان‌درقی** و همهٔ اولیاء و سرهنگان ایشانرا فرمودامیر شهر را **بونصرکولکی** را تا برآویخت .

آمدن بیغو بسیستان

و بیغو بیامد اندر یازدهم ربیع‌الآخر سنهٔ اثنی و ثلثین و اربعمائه ، و امیر بوالفضل بااویکجابرفت وبدر بست شدند وآن‌نواحی‌همه بگرفتند وغارت کردند ؛ باز میان **بیغو و ارتاش** خلاف افتاد ، و ارتاش ناگاه بازگشت و سپاه با او و بیغو نیز بازگشت وبسیستان آمد ، وحدیث سیستان‌با**امیر بوالفضل**قرار گرفت‌ولشکر ترکمان همه بازگشت سوی خراسان .

کشته شدن سلطان مسعود

و **امیر مسعود** کشته شد هم اندر سنهٔ اثنی و ثلثین و اربعمائهٔ و **مودود** بن مسعود بامیری نشست ، و **بوسعدجیمرتی** و **باعمرِ بالیث**لشکر آوردند بسیستان از

*سلاجقهٔ مذکور در فوق از اوست درصحفه ۱۰۳ بعد از فتح خراسان بدست سلاجقه گوید : « پس هردو برادر چغری وطغرل وعم ایشان موسی بن سلجوق که او را بیغو (کذا بتقدیم یا بر باء) کلان گفتند وعم زادگان و . . . بهم بنشستند وعهد بیستند . . . الخ» و باز درصفحه ۱۰۴ درتقسیم ممالك گوید « و موسی بیغو کلان بولایت بست و هراة و سیستان و نواحی آن چندانکه تواند کشود نامزد شد .. . الخ» و خواجه فضل‌الله رشید الدین نیزدر جامع عین این اخبار راکلمه بکلمه از راحة الصدور گرفته وروایت کرده است .

جهت **امیرمودود**، و سالار ایشان **قیماس‌الحاجب** بود، وبدر نوایست[1] فرود آمدند، و پسر **بوعمر بالیث با نصر**، و پسر **بوسعدجیمرتی** هردوبارگک اندرمحبوس بودند، بگریختند که هیچکسی را ممکن نشد دانستن آن که چگونه گریختند.

آمدن قیماس با لشگر بجانب سیستان

و آمدن ارتاش وهزیمت دادن سپاه مودود را ازسیستان

و امیر **بوالفضل** باسپاه خاص خویش آنجا شد، با قیماس جنگ کردند وایشان را بشکستند وایشان باز گشتند سوی غزنین، وآن همه اندرسنهٔ اثنی وثلثین واربعمائه بود؛ باز حدیثها اندر افتاد و امیرمودود نامهاء نهان فرستادن گرفت بسیستان و امیر بوالفضل راازآن آگاهی بود، و ایشان ندانستند، تا روز چهار شنبه بیست و سیوم از جمادی‌الاخر سنهٔ ثلث و ثلثین و اربعمائه قاضی **باسعید محمد** بن **عبدالله** را و فقیهین **عبدالحمید وعبدالسلام** دو پسر **امام فاخر** را، وامیر **کنك** را **واميراحمد کوتوال** را، امیربوالفضل محبوس کرد بارگک، باز لشگرمودود فرا رسید با حاجب بزرگ وی مقدار دو هزار سوار و ده هزار مرد پیاده از **شنکلیان** باایشان جمع شدند، و بو سعد جیمرتی و با عمر با لیث با ایشان و برادر **احمد طاهر** و **بومنصور** و **باحاتم** پسران **ستکان جوینی** - روز یکشنبه بیست وپنجم ازرجب سنهٔ ثلث وثلثین و اربعمائه، و امیر بوالفضل با سپاه بیرون شد و حربی سخت بکردند و بسیارمردم از

---

(۱) این در نوایست باردوم است که دیده میشود وشاید دروازهٔ تازه ای بوده است که احداث شده زیرا درهای قدیم شهر زرنج را میشناسیم چه از اینکتاب و چه از کتاب اصطخری و چنین نامی درآنمیان نیست مگراینکه از حاشیهٔ اصطخری استفاده کنیم در مورد «باب نوخیاك» چه در حاشیهٔ آن چند نسخه بدل آورده که یکی از آن «نوخیرك» است که به «نوخیزك» خیلی شبیه میباشد، وهرگاه نوخیزك برآید، بین نوخیزك و نوایست از مادهٔ ایستادن، شباهت تام خواهد بود. (رك: اصطخری ص ۲٤۰).

(۲) این سرفصل دراصل متعلق بصفحهٔ بعد بین سطردهم ویازدهم بود وچون بیمورد بود اینجا قرار داده شد.

هردو گروه کشته شد و یاران سرهنگ **طاهر** **محمد سجزی** برگشتند ، و **بونصری** وسپاه **مودودی** اندرآمدند ، امیر **بوالفضل** برحصارشد ، وایشان غارت کردند ، وبسیار مردم بکشتند ، و آن کردند که اندر دارالکفر نکنند ! اول حصار ازین روز بود و هر روزبدرهاء حصارحرب سخت میکردند ، وهمی [کشته] گشت ازهردو گروه چهارماه - صد و بیست روز - تا امیربوالفضل بخراسان نامه کرد نزدیك **ارتاش** ، و او رفته بود بماوراءالنهر که آنجا ترکمانان را حربی بود ، زانجا برفت وآخرذی القعده سنهٔ ثلث ، هیچکس را خبر نبود - نه برحصار و نه فرود - تا او با سپاه فرا رسید ، و سپاه مودود بدر شهرشده بودند و لشگرجای آنجا برده ، بامداد ارتاش و سپاه فرا رسیدند ، و یك ساعت حرب کردند ، ومردشارستان با امیر بوالفضل فرودآمد ، و سپاه مودود بهزیمت برفت ، و گرفته شدند و کشته ، ومردند از تشنگی اندر بیابان ، تاازآن مردم اندکی ببست رسید و **قیماس** و **حاجبان** گروهی از **زرین کمران**، و **بوسعد جیمرتی** راامیر بوالفضل بردار کرد برقصر یعقوبی ، و ارتاش سپاه بر گرفت و سوی بُست رفت ، بر پی سپاه [مودودی] و امیر بوالفضل با او برفت و مردم پیاده ، و حصارهاء بست بستدند و غارت بسیار کردند واندر ربیع الاوّل سنهٔ اربع وثلثین و اربعمائه باز گشتند از آنجا .

گرفته شدن امیر بانصر[1] بردست طغرل

و **بیغو** دیگرراه بسیستان آمد اندرماه ربیع الآخروز آنجاباز گشت وبخراسان شدوامیر **بانصر** بخراسان شد وخاتونرا بزنی کردویکچند ببودزانجا باز گشت ، **طغرل**[2]

---

(۱) امیر با نصر منصور بن احمد مولی امیرالمؤمنین برادر امیر ابو الفضل نصر بن احمد صاحب سیستان است .

(۲) ابن اثیردرکامل مینویسد که طغرل غلام وحاجب امیرمودودازامیرمودود هرچه درخواست کرد که سپاه بدودهند تا بتر کمانان حمله کند نپذیرفت وعاقبت بعدازفوت مودود ٤٤١ ونشستن امیرعبدالرشید بامارت باز طغرل خواهش خود را تجدید کردوعبدالرشید هزار سوار بدو داد و او بسیستان درآمد و بیغو و ابوالفضل را بر در شهر سیستان هزیمت کرد (کامل ج ۹ ص ۲۰۱ - ۲۰۲) ولی از این تاریخ معلوم میشود که روایت کامل کامل نیست .

حاجبِ **مودود** جاسوس بَرْ وی داشت ، از بُست با دو هزار سوار جریده تاختن آورد واورا بدرهٔ هندقانان بگرفت ؛ واندر جمادی الأُخر[ی] هم اندرین سال بیامدندهم ازسپاه بسیستان زیانها کردند ، ودرِ کرکوی بستدند، وبسیارمردم بکشتند گبرومسلمان وغارت کردند ، و بکاشن شدند ، خانه[١] کاشن حصار داشتند ، بستدند و گروهی مردم کشتند و گرفتند وغارت کردند ، بازبپای حصار آمدند ،وباامیر **ابوالفضل** دیدار کردندو گروهی بحصار بر آمدند و صلح گونه ساختند ،آخر برفتند و امیر با نصر را ببردند بغزنین و آنجا محبوس کردند .

کشته شدن ارتاش

و اندر سنهٔ سبع و ثلثین و اربعمائه ارتاش با سپاهی بزرگ برفتند که بغزنین شوم ، و سپاه مودود بیامدند وحرب کردند و ارتاش بهزیمت باز گشت وبشارستان آمد وآنجا فرودآمد ، واندر سنهٔ ثمان و ثلثین **بیغو** باز آمد و **ارتاش** بسیستان؛ وبازاندر سنهٔ تسع و ثلثین فقیهین **عبدالحمید** و **عبدالسلام** را امیر بوالفضل خلاص کرد روز دوشنبه بیست و دویم از رجب سنهٔ تسع و ثلثین و اربعمائه و حبس ایشان شش سال و یکماه بود ، و **امیراحمدکوتوال** را اندر روزگار حصار خلاص کرد و **امیرکنک** را فرمودتابر کشیدند برقلعه ارک [و] **قاضی باسعید**پسر **قاضی بوالحسن** بگریختو بمکران شد وآنجا فرمان یافت ، و ارتاش اندر سنهٔ اربعین و اربعمائه کشته شد بطبس بردست غلامان ازآنِ **امیر بوالعباس دُرهی** .

خلاص یافتن امیر بانصر

و **امیربانصر** خلاص یافت ، بسبب خواجهٔ سعید پسر[٢] **احمدِ حسن میمندی**

---

(١) افتادگی دارد. یا : مردم کاشن خانه‌حصارداشتند

(٢) دراصل کتاب بین «خواجهٔ سعید» وجملهٔ بعد عنوان فصل قرارداده شده : «کشته شدن ارتاش وخلاص یافتن امیر با نصر» وفصل بعد بدینطریق آغاز شده : « پس احمد حسن میمندی » ومعلومست که جملهٔ آخرفصل بالا و جمله اول فصل بعد بهم متصل است ، و لفظ « پس» نیز غلط است و بایستی*

که او بسیستان محبوس بود وحاجبی چند که **امیر جفری**[1] گرفته بود بَدَلْ کردند ، و روز پنجشنبه بیست و یکم از صفر سنهٔ احدی و اربعین بشهر اندر آمد و شهر آئین بستند ومردمان سیستان نشاط کردند وبسیارو صُدَقها دادند ؛ باز سوی هری باز گشت ، روز چهار شنبه سدیگر[2] جمادی الأولی هم اندرین سال ، وباز از هـری باز آمد و شب شنبه بیست و ششم از ذی القعده سنهٔ احدی [و] اربعین و اربعمائه بشهر اندر آمد . و **یوسف یعقوبِ صابر کمری ، با جعفر صایر** را و پسرانرا بکشت ، و سرای ایشان غارت کرد ، و امیر **بوالفضل** تاختن کرد و اوزا بگرفت[3] روز آدینه هفدهم ربیع الاول سنهٔ اثنی و اربعین و اربعمائه ، و اندر ساعت فرمان داد تا بر میان دو نیم کردند .

خبر وفات ابی جعفر احمد بن منصور بن احمد مولی امیر المؤمنین نور الله حفرته

این امیر **احمد** پسر امیر **بانصر** بود ، مردی از گردان عالم که اندرین ارکان دولت هیچ مردی بشجاعت و سخاوت و تواضع و نیکوعهدی وی نبود ، با صورت تمام ، که چنو بخشنده ونانده اگر گوئی که هرگز بسیستان بر نیامد پس از **امیر طاهر بوعلی**؛ چنین قضا کرد ، [که] شب چهارشنبه بیست و نهم از ربیع الآخر سنهٔ اثنی و اربعین و اربعمائه فرمان یافت ، ونه روز همه سیستان بدلی دردمند وچشمی گریان ، خاص وعام

* «پسر» باشد ، چه احمد حسن میمندی دراین وقت زنده نبوده ودرسنه ۴۲۳ وفات یافته است و گویا اصل جمله : « خواجهٔ سعید عبدالرزاق پسراحمد حسن میمندی » بوده است ، چه این خواجه ابوالفتح عبدالرزاق بن احمد بن حسن در آخر روزگار مودود بوزارت نشست و سفری جنگی هم حسب الامر امیرمودود بسیستان کرد که سلاجقه را ازآن ولایت بیرون کند (کامل ج ۹ص ۱۹۳) ودرهمان سفر بود که مودودبدرد قولنج درغزنین بمرد (۴۴۱) ومعلوم میشود خواجه درآن محاربت اسیرافتاده وبعد با ابونصر مبادله شده است ـ بالجمله عنوان فصل مذکوررا دوحصه کرده وهریک را بجای خودقراردهیم .

(۱) دراصل « امیرجعفری نوشته شده ولی شك نیست که چفریست ، واو داود برادر طغرل بیك وصاحب مرو وبلخ است .

(۲) سدیگر — یعنی سوم .

(۳) یعنی یوسف یعقوب صابر رابگرفت نه بونصر وا ، چه بونصررا بعدها زنده بینیم .

اورا ماتم داشتند ، زانکه عدیم المثل بود رحمة الله علیه ، وپدر او **امیر با نصر**[**منصور**] روز دو شبه هژدهم ازجمادی الأولی سنهٔ اثنی [و] اربعین و اربعمائه برفت سوی هراة ، و **امیر بوالفضل** روزی چند غمگین بود بسبب وی بازطرب بازشد برسم ملوك ، و هیچ آسیب نبود اندرین روزگار بسیستان تا آمدن **طغرل**[1] ملعون نا مبارك بر خود .

[آمدن طغرل]

بروز یکشنبه سیوم از رجب سنهٔ ثلث و اربعین بحصار طاق فرودآمد و رسولان فرستادن گرفت و امیر بوالفضل زرق وی نخرید تاآخر حرب آغاز کرد برحصار ، و کوتوال **هلال درقی** بود و بسیار مردیها کرد ، آخر فرمان یافت و خلیفت امیر بوالفضل آنجاامیر **بوسعید سموری** بود ،آن کارفروگرفت ومردی کرد ،وسرهنگان که آنجا بودند وعیّاران چون **بالیث یوزی** و **بومحمّد منصور** ویاران ایشان وفا داری کردند ، تا پنجهزار سوار **محمودی** با پنج پیل ساخته و مقدار دو هزار پیادهٔ سجزی و غزنوی و **بومحمد عسکر** با ایشان بود ، وآن حصار بهمه حیلها که کردند نیارستند ستدن ، آخرقضا را طغرل با سواری هزار ساخته و پوشیده نیك اختیار کرد[2] و بدر شهر آمد ، و **امیر بیغو** از هراة بیامد با لشگری که باسپاه طغرل حرب کنند ، و کسی را از طغرل خبر نه ، تدبیری کردند و طغرل را خبر کردند که اکنون بیغو همی اندر آید ، تا او بکمین اندرنشست ، تا از شهر امیر اجل سید ابوالفضل **نصر** بن **احمد**

(۱) این طغرل غلام امیرمودود غزنوی است که مودود ویرا بر کشید وعزیزداشت وخواهرخودرا بوی داد و او را حاجب خویش کرد و عاقبت درسنه ٤٤٤ (بقول ابن اثیر) از امیر عبدالرشید هزار سوار گرفت وبسیستان رفت و جنگ کرد وبازمدد خواست وباآن لشگربغزنین بازگشت وعبدالرشید و تمام فرزندان وشاهزادگان محمودی و مسعود را بکشت ، و عاقبت در روز بار به تیغ همدستان خود کشته شد وخبرحملهٔ اول واسیر کردن ابونصر درکامل نیست .

(۲) نیك اختیار کرد-جمله‌ای است مستعمل درهرمورد که کسی موقع مناسبی یاساعتی سعد یا محلی مستعد از برای جنگ و غیره اختیار کندودرغالب نوشتهای قدیم فارسی این جملهٔ درمحل خودش دیده میشود .

مولی امیرالمؤمنین رحمه‌الله بیرون شد و **بیغو** بلب آب فرودآمد که تا بُنه و لشکر فرا رسند، و جمع کردند، و اندر شهر آیند، و این روز شنبه بود بیست و دوئم رجب هم اندرین تاریخ، [ناگاه] **طغرل** خویشتن برعامهٔ شهر زد و نعره برخاست و بیغو بهزیمت شد بی لشکر و بی سلاح، و امیر بوالفضل دل وی نگاه داشت و با وی برفت و بهری شد که آنجا لشکر جمع کند و بحرب آید؛ پس طغرل بحصار طاق شد و آنجا روزی چند دیگرحرب کرد، وهیچ نیامد وی راو **محمود گندمك** و برادران بگشتند [و] بنزدیك وی شدند، و هم چیزی نرفت بامردمان حصار، آخربعجزباز گشت روز آدینه سیزدهم شعبان، و بغزنین شد، و غزنین بگرفت و **عبد الرشید** بن **محمود** را و بیشترین از آن ملك زادگان رابکشت، و خدای تعالی او را نیز هلاك کرد چنانکه مستوجب او بود.

و امیر بوالفضل چون خبررفتن او شنید لشکر بگذاشت، و جریده بازمملکت[1] خویش آمد بطالع سعد [و] شب سه شنبه پانزدهم رمضان هم این سال اندرشهر آمد، وپسر امیر بیغو را با خویشتن بیاورد و بداشن فرودآورد: **امیر اجل ابوالفتح قرا ارسلان بوری** بن **معزالدوله مولی امیرالمؤمنین**[2] و یکسال اینجا بود با بزرگی و جاه و پیروزی و امیر اجل مؤید **ابوالفضل** او رانیکو داشت؛ باز پدرش از هری رسولان و حُجّاب فرستاد تااو را ببردند، ورفتن اوبسوی هری روز دوشنبه هشتم شوال سنهٔ اربع و اربعین و اربعمائه [بود]،

---

(۱) دراصل چنین بوده‌وبعد بامر کب الحاقی «بمملکت» شده وما اصل را مراعات میکنیم و «باز مملکت خویش آمد» یعنی‌بمملکت خویش بازگشت.

(۲) قرا ارسلان بوری‌بن‌معزوالدولی مولی امیرالمؤمنین- پسرامیرموسی‌بیغواست دراینکتاب، لیکن درشجرهٔ راوندی فرزندان بیغو را بقرار ذیل ضبط کرده است: یوسف ـ ارتـاش ینال ـ مسعود ینال ـ الامیرفرخ زاد، وفقط درخاندان الب ارسلان دو تن بدین نام هستند یکی بوری بارس پسرش ودیگر بوری تکین نبیره‌اش پسرتکش ـ ونیز در حاشیه (۳) صفحه ۱۹ راحة‌الصدور نام« قرا ارسلان غازی» برده شده لیکن ویرا پسرقتلمش بن اسرائیل میشمارد نه موسی بیغو.

خطبه کردن **امیر طغرل**[1] بن **میکال** ادام‌الله ملکه بسجستان یوم الجمعة الثامن من المحرّم سنهٔ خمس و اربعین و اربعمائه[2] . . . .

. . . .

وقعت بده

. . . . . .[3] مردمان سیستان برو ستاق بده از جهت **قراتاش** بن **طغان‌بك عیسی**[4] لعنه‌الله ، روز دو شنبه بیست و هفتم رمضان سنه خمس و اربعین و اربعمائه وقت قران نحسین اندر حوت .

و آنچنان بود که او بسیستان آمد و قصد آن کرده بود که بمکران رود ، روزی چند او را مهمان داشتند و گفتند اکنون بباید رفتن از بسیار الوافی (کذا) که میکردند لشکر او ، گفت مرا پنج روز دیگر علف دهید تا عید سیستان ببینیم ، پس بروم ، ندادند ، پس بخشم برفت و ببده فرود آمد ، و با رعیّتان جنگ آغاز کرد و خانهاء ایشان خراب کردن گرفت و ایشانرا کشتن ؛ شب دوشنبه امیر اجل سید **بوالفضل** امیر **بوری** را با فوجی تر کمانان نامزد کرد ، و **امیر اسمعیل قوقهی** و **امیر بوجعفر** قوقهی و **امیر احمد** برادر وی را با مردمان اوق نامزد کرد و سر کشان و مردمان پیش زره را با امیر اجل

---

(۱) بعد از لفظ طغرل بقدر دو کلمه درمتن اصل کتاب سفید است و معلوم میشود در اصل اصل کتاب آنجا را برای نوشتن لقب خالی گذاشته اند ، ونیز بجای «محمد» دراصل «احمد» بود .

(۲) این جمله مانند آغاز فصل است لیکن درمتن اصل جزء مطلب درآمده است ـ و پس از آن هم تفصیلی ندارد ـ وکتاب تاریخ سیستان از اینجا رفته رفته سیاقتش عوض میشود، و چنانکه از چند صفحه‌بعد خواهیم‌دید جملات متن کوتاه میشود وبجمله‌های مصدری شبیه بهمین‌جمله که بعنوان فصول شبیه تراست تا بادای تاریخ مبدل میگردد ـ وازین رویه و بمناسبت لفظ « ادام الله ملکه » که نسبت بسلطان طغرل سلجوقی نوشته میتوان حدس زد که اصل کتاب در این زمان ـ یعنی در زمان ریاست امیر ابوالفضل نصر بن احمد مولی امیرالمؤمنین تألیف شده است .

(۳) از اول این فصل چیزی افتاده است مانند « غارت شدن . . . یا : کشتن . . . »

(٤) علسی ، هم خوانده میشود .

طاهر اسپرد و او را بایشان نامزد کرد ، و غلامان خویش را هم با وی نامزد کرد - چون قریب سواری دویست از ترکمانان و غلامان خویش و مردی پانصد باسلاح تمام، [و خود] باایشان برفت تابدرشهر ، وهمه را وصیّت میکرد که نگاه دارید تاهیچ کس‌را نکشید و خون از سر نیارد (کذا) بانگ بر زنید تا بشوند ؛ ایشان برفتند ، و این ترکمانان که باامیر **بوری** بودند پیش‌از آنکه بلشکر رسیدند بانگ کردند، ترکمانان لشکرگاه خویش‌بگذاشتند وخودبرفتند ، ایشان بیامدند وغارت کردند ، وخویشتن را کالای بار کردند ، وهمه متفرق‌شدند ، وهر کسی‌جداگانه روی‌بشهر نهادند، چون بامداد روشن شد ، ترکمانان باز آمدند و جنگ آغاز کردند ، و تانمازپیشین جنگ‌میکردند ترکمانان‌میر **بوری** بگریختید ، و امیربوری و **امیرطاهر** پشت‌بدادند ، وپیادگانرا بدست ایشان‌بگذاشتند**وامیر اسمعیل** و **امیر بوجعفر** بخانهٔ اندرشدند وحصار گرفتند وجنگ کردند یکدو روز دیگر [و] روزسیم‌ایشانرا فرودآوردند و بگرفتند ، و قریب دویست مرد آنجا کشته شد ، وامیراسمعیل را بیست هزار دینار باز فروختند ، و **امیر جلیل‌سید بانصر** آنجا رفت و گروگان وی‌میبود تا زر بدادند و اوبرفت والسلّم.

بند کردن خواجهٔ بزرگ[1] ، امیر **بیغو** بقلعهٔ اسپهبد ازمیان لشکری که برخود آورده بود ، و امیر بوری پسر بیغو پنجم شعبان سنهٔ خمس واربعین واربعمائه ، و دیگر روز لشکر که باوی بود وامیر بوری[2] قصد رفتن کردند بازهراة ، و اورا بیاوردند بقلعهٔ رك و پنجم رمضان این‌سال کشته شد .

آمدن یاقوتی[3] دفعت اول بسیستان

روز پنجشنبه هشتم رجب سنهٔ ست و اربعین و اربعمائه . و نه روز بود بسیستان با دو هزار سوار مهمان امیر اجل سید ملك مؤید **ابوالفضل** رحمةالله ، که البته اندر همه سیستان از هیچکس یکمن‌کاه نستدند و هیچکس را بیك دانگ زیان نکردند ، و

---

(۱) معلوم نیست این خواجهٔ بزرگ کیست ، واین جمله تا سرفصل‌بسیار درهم ونانمامست .

(۲) ظ : بیغو .

(۳) امیر یاقوتی پسرداود چغری بیك وبرادر زاده سلطان طغرل سلجوقی است .

روز شنبه هفدهم رجب برفت بسوی مکران و بمکران ویرا خطبه کردند و **خواهر امیر مهیّا** را بزنی بوی دادند، وباز گشت وخود براه بیابان کرمان بقاین رفت ولشگر وی بیشتری بسیستان باز آمدند وروزیچند آنجا ببودند، و **بوالمظفرحضر** (کذا) که نقیب درگاه[1] بود با [آن] لشگربفرستاد، بازدرسیستان ویرا بگرفتند وبند کردند[2] وبا خویشتن بقاین[3] بردند و بیرون نگذاشتند تا بشکنجه و مطالبت ازو شش هزار دینار ستدند، و از [اینجا] مکاشفت میان وی وآن امیر **بوالفضل** بیفتاد، تااو[4] بخراسان رفت ومنشور سیستان طلبید از **امیرحضری**[5] پدر خویش [و کسی] را بعراق فرستاد و نامها نبشت بنزدیك **امیرطغرل** ومنشور سیستان بستد وبیامد بسیستان وبرون وجول[6] فرود آمد روزیکشنبه دوازدهم شعبان سنهٔ سبع واربعین و اربعمائه.

آمدن یاقوتی بار دیگر

و روز آذر[7] سال بر چهارصد و بیست و چهار از یزدجرد [بیامد]، و روزی

---

(۱) یعنی نقیب درگاه امیرابوالفضل بود وبرای مهمان داری ورسیدگی بمایحتاج لشگریاقوتی فرستاده شده بود.

(۲) یعنی کسان یاقوتی بوالمظفر خضر یا حضررابگرفتند.

(۳) قصبهٔ قدیم وامروزی قهستان است.

(٤) یعنی، یاقوتی.   (٥) ظ: چغری زیرا پدر یاقوتی امیرچغریست.

(٦) رون وجول – دراول کتاب « رَوَن » بفتح اول و ثانی ضبط شده و ظاهراً از اعمال سیستان است لیکن درکتب مسالك ذکری ازآن نیست.

(۷) روزآذر یعنی روزنهم ماه پارسی . . . . و عجبست که بدون رسم و عادت این تاریخ و با اینکه تا این جای روز ها و ماه ها و سالها عربی و هجری مقرر بوده یکباره، روز آذر وسال چهار صد و بیست و چهار یزد جردی بیاد مورخ آمده است ـ گمان اینستکه تاریخ باز آمدن یاقوتی را از روی حافظهٔ برزگران ودهقانان یاد داشت کرده باشد، چه درین سفر یاقوتی در سیستان قتل و غارت فراوان کرده و در جوین بتنهائی که قصبه ای بیش نبود هزار و دویست مرد کشته ودر سایر روستاها مردان کشته و زنان برده کرده است -- و روستائیان و برزگران هنوز تاریخ روز و ماه و سال ☆

چند آنجا ببود و مردمان زون و جول با وی شدند و هیچکس را از آنجا نیازرد و رسولان فرستاد ومنشور خویش عرضه کرد نپذیرفتند وقبول نکردند، و **امیر بوالفضل** گفت مرا برقول تو هیچ اعتماد نیست ترا نخواهم وترا خطبه نکنم، سیستان از دست من بشمشیر بیرون توان کردن! وی ازآنجا برخاست وبجوین آمد، ودیگرراه رسول فرستاد، رسول ویرا باز فرستادند و گفتند تو هنوز بسیستان قلعهٔ نستدی و حصار نگرفتی و مردی نکشتی، ترا بحجّت طاعت دهیم، تا رسول وی برفت او بدرق آمده بود، چون سخن بشنید باز گشت، روز یکشنبه بیست و ششم شعبان بجوین نماز دیگر ناگاه خویش اندر انداخت، ومردمان غافل بودند و بخانهاءِ خویش باز آمده از آنچه برایشان بگذشته بود ونیازرده، جنگ اندر گرفت ومردمانرا ازحصار بازداشت.

وقعت جوین

و دیگر روز دوشنبه نماز بام[1] حصار بستد و غارت فرو گرفتند و چاشتگاه را **امیرشاهنشاه** را اندرجوین[2] بگرفتند و بلشکرگاه بردند و قریب هزار و دویست مرد از آن شهر کشته شد و بسیاری اسیر گرفتند و بند کردند و ببردند، و بخراسان فرستاد، وآنجا بنشست تا عید روزه بگذشت، ببرونج آمد و اندر جانب مغرب بکلموه فرود آمد و مردمان **قوقه** چند بار باوی [آو]یختن بردند[3] و بسیاری گوسفند و اسب وکالای ازآن وی ببردند، و درق را باز فروخت وقریب سیصد هزار درم از یشان بستد وایشانرا ایمن کرد، وازکلموه **بوالقسم ینال** را که سپاه سالارلشکروی بود باسواری

---

*را از تقویم‌قدیم‌فارسی نگاه میداشته‌اند ـ چنانکه‌اکنون‌هم درقسمت‌زیادی ازعراق‌ایران نام‌ماههای زراعتی همان ماههای روستائی قدیمست.

---

(۱) نماز بام، یعنی نماز صبح-چه‌بام صبح‌ومقابل باشام‌است وبامداد مرکب ازآنست،سعدی گوید

امشب سبکتر میزنند این طبل بی هنگام را یا وقت بیداری غلط بودست مرغ بام را

(۲) در اصل « اندر جوی بگرفتند ».

(۳) آویختن بردند ـ یعنی طرفیت کردند چه آویزه وآویزش بمعنی نبرد وزد وخورد است، و « تاختن بردند » هم محتمل است ولی ازکلمهٔ « باوی » آویختن بنظر میرسید؟

دویست برسولی فرستاد ، و گفت هین حصار بستدم ومرد کُشتم و گرفتم ، هیچ بهانه ماند ؟ و امیر بوالفضل بازِ ابی[1] کرد وسر درنیاورد و گفت با چنین معاملت که تو میکنی ولایت خواستن نباشد! **بوالقسم ینال**[2] بازگشت و بنزدیك وی شد وامیر **بوالمظفر** و **امیر بوالحسن** بر **امیر بانصر** بقلعه برونج بودند و قریب ده هزار مرد با ایشان با سلاح تمام ، آنجا یکروز جنگ آغاز کرد وهیچ نیامد ویرا ، چند کس از آنِ وی بگرفتند [و] خسته کردند ، باز رسول فرستاد **بوالقسم نیشابوری** را ، و **امیر بوالفضل** گفت که اگر دست از کشتن وغارت کردن بداری فرمان برداری کنم ، هفت روزهیچکس را نیازرد ، وبهردهی پیش زره حنباشکی (؟) فرستاد ، ومردمانرا همه ایمن کرد .

وقعت پیش زره

بازروزپنجشنبه بیستم شوال ناگاه بکمر[3] آمد و **اصرم یعقوب صابر** پیش وی رفت با مردِ کمر[4] ، و خدمت کرد و او را مهمان داشت ، ودیگر روز از آنجا ویرا بمارجویه آورد ، وجنگ آغاز کرد باحصارمارجویه ودیگرروزچاشتگاه راحصاربستد ، وصد وهفتاد مرد را از آن حصاربکشت ، وزنان را ایمن کرد ، وپیش وی کس فرستادند وهم آن روز برندن آمد ورود زرق وحصارهاء آن بستدند ، وجمله مرد کشته شد ، و زنان اسیر گرفتند ، وبعضی ببردند و بعضی بیرون گذاشتند[5] ودیگر روز بحصارمهربان وبراون رفتند و بستدند[6] وخانهٔ براوند وخانهٔ **شهرزادی** برندن وخانهٔ بیش سررندن

(۱) ابی بکسر اول و یاء مجهول بمعنی اباء و سر برتافتن است و از باب اماله الف بدل بیاء شده است . (۲) اصل : بنال .

(۳) کمر ، ظاهراً همان است که قبلا در این کتاب آنرا کمرزهیر نوشته است .

(٤) با مرد کمر ـ یعنی هرچه درآن روستا مردبود ـ شاید هم « مردان کمر» بوده‌است .

(٥) بیرون گذاشتند ، یعنی آزاد کردند .

(٦) نام این حصارها : کمر ـ مارجویه ـ رندن ـ رود زرق ـ مهربان ـ براون را در جائی جز این کتاب نیافته ام و امروزهم اثری ازآنها نیست . لیکن پیش‌زره راحدساً میتوان گفت همان بلوك*

[خراب کـردنـد] و بسیاری مردم بیراون کشته شد . و این وقت قرآن نحسین بـود اندر حمل[1] وهم آن روز بکدح[2] عمری حصاری بستدند و چهل مرد از آن بکشتند ، و بیست و پنجم شوّال باز گشت و **بفرسفان برونج** فرودآمد. و دیگر روز بدرق شد و جنگ آغاز کرد و دو روزجنگ کرد وفرود قلعه[3] بستد و راه قاین گرفت . و این همه بیشتر بقوّت مردان سیستان کرد که پانصد مرد پیش از آن کوی[4] آمد ازسیستان رفته بود[ند] و**محمود کندمك** با ایشان که بطغرل خواستند شد[5]، چون وی بسیستان آمد محمود کندمك باز گشت وپسر **بو بکرشادی** ومردی سیصد با وی بیامدند، و از رون و جول ود یگر جایها نیز مردی سیصد دیگر همراه ، [و] این همه جنگ و فتنه از ایشان [بود].

آمدن رسول میر جغری[6]

روزسه شنبه بیست ودوئم ماه ربیع الآخرسنهٔ ثمان واربعین واربعمائه برطالع سعد بیست و سه درجه ، و آنروز [آنان را] در خانهٔ **میرارتاشی** که اندر شارستان سیستانست بدر لب آب برمان[7] برد[ند] و بر راه سه هزار مرد نشسته بودند با خود و

* پیش آب امروزهٔ سیستان است و آنوقت معلوم میشود که حصار های فوق و آنچه درین فصل است همه از دهات پیش آب آنروزی بوده است (رك : تعلیقات) .

(۱) دراصل « حهل » بوده و بامرکب اصلی «حمل» شده است .

(۲) ظ : کده ؟

(۳) در شهرها وقلعهای قدیم چنانکه امروز هم آثار آنهادیده میشود همیشه دوقلعه داشته اند- یکی زبرین و دیگر فرودین ، که هر گاه در یکی عاجزمی شده اند بحصار بالائی میرفته اند و اینجا فرود قلعه مراد قلعه پائین است .

(۴) مخفف (که اوی) است . (۵) یعنی نزدطغرل خواستند رفتن .

(۶) وهو ابوسلیمان داودچغری بیك بن میکائیل بن سلجوق بن دقاق برادرسلطان طغرلبیك سلجوقی.

(۷) صفحهٔ بعد (بزبان) .

وجوشن وزره وساقه[۱] وسپر [ونـا] جخ و نیزهٔ قنه[۲]، وچندانك کنگـرهٔ قلعهٔ ارك بـود از هر کنگرهٔ جوشنیِ سواری[۳] وخودی وسپری کرگ، وساز سواری تمام، نهاده بودند ازسرتاپای آراسته، وهنوز هیچ درِ سلاح خانه باز نکرده بودند، واین آن بود که اندر دست مردان بود؛ رسولان چـون از آن سو بـرلب آب رسیدنـد، کشتیها ببر ایشان بردند وایشانرا بکشتی گذاره آوردند، وحاجبی باسواری پنجاه ببر ایشان رفت، وبران سونِ (کذا) شهر تابلب آب هیرمند که بدر شهر میرفت ازآن سوی آب بزبان، وبا ایشان همی آمدند تا بدرشارستان، چون رسولان وحاجب که با ایشان ازلب آب آمده بودند اندر رفتند، در سخت کردند[٤]، وآن دیگر آنرا اندر نگذاشتند، تا آنوقت که رسولان پیش امیر اجل **بوالفضل** رفتند، اندر باغ میمون، واو اندر خنب کرکین (؟) نشسته بود، وغلامی صدوپنجاه خـرد[٥] پیش وی بخدمت، و مردی دویست ازخاصگان وی باسلاح تمام؛ رسولان اندرآمدند ونماز بردند، چون برخاستند خاست[٥] جوهریِ بزرگ قیمتی [و] دیناری هزار پیش وی نثار کردند و برفتند و بخانـهٔ ارتاشی فرود آمدند،

---

(۱) کذا، واین لغت بایکی ازمعانی اسلحه در کتب لغت یافته نشد وشاید «ساقه» بمعنی ساعدبند و ساق بندباشد و آن صفحاتی فولادی بوده است که درزیرساعد و پیش ساق تازیر زانو می بسته اند.

(۲) در اصل «نیرهٔ قنه» باراء مهمله است و معنی آن مفهوم نشد و حدساً اولی را «نیزه» دانستیم ودومی لاینحل ماند ـ شاید: قمه (؟)

(۳) دراصل: «جوشی سواری» و ازین عبارت معلوم میشود که در ایران هم جوشن سوار و جوشن پیاده بایکدیگرفرق داشته است.

(٤) در اصل «و در سخت کردند» و و او زائد بنظر رسید ـ یعنی در شارستان را بستند و کسان رسولان را بداخل حصار اصلی راه ندادند.

(٥) کذافی الأصل، وقاعده بایستی «برخواستند خاست» باشد یعنی «خواستند که برخیزند» چه در اینجا خواستند از مادهٔ خواهش و خاست وازمادهٔ خاستن وبرپا ایستادن است واملای معنی اول با خاء و واو معدوله و املای دوم بدون واو معدوله است.

خطبهٔ کردن امیر جغری

پس روز آدینه بیست وپنجم این ماه ، شهر آذین[1] بستند از در سرای ارتاشی تا در بتان[2] ، و همه بخود و مغفروزره و جوشن و دیبا بیاراستند ، و بسیاری درم و دینار ریختند از ضرب جغریك[3] تا بمسجد آدینه اندر رفت ، و چون خطبه کردند بنام **امیرجغری** ، چندانی درم ودینار ریخته بودند که هر که کمتر یافته بود از مردمان مسجد ، بیست و سی دینار یافته بودند ، و اندران وقت طالع عقرب بود ، قریب [به] بیست درجه ، ومریخ اندر اسد بسه درجه ، وخورشید اندر سرطان [به] بیست وپنج درجه ، وماه اندر جوزا بنوزده درجه ، ورخل اندر حمل [به] بیست وهشت درجه ، ومشتری اندرآن [به] بیست ونه درجه ، و زهره اندر جوزا بیازده درجه ، وعطارد اندراسد بچهارده درجه .

---

(۱) آذین بمعنی آئین‌بستن است ، و از ریشهٔ « آذوینك » پهلویست‌بمعنی رسوم وشعایروآداب ملی وآئین ، و ازین یك ریشهٔ پهلوی چندلغت منشعب شده‌است : آئین ـ آذین ـ آئینه ـ آینه ـ آدینه (جمعه) وهر کدام بیك معنی خاص استعمال میشود و اصل آنهمانی همه ازیك معنی واحد است که « آذوین » بمعنی آیین و شعایرملی باشد .

(۲) در اصل « بنان » بوده و بعد یك نقطه اضافه کرده اند وچنین دری درفهرست درهای شان چنانکه در اول کتاب ذکر کرده ایم نیست مگراینکه مصحف « باب بارستان » و یا « نسنان » حاشیه اصطخری ص ۲۴۰ باشد .

(۳) درپهلوی همه‌جایاءنسبت‌باکاف همراه‌است مانند « آسوریك »بجای« آسوری» وخراسانیك بجای خراسانی ولفظ «ضرب جغریك» بنظرمیرسد که کافش‌ازآن بابت باشد ، و این‌تنها موردیست‌که این املاء کهنه بعد ازاسلام دیده میشود ـ ونمیشودگفت مراد « ضرب چغربك » است که مقصودجغری بیك باشد ـ چه درین کتاب هیچ جا جغری‌بیك ذکرنکرده وهمه‌جا جغری‌تنها وطغرل تنها یا بضمیمهٔ امیر ذکرمیکند وبنظرحقیراینجا محققاً «جغریك» بمعنی‌مذکور درفوق‌است وظاهراًچون‌کلمهٔ جغری خود دارای یائی در آخر بوده در موردنسبت از کاف قدیم که با یاهاي نسبت همراه بوده استفاده شده است . والله اعلم

آمدن امیر بیغو بسیستان

چون حال بدین جمله بود ، امیر **بیغو** بنزدیك **امیر طغرل** بعراق نامه کرد وبسیاری گله کرد از **میرجغری**، وعهد هاء[1] که اندران وقت کرده بود که از لب آب جیحون گذاره آمدند؛ وخراسان بگرفتند ، همه‌یاد کرد، وبسیارعتاب کرد . نامه‌جواب باز آمد ، و منشوری نبشته ویرا بنزدیك **امیر بوالفضل** ومرده‌ان سجستان ، و گفته که : ما بنزدیك میر جغری نبشتیم تادیگر چنین بی‌ادبی نکند ، ومنشور سیستان میر بیغو رانبشتیم ، چنان باید که پس ازین اورا خلاف نکنید ، و گوش بفرمان وی دارید و خطبه اورا کنید ، و مُهرِ درم ودینار بنام وی کنید ، و اگرلشکر جغری بدان جانب آیداورا فرمانبرداری نکنید، تااین جمله بدانید[2].

چون نامه و منشور بنزدیك میر بیغو رسید پسر خویش را **بوری** را با حاجبان ولشکر بسیستان فرستاد و نامه نبشت ، که اینك منشور میرطغرل فرستادم . چنان باید که خطبه بنام‌من کنید و مُهر[3] بگردانید، و حَمل[4] بفرستید وشحنه که از آن میرجغری بنزدیك شماست بدست لشکر من دهید ، ولشکر خویش را فرمود که بهیچ جای زیان نکنید، تاآن وقت که آنچه گفتم نکنند،آن وقت دستِ[5] آتش گیرید ویکی

---

(۱) درینکتاب مکرردیده شده است که بعدازجمعهای هائی فارسی‌همزه‌ای گذاشته شده مانند « عهدهاء » و تصور نشود که این خطائی در املاء نویسنده کتابست ، بلکه این همزه بجای یائی است که ما امروز در موارد اضافه بعد ازکلمات فارسی مختوم بالف ویا بجای یاء نکره که استعمال میشود مینوشته اند و در واقع این همزه نیست و یائی کوچکست واین کلمهٔ «عهدهاء» همان «عهدهای» است

(۲) این عبارت : « تا این‌جمله بدانید » پایان منشور امیر طغرل است ، واین همانستکه در پایان فرامین قدیم مینوشتند که : « حکام ذوی العز والاحترم ومستوفیان عظام در عهده شناسند » .

(۳) مهر بگردانید ، مراد همان مهر درم و دیناری است که سکه باشد .

(٤) حمل ، مرادمالیات‌نقدی واجناسی‌است که ازمصنوعات یا مال التجارهٔ هرولایت ومملکت بنزد شاه میفرستاده اند وامروزآنرا بارخانه گویند وسابقاً بآن « حملان » هم میگفته اند که مصدری از باب حمل بحمل بوده است .

(٥) دستِ آتش ـ یعنی دستی‌آتش ـ وچون یاء نکره در خراسان مانند کسره تلفظ میشد *

شمشیر، ومی کشید ومیسوزید تاآن وقت که بفرمان آیند . امیر بوری بیامد بسیستان روزپنجشنبه چهاردهم جمادیالأخر[ی] سنهٔ ثمان واربعین واربعمائه ، بآمداد برطالع میزان سه درجه ، چون بلب آب دیوانه رسید بدرشهر ، امیر [بوالفضل] حاجب بزرگ خویش راباسواری ده پذیرهٔ وی فرستاد ، چون بدرشارستان برسیدند ، دیگر کسی ندید که پذیره شد ، و **بوری** همچنان براند وبداشن فرود آمد ، وخود باسواری ده پانزده بشارستان آمد بنزدیك **امیر بوالفضل** بباغ میمون ، وسلام کرد ، ونمازپیشین خلعتها که از امیر بیغو آورده بود، بدست حاجب بفرستاد ، ونامها برآن ، چون امیر بوالفضل نامه برخواند گفت این نتوانم کرد ، شمارا این[1] . . . .

. . . .

. . . .

. . . .

---

* است چنانکه امروزهم همانقسم تلفظ میشود ـ ظاهراً دراین کلمه املاء را از عین تلفظ گرفته و آن یا را انداخته است .

---

(۱) دراصل :اینجاقریب نصف صفحه تاآخرسفید است ومطلب تاریخ هم بریده است و۱۷ سال افتاده وظاهراً قضیهٔ آمدن‌بیغو ازهراة بسیستان و چگونگی حالات درضمن ۱۷ سال بقیهٔ احوال امیر بوالفضل نصر بن احمد امیرسیستان ازین تاریخ افتاده است و یا اصلاً مؤلف بنگاشتن آن موفق نشده وعجیبست که مطلب کتاب‌چنانکه درصفحه‌بعد دیده میشودبناگاه‌بریده‌شده‌است، و از صفحه‌بعد مطالب تاریخ بشکل جملات مصدری وفهرست نوشته میشود و مانند اینست که نویسندهٔ اصل کتاب‌وفات کرده است و باقی تاریخ را دیگری بطریقی که ملاحظه میشود بختام رسانیده است چه ازجملهٔ « امیر طغرل خلد الله ملکه » که در صفحات قبل‌دیده‌شد ونیز ازناتمام ماندن فصل « آمدن امیربیغو » معلوم میشود که مؤلف اصلی‌باقسمت ماقبل این‌صفحه خود معاصرطغرل وبیغو وابوالفضل بوده ودرینصورت پیداست که باقی‌کتاب را دیگری تمام کرده است . انفاقاً درقسمت‌آخر کتاب‌کلمات ولغاتیست که درقسمت‌اول بنظر نمیرسد و عبارات هم بآن استحکام نمانده است .

وفات امیراجل **بوالفضل** بیست وسیوُم جمادی الاخر بسال چهار صد وشست و پنج ، و نشستن امیـر اجـل **بهاءالدوله والدین طاهر** بن نصر بن **احمد** بیست و هفتم جمادی‌الاخرهم بدین سال .

آمدن امیر **بدرالدوله والدین شمس‌الملوك بوالعباس** ، اول بار که باوق آمد ، غرهٔ شوال بسال چهار صد وشست وهفت ؛ آمدن وی بحصار سموز ، گرفتن آنهم اندرین ماه ؛ وآمدن **امیر طاهر**[۱] بدرق ، وامیر بوالعباس را در حصار بشردن[۲] خـود [و] لشکر سیستان ، پنجهزار مرد وسوار ، بروز آدینه هفدهم مـاه و بـاز گشتن امیر طاهر ازحصار درق بروز یکشنبه نوزدهم این ماه . وبودن امیر بوالعباس درحصار درق ، وپیوسته بودن این جنگ وخصومت هشت ماه ، تا باز گشت بخراسان شد[۳] ، بعد ازآن بکشت امیر بوالعباس ، **امیر حرب** را نوزدهم شوال بسال‌چهار صد وهفتاد ونه؛ وآمدن امیربوالعباس بقلعهٔ **کاه**، پانزدهم‌ماه محرّم بسال چهارصد وهشتاد ، وگرفتن **اسماعیل** ابن **ابرم** بروز آدینه هم هشتم صفرهم بدین سال، وکشتنِ امیر اسمعیل را بقلعهٔ کاه ، شب چهارشنبه سیزدهم مـاه صفر، ومردن **امیر باجعفرقوقهی** شب چهار شنبه هژدهم ربیع الاخرهم درین سال . وخطبه کردن [به] قلعه برونج ، **امیربونصر** شهنشاه روز چهارشنبه دویم‌جمادی الاولی‌هم اندرین‌سال . وخطبه کردن ببرونج برنام‌امیربدرالدوله شمس الملوك بوالعباس بروز آدینه چهارم این ماه . و اندر آمدن او در برونج ، و فرود آمدن درکوشه[۴] برونج روزشنبه دوازدهم این ماه ، وشدن اوبدر شهر وامیر طاهر را در حصار فشردن درشارستان ، غرهٔ ماه جمادی الاخر تا نزدیك ماه رمضان هم اندرین سال ، وجنگهاو کشتنها بسیار رفت آنجا ونرخها عزیز شد ، یکمن گندم بهشت درم شد در شارستان هم درین سال . و برداشتن امیر بوالعباس ازپای شهر در ماه شعبان وآمدن

(۱ این بهاء الدوله امیرطاهر پسر امیرابوالفضل نصربن احمدست .

(۲) بشرون ـ یا بشردن بمعنی‌فشردن وتنگ گرفتن کسی رادرحصار ـ درچمد سطربعد فشردن با فاء استعمال کرده است بهمین‌معنی و این لغت در قسمت اوایل کتاب دیده نشد .

(۳) تا بازگشت بخراسان شد ـ ظاهراً یعنی هر دو فریق بامرای خراسان در رفع خصومت و احقاق حق مراجعه کردند .

(٤) کوشه بمعنی کوشك ـ سابقه هم دارد .

وی ببرونج ، [و] بودن دربرونج هژدهم ماه شعبان ، وآنجا بود تابماه ذی‌القعده ، باز برخاست ، دیگرباره بشهرشد ، [و] بگرفتند قلعهٔ ارك فرود تر[1] را ، شب شنبه بیست و دویم این ماه ، وجنگ کرد بسیار بدرِ ارك ، وکشتن کرد فراوانی[2] بدرشارستان، درِ کرکوی عاقبت بستد ، وارك راوقلعهٔ زَوَرَین[3] رابعدازآن دیوال انرا[4] ببرید وخرك پیش نهاد[5] مرسب کو(؟) نهادآنرا وزینهار خواست **بادار عمار** کوتوالِ ارك، خود [و] آن مردی بیست که باوی بودندآنجا [و] زنهار داد وبراو[6] فرودآورد ایشانرا، وخود برقلعه شد **امیر بوالعباسِ**[7] **امیر بو نصر قوقه** ، اول ماه ذی‌الحجّه هم بدین سال .

وبیرون شدن **امیر طاهر** ازشارستان درشب پنهان ، و کس شدن برِ وی ، وگرفتن اویرا ودرارك نشاندن اورا دویم ماه ذی‌الحجّه .

ونشستن امیربوالعباس درشارستان وامیری گرفتن همه شهررا وقت زوال سیئوم ذی الحجّه ، وکشتن امیرطاهرشب پنجم ذی الحجّه ، امیر طاهر پانزده سال امیری کرده بود[8] .

وشدن **امیر مأمون** از سیستان شب دو شنبه سیئوم ذی الحجّه هم براین ماه وسال ، وشدن امیربوالعباس بقلعهٔ نه ، ولشکر سیستان بردن‌آنجا ، شب چهار شنبه

---

(١) ظاهراً : فرودین، بهبینید دوسطربعدرا که درمقابل فرودین زورین‌می‌نویسد-یعنی‌زبرین.

(٢) ظ : فراوانی .

(٣) زَوَرین - یعنی زبرین ، و مراد قلعه بالای شارستان وحصارمیانین شهراست .

(٤) دیوال آنرابیرید - دیوال‌همان دیوار است و راء ولام در فارسی مکرربدل میشود چنانکه درهمین کتاب غراغوش را غلاغوش نوشته بود ، ومراد اینست که دیوار قلعهٔ زورین وارك را ببرید .

(٥) خرك ، چیزی که بران دیوار را رخنه کنند .

(٦) و براو فرودآورد - یعنی، وبرآن‌زنهار ایشانرا ازقلعه‌فرودآورد وخود یعنی امیربوالعباس بر قلعه شد .

(٧) بنظرمیرسد که امیر بونصر پدر بوالعباس باشد چه درین اوراق ذکری ازین دومی‌نیست.

(٨) روضة الصفا چاپ تهران ج ٤ ص ٤٦٠ در ذیل (ملوك نیمروز) نخستین آنان را طاهر ابن محمد نگاشته و ظاهراً همین طاهر بن نصر بن احمد باشد - و نامی از امیرابولفضل نصربن‌احمد که بدو ملوك مزبور باشد نمیبرد و اطلاعاتی مختصر ازین خاندان میدهد (رك : تعلیقات) .

غرّهٔ رجب بسال چهار صد هشتاد ویکی ، وبرداشتن ویرا از پای قلعهٔ ِ نه بصلح ، بسلخ این ماه ، و کس آمدن از پس ِ وی[1] ازحضرت سلطان خراسان ، وشدن امیر **بوالعباس** از سیستان اول بار بدرگاه **سلطان ملکشاه** پس از ین وقعتها غرّهٔ شوال هم برین سال وباز آمدن وی ازدرگاه سلطان ملکشاه[و]بامیری نشستن درماه جمادی الأولی بسال چهارصد وهشتاد و دو ، وفات امیربوالعباس ِ **بوالفضل**[2] شب شنبه ششم ماه ذی‌الحجّه هم برین سال .

نشستن **امیر اجل بهاء الدوله خلف** بن **ابی الفضل** بامیری هشتم ماه ذی‌الحجّه، هم‌بدین تاریخ شدن بهاءالدوله بخراسان ودرسیستان‌نشاندن **امیر بامنصور ِ باجعفر قوقهی** را بامیری ، واتفاق کردن مردمان سیستان بر امیر بامنصور ، وعاصی شدن وی بربهاءالدوله بروز آدینه هفدهم ذی‌القعده بسال چهارصد وهشتاد وسه .

باز آمدن بهاءِالدوله ازخراسان [به] برونج ، وآمدن امیر بومنصورقوقهی از سیستان [و] در برونج فشردن امیر بو منصور ، بهاءِ الدوله را روز چهارشنبه دوازدهم ذی‌الحجه هم‌بدین‌سال ، وبرونج حصار گرفتن بهاء الدوله‌پیش امیربومنصور ازدوازدهم ذی الحجه تا بروز چهارم ماه محرّم بسال چهار صد و هشتاد وچهار ، وصلح کردند بر آنکه **بهاءالدوله** بشود از برونج بطبس ، و **امیر بومنصور** برود بسیستان ، و در ین سال بود که من ِ گندم بشد به بیست درم نقد و سه من گندم[3] ، و منی جو[4] بپانزده درم بنقد ، ومنی خرما بدوازده درم نقد ، [و] به اوق[5] [و] همه رودها [ءِ] سیستان آب پر

---

(۱) ازپس وی ، یعنی بدنبال وی از دربار ملکشاه کسی آمدن .

(۲) بایدبطور اضافه خوانده شود . زیرا یکنفردارای دو کنیه نتواند بود وازینرو معلوم میشود این بوالعباس هم پسر ابوالفضل نصر بن احمد است .

(۳) سه من گندم‌بنسیه بعلاوه‌بیست درم‌نقدقیمت‌یکمن گندم‌بوده‌است ،وظاهراًاین‌سه من گندم برسم سلف بوده که سال دیگر یا در سرخرمن تحویل داده شود .

(٤) دراصل « گندم » نوشته شده است ولی معلوم است که باید جوباشد .

(٥) « اوق » در سیستان بلوکی ورودیست، زیرا که در صفحات بعدهم در همین معنی ذکری از اوق شده است .

بود [و] بازانها[ی] نیکو آمده بود ؛ وهم بدین سال غارت فرمودنِ درق را بردست امیر **بومنصورِ احمد قوقهی** [و] باز خریدن درق[1] را بصد هزار درم ، روز آدینه غرّهٔ ماه صفر بدین سال .

وآمدن **بهاءالدوله** دیگر باره ببرونج، وآمدن **امیر بوالعباس قوقهٔ** هم درین ماه ، وشدن امیر بوالعباس و **امیر بومنصورِ** بن **احمد** ولشکر اوق با ایشان بدرشهر، وکشتن امیر بوالعباس **امیر بومنصور بوجعفر** سپهسالار را ، وخلق بسیار ، وحربهاءِ بسیار بدرشهر رفت [و]چندان خلق کشته شد که عدد ایشان خدای داند ، بیست ویکم صفر هم درین سال .

وکشتنِ امیر اجل بهاءالدوله دیگر باره بامیری روز دوشنبه بیست وپنجم صفر[و] کشتن امیر بومنصوراحمد قوقهی را بهاءالدوله بروزپنجشنبه بیازدهم ذی‌القعدهٔ همین سال.

آمدن **امیرمؤیّد** بسیستان ، وشارستان حصار گرفتنِ بهاء الدوله پیش وی، غرّهٔ جمادی‌الأولی بسال چهارصد وهشتاد وپنج ، نشستن وی برپای شارستان تابغرّهٔ ماه رمضان همین سال . بعاقبت امیر بهاء الدوله ازشارستان بیرون شد وامیر مؤید بنشست بامیری ، وبشد بهاء الدوله بقلعهٔ دره[2] بایاری **قزل سارع**[3] ، کبور کندنِ[4] قرامطه آمده بود ، آنجا بودند تابوفات[5] **سلطان ملکشاه** بود، و ازآنجا بسیستان آمدند هر دو بهم ،

---

(۱) نام ناحیتی است ولی اعراب آن معلوم نشد .

(۲) حصاردره متصل‌سیستان ازمضاف مؤمن‌آبادمحل‌ملاحده .(جهانگشای جوینی۲چاپ‌طهران ص ۱۱۰) .

(۳) اینجا و پائین ، سارع در اصل کتاب باعین است و در بعض نسخ ویرا قزل سارق با قاف نویسند و مشارالیه از امرای‌سلطان ملکشاه سلجوقی است که بقلع‌و قمع اسمعیلیان قهستان که رئیس آنان‌حسین قاینی ودر قلعه دره‌ازمضافات مؤمن‌آباد تحصن جسته بود (۴۸۵) مأمور گردید وهم درین سال ملکشاه بمرد وملاحده قوت گرفتند و جوینی‌ویراقزل ساریع با عین ضبط کرده است(۳ص۱۱۰).

(٤) کذا. . وظاهراً : که بهور کندن‌قرامطه‌آمده بودند ـ یعنی‌بقلع وقمع آنان، و ورکندن همان برکندن است وعبارت سرهم نوشته شده وکبور کندن شده

(٥) کذا . . والظاهر، وفات .

درماه رمضان برین‌تاریخ، بازآمدن بهاء الدوله :[1] پس بیرون شد ، بسیستان خودوامیر قزل سارع بپای شارستان [و] ده هزارمرد ازشارستان بروی جمع شد از اطراف ، چون همه بیامدند بپای سیستان جمع شدند ازدهم ماه ذی‌الحجّه سال‌چهارصد وهشتاد وشش تادهم‌ماه‌محرم، یکماه‌آنجا بودند، شب دوشنبه هزیمت کردند ده‌روز گذشته‌ازماه‌محرّم.

آمدن لشکرغزنین و امیر بهاء الدوله با ایشان ، دیگر باره بپای شارستان سیستان ، وحصار گرفتن امیر مؤید شارستانرا بروز دوشنبه پنجم ماه صفر بدین سال ، واین نوبت آنجابنشستند ، ومردمانرا درشهر بشردند ، که زین‌ایام که‌آنجا بودند قلیل و کثیرفرونگذاشتند ازشهر، ونگذاشتند که [کسی] درشد الاّ ماشاءالله [و] آنجابودند تا یازدهم ربیع الآخر ، روزسه شنبه همین سال ، و همه [بناگاه] بر کندند که چنین گفتند که هیچکس ندانست که چه شده است .

شدن امیرمؤید از شارستان ، خود و قوم خود بیست و هفتم ربیع الآخر همین ماه‌بشارستان[2] باامیر بونصر شهنشاه شیردن ما[3] و در شهر بنشست‌بامیری ، و امیر اجل بهاءالدوله حصارطاق بگرفت ود ِرطعام ، وبادارمحمود قلعهٔ برونج بگرفت بر نام‌بهاءالدوله، ونامه کردنداهل‌شهروامیر بوالفضل[3]، برامیرمامون تاازهراةبیاوردند، و در شارستان بنشاندند نیمهٔ ماه رجب همین سال [و]حربها میرفت میان ایشان درین سال تا روزپنجشنبه بیست وپنجم ماه جمادی‌الآخربسال چهارصد و هشتاد وهفت بعضی مردمان سیستان ازشارستان ببهاء الدّوله میل کردند و دری را بدادند ، وبهاءالدّوله بر شهر برآمد ، وچنین گویند که سیصد مرد را ازشارستان بکشت ، ازوقت روز برآمد[4] تا نیمروز ، وغارت کردند و رفت آنچه رفت ، وامیر بهاء الدوله در شارستان بنشست و

---

(۱) این جمله باید عنوان باشد .

(۲) ازاینجاعبارت چنین که‌دیده میشودبسیارپریشان ودرهم‌است وظاهراً این‌عبارت چنین‌است: « وشارستان بامیر بونصر شهنشاه سپردن ، و او درشهربنشست بامیری » یعنی بونصرشهنشاه به امیری نشست وامیر مؤید که شارستان بوی سپرده برفت .

(۳) یعنی امیرابوالفصل واهل‌شهرباامیرمأمون که درهراة بودنامه نوشتند واوراطلب داشتند ،

(۴) روزبرآمد ، یعنی برآمدن روز وطلوع آفتاب .

بادار محمود ارک رابگرفت و نایبِ امیر **بونصر شهنشاه** بود، و کوتوال ارک بود از جهت **امیر بومنصور**، آخر الامر بادار محمود فرود آمد، پنجـم ماه رجب [و] درباغ شارستان اورادرحبس کردند وموکلانَ برْوی کردند تابیستم ماه رجب آنگه ویرابکشتند و[سپاه] ببرونج فرستادند و برْوی کوتوال قلعه ببرونج[1] بودقلعه بگرفت[2] وجنك میکرد **امیر مودود** (کذا) ازقوقه بر[3] وی بود، درقلعه شدند هردو، قریب سه ماه آنجا بودند، تابصلح فرودآمدند[و]قلعه بردست امیر بهاء الدوله کردند[4].

هم دراین سال آمدن لشگر **قرامطه** خذلهم الله ولعنهم بپای نه فرسنگ ماه (کذا؟) و شدن لشگرسیستان بجنگ ایشان بنه، و پس ایشان بشدند تا **بمحتاران خوانند**[5] حربی رفت آنجا درمعنی حرب **بدر**[6] هزار وچهارصد مرد ازقرامطه خذلهم الله بدوزخ فرستادند، چنین صفت کردند[7] که یك مرد از سیستان بر دست قرامطه کشته شد وبس، آن جنك درماه جمادی الأولی بود بسال چهارصد وهشتادونه، وآمدن **امیر الت عاری**[8] بدرق چهاردهم جمادی الأخر چهار صد ونود، ومقیم شدن اوی بدرق و پیرامون آن بدهمولین[9] وبدستکرده تا دوازدهم ماه رجب هم بدین سال، وغارت کردن

---

(۱) ظ : قلعهٔ بروزنج.

(۲) یعنی کوتوال قلعهٔ برونج قلعه راحصار کرفت وجنگ میکرد.

(۳) این کلمه «بر» بافتح اول وکسر ثانی هم خوانده میشود ولی اصلا «بر» یست که «با» معنی میدهد، مثل اینکه قبلاهم مکررآمده وگاهی بدان اشاره شده است و امیرمودود بروی ـ یعنی : باوی. (٤) یعنی بدست او دادند.

(٥) یعنی دنبال قرامطه برفتند تابجائی که آنرا محتاران یامختاران (دربنباب، رك : تعلیقات)

(٦) درمعنی حرب بدر ـ یعنی مانند حرب بدر، چنانکه امروزهم درخراسان وقتی که تشبیه کنند کویندحکم فلان چیز ـ یعنی مثل آن.

(۷) صفت کردند یعنی تعریف کردند ووصف نمودند، چه صفت بمعنی وصف وتعریف آمده است.

(۸) کذا وظ : البغازی.. والب غازی یکی از امرای سلاطین غور است وحکومت هراة را داشته و محتمل است این همان «الب غازی» باشد چه هردو تاریخ همعصرهستند.

(۹) کذا... وشاید «بدیه مولین وبدستکرد» که در ده باشند؟

او نیمی‌درق را و باز فروختن او نیمی درق را بپانزده هزاردینار[که] بستدند در مدّتی خجاره[1]، وآن هم بدین تاریخ بود .

آمدن امیر **بو منصورشهنشاه** از خراسان و **امیرفرخشاه** با وی و **امیر مامونِ بوالعباس** ازِ نه، همه بهم شدندوامیراجل **بهاء الدوله** را درشارستان پشردند[2] در ماه شعبان بسال چهار صد و نود و دو ، و حربها میرفت میان ایشان تا بسلخ ماه صفر بسال چهار صد و نود و سه ، هفت ماه پیوسته .

درین سال بود که نرخها عزیز شد ، گندم منی بدو یست درم نقد شد ، و جو بصد و هشتاد درم ، وخرما بصدوبیست درم ، وآب آمده بود پسِ نوروز ، یکماه درجوی برونج برفت و بچهل روز بر همه اوق فراخ شد ، این همه در سال چهار صد و هشتاد و سه بود ، و همچنان غلّه عزیز میشد تا منی گندم در ناحیهٔ سیستان بهزار و دویست درم رسمی‌شد ، و جو و گاورس وخرما هم بدین‌نرخ شد ، تا خدای عزّو جل نیکو کرد.

آمدن لشگر **قرامطه** خذلهم‌الله بدرق و کشتن دانشمند بوالحسن قاضی را روز سه شنبه هفت شب مانده از صفر بسال چهار صد و نود و پنج .

آمدن امیر مأمون ببرونج در ماه جمادی الأُولی بسال چهارصد و نود و شش ؛

آمدن **امیر برغش**[3] سفهسالار **سلطان سنجر** بسیستان درآخرماه صفر وشدن‌اوبپای[4] شارستان وصلح کردن بر آنك امیر بهاء الدوله **خلف** و امیراجل **تاج‌الدّین‌ابوالفضل**

---

(۱) خجاره ، بضم خاء وفتح آن ، کم واندك راگویند (برهان) .

(۲) یعنی ، فشردند ، رجوع به ص ۳۲٦ حاشیه (۳) .

(۳) امیر برغش در سال ٤۹٤ مأمورقلع وقمع ملاحدهٔ قهستان و طبس شد و در ٤۹۷ طبس را فتح کرد (کامل ۱۰ ص ۱۱۲ — ۱۳۲) .

(٤) تاج‌الدین ابوالفضل پسربهاء الدوله خلف بن‌ابوالفضل‌نصربن احمد است وداستانهای شجاعت ورشادت وی ضبط صحف تاریخ میباشد - رجوع به : (کامل : ج ۱۰ص ۳۵۵ـ۳۵۳) و (راحة‌الصدور ص ۱٦۹ ـ ص۱۷۳ ـ ۱۷٤) و (جامع رشیدی ـ غزنویه احوال بهرام شاه و ارسلان شاه غزنوی) وتعلیقات شود .

بدو فرو شدند[1] و امیرتاج‌الدین را برخویشتن ببرد تا ببلخ و ترمذ، و آنجا ببود شش ماه تا ماه رمضان همین سال در اوّل ماه جمادی‌الآخر[ه] بسال چهار صد و نود و نه در آسمان علامتی پدید آمد هرشبی نماز شام پدید آمدی تا نیم شب یا زیادت چون ستونی یا مهتر[2]، از روی زمین تا بکبد آسمان، آن سر که برزمین بودی پیوسته بایستاده بودی، رنگ آن سفید بودی، یکماه پیوسته همچنین بودی تا گم شد.

و عاصی شدن امیراجل **تاج‌الدّین ابوالفضل** بر پدر خود غرّهٔ ماه رجب همین سال، و خصومتها میرفت میان ایشان تا آخرالامر تاج‌الدّین بشد[و] مرد اوق وسیستان بیشتر بروی گشتند، وهمه سالاران سیستان بروی گشتند، و از اوق[و] پیش زره ونواحیهاء دیگر، وبشدند درغرهٔ ماه رمضان در شارستان بگرفتند وجنگ آغاز کردند پیوسته، تا روزدوشنبه بیست و دوم ماه رمضان، همین سال، بعاقبت امیراجل تاج‌الدّین ابوالفضل در شد در شارستان [و] بامیری بنشست بدین تاریخ. و **امیرشاهنشاه** برادر وی بگریخت وعاصی شد، بروی و حصار طاق بگرفت و کوتوال آنرا بکشت وتاختنها میکردند بر یکدیگر، وامیر **بهاء الدوله** درین وقتها درشارستان بود، آخرالامر بگریخت بشد بحصار طاق برامیرشهنشاه یکی شد، و **امیرقلمش**[3] را ولشکر ویرا بکشید سیستان و او درناحیت اسفزار بود،

آمدن امیرقلمش بسیستان غرّهٔ ماه ذی القعده بسال پانصد، اندر سیستان [و] در نواحی آن پیوسته بودند؛ تا نیمهٔ ماه محرّم بسال پانصد و یکی، امیربهاءالدوله بشد

---

(۱) یعنی: باعتماد او ازحصار پائین آمدند.

(۲) یعنی: یابزرگتر ازآن، (کامل ج ۱۰ ص ۱۴۵) در حوادث ۴۹۹ گوید: و فیها فی ربیع الاخر ظهر کوکب فی‌السماء له ذوابة کقوس‌قزح آخذة من المغرب الی وسط‌السماء... الخ.

(۳) کذا... قاف و بعد آن لام درهرسه نوبت ـ لیکن درمیان اسامی ترکمانان «قتلمش» هست و قلمش نیست و اولین کسی بااین نام در آن‌زمان قتلمش پسر اسرائیل و برادر بیغوی کلان و میکائیل وعم طغرل وچغری بوده که بعد ازفتح ممالك خراسان مملکت جرجان واستراباد درحصهٔ وی افتاد و دیگری قتلمش‌پسرقتلمش‌مذکور است، ومحتمل‌است که این شخص‌همان‌باشد وقتلمش سومین مجدالدوله قتلمش پسرسلجوق شاه بن قتلمش دوم است (شجرهٔ سلاجقه ـ راحةالصدور ص ۸۴-۸۵).

برلشکر **قلمش** تا برون وجول[1] تاآخرالامر امیراجل ملك مؤید **تاج الدین ابو الفضل** باپدر خود صلح کرد **بهاء الدوله**، [و] اورابیاوردبرآنکه بیاید بسیستان وهمه مرادهاء او بحاصل، الاّ امیری اورا ندهم، این من باشم.

آمدن امیر **فرخشاه** دیگر باره بسیستان بیستم ماه شعبان بسال پانصد ویکی[2]، وآمدن لشکر **ملاحده**[3] بسال پانصد و بیست و سه، وشدن تاج الدین بسمرقند بسال پانصد و سی وپنج[4] وآمدن از سمرقند در شوال بسال پانصد و سی وهشت، و حادثه و بیماری در ماه شعبان بسال پانصد و پنجاه و نه.

و آمدن شمس الدین ازنیه غرهٔ رمضان هم بدین سال [و] یخ بستن خرماء سیستان در صفر بسال پانصد و شصت و دو، و خورشید گرفتن بجمله [و] روز چون شب شدن و ستاره پدید آمدن روز بیست هفتم جمادی‌الآخر[ه] هم بدین سال.

گرفتن پادشاهی امیر **تاج الدین حرب**[5] یازدهم شعبان بسال پانصد و شصت و چهار، وآمدن **عزالملوك** ازنیه هم بدین سال.

[و] در میان دو عید آمدن **غُزّلعنهم الله** و مصاف شکستن روز عید اضحی

---

(۱) در اصل کتاب «رور وحول» نوشته لیکن در اوایل کتاب «رَون وجول» ذکر شده ویکی از بلوك سیستان است.

(۲) اینجا ۲۲سال ازتاریخ افتاده و ذکر نشده‌است وبعدازدوسطردیگرباز۱۲سال افتاده است.

(۳) ملاحده وقرامط مراد اتباع حسن‌صباح است، ودراوایل‌امرآنان را قرامطه نوشته واینك ملاحده مینویسد-ازنوشتهٔ مورخان معلوم است که اسمعیلیان ایران‌تاآخرحکومت محمدبن کیابزرگ امید ملحدنبوده‌اند وبسنن‌اسلامی‌پای بند بوده ولی‌ازحکومت حسن بن‌محمد بن بزرگ امید که اورا علی ذکره‌السلام میخوانده‌اند درسنهٔ ٥٦١ کشته شد، کیش‌الحاد آشکارا کرده اند.

(٤) تاج الدین در سنه ٥٣٦ و بقولی ٥٣٥ در رکاب سلطان سنجر در جنگ معروف قطوان سمرقند با لشکر خطا حاضربوده وشجاعت عجیبی بروز داده وهمانجا اسیرشده ومدت‌یکسال بااحترام تمام نزد خان خطا بوده و بعد آزاد شده است (کامل ۱۱ ص ۳۳) (راحة الصدور ص ۱۸۳).

(٥) تاج‌الدین‌حرب پسر پسرعزالملك ونبیرهٔ پسری تاج‌الدین ابوالفضل‌بزرگ است وقبل ازاو بگفتهٔ روضة‌الصفا و طبقات ناصری-ملك شمس‌الدین محمد امارت سیستان داشته است (روضه‌ص٤٦٠)

هم درین سال [و] دیگر باره آمدن **غز** نیز دهم[1] محرم بسال پانصد و هفتاد و چهار ، و آمدن لشگر **ملاحده** لعنهم‌الله بدیه حورق (؟) و کشتن **ادیب با جعفر** را بروز چهار شنبه غرهٔ رجب سال بر پانصد و نود، و شدن لشگرسیستان بقهستان پانزدهم این ماه ، و هزیمت لشگرسیستان بروز چهار شنبه بیست و دویم ماه رجب هم بدین سال ، دیگر باره آمدن ملاحده بدیه رنحن (؟) وحصار بستدن و بردن **قاضی طاهر** [و] **قاضی مسعود** را بروز چهارشنبه پنجم جمادالأخر[ه] بسال پانصد ونود ویکی ، شدن لشگرسیستان و غور وخراسان بدرقاین [و] کشتن ملحدان[2] . . . .

. . . .

. . . .

آمدن **تاج‌الدین ایلدوز**[3] بسیستان ، و **نصیرالدّین حسن**[3] و خراب کردن، وخلاف کردن با یکدیگر وباز گشتن بسوی خراسان بسال ششصد و دو ، و رفتن لشگر سیستان بمدد **سلطان محمد**[4] **خوارزمشاه** بدر هراة و فتح هراة بسال ششصد وچهار ، وفات یافتن خداوند **ناصرالدّین عثمان** بن **حرب** بن **محمد نوّرالله قبرَه** هم درین

(۱) ظ : غز نیز دهم ـ یا : غز سیزدهم .

(۲) چند سطرقبل شانزده سال و اینجا باز یازده سال از تاریخ افتاده است ـ و در اصل کتاب مطلب دراینجا ناتمامست وتاآخرصفحه سفیداست ، واین واقعهٔ رفتن عساکرخراسان وغور سیستان بدر قاین و جنگ با ملاحده درحدودسنهٔ ۵۹۶ بوده است که سلطان محمد خوارزمشاه بامر سلطان تکش خوارزمشاه پدرش لشگربقلع و قمع ملاحدهٔ ترشیزقهستان کشید وبدون نیل مرام بازگشت وتکش در آن اوان بمرض خناق در گذشت .

(۳) صحیح « یلدوز » است تاج الدین یلدوز یکی از غلامان معزالدوله محمد سام غوریست ، که بعداز کشته شدن معزالدین‌محمد پادشاهی‌غزنین بتاج الدین یلدوزرسید ومدت نه‌سال‌پادشاهی کرد و طبقات ناصری آمدن او را بسیستان و حرب کردنش با ملك تاج الدین حرب و خلاف کردن ملك نصیرالدین حسین‌امیر شکار که ازامرای وی‌بود بااو که هم اینجابدان اشارتی‌رفته ذکر میکند (رجوع شود بطبقات ناصری ص ۱۳٤)

(٤) در اصل « محمود » . وصحیح : محمد وهوقطب‌الدین محمد بن تکش .

سال ، و رفتن **خواجهٔ زوزن** [1] بجانب کرمان و مدد طلبیدن ، و رفتن **شهاب الدّین محمود** با لشکرسیستان بمدد وی وفتح کرمان بردست ایشان، بسال ششصد وشش ؛

وفات یافتن خداوند **ملك معظم تاج الحق و الدین حرب** بن **محمد** نوّرالله مرقده در سوّم رجب سال برششصد وده .

قرار گرفتن تمامی ملك سیستان برخداوند **یمین الدوله** [2] **بهرامشاه** بن **حرب** هم درین روز ؛ لشکرطلبیدن **سلطان محمد خوارزمشاه** ازسیستان ، وفرستادن خداوند یمین الدین **شمس الدین زنگی** بن [3] **امیر باحنص جوینی** راوسرهنگ **اصری کمری** [4] را با شش هزار مرد بمدد وی بلب آب ترمد بسال ششصد و پانزده ، و قریب صد وپنجاه هزار سوار لشکر سلطان عرض داده بودند ، بیرون پیاده که صد هزار دیگر بودند ، چون لشکر **منغول** [5] بلب آب ترمد [رسید] ، سلطان محمد خوارزمشاه هزیمت کرد ولشکرسیستان بجمله کشته شدند یابرآب غرق شدند واین بود بسال ششصدوشانزده ؛و گرفتن لشکرمنغول زمین خراسان را هم درین سال ، و کشته شدن یمین الدوله بهرام شاه بن حرب بردست **ملاحده** که باسم **فدائی** بودند در بازار سرّاجان روز آدینه پنجم ماه ربیع الآخر بسال ششصد و هژده ، و نشستن خداوند زاده **تاج الدین نصر[ت]** بن

---

(۱) وهو خواجه رضی الدین ملك زوزن (رجوع شود بتاریخ سلاجقهٔ کرمان ص۱۹۹ـ۲۰۰) .

(۲) احیاء الملوك (ورق آ ۳۵) شمس الدین و روضة الصفا او را یمین الدوله نوشته وگوید : ابو نصر فراهی صاحب نصاب چند بیت در مدح وی گفته است ، واین چهاربیت از آن ابیات برسبیل تبرك ثبت افتاد .

شه نیمروزی و در روز ملکت	خجسته هنوز اول با مدادست
درین حرب کاندر قهستان نمودی	جهانی پر از عدل و انصاف و دادست
بمان درجهان تا جهان را طراوت	ز آب و ز آتش ز خاك و ز با دست
نماند فراموش بر یاد خسرو	ثناء فراهی اگر هیچ یا دست

(۳) احیاء : وامیر باحفص .

(٤) احیاء : کمر کی .

(٥) درتمام نسخ فارسی و عربی (مغول) یا (مغل) ضبط شده ، لیکن در کتب اروپائی منغول مینویسند ، واینکتاب هم مغول و منغول ضبط کرده است .

بهرامشاه[1] بامارت سیستان روز یکشنبه هفتم ماه ربیع‌الآخر هم درین‌سال ؛ خلاف کردن شاه **شمس‌الدّین زنگی** [و] **شجاع الدّین سام اصری کمری و بادار نصر علی** برونجی ، و بیرون آوردن خداوند زاده **رکن‌الدّین بومنصور** بهرامشاه ازارك حبس و طبل بنام وی زدن ، و هزیمت کردن خداوند زاده **نصرت** بجانب بُست ، درروز چهار شنبه بیست و چهارم جمادی الأولی هم درین سال ، ونشاندن **امیر شهاب‌الدّین محمود** ابن **حرب** را ، و در حبس کردن خداوند زاده رکن‌الدین هم درین روز [و] بازآمدن خداوند زاده نصرت از جانب بُست ومصاف کردن شهاب الدین محمود باوی ، و بیرون آمدن رکن الدین از قلعهٔ ارك و بر ملك نشستن وی در اول رجب هم درین سال ، و مدد طلبیدن خداوند زاده رکن‌الدین‌ازلشگر **منغول** که ازجانب بُست می‌آمدند ورفتن خداوند زاده نصرت از پیش ایشان بجانب خراسان در ماه صفر بسال ششصد و نوزده ، و کشته شدن رکن‌الدین‌بومنصور بهرامشاه بردست غلام ترك خود ، پانزدهم ربیع‌الاول هم درین سال ؛ و نشستن خداوند زاده **امیر بوالمظفر حرب** هم درین روز ، [و] باز آمدن خداوند زاده نصرت ازجانب خراسان وبرملك نشستن پانزدهم جمادی‌الاولی هم درین سال ؛ آمدن لشگر کافر بار اول بسیستان در عهد دولت خداوند زاده نصرت غرهٔ ذی‌العقده هم‌درین‌سال‌و گرفتن‌شهرسیستان وخراب کردن [و کشتن‌خداوند زاده نصرت[2] روزآدینه بود ، دهم ذی الحجّه بسال ششصد و نوزده

آمدن **علاء الدین احمد** بن **عثمان** بن **حرب** از جانب نیه بسال ششصد و بیست ، و کشته شدن علاء الدین‌احمدبردست امیر **سام**[3] **جوجندیزی** بیست و نهم ماه رمضان هم درین ، و نشستن خداوند زاده **امیرعلی** بن **حرب** بن **محمد** در ماه شوال‌هم درین‌سال ؛ و خلاف کردن بزرگان سیستان و رفتن **بادارطاهرمامون درقی** بنیه و آوردن ملك **تاج الدین ینالتکین**[4] **شاه محمود** را ، و نشستن وی در مُلك

(۱) روضة الصفا بنقل ازطبقات ناصری ، نصرت‌الدین بن بهرامشاه ضبط کرده ودرینکتاب نیز بعد ازین همه‌جا ویرا « خداوند زاده نصرت » مینویسد .

(۲) از احیاء : ورق آ ۳۵ .

(۳) سام — بی نقطه خواند میشود .

(٤) کذا ظ : افتاده دارد . . نیالتکین هم دیده شده وابن‌شخص‌بقول میرخواند بنقل ازطبقات ناصری ازابناء عم‌محمد خوارزمشاه است که بهندوستان افتاده ازآنجا درر کاب جلال‌الدین خوارزمشاه

سیستان و کشتن **امیر علی** را درجمادی‌الاخر بسال ششصد وبیست ودو، وعمارت کردن ارك وخندق زدن میان شهر وارك هم درین سال ، و رفتن **ملك ینالتکین** بجانب نیه ، و آمدن لشکر **ملاحده** بمصاف وی وهزیمت کردن پیش ایشان هم درین سال، و نشاندن **اسد منجنیقی** بنیابت، وبجانب فراه روانه شدن ، وخلاف کردن بزرگان سیستان، وآوردن پسر **امیر خلف** ودربندان کردن[1] ارك بسال ششصد وبیست وچهار، وآمدن ملك ینالتکین ازجانب فراه وآوردن **دیر کل ملك** (؟) را با خود، وهزیمت کردن لشکر ازپای ارك ، و شدن باون وقوقه را حصار گرفتن، وآمدن ملك ینالتکین بشهر؛ وبردن لشکر **بمصاف قوقه** وشکستن مصاف ایشان و کشته شدن ایشان بردست وی ، هم درین سال ؛ و رفتن ملك ینالتکین بجانب گرمسیروغور تا حدّ تولك و اسفزار ، و بردن لشکرسیستان و گرفتن آن ولایت و آوردن ملکان آن ولایت بخدمت . بسال ششصد وبیست و شش ؛ و آمدن **جُرْماغون** ولشکر **مغول** وشدن ملك ینالتکین بکوه اسپهبد و دربندان کردن کوه ، چهل روز ، و خلاص یافتن ملك ینالتکین از کوه بسال ششصد وبیست وهفت ، وآمدن **قراجه**[2] **ویغان‌سنقر** ، وپناه آوردن بسیستان بسال ششصد وسی، وآمدن لشکر ملاعین[3] **خذلهم‌الله** درعقب ایشان درعهد دولت ملك ینالتکین ، پانزدهم ماه ذی‌العقده هم درین سال ، و گرفتن شهر در بیست و هفتم ماه رمضان بسال ششصد وسی و یکی ، و گرفتن قلعهٔ ارك واسیر کردن [ملك ینالتکین، و کشتن] باقی مردم که مرده[4] بودند درچهاردهم

---

*بکرمان آمده و سپس شاه عثمان (؟) ازبراق حاجب استمداد نمود وبراق حاجب تاج‌الدین ینالتکین رابمدد وی فرستادوشاه محمود که حاکم سیستان بود با ایشان جنك کرده‌و کشته شد ونیالتکین سیستان متصرف شد . . الخ (روضة الصفا ج ٤ ص ٤٥١) (رك : تعلیقات) .

(۱) در بندان کردن ، همان حصار گرفتن است که تحصن وقلعه بندان باشد .

(۲) دراصل « قراحه » واینددو از خوارزمیان اند .

(۳) یعنی لشکرمغول .

(٤) میرخواند مینویسد : لشکرمغول باردیگردر٦٢٥ بولایهٔ سیستان رفتندوتاج‌الدین نیالتکین در قلعه محصور بود وقریب بدو سال ایام محاصره امتداد یافت و لشکریان غوری وتوالکی و سگزی‌و غیرهم‌ازاتراك که باوی درقلعه بودند اکثرهلاك شدند ونیری بچشم ملك آمده نور باصره اش زایل*

جمادی‌الأولی بسال ششصد و سی و دو . و درین مدت کـه دربندان بود بقدر صد هزار آدمی بیش یا کم از درد پای و دهان و دندان ، هلاك شدند ، و نرخ اجناس حبوب و اطعمه ومأکولات بدین منوال انجامید که شرح داده شود :

فانید[1]	شکـــــــر	عســـــــل	روغن‌ستور	گوشت‌گوسپند
یکمن	یکمن	یکمن	یکمن	یکمن
ده دینار	پانزده دینار	دوازده دینار[2]	پنج دینار[3]	چهار دینار

گوشت‌گاو	پیـــــه	سرکـــــه	سیرخشك[4]	حنــــــــــا
یکمن	یکمن	یکمن	یکمن	از برای درددهان‌وپای که
دودینار	چهاردینار	شانزده دینار	بیست‌وپنج دینار	مفیدبود، یکسیرهفت‌دینار

آملــــــــه	آرد (کذا)
هم جهت این‌ادویه	دویست من
یکسیرهفت دینار	یك دینار

بیعت کردن معارف سیستان با **ملك شمس الدّین علی** بن **مسعود خلف**

گشت ومغولان قلعه‌را گرفته‌باقی ماندگان‌را شهید کردند و نیالتکین را بقلعهٔ اسپهد برده کشتند . . . الخ (ج ٤ ص ٤٦١) .

---

(١) فانید بروزن جاوید معرب پانیذ است که نوعی از حلوا باشد و قند سفید را نیز گویند (برهان) .

(٢) از اینجا ببعد «دینار» بشکل سیاقی‌نوشته شده و « مار » خوانده میشود .

(٣) ستور را بدون نقطه نوشته ولی بقرینه بایستی‌همان باشد ، ومراد روغن چارپایان است از گاو وگوسفند و بز .

(٤) دراصل « سرحسك » است وکسی باخطی‌خیلی تازه درحاشیه « پنیرخشك » توضیح کرده، و « سیرخشك » که‌گویا برای دوا یا مصرف خوردن بکارمیرفته بحقیقت نزدیکتراست .

مهربانی ، درماه رمضان درسال ششصد وسی وسه .

جلوس وی بمملکت سیستان سیزدهم ماه ذوالعقده هم درین سال ، و توجّه نمودن وی بحضرت **قاآن** [1] در سال ششصد و سی شش و بنیابت نشاندن برادر خویش **مبارزالدّین ابوالفتح** بن **مسعود** را .

آمدن **علاءالدین درهٔ کز** [2] بشمارهٔ [3] سیستان کرّت اول در سال ششصد وسی ونه ورسم قلان وقبجور [4] نهادن ، و خراب کردن قلعهٔ اسپهبد را **امیر ترمغی** [5] و **ملك مجدالدّین کالیونی** در غرهٔ ماه محرّم درسال ششصد وچهل.

آمدن سیلاب در ولایت سیستان چنانـك در کنارهٔ خندن و حوالی شهر یك نیزه بالاآب میرفت ودرطرف مغرب تا بیابان سر کندهٔ کرمـان آب داشت ، ودرطرف مشرق تا پای کوه دزدان ، و در شمال تا پای کوه فراه ، و در جنوب تا حدود مکران ، بدین‌منوال آب بود،وازشهر مدّت سه ماه بر کشتی میباید شد ، و درین مدت درخندق هشت مرد غرق شدند ، و در حوالی ولایت درین سیلاب قرب سیصد آدمی ازمرد وزن وبسیار چهارپای هلاك گشتند ، و اغلب غلّهٔ سیستان را آب ببرد ، در روز آدینه نوزدهم

---

(۱) مراداو کتای‌قاآن است که‌بعد ازچنگیزخان ایلخان شد ، (۲) احیاء ورق۳۵: ازدرهٔ کز .

(۳) شماره سیستان ـ مراد ممیزی و جمع بستن مالیات است ـ در روضة الصفا مسطور است که منکو قاآن هریك ازگماشتگان را فرمود که درولایات شمارهٔ نو کنند ومال بروجهی که‌مستلزم‌ترفیه رعیت باشد قراردهند . (ج ٥ ص ٥٣٣ چاپ تهران)

(٤) اصل : قلان وقبحور (قوبچور ـ قبچوریاقبچور) دوکلمه مغولی است و هریك بمعنی نوعی از مال مقرر دیوانی است که نزدرعایا میباشد ورسم مغول بوده است که مال‌هرجای را مقرر کرده و سپس آنرا بمقاطعه میداده اندوغازان خان این‌رسم رابرانداخت واصول کتابچهٔ تحصیلدار وجمع وخرج نهاد واز تواریخ‌برمی‌آید که‌قوبچور مالیات جنس چارپایان بوده واحیاء الملوك گوید : رسم سر کله گذاشت رك :ـ حبیب السیر حالات غازان خان ـ ج ٤) .

(٥) این نام ظاهراً مصحف (تمغا) باشد درصورتی که آنرا بضم اول و سکون ثانی و ثالث و الف مقصوره بخوانیم و تمغا از امرای مغول است که باهلاکو بایران آمد ـ همچنین‌شاید مصحف (طایر بوقا)باشد چه طایر [بوقا] بادر نامی درهمین تاریخ مأموردفع قراچه که از نوکران جلال الدین بود☆

ماه شوال در سال ششصد وچهل و یکی .

وفات کردن خداوند **مبارزالدین بوالفتح** بن **مسعود** نوّرالله قبرهٔ در ماه ربیع‌الاوّل بسال ششصد وچهل وهفت .

دربندان کردن نیه را **امیر نکودر**[1] با سه هزارسوار ورفتن **ملک شمس‌الدین علی** بن **مسعود** بنیه ، و بیرون آوردن اهل نیه را بأیلی ، و بسیستان آوردن بسال ششصد وپنجاه ویکی ، ونهضت فرمودن ملک شمس‌الدین علی بن مسعود بالشکر سیستان بجانب شمال و مستونك ، و ستدن حصار قضدار[2] و مشکی و آن طرف ، بسال ششصد و پنجاه ودو ، وتوجه نمودن وی بخدمت امیر لشکر ، نام : **کدبغانویین**[3] هم درین سال

آمدن **ملک شمس‌الدین کرت**[4] بحکم فرمان پادشاه وقت **منکوقاآن** بسیستان وخلاف کردن بزرگان سیستان درغیبت مَلِكِ خود ، و فرود آوردن اورا در قصر مَلِكِ خود شمس‌الدین علی بن مسعود در ماه محرّم سال برششصد و پنجاه و سه ، وباز آمدن ملک شمس‌الدین علی بن مسعود از خدمت کدبغانویین و خانه بَرْ وی فرو گرفتن و درخانه درشدن و اعتماد کردن بریشان ، و هم در روز کشته شدن در ماه صفر هم درین

---

*شده ودریکی ازقلاع سیستان مدت دوسال باوی جنگیده‌است . درجامع رشیدی‌مینویسد : «چون خبر فساد قراجه در خراسان بقاآن رسید فرمودظاهر(طایر؟) بهادر ازبات غیس‌لشکر کشیده وقراجه رادفع کندوآب درمنازل ومساکن ایشان اندازد . . . . . . وبعدمیگوید که‌قراجه پناه‌باقلعه‌ارك سیستان‌داده طایر بمحاصرهٔ آن رفت . . . (جامع نسخهٔ خطی ـ او کتای) .

(۱) جهانگشا چاپ طهران ص۵۷ (تکودراغول) باتاء وامیرتکودریکی‌ازپسران (جوجی‌اغول) ونوهٔ چنگیزاست که همراه هلاکو مأمور ایران شد نکودر (با نون) هم پسرهلا کواست .

(۲) غالباً قصداربا‌صاد نوشته‌شده وقزدارهم دیده‌شد واحتمال‌قوی دارد که همان قصدارباشد وآن یکی ازولایات جنوبی‌سیستان قدیمست که‌آنراطوران‌هم میخوانده‌اند وامروزجزء مملکت افاغنه‌است .

(۳) کتبوقانویان‌ـ کدبغانویین کیتبوقا و کیدبوقا و کیتوبوقا..یکی‌ازامرای مغولست که دررکاب هولاکوخان درخمسین‌وستمائه مأمورقلع وقمع‌ملاحده قهستان شده بود ودراحدی وخمسین‌واردقهستان شده است . (جامع رشیدی خطی) و (جهانگشا ج ۳ ص ٦٢) .

(٤) وهو ملك شمس‌الدین محمد بن ابی بکر(٦٤٤ ـ ٦٧٦) .

سال ، ورفتن ملك **شمس‌الدین کرت** بخدمت پادشاه زاده **هلاؤ**[1] . [و] نشاندن **ارسی شاه ینالتکین** را بنیابت خود درین ماه .

رفتن برادر زادهٔ **ملك علی‌مسعود** ، اسم او ملك **نصیرالدین محمد** بن **ابی‌الفتح** بن مسعود بخدمت امیران **مغول** و فرمان ستد ، و فرستادن سپهسالار اجل **شجاع‌الدین نصر** بن **خلف مهربانی**[2] بنیابت خویش بامارت سیستان ، و خودرفتن در عقب ملك شمس‌الدین کرت بطلب خون‌عمّ خود ملك شمس‌الدین **علی** [بن] **مسعود** بن خلف مهربانی بخدمت پادشاهزاده هلاؤ هم‌درین سال وباز آمدن وفرمان‌آوردن‌هم درین سال ، وآمدن ملك شمس‌الدین[کرت] کرّت دویم بسیستان،ورفتن**ملك نصیرالدین** بخدمت پادشاه هلاؤ ومدتی بودن درخدمت ، درسال ششصد وپنجاه وهفت .

باز آمدن ملك نصیرالدین از خدمت پادشاهان ، و فرمان آوردن بامارت سیستان ، و نشستن بمملکت سیستان ، درسال ششصد وپنجاه ونه ، منتصف جمادی‌الاولی وبیرون کردن نواب ملك شمس‌الدین کرت را ازسیستان ، و کشتن انکسان که با وی یار شده بودند بکشتن عمّ وی ملك شمس‌الدین علی بن‌مسعود ، چون **نوبت سالار**[3] **طاهر** بن **ابی‌الاسد**[4] **قوقهی** را ، و نقیب عمید [و] **مبارزالدین محمد** بن **حرب** بن

---

(۱) کذا . . و اصل آنچه معروفست هولاکو و هلاکو است ووی برادرمنکوقاآن‌است وپسر تولو یا تولی خان بن چنگیزخان . قبل ازهولاکوامیرارغون از طرف او کتای قاآن امیر خراسان و ایران بود وپیش‌ازوی کوکو یاغرغر (؟) نام وقبل‌ازاو جیتمور وقبل ازجیتمز چندگاه امیرجرماغون درخراسان بوده‌است وهولاکوبامربرادرش منکوقاآن که ایلخان بزرگ بود درسنه(۶۵۱)مأمور ایران ودیارمغربی گردید (جامع رشیدی‌جلد معروف مغول‌خطی‌نسخهٔ نگارنده) (جهانگشا ج ۳ ص ۵۹) .

(۲) احیاء ورق آ ۳٦ : مهربان .

(۳) نوبت سالار . منصبی بوده است ، یعنی‌سالار نوبت و نوبتیان ، ونوبت‌در اصل لغوی معلوم است ، و دراصطلاح علم‌شده‌است برطبلی که بسه یاپنج‌نوبت بردر سرای یاخرگاه پادشاه میزده اند و طبل زننده را نوبتی‌میگفته‌اند چنانکه استادی گوید :

آنرا که چار گوشهٔ عزلت میسرست   کو پنج نوبه زن که شه هفت کشور ست

(٤) احیاء (ورق ب ۳٦) : طاهربن اسد .

مقاتل[1] **برونجي** را ، در سال ششصد وشصت ویکی . [و] فرار نمودن ابناء ایشان بفراه درماه رجب هم درین سال .

اساس نهادن ملك معظم نصیرالحق والدین عمارت قلعه ارك و بارهٔ شهر ، که مدت چهل سال بود تا لشکر ملاعین خراب و هامون کرده بودند ، در اوایل رمضان هم درین سال .

جمع کردن لشگر ، **ملك شمس الدین کرت** ، از تمامت غور و خراسان و فراه و نیه ، و با چندین ملوك کبار و امراء بزرگ و جماعتی از مخالفان سیستان بدر شهر آمدن ، و شبیخون آوردن و جنگ کردن ، و شکسته شدن مصاف وی هم [در] ساعت ، و هزیمت شدن و باز گشتن از در شهر ، روز آدینه در سیزدهم ذی الحجّه هم درین سال .

آمدن ملك کبیر **عماد الدین کجوران**[2] ،والتجا ساختن بخدمت **ملك معظم نصیرالحق و الدین** درهژدهم شعبان هم درین سال ، و مراجعت کردن بجانب ولایت خود بخوش دلی تمام شهر[3] ، درین سال .

آمدن امیر **جنجودر نویین** بسیستان وسپاه آوردن،وبرروی زره لشگر گاه کردن ، و بهیرمند بزرگ یرگه[4] ساختن بر کنار آب سلخ صفر سال بر ششصد و شصت و سه

آمدن امراء کبار ، **باغو و ارس نویین**[5] بادوازه هزارسوار، وملك شمس الدین کرت با جملگی لشگرغورو خراسان و اسفزاروفراه ونیه ، و غیره ، وتمامت ملوك

---

(۱) احیاء ومیرمقاتل برونجی (ورق ۳٦ ب) .   (۲) احیاء : کخوران .

(۳) چیزی افتاده است .

(٤) یرگه ، شاید مراد جرگه باشد که نوعی‌است ازشکار کردن ، چه مغولان هرسالی‌لشگررا بشکار جرگه وادار میکردند که در تیر اندازی و سواری و انتظامات ورزیده باشند . جهانگشا چاپ طهران : نرگه با نون ضبط کرده است .

(٥) اسامی سه سطربالاتر واین اسامی وآمدن این‌جماعت بسیستان درتواریخ دیده نشد . احیاء ملك کبیر حنحو در نوس (بی‌نقطه) وماغولاش (؟) .

غرّهٔ رجب بسال چهار صد هشتاد ویکی ، وبرداشتن ویرا از پای قلعهٔ نه بصلح ، بسلخ این ماه ، و کس آمدن از پسِ وی[1] ازحضرت سلطان خراسان ، وشدن امیر **بوالعباس** از سیستان اول بار بدرگاه **سلطان ملکشاه** پس از ین وقتها غرّهٔ شوال هم برین سال وباز آمدن وی ازدرگاه سلطان ملکشاه[و]بامیری نشستن درماه جمادی الأولی بسال چهارصد وهشتاد و دو ، وفات امیربوالعباسِ **بوالفضل**[2] شب شنبه ششم ماه ذی‌الحجّه هم برین سال .

نشستن **امیر اجل بهاء الدوله خلف** بن **ابی الفضل** بامیری هشتم ماه ذی‌الحجّه، هم‌بدین تاریخ شدن بهاءالدوله بخراسان ودرسیستان‌نشاندن **امیر بامنصورِ باجعفر قوقهی** را بامیری ، واتفاق کردن مردمان سیستان بر امیر بامنصور ، وعاصی شدن وی بربهاءالدوله بروز آدینه هفدهم ذی‌القعده بسال چهارصد وهشتاد وسه .

بازآمدن بهاءالدوله ازخراسان [به] برونج ، وآمدن امیر بومنصورقوقهی از سیستان [و] در برونج فشردن امیر بو منصور ، بهاءِ الدوله را روز چهارشنبه دوازدهم ذی‌الحجه هم‌بدین‌سال ، وبرونج حصار گرفتن بهاء الدوله‌پیش امیربومنصور ازدوازدهم ذی الحجه تا بروز چهارم ماه محرّم بسال چهار صد و هشتاد وچهار ، وصلح کردند بر آنکه **بهاءالدوله** بشود از برونج بطبس ، و **امیر بومنصور** برود بسیستان ، و در ین سال بود که منِ گندم بشد به بیست درم نقد و سه من گندم[3] ، و منی جو[4] بپانزده درم بنقد ، ومنی خرما بدوازده درم نقد ، [و] به اوق[5] [و] همه رودها [ء] سیستان آب پر

(۱) ازپس وی ، یعنی بدنبال وی از دربار ملکشاه کسی آمدن .

(۲) بایدبطور اضافه خوانده شود . زیرایکنفردارای دو کنیه نتواند بود وازینرو معلوم میشود این بوالعباس هم پسر ابوالفضل نصر بن احمد است .

(۳) سه من گندم‌بنسیه بعلاوه‌بیست درم‌نقدقیمت‌یکمن گندم‌بوده‌است ،وظاهراًاین‌سه من گندم برسم سلف بوده که سال دیگر یا در سرخرمن تحویل داده شود .

(٤) دراصل « گندم » نوشته شده است ولی معلوم است که باید جوباشد .

(٥) « اوق » در سیستان بلوکی ورودیست، زیرا که در صفحات بعدهم در همین معنی ذکری از اوق شده است .

بود [و] بارانها[ی] نیکو آمده بود ؛ وهم بدین سال غارت فرمودنِ درق را بردست امیر **بومنصورِ احمد قوقهی** [و] باز خریدن درق[1] را بصد هزار درم ، روز آدینه غرّهٔ ماه صفر بدین سال .

و آمدن **بهاءالدوله** دیگر باره ببرونج، و آمدن **امیر بو العباس قوقهٔ** هم درین ماه ، وشدن امیر بوالعباس و **امیر بومنصورِ** بن **احمد** ولشکر اوق با **ایشان** بدرشهر، و کشتن امیر بوالعباس **امیر بومنصور بوجعفر** سپهسالار را ، وخلق بسیار ، وحربهاءِ بسیار بدرشهر رفت [و]چندان خلق کشته شد که عدد ایشان خدای داند ، بیست ویکم صفر هم درین سال .

و کشتنِ امیر اجل بهاءالدوله دیگر باره بامیری روز دوشنبه بیست وپنجم صفر[و] کشتن امیر بومنصوراحمد قوقهی را بهاءالدوله بروزپنجشنبه بیازدهم ذی‌القعدهٔ همین سال.

آمدن **امیرمؤیّد** بسیستان ، وشارستان حصار گرفتنِ بهاء الدوله پیش وی، غرّهٔ جمادی‌الأولی‌بسال چهارصد وهشتاد وپنج ، نشستن وی برپای شارستان تابغرّهٔ ماه رمضان همین سال . بعاقبت امیر بهاء الدوله ازشارستان بیرون شد وامیر مؤید بنشست بامیری ، وبشد بهاء الدوله بقلعهٔ دره[2] بایاری **قزل سارع**[3] ،کبور کندنِ[4] قرامطه آمده بود ،آنجا بودند تابوفات[5] **سلطان ملکشاه** بود، و از آنجا بسیستان آمدند هر دو بهم ،

---

(۱) نام ناحیتی است ولی اعراب آن معلوم نشد .

(۲) حصاردره متصل‌سیستان ازمضاف مؤمن‌آبادمحل‌ملاحده .(جهانگشای جوینی۲چاپ‌طهران ص ۱۱۰) .

(۳) اینجا و پائین ، سارع در اصل کتاب باعین است و در بعض نسخ وبرا قزل سارق با قـاف نویسند و مشارالیه از امرای‌سلطان ملکشاه سلجوقی است که بقلع‌و قمع اسمعیلیان قهستان که رئیس آنان‌حسین قاینی ودر قلعه دره‌ازمضافات مؤمن‌آباد تحصن جسته بود (۴۸۵) مأمور گردید وهم درین سال ملکشاه بمرد وملاحده فوت گرفتند و جوینی‌ویراقزل ساریغ با غین ضبط کرده است(۳ص۱۱۰).

(٤) کذا. . . وظاهراً : که بهور کندن‌قرامطه‌آمده بودند ـ یعنی‌بقلع وقمع آنان، و ور کندن همان بر کندن است وعبارت سرهم نوشته شده و کبور کندن شده

(٥) کذا . . والظاهر، وفات .

درماه رمضان برین‌تاریخ، بازآمدن بهاء الدوله :[1] پس بیرون شد ، بسیستان خودوامیر قزل سارع بپای شارستان [و] ده هزارمرد ازشارستان بروی جمع شد از اطراف ، چون همه بیامدند بپای سیستان جمع شدند ازدهم ماه ذی‌الحجّه سال‌چهارصد وهشتاد وشش تادهم‌ماه‌محرم، یکماه‌آنجا بودند، شب دوشنبه هزیمت کردند ده‌روز گذشته‌ازماه‌محرّم.

آمدن لشکرغزنین و امیر بهاء الدوله با ایشان ، دیگر باره بپای شارستان سیستان ، وحصار گرفتن امیر مؤید شارستانرا بروز دوشنبه پنجم ماه صفر بدین سال ، واین نوبت‌آنجابنشستند ، ومردمانرا درشهر بشردند ، که زین‌ایام که‌آنجا بودند قلیل و کثیرفرونگذاشتند ازشهر، ونگذاشتند که [کسی] درشد الاّ ماشاءالله [و] آنجابودند تا یازدهم ربیع الآخر ، روزسه شنبه همین سال ، و همه [بناگاه] بر کندند که چنین گفتند که هیچکس ندانست که چه شده است .

شدن امیرمؤید از شارستان ، خود و قوم خود بیست و هفتم ربیع الآخر همین ماه‌بشارستان[2] باامیر بونصرشهنشاه شیردن ما[3] و در شهر بنشست‌بامیری ، و امیر اجل بهاءالدوله حصارطاق بگرفت ودر طعام ، وبادارمحمود قلعهٔ برونج بگرفت بر نام‌بهاءالدوله، ونامه کردنداهل‌شهرو امیر بو الفضل[3] برامیرمامون تاازهراةبیاوردند، و در شارستان بنشاندند نیمهٔ ماه رجب همین سال [و]حربها میرفت میان ایشان درین سال تا روزپنجشنبه بیست وپنجم ماه جمادی‌الآخربسال چهارصد و هشتاد وهفت بعضی مردمان سیستان ازشارستان ببهاء الدّوله میل کردند و دری را بدادند ، وبهاءالدّوله بر شهر برآمد ، وچنین گویند که سیصد مرد را ازشارستان بکشت ، ازوقت روز برآمد[4] تا نیمروز ، وغارت کردند و رفت آنچه رفت ، وامیر بهاء الدوله در شارستان بنشست و

---

(۱) این جمله باید عنوان باشد .

(۲) ازاینجاعبارت چنین که‌دیده میشودبسیارپریشان ودرهم‌است وظاهراً این‌عبارت چنین‌است: « وشارستان بامیر بونصر شهنشاه سپردن ، و او درشهربنشست بامیری » یعنی بونصرشهنشاه به امیری نشست وامیر مؤید که شارستان بوی سپرده برفت .

(۳) یعنی امیرابوالفضل واهل‌شهرباامیرمأمون که درهراة بودنامه نوشتند واوراطلب داشتند ،

(٤) روزبرآمد ، یعنی برآمدن روز وطلوع آفتاب .

بادار محمود ارک رابگرفت ونایب امیر **بونصر شهنشاه** بود، و کوتوال ارک بود از جهت **امیر بومنصور** ، آخرالامر بادار محمود فرود آمد، پنجم ماه رجب [و] درباغ شارستان اورادرحبس کردند ومو کلان بر وی کردند تابیستم ماه رجب آنکه و برابکشتند و[سپاه] ببرونج فرستادند و بر وی کوتوال قلعه ببرونج[1] بودقلعه بگرفت[2] وجنك میکرد **امیرمودود** (کذا) ازقوقه بر[3] وی بود، درقلعه شدند هردو، قریب سه ماه آنجا بودند، تابصلح فرود آمدند[و]قلعه بردست امیر بهاء الدوله کردند[4].

هم دراین سال آمدن لشگر **قرامطه** خذلهم الله ولعنهم بپای نه فرسنگ ماه (کذا؟) و شدن لشگرسیستان بجنگ ایشان بنه، و پس ایشان بشدند تا **بمحتاران خوانند**[5] حربی رفت آنجا درمعنی حرب **بدر**[6] هزار وچهارصد مرد ازقرامطه خذلهم الله بدوزخ فرستادند، چنین صفت کردند[7] که یك مرد از سیستان بر دست قرامطه کشته شد وبس، آن جنك درماه جمادی الأولی بود بسال چهارصد وهشتادونه، وآمدن **امیر الت عاری**[8] بدرق چهاردهم جمادی الأخر چهار صد ونود، ومقیم شدن اوی بدرق و پیرامون آن بدهمولین[9] وبدستکرده تا دوازدهم ماه رجب هم بدین سال، وغارت کردن

---

(۱) ظ : قلعهٔ بروزنج .

(۲) یعنی کوتوال قلعهٔ برونج قلعه راحصار کرفت وجنگ میکرد .

(۳) این کلمه « بر » بافتح اول و کسر ثانی هم خوانده میشود ولی اصلا « بر » یست که « با » معنی میدهد ، مثل اینکه قبلاهم مکرر آمده و گاهی بدان اشاره شده است و امیرمودود بروی ــ یعنی : باوی . (٤) یعنی بدست او دادند .

(۵) یعنی دنبال قرامطه برفتند تابجائی که آنرا محتاران یامختاران (دربنباب، رك : تعلیقات)

(٦) درمعنی حرب بدر ــ یعنی مانند حرب بدر ، چنانکه امروزهم درخراسان وقتی که تشبیه کنند کویند حکم فلان چیز ــ یعنی مثل آن .

(۷) صفت کردند یعنی تعریف کردند ووصف نمودند ، چه صفت بمعنی وصف وتعریف آمده است.

(۸) کذا وظ : الب غازی . . والب غازی یکی از امرای سلاطین غور است وحکومت هراة را داشته و محتمل است این همان « الب غازی » باشد چه هردو تاریخ هممصرهستند .

(۹) کذا . . . وشاید « بدیه مولین وبدستکرد » که در ده باشند ؟

او نیمی‌درق را و باز فروختن او نیمی درق را بپانزده هزاردینار[که] بستدند در مدّتی خجاره[1]، وآن هم بدین تاریخ بود .

آمدن امیر **بو منصورشهنشاه** از خراسان و امیر **فرخشاه** با وی و امیر **مامون بوالعباس** از نه، همه بهم شدندو امیراجل **بهاء الدوله** را درشارستان پشردند[2] در ماه شعبان بسال چهار صد و نود و دو ، و حربها میرفت میان ایشان تا بسلخ ماه صفر بسال چهار صد و نود و سه ، هفت ماه پیوسته .

درین سال بود که نرخها عزیز شد ، گندم منی بدو بست درم نقد شد ، و جو بصد و هشتاد درم ، وخرما بصدوبیست درم ، وآب آمده بود پس نوروز ، یکماه درجوی برونج برفت و بچهل روز بر همه اوق فراخ شد ، این همه در سال چهار صدو هشتاد و سه بود ، و همچنان غلّه عزیز میشد تا منی گندم در ناحیهٔ سیستان بهزار و دویست درم رسمی‌شد ، و جو و گاورس وخرما هم بدین‌نرخ شد ، تا خدای عزّو جل‌نیکو کرد.

آمدن لشکر **قرامطه** خذلهم‌الله بدرق و کشتن دانشمند بوالحسن قاضی را روز سه شنبه هفت شب مانده از صفر بسال چهار صد و نود و پنج .

آمدن امیر مأمون ببرونج در ماه جمادی الأولی بسال چهارصد و نود و شش ؛

آمدن امیر **برغش**[3] سفهسالار **سلطان سنجر** بسیستان درآخرماه صفر وشدن‌او بپای[4] شارستان وصلح کردن بر آنك امیربهاء الدوله **خلف** و امیراجل **تاج‌الدّین‌ابو الفضل**

---

(۱) خجاره ، بضم خاء وفتح آن ، کم واندك راگویند (برهان) .

(۲) یعنی ، فشردند ، رجوع به ص ۳۲۶ حاشیه (۳) .

(۳) امیر برغش در سال ٤۹٤ مأمورقلع وقمع ملاحدهٔ قهستان و طبس شد و در ٤۹۷ طبس را فتح کرد (کامل ۱۰ ص ۱۱۲ — ۱۳۲) .

(٤) تاج‌الدین ابوالفضل پسربهاء الدوله[خلف‌بن‌ابوالفضل‌نصربن احمد است وداستانهای شجاعت ورشادت وی ضبط صحف تاریخ میباشد - رجوع به : (کامل : ج ۱۰ص ۳۵۵ـ۳۵۳) و (راحةالصدور ص ۱٦۹ ـ ص۱۷۳ ـ ۱۷٤) و (جامع رشیدی ـ غزنویه احوال بهرام شاه و ارسلان شاه غزنوی) وتعلیقات شود .

بدو فرو شدند[1] و امیرتاج‌الدین را برخویشتن‌ببرد تا ببلخ و ترمذ، وآنجا ببود شش ماه تا ماه رمضان همین سال در اوّل‌ماه جمادی‌الآخر[ه] بسال چهار صد و نودونه در آسمان علامتی پدیدآمد هرشبی نماز شام پدیدآمدی تا نیم شب یا زیادت چون ستونی یا مهتر[2]، از روی زمین‌تابکبدِ آسمان ،آن سر که برزمین بودی پیوسته بایستاده‌بودی، رنگ‌آن‌سفید بودی ، یکماه پیوسته همچنین بودی تا کم شد .

و عاصی شدن امیراجل **تاج‌الدّین ابوالفضل** بر پدر خود غرّهٔ ماه رجب همین سال ، و خصومتها میرفت میان‌ایشان تا آخرالامرتاج‌الدّین‌بشد[و]مرد اوق وسیستان بیشتر بروی گشتند ، وهمه سالاران سیستان بروی گشتند ،و از اوق[و] پیش‌زره ونواحیهاء دیگر، وبشدند درغرهٔ ماه رمضان در شارستان بگرفتند وجنگ آغاز کردند پیوسته ، تا روزدوشنبه‌بیست و دوّم ماه رمضان ، همین سال، بعاقبت امیراجل تاج‌الدّین ابوالفضل در شد در شارستان [و] بامیری بنشست بدین تاریخ . و **امیرشاهنشاه** برادر وی بگریخت وعاصی‌شد ، بروی و حصار طاق بگرفت و کوتوال آنرابکشت وتاختنها میکردند بریکدیگر،وامیر **بهاء الدوله** درین‌وقتهادرشارستان بود،آخرالامربگریخت بشد بحصار طاق‌براميرشهنشاه یکی شد ، و **امیرقلمش**[3] را ولشکر ویرابکشیدسیستان و او درناحیت اسفزار بود ،

آمدن امیرقلمش بسیستان غرّهٔ ماه ذی القعده بسال پانصد ، اندر سیستان [و] در نواحی‌آن پیوسته بودند ؛ تا نیمهٔ ماه‌محرّم‌بسال پانصد و یکی ، امیربهاءالدوله بشد

---

(۱) یعنی : باعتماد او ازحصار پائین آمدند .

(۲) یعنی : یابزرگتر ازآن ، (کامل ج ۱۰ ص ۱۴۵) در حوادث ۴۹۹ گوید : و فیها فی ربیع الاخر ظهر کوکب فی‌السماء له ذوابة کقوس‌قزح آخذة من المغرب الی وسطالسماء . . . الخ .

(۳) کذا . . . قاف و بعد آن لام درهرسه نوبت ـ لیکن درمیان اسامی ترکمانان « قتلمش » هست و قلمش نیست و اولین کسی باین نام در آن‌زمان قتلمش پسر اسرائیل و برادر بیغوی کلان و میکائیل وعم طغرل وچغری بوده که بعد ازفتح ممالك خراسان مملکت جرجان واستراباد درحصهٔ وی افتاد و دیگری قتلمش‌پسرقتلمش‌مذکور است ، ومحتمل‌است‌که این شخص‌همان‌باشد وقتلمش سومین مجدالدوله قتلمش پسرسلجوق شاه بن قتلمش دوم است (شجرهٔ سلاجقه ـ راحة‌الصدور ص ۸۴ـ۸۵) .

برلشگر **قلمش** تا برون وجول[1] تاآخرالامر امیراجل ملك مؤید **تاج الدین ابو الفضل** باپدر خود صلح کرد **بهاء الدوله**، [و] اورابیاورد برآنکه بیاید بسیستان وهمه مرادهاء او بحاصل، الا امیری اورا ندهم، این من باشم.

آمدن امیر **فرخشاه** دیگر باره بسیستان بیستم ماه شعبان بسال پانصد ویکی[2]، وآمدن لشکر **ملاحده**[3] بسال پانصد و بیست و سه، وشدن تاج الدین بسمرقند بسال پانصد و سی وپنج[4] وآمدن از سمرقند در شوال بسال پانصد و سی وهشت، و حادثه و بیماری در ماه شعبان بسال پانصد و پنجاه و نه.

و آمدن شمس الدین ازنیه غرهٔ رمضان هم بدین سال [و] یخ بستن خرماء سیستان در صفر بسال پانصد و شصت و دو، و خورشید گرفتن بجمله [و] روز چون شب شدن و ستاره پدید آمدن روز بیست هفتم جمادی الآخر[ه] هم بدین سال.

گرفتن پادشاهی امیر **تاج الدین حرب**[5] یازدهم شعبان بسال پانصد و شصت و چهار، وآمدن **عزالملوك** ازنیه هم بدین سال.

[و] در میان دو عید آمدن **غزّلعنم الله** و مصاف شکستن روز عید اضحی

---

(۱) در اصل کتاب « رور وحول » نوشته لیکن در اوایل کتاب « زَون وجـول » ذکر شده ویکی از بلوك سیستان است.

(۲) اینجا ۲۲سال ازتاریخ افتاده و ذکر نشده است وبعدازدوسطر دیگرباز۱۲سال افتاده است.

(۳) ملاحده وقرامطه مراد اتباع حسن صباح است، ودراوایل امر آنان را قرامطه نوشته واینك ملاحده مینویسد ـ ازنوشتهٔ مورخان معلوم است که اسمعیلیان ایران تاآخرحکومت محمدبن کیابزرگ امید ملحدنبوده اند وبسنن اسلامی پای بند بوده ولی ازحکومت حسن بن محمد بن بزرگ امید که اورا علی ذکره السلام میخواندهاند درسنهٔ ٥٦١ کشته شد، کیش الحاد آشکارا کرده اند.

(٤) تاج الدین در سنه ٥٣٦ و بقولی ٥٣٥ در رکاب سلطان سنجر در جنگ معروف قطوان سمرقند با لشکر خطا حاضربوده وشجاعت عجیبی بروز داده وهمانجا اسیرشده ومدت یکسال بااحترام تمام نزد خان خطا بوده و بعد آزاد شده است (کامل ۱۱ ص ۳۳) (راحة الصدور ص ۱۸۳).

(٥) تاج الدین حرب پسر پسرعزالملك ونبیرهٔ پسری تاج الدین ابوالفضل بزرگ است وقبل ازاو بگفتهٔ روضة الصفا و طبقات ناصری ـ ملك شمس الدین محمد امارت سیستان داشته است (روضه ص٤٦٠)

هم درین سال [و] دیگر باره آمدن **عز** نیز دهم[1] محرم بسال پانصد و هفتاد و چهار ، و آمدن لشکر **ملاحده** لعنهم‌الله بدیه حورق (؟) و کشتن **ادیب با جعفر**را بروز چهار شنبه غرهٔ رجب سال بر پانصد و نود، و شدن لشکرسیستان بقهستان پانزدهم این ماه ، و هزیمت لشکرسیستان بروز چهار شنبه بیست و دویم ماه رجب هم بدین سال ، دیگر باره آمدن ملاحده بدیه رحن (؟) وحصار بستدن وبردن **قاضی طاهر** [و] **قاضی مسعود** را بروز چهارشنبه پنجم جمادالأخر[ه] بسال پانصد ونود ویکی ، شدن لشکرسیستان و غور وخراسان بدرقاین [و] کشتن ملحدان[2] . . . .

. . . .

. . . .

آمدن **تاج‌الدین ایلدوز**[3] بسیستان ، و **نصیرالدّین حسن**[3] و خراب کردن، وخلاف کردن با یکدیگر وباز گشتن بسوی خراسان بسال ششصد و دو ، و رفتن لشکر سیستان بمدد **سلطان محمد**[4] **خوارزمشاه** بدر هراة و فتح هراة بسال ششصد وچهار ، وفات یافتن خداوند **ناصرالدّین عثمان** بن **حرب** بن **محمد نوّرالله قبرهَ** هم درین

(۱) ظ : غز نیز دهم ـ یا : غز سیزدهم .

(۲) چند سطرقبل شانزده سال و اینجا باز یازده سال از تاریخ افتاده است ـ و در اصل کتاب مطلب دراینجا ناتماست وتاآخرصفحه سفیداست ، واین واقعهٔ رفتن عساکرخراسان وغور سیستان بدر قاین و جنگ با ملاحده درحدودسنهٔ ۵۹۶ بوده است که سلطان محمد خوارزمشاه بامر سلطان تکش خوارزمشاه پدرش لشکربقلع و قمع ملاحدهٔ ترشیزقهستان کشید وبدون نیل مرام بازگشت وتکش در آن اوان بمرض خناق درگذشت .

(۳) صحیح « یلدوز » است تاج الدین یلدوز یکی از غلامان معزالدوله محمد سام غوریست ، که بعداز کشته شدن معزالدین‌محمد پادشاهی‌غزنین بتاج الدین یلدوزرسید ومدت نه‌سال‌پادشاهی کرد و طبقات ناصری آمدن او را بسیستان و حرب کردنش با ملک تاج الدین حرب و خلاف کردن ملک نصیرالدین حسین‌امیر شکارکه ازامرای وی‌بود بااو که هم اینجابدان اشارتی‌رفته ذکر میکند (رجوع شود بطبقات ناصری ص ۱۳٤)

(٤) در اصل « محمود » . وصحیح : محمد وهوقطب‌الدین محمد بن تکش .

سال ؛ و رفتن **خواجهٔ زوزن**[1] بجانب کرمان و مدد طلبیدن ، و رفتن **شهاب‌الدّین محمود** با لشکرسیستان بمدد وی وفتح کرمان بردست ایشان بسال ششصد وشش ؛

وفات یافتن خداوند **ملك معظم تاج الحق و الدین حرب** بن **محمد** نوّرالله مرقده در سوّم رجب سال برششصد وده .

قرار گرفتن تمامی‌ملك سیستان برخداوند **یمین‌الدوله**[2] **بهرامشاه** بن **حرب** هم‌درین روز ؛ لشکرطلبیدن **سلطان‌محمدخوارزمشاه** ازسیستان ، وفرستادن خداوند یمین‌الدین **شمس‌الدین زنگی**بن[3] **امیر باحفص جوینی** راوسرهنگ **اصری کمری**[4] را با شش‌هزار مرد بمدد وی بلب‌آب ترمد بسال‌ششصد و پانزده ، و قریب‌صد وپنجاه هزار سوار لشکر سلطان عرض داده بودند ، بیرون پیاده که صد هزار دیگر بودند ، چون لشکر **منغول**[5] بلب آب ترمد [رسید] ، سلطان محمد خوارزمشاه هزیمت کرد ولشکرسیستان بجمله کشته شدند یابرآب‌غرق شدند واین بود بسال‌ششصدوشانزده ؛و گرفتن لشکرمنغول زمین خراسان را هم درین سال ، و کشته شدن یمین‌الدوله بهرام شاه بن حرب بردست **ملاحده** که باسم **فدائی** بودند در بازار سرّاجان روز آدینه پنجم ماه ربیع‌الآخر بسال ششصد و هژده ، و نشستن خداوندزاده **تاج‌الدین نصر[ت]** بن

---

(۱)وهو خواجه رضی الدین ملك زوزن (رجوع شود بتاریخ سلاجقهٔ کرمان ص۱۹۹—۲۰۰) .

(۲) احیاء الملوك (ورق آ ۳۵) شمس الدین و روضة الصفا او را یمین الدوله نوشته‌وگوید : ابو نصر فراهی صاحب نصاب چند بیت در مدح وی گفته است ، واین چهاربیت از آن ابیات برسبیل تبرك ثبت افتاد .

شه نیمروزی و در روز ملکت	خجسته هنوز اول با مدادست
درین حرب کاندر قهستان نمودی	جهانی پر از عدل و انصاف و دادست
بمان درجهان تا جهان را طراوت	ز آب و ز آتش ز خاك و ز با دست
نماند فراموش بر یاد خسرو	ثناء فراهی اگر هیچ یادست

(۳) احیاء : وامیر باحفص .

(٤) احیاء : کمر کی . (٥) درتمام نسخ فارسی و عربی (مغول) یا (مغل) ضبط شده ، لیکن در کتب اروپائی منغول مینویسند ، واینکتاب هم مغول و منغول ضبط کرده است .

بهرامشاه[1] بامارت سیستان روز یکشنبه هفتم ماه ربیع‌الآخر هم درین سال ؛ خلاف کردن شاه **شمس‌الدّین زنگی** [و] **شجاع الدّین سام اصری کمری و بادار نصر علی** برونجی ، و بیرون آوردن خداوند زاده **رکن‌الدّین بومنصور** بهرامشاه ازارك حبس و طبل بنام وی زدن ، و هزیمت کردن خداوند زاده **نصرت** بجانب بُست ، درروز چهار شنبه بیست و چهارم جمادی الاُولی هم درین سال ، ونشاندن **امیر شهاب‌الدّین محمود** ابن **حرب** را ، و در حبس کردن خداوند زاده رکن‌الدین هم درین روز [و] بازآمدن خداوند زاده نصرت از جانب بُست ومصاف کردن شهاب الدین محمود باوی ، و بیرون آمدن رکن الدین از قلعهٔ ارك و بر ملك نشستن وی در اول رجب هم درین سال ، و مدد طلبیدن خداوند زاده رکن‌الدین‌ازلشگر **منغول** که ازجانب بُست می‌آمدند ورفتن خداوند زاده نصرت از پیش ایشان بجانب خراسان در ماه صفر بسال ششصد و نوزده ، و کشته شدن رکن‌الدین‌بومنصور بهرامشاه بردست غلام ترك خود ، پانزدهم ربیع‌الاول هم درین سال ؛ و نشستن خداوند زاده **امیر بوالمظفر حرب** هم درین روز ، [و] باز آمدن خداوند زاده نصرت ازجانب خراسان وبرملك نشستن پانزدهم جمادی‌الاولی هم درین سال ؛ آمدن لشگر کافر بار اول بسیستان در عهد دولت خداوند زاده نصرت غرهٔ ذی‌العقده هم‌درین‌سال‌و گرفتن‌شهرسیستان وخراب کردن [و کشتن‌خداوند زاده نصرت[2] روز آدینه بود ، دهم ذی الحجّه بسال ششصد و نوزده

آمدن **علاء الدین احمد** بن **عثمان** بن **حرب** از جانب نیه بسال ششصد و بیست ، و کشته شدن علاء الدین‌احمدبردست امیر **سام**[3] **جوجندیزی** بیست و نهم ماه رمضان هم درین ، و نشستن خداوند زاده **امیرعلی** بن **حرب** بن **محمد** در ماه شوال‌هم درین‌سال ؛ و خلاف کردن بزرگان سیستان و رفتن **بادارطاهرمامون درقی** بنیه و آوردن ملك **تاج الدین ینالتکین**[4] **شاه محمود** را ، و نشستن وی در مُلك

(١) روضة الصفا بنقل ازطبقات ناصری ، نصرت‌الدین بن بهرامشاه ضبط کرده ودرینکتاب نیز بعد ازین همه‌جا ویرا « خداوند زاده نصرت » مینویسد . (٢) از احیاء : ورق آ ٣٥ .

(٣) سام — بی نقطه خواند میشود .

(٤) کذا ظ : افتاده دارد . . نیالتکین هم دیده شده وابن‌شخص‌بقول میرخواند بنقل ازطبقات ناصری ازابناء عم‌محمد خوارزمشاه است که بهندوستان افتاده ازآنجا دررکاب جلال‌الدین خوارزمشاه

سیستان و کشتن **امیر علی** را درجمادی‌الاخر بسال ششصد وبیست ودو، وعمارت کردن ارك وخندق زدن میان شهر وارك هم درین سال ، و رفتن **ملك ینالتکین** بجانب نیه ، وآمدن لشگر **ملاحده** بمصاف وی وهزیمت کردن پیش ایشان هم درین سال، ونشاندن **اسد منجنیقی** بنیابت، وبجانب فراه روانه شدن ، وخلاف کردن بزرگان سیستان، وآوردن پسر **امیر خلف** ودربندان کردن[۱] ارك بسال ششصد وبیست وچهار، وآمدن ملك ینالتکین ازجانب فراه وآوردن **دیر کل ملك** (؟) را با خود، وهزیمت کردن لشگر ازپای ارك ، و شدن باون وقوقه را حصار گرفتن، وآمدن ملك ینالتکین بشهر؛ وبردن لشگر بمصاف **قوقه** وشکستن مصاف ایشان و کشته شدن ایشان بردست وی ، هم درین سال ؛ و رفتن ملك ینالتکین بجانب گرمسیر وغور تا حدّ تولك و اسفزار ، و بردن لشگرسیستان و گرفتن آن ولایت و آوردن ملکان آن ولایت بخدمت . بسال ششصد وبیست و شش ؛ و آمدن **جُرماغون** ولشگر **مغول** وشدن ملك ینالتکین بکوه اسپهبد و دربندان کردن کوه ، چهل روز ، و خلاص یافتن ملك ینالتکین از کوه بسال ششصد وبیست وهفت ، وآمدن **قراجه**[۲] و**یغان سنقر** ، وپناه آوردن بسیستان بسال ششصد وسی، وآمدن لشگر ملاعین[۳] **خذلهم الله** درعقب ایشان درعهد دولت ملك ینالتکین ، پانزدهم ماه ذی‌العقده هم درین سال ، وگرفتن شهر در بیست و هفتم ماه رمضان بسال ششصد وسی و یکی ، و گرفتن قلعهٔ ارك واسیر کردن [ملك ینالتکین، و کشتن] باقی مردم که مرده[۴] بودند درچهاردهم

---

*بکرمان آمده و سپس شاه عثمان (؟) ازبراق حاجب استمداد نمود وبراق حاجب تاج‌الدین ینالتکین رابمدد وی فرستادوشاه محمود که حاکم سیستان بود با ایشان جنك کرده‌و کشته شد ونیالتکین سیستان متصرف شد . . الخ (روضة الصفا ج ٤ س ١ ٥ ٤) (رك : تعلیقات) .

(۱) در بندان کردن ، همان حصار گرفتن است که تحصن وقلعه بندان باشد .

(۲) دراصل « قراحه » وایندو از خوارزمیان اند .

(۳) یعنی لشگرمغول .

(٤) میرخواند مینویسد : لشگرمغول باردیگردر۶۲۵ بولایة سیستان رفتندوتاج‌الدین نیالتکین در قلعه محصور بود وقریب بدو سال ایام محاصره امتداد یافت و لشکریان غوری وتوالکی و سگزی‌و غیرهم‌ازاتراك که باوی درقلعه بودند اکثرهلاك شدند وتیری بچشم ملك آمده نور باصره اش زایل*

جمادی‌الأولی بسال ششصد و سی و دو . و درین مدت که دربندان بود بقدر صد هزار آدمی بیش یا کم از درد پای و دهان و دندان ، هلاك شدند ، و نرخ اجناس حبوب و اطعمه ومأکولات بدین منوال انجامید که شرح داده شود :

فانید[1]	شکـــر	عســـل	روغن‌ستور	گوشت‌گوسپند
یکمن	یکمن	یکمن	یکمن	یکمن
ده دینار	پانزده دینار	دوازده دینار[2]	پنج دینار[3]	چهار دینار

گوشت‌گاو	پیـــه	سرکــــه	سیرخشك[4]	حنـــــا
یکمن	یکمن	یکمن	یکمن	ازبرای‌درددهان‌وپای که
دودینار	چهاردینار	شانزده دینار	بیست‌وپنج دینار	مفیدبود، یکسیرهفت‌دینار

آملـــــه	آرد (کذا)
هم جهت این‌ادویه	دویست من
یکسیرهفت دینار	یك دینار

بیعت کردن معارف سیستان با **ملك شمس الدّین علی** بن **مسعود خلف**

گشت ومغولان قلعه‌را گرفته‌باقی ماندگان‌را شهید کردند و نیالتکین را بقلعهٔ اسپهد برده کشتند . . . الخ (ج ٤ ص ٤٦١) .

---

(۱) فانید بروزن جاوید معرب پانیذ است که نوعی از حلوا باشد و قند سفید را نیز گویند (برهان) .

(۲) از اینجا ببعد «دینار» بشکل سیاقی نوشته شده و « مار » خوانده میشود .

(۳) ستور را بدون نقطه نوشته ولی بقرینه بایستی‌همان باشد ، ومراد روغن چارپایان است از گاو وگوسفند و بز .

(٤) دراصل « سرحسك » است وکسی باخطی‌خیلی تازه درحاشیه « پنیرخشك » توضیح کرده ، و « سیرخشك » که گویا برای دوا یا مصرف خوردن بکارمیرفته بحقیقت نزدیکتراست .

مهربانی، درماه رمضان درسال ششصد وسی وسه .

جلوس وی بمملکت سیستان سیزدهم ماه ذوالعقده هم درین سال ، و توجّه نمودن وی بحضرت **قاآن**[1] در سال ششصد و سی شش و بنیابت نشاندن برادر خویش **مبارزالدّین ابوالفتح** بن **مسعود** را .

آمدن **علاءالدین درهٔ کز**[2] بشمارهٔ[3] سیستان کرّت اول در سال ششصد وسی ونه ورسم قلان وقبجور[4] نهادن ، و خراب کردن قلعهٔ اسپهبد را **امیر ترمغی**[5] و **ملك مجدالدّین کالیونی** در غرهٔ ماه محرّم درسال ششصد وچهل .

آمدن سیلاب در ولایت سیستان چنانـك در کنارهٔ خندن و حوالی شهر یك نیزه بالاآب میرفت ودرطرف مغرب تا بیابان سر کندهٔ کرمـان آب داشت ، ودرطرف مشرق تا پای کوه دزدان ، و در شمال تا پای کوه فراه ، و در جنوب تا حدود مکران ، بدین‌منوال آب بود،وازشهر مدّت سه ماه بر کشتی میباید شد ، و درین مدت درخندق هشت مرد غرق شدند ، و در حوالی ولایت درین سیلاب قرب سیصد آدمی ازمرد وزن وبسیار چهارپای هلاك گشتند ، و اغلب غلّهٔ سیستان را آب ببرد ، در روز آدینه نوزدهم

---

(۱) مراداو کتای‌قاآن است که‌بعد ازچنگیزخان ایلخان شد ، (۲) احیاء ورق۳۵: ازدرهٔ کز .

(۳) شماره سیستان ـ مراد ممیزی و جمع بستن مالیات است ـ در روضة الصفا مسطور است که منکو قاآن هریك ازگماشتگان را فرمود که درولایات شمارهٔ نو کنند ومال بروجهی که‌مستلزم‌ترفیه رعیت باشد قراردهند . (ج ۵ ص ۵۳۳ چاپ تهران)

(٤) اصل : قلان وقبجور (قوبچور ـ قبچوریاقبچور) دوکلمه مغولی است و هریك بمعنی نوعی از مال مقرر دیوانی است که ازدرعایا میباشد ورسم مغول بوده است که مال‌هرجای را مقرر کرده و سپس آنرا بمقاطعه میداده اندوغازان خان این‌رسم رابرانداخت واصول کتابچهٔ تحصیلدار وجمع وخرج نهاد واز تواریخ‌برمی‌آید که‌قوبچور مالیات جنس چارپایان بوده واحیاء الملوك گوید : رسم سر گله گذاشت رك :ـ حبیب السیر حالات غازان خان ـ ج ٤) .

(٥) این نام ظاهراً مصحف (نمغا) باشد درصورتی که آنرا بضم اول و سکون ثانی و ثالث و الف مقصوره بخوانیم و نمغا از امرای مغول است که باهلاکو بایران آمد ـ همچنین‌شاید مصحف (طایر بوقا)باشد چه طایر [بوقا] بادر نامی درهمین تاریخ مأموردفع قراچه که از نوکران جلال الدین بود☆

ماه شوال در سال ششصد وچهل و یکی .

وفات کردن خداوند **مبارزالدین بوالفتح** بن **مسعود** نوّرالله قبرهٗ در ماه ربیع‌الاوّل بسال ششصد وچهل وهفت .

دربندان کردن نیه را **امیر نکودر**[1] با سه هزارسواروزفتن **ملک‌شمس‌الدین علی** بن **مسعود** بنیه ، و بیرون آوردن اهل نیه را بأیلی ، و بسیستان آوردن بسال ششصد وپنجاه ویکی،ونهضت فرمودن ملک‌شمس‌الدین علی بن مسعود بالشگرسیستان بجانب شمال و مستونك ، و ستدن حصار قضدار[2] و مشکی و آن طرف ، بسال ششصد و پنجاه ودو ، وتوجه نمودن وی بخدمت امیر لشگر ، نام : **کدبغانویین**[3] هم درین سال

آمدن **ملک‌شمس‌الدین کرت**[4] بحکم فرمان پادشاه وقت **منکوقاآن** بسیستان وخلاف کردن بزرگان سیستان درغیبت مَلِكِ خود ، و فرود آوردن اورا در قصر مَلِكِ خود شمس‌الدین علی بن مسعود در ماه محرّم سال برششصد و پنجاه و سه ، وباز آمدن ملك شمس‌الدین علی بن مسعود از خدمت کدبغانویین و خانه بَرْ وی فرو گرفتن و درخانه درشدن و اعتماد کردن بریشان ، و هم در روز کشته شدن در ماه صفر هم درین

☆شده ودریکی‌ازقلاع سیستان مدت دوسال باوی جنگیده‌است . درجامع رشیدی‌مینویسد :«چون خبر فساد قراجه در خراسان بقاآن رسید فرمودظاهر(طایر؟) بهادر ازباذغیس‌لشکر کشیده وقراجه رادفع کندوآب درمنازل‌ومساکن‌ایشان اندازد . . . . . وبعدمیگوید که‌قراجه پناه‌باقلعه‌ارک سیستان‌داده طایر بمحاصرهٔ آن رفت . . . (جامع نسخهٔ خطی ـ او کتای) .

(۱) جهانگشا چاپ طهران ص۵۷ (تکودراغول) باتاء وامیرتکودریکی‌ازپسران (جوجی‌اغول) ونوهٔ چنگیزاست که همراه هلاکو مأمور ایران شد نکودر (با نون) هم پسرهلاکواست .

(۲) غالباً قصداربا‌صاد نوشته‌شده وقزدارهم دیده‌شد واحتمال‌قوی دارد که همان قصدارباشد وآن یکی ازولایات جنوبی‌سیستان قدیمست که‌آنراطوران‌هم میخوانده‌اند وامروزجزء مملکت افاغنه‌است .

(۳) کتبوقانویان ـ کدبغانویین کیتبوقا و کیدبوقا و کیتوبوقا...یکی‌ازامرای مغولست که دررکاب هولاکوخان درخمسین‌وستمائه مأمورقلع وقمع‌ملاحده قهستان شده بود ودراحدی وخمسین‌واردقهستان شده است . (جامع رشیدی خطی) و (جهانگشا ج ۳ ص ٦٢) .

(٤) وهو ملك شمس‌الدین محمد بن ابی بکر(٦٤٤ ـ ٦٧٦) .

سال ، ورفتن ملك **شمس‌الدین کرت** بخدمت پادشاه زاده **هلاؤ**[1]. [و] نشاندن **ارسی شاه ینالتکین** را بنیابت خود درین ماه .

رفتن برادر زادهٔ **ملك علی مسعود** ، اسم او ملك **نصیرالدین محمد** بن **ابی‌الفتح** بن مسعود بخدمت امیران **مغول** و فرمان ستد ، و فرستادن سپهسالار اجل **شجاع‌الدین نصر** بن **خلف مهربانی**[2] بنیابت خویش بامارت سیستان ، و خودرفتن در عقب ملك شمس‌الدین کرت بطلب خون‌عمّ خود ملك شمس‌الدین **علی** [بن] **مسعود** بن خلف مهربانی بخدمت پادشاهزاده هلاؤ هم‌درین سال وباز آمدن وفرمان آوردن‌هم درین سال ، وآمدن ملك شمس‌الدین [کرت] کرّتِ دویم بسیستان،ورفتن **ملك نصیرالدین** بخدمت پادشاه هلاؤ ومدتی بودن درخدمت ، درسال ششصد وپنجاه وهفت .

باز آمدن ملك نصیرالدین از خدمت پادشاهان ، و فرمان آوردن بامـارت سیستان ، ونشستن بمملکت سیستان ، درسال ششصد وپنجاه ونه ، منتصف جمادی‌الاولی وبیرون کردن نواب ملك شمس‌الدین کرت را ازسیستان ، و کشتن انکسان که با وی یار شده بودند بکشتن عمّ وی ملك شمس‌الدین علی بن‌مسعود ، چون **نوبت سالار**[3] **طاهر** بن **ابی‌الاسد**[4] **قوقهی** را ، و نقیب عمید [و] **مبارزالدین محمد** بن **حرب** بن

---

(۱) کذا . . و اصل آنچه معروفست هولاکو و هلاکو است ووی برادرمنکوقاآن‌است وپسر تولو یا تولی خان بن چنگیزخان . قبل ازهولاکوامیرارغون از طرف او کتای قاآن امیر خراسان و ایران بود وپیش‌ازوی کوکو یاغرغر (؟) نام وقبل‌ازاو جیتمور وقبل ازجیتمز چندگاه امیرجرماغون درخراسان بوده‌است وهولاکوبامربرادرش منکوقاآن که ایلخان بزرگ بود درسنه(۶۵۱)مأمور ایران ودیارمغربی گردید (جامع رشیدی‌جلد معروف مغول‌خطی‌نسخهٔ نگارنده) (جهانگشا ج ۳ ص ۵۹) .

(۲) احیاء ورق آ ۳٦ : مهربان .

(۳) نوبت سالار . منصبی بوده است ، یعنی‌سالار نوبت و نوبتیان ، ونوبت‌در اصل لغوی معلوم است ، و دراصطلاح علم‌شده‌است برطبلی که بهسه یاپنج‌نوبت بردر سرای یاخرگاه پادشاه میزده اند و طبل زننده رانوبتی‌میگفته‌اند چنانکه استادی گوید :

آنرا که چار گوشهٔ غزلت میسرست　　　گو پنج نوبه زن که شه هفت کشور ست

(٤) احیاء (ورق ب ۳٦) : طاهربن اسد .

مقاتل[۱] **برونجی** را ، در سال ششصد وشصت ویکی . [و] فرار نمودن ابناء ایشان بفراه درماه رجب هم درین سال .

اساس نهادن ملك معظم نصیر الحق والدین عمارت قلعه ارك و بارهٔ شهر ، که مدت چهل سال بود تا لشگر ملاعین خراب و هامون کرده بودند ، در اوایل رمضان هم درین سال .

جمع کردن لشگر ، **ملك شمس الدین کرت** ، از تمامت غور و خراسان و فراه و نیه ، و با چندین ملوك کبار و امراء بزرگ و جماعتی از مخالفان سیستان بدر شهر آمدن ، و شبیخون آوردن و جنگ کردن ، و شکسته شدن مصاف وی هم [در] ساعت ، و هزیمت شدن و باز گشتن از در شهر ، روز آدینه در سیزدهم ذی الحجّه هم درین سال .

آمدن ملك کبیر **عماد الدین کجوران**[۲] ، والتجا ساختن بخدمت **ملك معظم نصیر الحق و الدین** درهژدهم شعبان هم درین سال ، و مراجعت کردن بجانب ولایت خود بخوش دلی تمام شهر[۳] ، درین سال .

آمدن امیر **جنجودر نویین** بسیستان وسپاه آوردن، وبرروی زِرِه لشگر گاه کردن ، و بهیرمند بزرگ یرگه[٤] ساختن بر کنارِ آب سلخ صفر سال بر ششصد و شصت و سه

آمدن امراء کبار ، **باغو و ارس نویین**[٥] بادوازده هزارسوار، وملك شمس الدین کرت با جملگی لشگرغورو خراسان و اسفزاروفراه ونیه ، و غیره ، وتمامت ملوك

---

(۱) احیاء ومیرمقامل برونجی (ورق ۳٦ ب) . (۲) احیاء : کنخوران .

(۳) چیزی افتاده است .

(٤) یرگه . شاید مراد جرگه باشد که نوعی است ازشکار کردن ، چه مغولان هرسالی لشگررا بشکار جرگه وادار میکردند که در تیر اندازی و سواری و انتظامات ورزیده باشند . جهانگشا چاپ طهران : نرگه با نون ضبط کرده است .

(٥) اسامی سه سطربالاتر واین اسامی وآمدن این جماعت بسیستان درتواریخ دیده نشد . احیاء ملك کبیر حنحو در بوس (بی نقطه) وماغولاش (؟) .

وامراءاین دیار ، ومخالفان سیستان، و مصاف کردن با امیر بزرگ **جنجودر نویین**، وشکسته شدن مصاف وی و منهزم بشهرآمدن ، و التجا ساختن بخدمت خداوند ملك معظم **نصیر الحق والدّین** خلدالله ملکه ؛ و رفتن لشکرها تمام بجانب زرِه ، و دوازده روزتوقف کردن ، وخرابی نمودن ، و بقتل آوردن بسیاری مردم را از **سجزی و بلوج**[1] **ومجوسی** ؛ وبیشترمردم سواد کی بیرون بودند باایشان یارشدن ، وآمدن بدر شهر ، غرهٔ ربیع الاول هم درین سال ، وچهل روز دربندان کردن ، وشبیخون آوردن از درون شهر بریشان درشب آدینه وبسیاری از لشکر ایشان را قتل کردن ، و سرها و علمها[2] و اسبان و سلاحها[ی] ایشانرا در شهر آوردن ، وایلی خواستن امراءِ بزرگ با **ملك معظم نصیر الحق والدّین** ، ودرمیان آمدن **ملک نیه** ، وبیعت کردن وبیرون شدن، ملك معظم بدر شهر- دروازهٔ طبق گران- وديداری کردن، وسخن گفتن بااامراء بزرگ، و برخواستن لشکر از در شهر ، منتصف ربیع الاخر هم درین سال و نشاندن **ملک تاج الدین ارسی شاه** را باوق با یکهزار مرد از سوار و پیاده از غور وهراة واسفزار و نیه و فراه و جدا گرفتن اوق ازپیش زرِه ،و قلعهٔ برونج و دزها را عمارت کردن هم درین سال.

آمدن **ملک عزالدین تولک**[3] با چندین امراءِ بزرگ از غور و خراسان و اسفزار و فراه بمقدار پانصد سوار بمدد ملك کبیر تاج الدین ارسی شاه ، در اوایل رجب سال برششصد وشست وشش ،آمدن ایشان باتمامت لشکر به فشتهٔ ترکان[4] وجنگ

---

(١) دراصل کتاب « بلوح » .

(٢) اصل : سرهاء وعلمهاء واین همزه بعدازالفهای جمع فارسیدرحالت اضافه درست استلیکن در غیر این مورد صحیح نیست .

(٣) تولك نام قلعهایست در حدود غوروغرشستان-منهاج السراج مؤلف طبقات ناصری شرحی ازآن قلعه وصف کرده وجنگهای مردم آنرا با سپاه مغول آورده و خود هم درآن جنگهاهمراه بوده وگوید تا امروز (٦٥٩) آن قلعه دردست هزبرالدین محمدبن مبارك است که درشهور ثلث وعشرین وستمائه امیر تولك بوده است (طبقات ناصری چاپ کلکته ص ٣٦٤) .

(٤) دراصل « فشه » بینقطه تاء است-وبامراجعهٔ بصفحه ٤٠٥ س ١ واحیاء الملوك معلوم شد

کردن با نقیبان کلما[ر] ودوچند نفر مردم ازیشان و ازنقیبان کلما[ر]ود بقتل آمدن ؛ و بیرون رفتن لشکر[ملك] ازشهر، وفرستادن برادرخویش **ملك الامراء والکبار علاء ـ الملت والدین**[1] را بالشکرساخته ، ورفتن ایشان ازپیش‌وی بهزیمت ، تارباط دشت ، و جنگ کردن وشکسته‌شدن‌مصاف‌ایشان، وچند کس ازایشانرا بقتل آوردن واسیر کردن، ومنهزم شدن ایشان ، وباز گشتن لشکرازعقب ایشان درشانزدهم شعبان هم درین سال .

نهضت فرمودن رکاب مبارك ملك معظم باوق ، و دربندان کردن قلعهٔ قوقه‌را ، و نه روزجنگ کردن و ستدن فصیل ، وچند کس‌را زخم کردن ، وعاجزشدن ایشان ، وازسر عجز بیرون آمدن ، و دست عهد ستدن ، و امان خواستن و چند کس را ازایشان با خود آوردن ازمهتران ، و باز گریختن ایشان از راه ، و بند کردن یکی راازمهتران‌ایشان ، وباردیگر[آن گروه] اساس‌نهادن وقلعه راست کردن و آغازجنگ را مستعد بودن ، در دوم ذی‌الحجه هم درین سال .

رفتن ملك الامراء و الکبار ملك علاء الدولة والدین[2] **صفدر نیمروز** ، دام دولته‌بالشکر،وخبریافتن **ملك تاج الدین ارسی شاه**،وایشان جمع[3] کردن‌لشکر در دیه سمور[4] وبیرون شدن بصحرا، ومصاف کردن وشکسته شدن ایشان ، وپناه بردن بقلعهٔ سمور [و] درعقب ایشان راندن **ملك‌الامراء والکبار علاء الدولة والدین** ، وچند کس را ازایشان درخندق حصار سمورانداختن ، وزخم وقتل کردن ، و بفیروزی باز گشتن، دربیست وچهارم محرّم سال برششصد وشست وهفت .

که « فشته »است بمعنی «پشته »کەنام بلندی واسم محلی‌بوده است احیاء (ورق‌ب۳۷) لشتهٔ ترکان

---

(۱) دراصل ، الملتوالدین — ودرچندسطر بعد « دولت والدین» ذکر کرده واحیاء :علاءالدین برادر ملك نصیرالدین .

(۲) دراصل ، دولتوالدین — ودرسطور سابق کسی راباهمین القاب ، علاء الملتوالدین‌نوشته بود وهردو یکی است واو علاء الدین برادر ملك نصیرالدین است .

(۳) در اصل : وایشان وجمع کردن .

(٤) فی‌الاصل (وه سمور) ، وظاهراً : دیه سمور . احیاء : با مردم نمور بیرون آمد .

دار الملك ساختن ملك نصير الحق والدين خسرو نيمروز خلدالله ملكه درارك ، وتمام كردن عمارت قلعهٔ ارك ، هم درين ماه وسال .

دفعهٔ ديگر نهضت فرمودن ركاب ملك معظم خسرو نيمروز ، با **لشگر مغول** باوق وبردن چند منجنيق و دربندان كردن حصار قوقه را ، وركنى از باره را بمنجنيق خراب كردن ، ومضطرشدن ايشان وبعجز بيرون آمدن ازصغار و كبار ، و قصد كردن لشگرمغول بزن وفرزند ايشان ، ومنازعت كردن ملك معظم جهت ايشان بامغولان ، و برهانيدن ايشان ازحصار وازپيش مغولان ، و باز گشتن ملك معظم ازپاى حصار قوقه ، ولشگر گاه كردن بر كنار رود فراه ، وچند روز توقف كردن ، وبعد ازآن بپاى قلعهٔ برونج رفتن ، ومنجنيق برنهادن ، وچند روز جنگ كردن ، و عهد خواستن ايشان ، و باز گشتن ازپاى قلعه بعهد وبيست ويكروزتوقف شدن(كذا)وباز گشتن بجانب شهر و آوردن چند كس را ازمهتران ايشان ، و بند كردن ، وخرابى فرمودن حصار قوقه را در دوازدهم ماه ربيع الآخر درين سال ؛ وتاخت كردن **ملك تاج الـدين ارسى شاه** ، و امراء كه در اوق بودند پيش زرِه را ، واموال مسلمانان بردن وديهها را غارت كردن ، وبندها وخرمنها سوختن دراوايل شوّال هم درين سال .

نهضت فرمودن ركاب ملك معظم ، كرّتِ دوّم باوق ، وبردن لشگرپيش زرِه ، وسوختن چرخهـاء باد ، و خرابى كردن در اواخر شوّال هم درين سال ، و بيرون شدن ملك تاج‌الدين ، ودربندان كردن قلعهٔ برونج ، وخالى كردن قلعه را ازمردم ، وآمدن تمامت امراء و نقبا بخدمت **ملك معظم نصير الحق والدين** ، و مطيـع و منقاد شدن تمامت ولايت ، وخراب كردن همه قلعهاء اوق ، وآوردن مهتران ايشان را با خانها در نوزدهم جمادى الاخر هم درين سال .

فرستادن **ملك نيه** پسرخود **شمس الدين محمد شاه** را بخدمت، باچند كس ازبزرگان ، درسيّم شوّال هم درين سال .

فرستادن ملك كبير ارسى شـاه ، سپهسالار كبير **قطب‌الدين محمود** را ، كه خواهرزادهٔ او بود ، درهفتم ماه ذى‌القعده هم درين سال .

فرستادن سپهسالار کبیر **شجاع‌الدین** افتخار نیمروز ، **قاسم** بن **محمود** را دام اقباله ، بحکومت قلعهٔ **گاه** دربیستم ذوالحجّه هم درین سال .

معمور گردانیدن مواضع بر زره[1] وجوب‌بر کک[2] شکسته رادرزراعت آوردن، وجویها و زودها بدان طرف بردن و آبادان شدن ، که قرب دویست سال بود که خراب ومعطل مانده بود، چنان آبادان گشت که خلقی مر[3] فه‌الحال در آن مواضع ومقام سکنی ساختند ، سال برششصد وشست وسه.

معمور گردانیدن قلعهٔ سفید دز، کی‌معروفست بلاش، دراوق، بدست گرفتن وعمارت فرمودن ، که ازهنگام **بهمن‌اسفندیار** خراب وویران مانده بود ، واستظهار ولایت ورفاهیّت رعایا را آبادان کردن و بمؤنات واحوال آن طرف صرف کردن ، سال برششصد وهفتاد وپنج .

معمور گردانیدن [ولایت خشکرودو]مواضعی که درمشرق قصبه‌است چون کدهٔ بلبلی[3] ، وبارهٔ نونهادن و خندق زدن کدهٔ ملپلی را ، که درقدیم نبوده است اصلاً ، و آبادان کردن دیهها[ی] بهیحن[4] و ملکاباد وحوالی آن طرف ، و از **هیرمند** تجنی[5] نونهادن ، وعمارت و زراعت درآن مواضع رفتن هم درین سال ، و چند موضع دیگر از سیستان خراب ببود[6] که ازتخریب[7] کفّار واستیلاءِ آن گروه آبادان نشده بود ،

---

(۱) برزره ـ قسمتی‌است ازبلوك اطراف دریاچهٔ زره ـ ودرسایر کتب‌هم ، پشت زره ودشت زره آمده بر زره بمعنی دشت یادریاچهٔ زره هم محتمل است · احیاء ورق‌آ ۳۸ : برزره ·

(۲) دراصل « جوب » بادونقطهٔ زیروبالا است و باید « جوب » بمعنی جوی باشد ، چه جای دیگر هم این‌املاء درین کتاب دیده شده‌است . و جوب بر کک شکسته ـ بمعنی‌جوی‌بر کک که بایرشده بود دابرساخت واعراب « بر کک » معلوم نیست چه هم بر کک بفتحتین وکاف و هم بر کک بفتحه اول و سکون ثانی وکاف فارسی خوانده میشود . احیاء : جنوب تر کك (؟)ـ رك تعلیقات .

(۳) احیاء : کوه دنبلی .　　　(٤) احیاء : تهحنس (؟)

(٥) درکتب لغت ، معنی‌این‌لغت‌دیده‌نشد، لیکن این‌لغت درخراسان برودسرخس‌اطلاق میشود ودر مازندران هم برودی که نزدیك ساری است و ظاهراً مراد ازتجن شعبهٔ نهریست که از نهر بزرگ کشیده شود . احیاء : از هیرمند بندها بستند .

(٦) دراصل « نبود » .　　　(۷) در اصل : تحریت ،

چون ِ لنبوَ ، وپای کوشك **طاهری** ، و ُفشتهٔ سلطانی، وهیسونج، ومارجویه؛ **وازهیرمند** رودی نهادن، وآب روان کردن، وآبادان گشتن آن طرف، سال برششصد وهفتادوپنج.

آمدن سلطان مظفرالدین حجاج ازکرمان [1]، والتجاساختن بخدمت خداوند **ملك معظم نصیرالحق والدین** ، ویکسال درسیستان مقام کردن ، و اعزاز و اکرام درحق اوفرمودن ، وبه استبداد رأی عزیمت هندوستان کردن ، و رفتن هم درین سال .

آمدن لشگر ابقا[2] پادشـاه وقت بسیستان ، و مقدمهٔ ایشان **امیر جاردو** ، و دنعره[3] ، وطغان ، وچند امیر هزار دیگر ازلشگر پادشاه ابقا ، وخرابی کردن درسواد ولایت ، وتلف وتاراج کردن غلّه وچهار پای بانج[4] دست دادشان[5] ؟ و بدر شهر آمدن ، وبیرون رفتن لشگر منصور وبریشان زدن ، وبسیاری مغول را ازایشان بقتل آوردن ، واسبان واسلحهٔ بسیار گرفتن ، ومقهور ومنهزم شدن ایشان هم درین سال .

خلاف کردن امیربار وهو **مکین الدین عمر** بن **ابی منصور مهربانی**[6]، و **ملك سابق محمد رئیس** ، وجماعتی ازعشایروقبایل ایشان وخروج کردن وازولایت ایشان را بیرون کردن ، وبنیه رفتن ایشان ، و لشگر منصور **نصرهم الله** ، متعـاقب شدن ، وازآنجا هزیمت بقهستان بردن، ووفات **امیربار** درجوسف بسال ششصد وهشتاد و دو، وقوم وی باز گریختن وبسیستان آمدن ، وسر در ربقهٔ خدمت وطاعت آوردن ، و چنانچه مراد ومرام رأی ملك معظم بود بصلاح انجامیدن هم درین سال .

آمدن رسول احمد سلطان[7] که ازنسل **چنگیزخان** بود ، و جلوس او بتخت

---

(۱) مظفرالدین حجاج ازبقایای امرای کرمان است که بعد ازغزان بدانجا استیلا یافته بودند واو درحدود ٦٦٨ ـ ٦٦٩ در خراسان در اردوی ابا قا آن و جنگ شاهزاده براق حضور داشته است (روضة الصفا) .

(۲) آَبقا در اصل بااعراب دوزبر ، همان است که اباقاخان نویسند ، واوپسرهلاکوخان است که در رمضان ٦٦٣ در تبریز بتخت نشست . (۳) احیاء : جاردونقره (ص ب ۳۸)

(٤) در اصل « بانح ـ وبانچ صحیح است مخفف ، بانچه .

(٥) اصل : نشان .   (٦) احیاء : عمرو محمد منصور وسابق رئیس .

(۷) مراد شاهزاده تکودر پسرهلاکوخان است که بعدازاباقاخان پادشاه شد وچون دین اسلام گرفته بود بسلطان احمد نامیده شد .

ایران ، و قوت دادن اسلام و مسلمان شدن او ، و تشریفهاء گرانمایه فرستادن جهت خداوند **ملک معظم نصیر الحق والدین خلدالله ملکه** ، چون فرمان و پایژه[1] و چتر و علم و طبل و شمشیر وقباء خاص مرصع ، و نوازش بسیار و منشور دادن جهت امارت سیستان و نیه وفراه و قلعهٔ کاه وبست وتکناباد ، وتمامی نواحی زود ، و اعزاز واکرام فرمودن ، درسال ششصد وهشتاد و سه .

معمور گردانیدن مواضع حصار طاق و جمع کردن مردم بسیار از در طعام و رود زدن ، وآب بردن بدین مواضع مذکور ، وعمارت حصار باتمام رسانیدن ، و مردم بسیارجمع شدن درآن طرف و روی بآبادانی نهادن درسال ششصد وهشتاد وچهار .

آمدن برادر طغان - وهو ترشیر ملك[2] ، بالشگر انبوه ازمغول بنیه وجنگ کردن بر در نیه و فروآوردن **شمس الدین محمد** شاه را با رعایا ، و خانه خیز[3] بردن ایشان را بقهستان ، درسال ششصد وهشتاد وهشت .

فرستادن خدام ملك نصیرالدین خلدالله ملکه فرزند خود شاه **شمس الدین علی** را بنیه ، وآبادان کردن آن بقعه وازآنجا بجانب قهستان رفتن و گرفتن جوسف و بیرجند وباقی شیب طرف قهستان ، ومقام ساختن آنجا هم درین سال .

آمدن کمشو، ازنسل پادشاهان مغول باپنج هزارسوار، بولایت اوق وسوختن چند چرخ باد ، ورفتن بپای قلعهٔ سفید کوه که معروفست بلاش، ومشاهده کردن[سپاه] بسیار با عدّت تمام، وازآنجا مخوف باز گشتن بجانب خراسان هم درین سال مذکور.

آمدن اتابك یزد و **هواتابك معظم قطب الملّت والدّین اتابك علاءالدوله** ومقام ساختن درمدینهٔ سجستان مدت یکسال ، وازاینجا رفتن بخراسان بخدمت **امیر نوروز**[4] هم درین سال .

---

(۱) پایزه وپایژه بمعنی دستخط ومنشور پادشاهی است .

(۲) کذا . احیاء : با ملك ترشیز (؟)

(۳) خانه خیز - بمعنی خانه کوچ حالیه است . **(رك تعلیقات)**

(٤) امیر نوروز یکی ازامرای بزرگ عهد سلطان غازان خان است واز **مغولانیست که اسلام**

آمدن امیر بزرگ نوروز بفراه، وشبیخون آوردن، وتاخت کردن، واهالی آن بقعه را اسیر کردن ، ونهب وقتل آن ولایت ؛ و گرفتن ملك **جلال‌الدین** بن ملك **تاج‌الدین** را ، وبردن بهراة ، و گرفتن قلعهٔ داوری ، و نشاندن ملك **رکن‌الدین** را بآن قلعه بامارت درسال ششصدونود وسه .

آمدن رسولان ملك شمس‌الدین کرت ، و هماقاضیان مولانـا **شمس‌الدّین محمد قاضی غور** ، و مولانـا **زین‌الدین** قـاضی اسفزار بـاصلاح ذات‌البین و تمهید عذرهاء گذشته کردن هم درین سال .

آمدن شاه شمس‌الدین علی ، از قهستان ببندگی خدّام‌ملك، ولشگرطلبیدن، و بمصاحبت او لشگری بقهستان فرستادن ،ومستخلص گردانیدن شهرقاین‌وباقی‌ممالك قهستان تابترشیز ، درسال ششصدونود وچهار .

آمدن ملك ینالتکین بن ملك تاج‌الدیـن ارسی شاه از[1] جانب عـراق بـراه قهستان بولایت فراه ، و گرفتن دزرج[2] را ، وجمع کردن جماعتی‌مردم فراه را ، و التجا ساختن ببندگی درگاه نیمروزومددطلبیدن ، وفرستادن مخدوم ملك اسلام خُلّدَ ملکه لشگر و استعداد و معاونت کردن ملك را ومستخلص گردانیدن‌آن ولایت، ونشستن‌در دز داوری و قحط وتنگی درآن‌بقعه، آمدن‌ملك ینالتکین ببندگی خداوند ملك اسلام خُلّدَ ملکه وتشریفات وانعامات فرمودن در حق او وغلّه فرستادن بفراه بجهت تخم و علوفهٔ اهالی آن بقعه ـ واجب یکساله[3] هم درین سال .

آمدن ملوك کرمان وبم ، ملك معظم**غیاث‌الدین نصرة ملك** ، وملك‌معظم **معزالدین علی ملك** ، و دیگر ملك زادگان و امراءواکابرآن دیاربحضرت خداوند

آورد و دارای صفات بزرگ و شجاعت و اطوار پسندیده بوده است در ۶۹۶ در نتیجهٔ غدر فخرالدین

● کرت بدست قتلق شاه در پای حصار هراة بقتل رسید .

---

(۱)دراصل ، واز . (۲)کذا . احیاء : در برح . وظ : دزبرج(؟)

(۳) واجب یکساله ، یعنی مایحتاج و مایلزم یکساله ـ و مواجب که گفته میشود ازین بابت است .

ملك اسلام خُلّدَ ملکه ، بسبب منازعتی و وحشتی که میان خاندان سلطنت کرمان ظاهر شده بود ومقام ساختن درشهر و عنایت و ترتیب در حق ایشان فرمودن و ساکن گردانیدن ایشان را در ولایت هم درین سال .

آمدن نکودریان [1] بولایت اوق بعزیمت تاخت سیستان عددچهارهزارسوار وسوختن چند چرخ باد واز سرخوف و رعب منهزم شدن هم ازآنجا و مراجعت ایشان بهراة هم درین سال .

آمدن خداوند شاه شمس الدین علی کرّتَ دویم ببندگی مخدوم ملك اسلام خُلّد ملکه ، جهت آمدن ده هزارسواربقهستان وهم امیر **بابیك وتودکان** [2] وآنجا مقام ساختن، وازبندگی مخدوم ملك خُلّدملکه لشکرطلبیدن،وفرستادنِ لشکر بمصاحبت اووآن ده هزارسوار را ازقهستان بیرون کردن هم درین سال .

فرستادن لشکرمنصور بولایت گرمسیر و حوالی بُست و تکناباد و جماعتی دزدان و رنود را برانداختن و بعضی را قتل کردن وآن ولایت را از آن جماعت خالی گردانیدن وآوردن سرخیلان ومقدّمان ومردمان آن بقاع رابسیستان وراهها راازشر وفساد ایشان ایمن گردانیدن درسال ششصد ونود وپنج ،

آبادان کردن قریهٔ محروسهٔ دیورك وآب آوردن بآن موضع وآغازعمارت که بعد از استیلاء ووقعت کفار **خذلهم الله** خراب ومعطل مانده بود هم درین سال .

قصهٔ احوال مخدوم شاه اعظم شهریار نیمروز رکن الحق والدین شاه محمود خلدالله ملکه [3]

---

(۱) مراد ازنکودریان ظاهراً سپاهیان سلطان احمد نکودر پادشاه مغولست .

(۲) احیاء ورق ب ۳۹ : « و سبب آن بود که بتحریك مفسدان امیر بیك تودکان با لشکرعظیم بقهستان آمده بود . . . » وظ مفاد احیاء درستست واین شخص یکی از شحنهای مغولست .

(۳) از اینجای کتاب باردیگر تفصیل شروع میشود وفهرست نویسی منقطع میگرددولی عبارت آن بعین بسبك قسمتهای فهرست است وشباهتي باوايل كتاب ندارد .

که پسر مهتر ملك معظم **نصیرالحق والدّین** است ، و چند گاه پدر بدیدار جهان‌آرای او شاد[1] ، واو درخدمت بدر متفق اللّفظ والمعنی ملازم ، تا چنان افتاد که بجهت جمعی از عشایر وقبایل مادر ، درمیان او وپدر آزاری ظاهر گشت، وچشم زخم افتاد ، وشاه‌معظم **رکن‌الدّین محمود** ازسیستان بخشم برفت و عزیمت ماشر داباد[2] کرد و آنجا رفت ، و مردم آن نواحی با اوبیعت کردند وسردرربقهٔ طاعت وی آورند ، مدت یکسال در آنجا مقام کرد ، بعد از آن لشکربر گرفت وبهداین[3] رفت، ومردم آنجابحرب اوبیرون آمدند، و شاه معظم رکن‌الدین محمود ایشان را هزیمت داد، وچند مرد ازیشان بقتل آورد و تمامت مال ومنال ایشان بر گرفت، بعد از آن مردم آن قصبه چون خودراطاقت مقاومت او ندیدند کس در میان کردند ، و سربطاعت او درآورند ، و حصار را تسلیم داشتند ، بعد از آن لشگراز آنجابر گرفت وبسلامت[4] برد [و] جماعتی ازخداوند زادگان خواف وقهستان درحصارسلامت رفتند ، وبا شاه معظم رکن‌الدین محمود جنگ آغاز کردند ، سه روز درمیان ایشان حرب قائم گشت ، تا عاقبت درمانده شدند ، و حصار بدادند ، و خود بعجز پیش او آمدند ، و شاه معظم رکن‌الدین محمود ایشان را زنهار داد و ایمن کرد ، وآن قصبه را درتحت تصرف خوددرآورد ، و از آنجا بحترد[5] رفت ، و آنجا هم

(۱ اصل : شد « شاد بود » چه در مورد خلف بن احمد و طاهرهم گوید : امیرخلف‌بد و شاد بود واو بپدر شاد بود تا روزبرآمد وچشم زدگی رسید .

(۱) کذا فی‌الاصل دراحیاء الملوك ورق ب۳۹ بیژن‌آباد . وممکن‌است «مژناباد» باشد ، چه‌هم امروز در خواف بلوك معتبریست وباین نام‌خوانده میشود ـ واز فحوای مطالب بعد معلوم میدارد که شاهزاده بسوی خواف رهسپارشده بوده است .

(۳) احیاء : سهداون (؟)

(٤) این قریه هم از بلوك خواف است و اصطخری آنـرا در متن « سلومك » و در حاشیه « سلومد » ضبط کرده (ص ۲٥٦) ودر حاشیهٔ کتاب تاریخ سیستان نـوشته شده « دریـن زمان سلاه سلومد میخوانند » و این خط هم بالنسبه کهنه است ـ و دراین زمان که مـا هستیم آن قـریه را « سلامی » میخوانند . احیاء : سلامه .

(٥) این نام هم شبیه است به « خرجرد » که قصبه یایکی از قصبات عمدهٔ خواف بوده‌است . احیاء : خواف .

جنگ کرد ، وآن قصبه رانیز بستد وچند روزدرآنجا مقام افتاد وازآنجا لشکربر گرفت و بسنگان رفت ، و **امیرشهاب الدین سنگان** منهزم شد ، باقی مردم ولایت سنگان پیش آمدند ومطیع ومنقاد گشتند ، وازآنجا بقصبه بروزان[1] [شد]و مردم آن بقعه نیز پیش او آمدند وخدمتها کردند ، وشهر وقلعه تسلیم کردند ، و چند روز در آنجا اتفاق مقام افتاد ، وازآنجا بسنگان برآباد[2] شد وچون مردم آن قصبه ازوصول مبارك او خبر یافتند در حال و ساعت استقبال کرده پیش آمدند ، و همچنین تمامت ولایت خواف را مسخر گردانید ومردمان آنولایت بدو مستظهروشادمان می‌بودند .

بعد ازآن بولایت باخرز رفت ، تمامت مردم آن ولایت پیش اوآمدندوبا او بیعت کردند ، وخدمتها پذیرفتند ، **وامیر نوروز** که‌میرخراسان بود درپنهان لشکری جمع کرده آنجا فرستاد ، چنانکه هیچکس را بران حال اطلاع نبود،وشاه معظم **رکن الدین محمود** بردیهی ازولایت باخرزفرودآمده بود، ولشکرخود رامتفرق گردانیده، تا ناگاه لشکرامیرنوروزشبیخون کردند ، وشاه معظم رکن‌الدین محمودازلشکر خود جدا افتاده بود [و] با ده مردازخواص خود برجائی‌مختصرمانده بود ، لشکر امیرنوروز بگرد آن خانه درآمدند وهمه شب جنگ کردند ، چون روزشد، تا نماز پیشین حرب میان ایشان قائم بود ، بعد ازآن بزرگان لشکر ایشان بپای خانه نزدیك آمدند، وبا شاه معظم‌رکن‌الدین محمود گفتند که با توعهدومیثاق میکنیم که بهیچ‌نوع بر گزندی نرسانیم ونقض عهدی ننمائیم ، وبخدمت توپیش امیر نوروزرویم ، شاه معظم رکن‌الدین محمود برسخن ایشان اعتماد کرده بیرون آمد ، وبا هم پیش امیر نوروز رفتند، و امیر نوروز اورا دربند کرد و بغرجستان بقلعهٔ‌ویژویژ فرستاد، و مدت یکسال دربند بماند، بعد ازآن امیرنوروز اورا خلاص کرد وپیش خود طلبید ، و خلعت داد و بانواع تربیت مخصوص گردانید ، ومدت یکسال دیگر پیش امیر نوروز بود ، بعدازآن اورا بابرادر خود امیرحاجی بقهستان فرستاد ، و اتفاق چنان افتاد که لشکرقهستان‌راهزیمت دادند

(۱) در حاشیه باخطی بالنسبه کهنه نوشته شده « قصبه زوزن » و زوزن هم یکی از قصبات خواف است . احیاء هم زوزن ضبط کرده) ورق آ ٤٠) .

(۲) کذا ؛ احیا ندارد .

و منهزم گردانیدند ، وغنائم بسیار گرفتند ، و امیر حاجی از آنجا باز گشت .

باز آمدن شاه معظم رکن‌الدین محمود از پیش امیر نوروز بولایت نیه

و شاه معظم رکن‌الدین محمود از آنجا بولایت نیه آمد و آن ولایت را لشگر مغول[1] **خذلهم‌الله** خراب و ویران کرده‌بودند و مردم متفرق گشته ، در آنجا مقام‌ساخت و آن قصبه را آبادان گردانید ، وقلعه بساخت و کاریزهاء آنرا صالحه[2] کرد، ودرشهر و مواضع باغها و درختان‌مثمر در رسانید ، ودرقدیم درشهر نیه درخت وباغها نبود ، بعد از آن چون قومی بر وجمع گشتند بولایت خبیص رفت .

رفتن شاه معظم رکن‌الدین محمود بولایت خبیص

وشهر خبیص را بگرفت ، و مردم آن ولایت را مستظهر وایمن گردانید، واز آنجا بدیه کرد رفت و قلعهٔ آنرا بگرفت ، و از آنجا بحق[3] رفت و آن نواحی‌را مسخر گردانید . بعد از آن بپای حصار [هشتاد] طاق[4] شد ومنجنیقها برکار کرد و حرب آغاز کرد ، تا مردم آن قلعه‌فریادعجز بر آوردند وبجان‌امان خواستند وقلعه‌راتسلیم کردند ومالی که در آن قلعه بود بتمامی بدست آمد ودرهمه‌مواضع مردان ومعتمدان‌بنشاند، و آن نواحی هر چه ازین طرف کوه بود همه او را مسلّم گشت ، و مردمان بدو شاد و خرم بودند ، و ازشهر کرمان سلطان **محمود شاه** از خویشان و متعلّقان‌خودبا اسبان تازی و هدیهاءِ بسیار جمعی را بخدمت شاه معظم **رکن‌الدّین محمود** فرستاد ، و او مدت یکسال در آنجا مقام کرد ، و شهرخبیص را بارهٔ بساخت و خندقی فروبرد ، در آن سال بسبب عفونت گرمسیر در آن ولایت بیماری صعب روی نمود ، و خلقی‌بیمار گشت، وبیشتر مردم بمردند ، وشاه معظم رکن‌الدین محمود نیز بیمار شد و تمامت یاران او

---

(۱) در اصل : موال . احیاء ورق آ ٤٠ : مغول ضبط کرده ، وموال معنی ندارد .

(۲) ظاهراً صالحه ضد بایره است .   (٤) احیاء : خبق وسبق ـ نبق (؟) .

(٤) در اصل طاق ، واین طاق غیر از طاق سیستان است ، چه‌از فحوای فصل پیداست که این واقعه در کرمان رویداد واتفاقاً درکرمان هم حصاری‌باین‌نام بنظر نرسید وبعدازمراجعه باحیاء الملوك معلوم شد اصل : هشتاد طاق است . وآن از گرمسیرات کرمان بوده است .

همه بیمار گشتند ، و چون چنین بود او را درمحفّه بولایت نیه آوردند ویکسال درآن بیماری حلیف فراش بماند ، چون صحت یافت بنزدیك پدر کس فرستاد که مدت چندین گاهست تا این فرزند جلاء وطن نموده است ، وبانواع مشقت غربت و تجربهٔ روزگار مشاهده کرده ، امروز خدمت پدرپیرشده است، واجب آنست که این فرزند را از ولایت نصیبهٔ پیدا کند ، این معنی راجوابی نیافت ، دوسه کرّت دیگر کس فرستاد و همین نوع عرضه داشت هیچ جوابی بهصواب نفرمودند ، تابنوئی[1] عداوات میان ایشان ظاهر گشت، و چند نوبت شاه معظم **رکن الدین محمود** با نوکران[2] خود درنواحی سجستان می آمد، و دراطراف سیستان خرابی میکرد، تایکنوبت با صد سوارنوکران خود بپشت شهر آمد، وبخدمت ملك معظم **نصیر الحق والدین** کس فرستاد وعرضه داشت ، که دربندگی تو ازسوار وپیاده چندین هزار مرد لشگری اند ، و خدمت ترا معلومست که مصاحب این فرزند قرب صد سوار بیش نیست ، حرمت پدری وعزّت مخدومی تو نگاه میدارم و خود را در معرض تونمی آرم ، باقی تمامت لشگررا وبزرگان وبرادران من که هستند همه را نامزدفرمای تامصاف کنیم، اگرهمه را جواب گویم بدانکه ازهمه بهترم وچونکه ایشان مرا هزیمت دادند ترك ازسیستان گیرم وبهمان گوشانه[3] راضی شوم ، ملك معظم نصیرالحق والدین چون این سخن استماع کرد ، اثرغضب دربشرهٔ او متمکن گشت ، و آتش غیرت بالا گرفت ، وتمامت لشگر سجستان رابیرون آورد وتاقریهٔ مارجویه بیامد

جنگ کردن شاه معظم رکن الدین محمود با لشگر ملك نصیرالحق والدین و مظفر گشتن او برلشگر ملك

وشاه معظم رکن الدین **محمود** آنجابودپیش پدر کس فرستاد که ازجهت نگاه داشت تونمیخواهم که باتو مواجهه کنم وشمشیر کشم ،دیگران همه رابفرست،اوتمامت

(۱) یعنی بنوی وتازگی .

(۲) این اول دفعه است که دربن کتاب کلمهٔ « نوکر » که از لغات مغولیست دیده میشود .

(۳) گوشانه باکاف فارسی بمعنی گوشه است (برهان) . احیاء : گوشهٔ قناعت .

شاهان وبزرگان سجستان راپیش‌خواندوسخن شاه معظّم **رکن‌الدّین محمود** باایشان تقریر کرد همه گفتند تن وجان ما فدای نام تو بادا ، اگر فرمان دهد جنگ کنیم، **ملك معظم نصیرالحق‌والدین** در حال یکهزار سوار با تمامت شاهان و بزرگان سیستان بمصاف شاه معظم رکن‌الدین محمود روانه فرمود ؛ چون بیکدیگر رسیدند او با صد سوار از نوکران خود برین یکهزار سوار حمله کرد ، و ایشان را هزیمت داد و منهزم گردانید[1] ، وشاهان وبزرگان ایشانرا بگرفت، وچون تنی‌چند بقتل آمده بودند بعد ازآن‌بفرمود تادیگر کسی را نکشند، وهر که را گرفته بودند بگذاشت،وآن‌لشکر شکسته وخسته وبیچاره‌حال پیش‌ملك معظم نصیرالحق‌والدین آمدند، ودرحال‌لشکراز آنجا باز گشت وبشهررفتند،وشاه معظم‌رکن‌الدین‌محمودنیزمنصورومظفرروی‌بنیه‌نهاد.

تا بعد ازمدتی ملك معظم‌نصیرالحق والدین کسان بنیه فرستاد و شاه معظم رکن‌الدین محمود راباز‌طلبید و مُلك را بدوتسلیم داشت و خود بشهر بنشست ، و قلعهٔ ارك و دیگرقلعهاءِ مواضع‌سجستانرا بدوتفویض داشت.چون بدین‌سخن‌یکسال‌بگذشت، ملك معظم نصیرالحق‌والدین ازسپردن مملکت بشاه معظم رکن‌الدین محمود پشیمان شد ، و شبی غوغاء شهررا جمع کرد وبدرِ ارك آمد ومحاربت آغاز نهاد و تمامت مردم شهربا او جمع شدند وده روزجنگ کردند وقرب دویست مرد کشته وخسته‌شدند، بعد ازآن شاه معظم رکن‌الدین محمود کسان [نزدیك] پدر فرستاد ، وگفت مرا بایراد[2] خود طلب داشتی ، و مُلك بمن ارزانی فرمودی ، امروز چون پشیمان گشتهٔ راه باز ده تا من بولایت خود روم . همچنین کردند ، وشاه معظم رکن‌الدین محمود قوم و اتباع خود بر گرفت وبیرون آمد ، و بولایت نیه شد ، و آنجا بود تا وقت ادراك غلّه نزدیك آمد و ازآنجا بولایت سیستان آمدومردم زِرِه بروی جمع گشتند وبشهررفتند وملك معظم نصیرالحق والدین با ده هزار مرد از درِشهرستان درِ طعام بحرب او بیرون

(١) معلوم‌نیست ، چرا دوفعل‌بیك‌معنی‌آورده ، چه هزیمت داد ، ومنهزم گردانید ، هردوبیك معنی است ودر صفحه ٤١٠– ٤١١ نیزعیناً همین جمله را آورده است ؟ !

(٢) کذا ؟ ص : اراده .

آمد ، وروبا روی[1] شدند ، وچون شاه معظم **رکن الدّین محمود** ازمیان لشکر پدررابدید **تمامت** لشکر خود را بگذاشت و یك سواره برپدرحمله کرد ، ودرمیان ده هزارمرد در شد ، و پدر را ازاسب بیفکند ، و بشمشیر بسر او رفت ، و پدر از او زنهار خواست ، و آوازداد که : محمود مزن! شفقت پدرفرزندی درنهادشاه معظم رکن الدین محمود اثر کرد دست ازشمشیر بازداشت وملك معظم **نصیر الحق والدّین** رابگردن[2] بشهر بردند و پیش بروزان که جنگ کرد[3] مقرر کرده بودند که چون مصاف کنیم هر کدام که فیروز آیند مُلك ازآنِ اوباشد ، چون شاه معظم رکن الدین محمود دربن مصاف مظفر گشت ولشکر پدر را بشکست دیگر روز پیش پدر کس فرستاد که مصاف کرده شد و ظفر مرا بود ، اکنون مُلك تسلیم باید کرد ، ملك معظم نصیر الدین بدان سخن نرسید؛ لشکر پیرامون شهرفرا گرفت وبدرهاء شارستان جنگ آغاز کردند ، و هرروز بدو وقت حرب بود ؛ و این در بندان مدت هشت ماه بماند ، وقرب پانصد مرد فروشد[4] و تمامت غلاّت تلف گشت ، و اَنعام تاراج شد ؛ بعد از آن اَیمّه ومشایخ درمیان آمدند ، و قراردادند که هیرمند درمیان باشد ـ ازاین سو از حساب ملك معظم ملك نصیر الحق والدین باشد ، واز آن سو [ازحساب] شاه رکن الدین محمود . بدین عهد باز گشتند .

---

(۱) روبا روی ـ همانست که امروز روبرو گویند ، وکلمات قدما برین وجه واردشده همچون شعر حکیم حنظله که گوید :

یا بزرگی و عزو دولت و جاه   یا که مرد است و مرگ روبا روی

روباروی هم آمده است ، واین درصورتیستکه یکطرف عظیم وطرفی دیگرحقیرباشد وجنبش ازیکطرف بود مانند اینکه : « چون روباه شیررا روباروی آمد » ، و ازین است که برخی قافیهٔ شعر حنظله را رو باروی با باء موحده خوانده‌اند وچنین روایت کرده‌اند : یا چو مردانت مرگ روباروی .

(۲) احیا ورق آ ٤١ : پدر را بمحفه نشانده محفه را بگردن گرفت وبشهر برد .

(۳) کذا . . وظ:وپیش ترازآن که جنگ کرده باشند .احیاء : و پیش ازجنگ مقررشده بود .

(٤) فرو شدن ، یعنی نابود شدن ـ چنانکه فرو کردن بمعنی نابود ساختن آمده است چنانکه فرخی گوند ،

از مجلس ما مردم دو روی برون کن   پیش آرگل سرخ و فرو کن گل دوروی

وشاه رکن‌الدین محمودبنیه باز گشت ودرنواحی زره کسان ومتعلقان خود را بگذشت . دیگرباره **ملک معظم ملک نصیرالحق والدین** عهدهاء کرده همه‌خلاف کرد ، و متعلقان و کسان خدام **شاه معظم رکن‌الدین محمود** را از ولایت معزول کرد ، و درعقب‌او در نیه روانه کرد ؛ شاه رکن‌الدین محمود باردیگر بسیستان آمد و بطرف اوق وپیش زره بسیاری خرابی رفت ، وبازرگانان اطراف منقطع گشتند ، و باز بنیه شد ؛ تا بعدازآن ملك معظم نصیرالحق والدین بجوار رحمت حق پیوست‌ودرآن وقت شاه معظم شاه محمود درشکارگاه ازاسب خطا شده بود و پای او شکسته ، بدان سبب درسیستان نمیتوانست آمدن‌درشهر یکی ازبرادران او شاه معظم **شاه نصرةالدین** بود ، بدو کس فرستاد که چنین واقعه حادث شده است اکنون شهرزا نگاه باید داشت چون یکسال بگذشت و پای شاه رکن‌الدین محمود نیکوشد ، تمامت اکابرو بزرگان ولایت زره بنزدیك او رفتند ، و گفتند که البته بسیستان میباید رفت ـ وهنوز پای او قوّت رکاب نداشت ـ اورا بمحفّه بسیستان‌آوردند ، وشاه معظم نصرةالدین‌درشهرمستقیم گشته بود ، ومردم را با خود متفق کرده ، و خزاین پدر بدیشان مصروف گردانیده ، چون شاه معظم رکن‌الدین محمود بیامد تمامت مـردم مواضع سیستان همـه پیش او آمدند ، الاّ که شهربماند ؛ بدر شهررفتند و حرب‌آغاز نهادند ، واین مجادلت میان ایشان مدت دوماه بکشید و بسیاری مردم هلاك شد ، تاآخربصلح قراردادند ،ودیگر باره ایمّه ومشایخ و بزرگان درمیان آمدند ، و همچنانکه درعهد پدرمقرر گشته‌بود مقرر داشتند که هیرمند درمیان باشد . برین قرارمدت هشت سال بگذشت واین ساعت همچنین مقرر میدارند ، وفرزندان با هم مواصلت کردند ، وبیکبار مقاومت و معاندت از میان برگرفتند ، وبا هم میگذرانند تا بآخر عمر . و بِاللهِ التّوْفیق .

[تم]

*

تعلیقات و مستدرکات

اگر چه تعلیقات و تحقیقاتیکه در این کتاب بایستی بعمل آید در هر صفحه بطریق حاشیه قید گردید و آنچه فوت آن موجب تأمل واسباب سرگردانی خواننده بود بترتیب درزیر هرصحیفه‌ای نوشته آمد - لیکن باز تحقیقات دیگری لازم بود که دربعضی لغات و اصطلاحات کتاب بعمل بیاید و همچنین آنجا که نقصانی در تاریخ یا اختلاف فاحشی در وقایع بنظر میرسید پس ازمطابقه با سایرتواریخ وانمود گردد، ونظربآنکه شرح این معانی در پایان هر صفحه موجب اطناب و باعث زحمت خوانندگان میشد و حواشی غالباً برمتن پیشی می گرفت، ناگزیر تاجائیکه ازدانستن آن گزیری نبود واز فوت آن مطلبی ومعنائی یا لغتی از متن نامفهوم و ناتمام میماند در حاشیه قید شد و آن قسمت که ازفوت آن نقصانی متوجه کتاب نمیگردید علیحده یاد داشت شده و در زیر هریك ازحواشی با علامت (رك: تعلیقات) خواننده را بمستدرکات مذکور حواله نمودیم، وقرار دادیم که بعد از اتمام کتاب تعلیقات مزبوررا با اشاره بصفحات مربوطه دریکجا بطبع برسانیم. پس ازختم کتاب دیده شد که این یادداشتهامتجاوزازصد صحیفه است. وبا عجله‌ای که وزارت جلیلهٔ معارف وناشر کتاب در انتشار آن داشتند ونیز با مراعات حجم کتاب فعلاً ازدرج آن قسمت صرف نظر شد و امیدوار است بزودی با تحقیقات زیادتری بشکل کتابی مستقل برای تکمیل بهرهٔ خوانندگان عزیزاین کتاب بیمانند بحلیهٔ طبع ونشرآراسته گردد تا زحمات چند سالهٔ حقیر بهدر نرفته واین نامهٔ کهن سال بحد اعلای کمال وآراستگی مطلوب خود برسد.

درخاتمه بخوانندگان گرامی این کتاب اطمینان میدهد که یادداشتهای مذکور درفوق بهیچوجه مربوط بحواشی وتعلیقات متصل و لاینفك‌این کتاب نیست‌ونه‌چنانست که مطالعه کننده از دانستن آنها ناگزیر باشد، بلکه نوعی از تفنن و تفرج ادبی وتاریخی ولغوی است، ونیز بخشی ازآن تکمیل قسمتهائی‌است ازتاریخ یعقوب وعمرو که ازاین کتاب فوت شده وما از کتب دیگر بدست‌آورده‌ایم - در اینصورت یقین داریم که عذر ما را پذیرفته وازتأخیر انتشار آن برما خورده نخواهند گرفت.

م. بهار

فهرست: اسماء الرجال

حرف الف

حرف ج

حرف چ

حرف ح

حرف خ

حرف دال

حرف ذال

حرف ر

حروف س

حرف ش

حرف ص

حرف ض

حرف ط

حرف غ

حرف (ف)

حرف ق

حرف ك

حرف گ

حرف ل

حرف ن

حرف (و)

حرف (ه)

حرف(ی)

اسماء البلاد والاماکن

حرف الف

حروف (ب)

حرف پ

حرف ت

حرف ث

حرف ج

حروف چ

حرف ح

حرف خ

حرف د

حرف ر

حرف ز

حرف ژ

حرف س

حرف ش

حرف ص

حرف ط

حرف ع

حرف غ

حرف ف

حرف ق

حرف ك

حرف گ

حرف ل

حرف م

حرف ن

حرف و

حرف ه

حرف ی

توضيح : رخدرود ـ خاشرود (ص ١٥) فراه رود ـ خشكرود ـ زره ـ دهان شير(ص ١٦-٢٩) ناشيرود (٢٨) از قلم افتاده است

قبایل و طوایف

حرف الف

حرف ب

حرف پ

حرف ت

حرف ج

حرف ح

حرف خ

حرف د

حرف ذ

حرف ر

حرف ز

حرف س

حرف ش

حرف ص

حرف ط

حرف ع

حروف غ

حرف ف

حرف ق

حرف ك

حرف گ

حرف ل

حرف م

فهرست کتاب

حرف الف

حرف ب

حرف ت

حرف ج

حرف چ

حرف ح

حرف خ

حرف د

حرف ر

حرف ز

حرف س

حرف ش

حرف ص

حرف ط

حرف ع

حرف ف

حرف ق

حرف ك

حرف گ

حرف ل

توضیح: غالباً بجای نام بردن کتب در متن بنام مؤلف مانند اصطخری - طبری مسعودی - یاقوت - ابن خلکان وغیره اکتفا رفته و آن نامها در فهرست اعلام الرجال ضبط شد بنابراین دراین قائمه آن ارقام تکرار نیافت .